

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232218**

UNIVERSAL  
LIBRARY







{ادبی ماهانه}

# مجله ارمنان

سال نوزدهم

شماره اول

راجع فروردین ماه

۱۳۱۷

تاریخ انتشار خرداد

۱۳۱۷

پانزدهمین بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال ارمنان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بهجای دو ماه بهمن و اسفند يك كتاب نفیس بدشتریانی که وجه اشتراك خود را پرداخته باشند ارمنان میشود

بهای سالانه

ایران	۵۰- ریال
هندوستان	۱۲- روپیه
کشورهای دیگر	۱ بوند انگلیسی

عنوان کتبی و تلگرافی

تهران - ارمنان - تلفن نمرة ۵۹۴۷

جایگاه اداره

تهران - خیابان عین الدوله

چاپخانه ارمنان

## فهرست شماره اول از سال نوزدهم ارمغان

عنوان	نگارنده	صفحه
تمثال بیمثال اعلیٰ حضرت شاهنشاه پهلوی خلدالله ملکه		
تمثال عدیم المشال والاحضرت اقدس ولایت عهد ارواحنا فداه		
افتتاح سال نوزدهم بنام یزدان پاك		۱
چكامة سر آغاز سال نوزدهم	وحید	۲
شهریار ملك سخن - سعدی	عبدالرحمن فرامرزی	۹
آثار اساتید	سفینه صائب	۲۲
ترجمان حقیقت	محیط طباطبائی	۲۵
قطعه	حكیم فردوسی	۳۸
بهرامشاه سلجوقی	عباس اقبال	۳۹
تقریظ برنامه های حكیم نظامی	پروفیسور ووما	۴۲
تاریخ نیری گنج نیابی	پروفیسور ووما	۴۴
مدل ملیونر	میرحسن شباهنك	۴۵
دونابسه	احمد مهذب	۵۳
الكل وزیانهای آن	دکتر علی مستشفی	۶۲
آرامگاه حكیم نظامی		۶۸
عماد فقیه		۷۰
اعلانات كتب		۷۲









سال نوزدهم

داجع به فروردین ۱۳۱۷

# مجله ارمغان

شماره اول

تاریخ انتشار خرداد ماه ۱۳۱۷

تیرماه ۱۳۱۷

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

## سال نوزدهم

بنام ایزد بخشاینده

در سایه حمایت داد و دانش مهین آفتاب آسمان بزرگواری و اختر  
درخشان چرخ کامگاری شاهنشاه توانای ایران پناه پهلووی اینک مجله ارمغان  
راه بیمای نوزدهمین مرحله ادبی گردیده و سال نوزدهم خود را با آغاز فروردین  
سال ۱۳۱۷ شمسی آغاز میکند .

نام نامی مهین شاهنشاه ایران پناه پهلووی - واسم سامی یگانه گوهر  
در بای خسروی ولیعهد دانشور کامگار - و تمثال بیمثال هر یک در هر سال سعادت  
بخش و میمنت افزای افتتاح ارمغان بوده و اینک هم برسم دیرینه و اسلوب پیشینه  
سر آغاز و آرایش دیباچه نوزدهمین سال شده است .

چکامه سر آغاز نیز که برسم همه ساله بستایش و مدیح شاهنشاه بزرگ  
ایران پناه و ولیعهد مهین وی موشح و وزین است اینک کناید افتتاح دفتر سال  
نوزدهم گردیده و برای تمام ایرانیان دور و نزدیک بجای مهمترین تحفه ارمغان  
میگردد .

# نوزدهمین سال ارمغان

آغاز فروردین و عید نوروز ۱۳۱۷ شمسی

برنامه ارمغان شد آغاز	عید آمد و سال نوزدهم
شد مطرب شعرارغنون ساز	در بزم ادب بنغمه نو
در حجله طبع شاهد راز	وز پرده عرش جایگه جست
شد قافیه سنج و نکته برداز	در باغ سخن هزار دستان
هم گنبد آسمان غنا ساز	هم سخن زمین سرور انگیز (۱)
بر کنگره سپهر آواز	مستان می ادب کشیدند

وز جام سخن می مقنایی

بر اهل هنر شد ارمغانی

و افاق بخرمی شود یار	هر سال چو فرودین شود نو
بعد از ببری سپید کهنسار	سرسبز و جوان شود دوباره
پیچیده بسر ز سبزه دستار	آکنده بلاه جیب و دامن
سبزه دمد و گل آورد بار	گلزار سخن از ارمغان نیز
بربط در نای و نی بمنقار	مرغان سرود سنج خوشگوی
گلبانک ترانه انده اوبار	گلابام چکامه شادی انگیز

بلبل بترانه بهشتی

خواننده زاند زردهشتی

(۱) گنبد غنا ساز گنبدی است که در باستان برای انعکاس الحان موسیقی با اصول و قواعد مخصوص بنا میشده و یک قسمت از عمارت علی قاپری اصفهان که دارای خلل و فرج بسیار است برای همین کار ساخته شده .

چون ساحت گلستان بنوروز	نو گردد و نقر نامه ما
واغاز کند ترانه نو	در گیتی نای خامه ما
بر نطع سپهر بای کوبد	زهره بسماع چامه ما
بنگارد خامه عطار د	بر اوج فلک چکامه ما
گردد بخلاف روزگاران	دوران ادب بکامه ما
نقز است و نواست دیبه فکر	گرچه کهن است چامه ما

چون فکر نوین و تابناکست

گر چامه کهن بود چه باکست

ای نامه شعر پرور نقز	وی از تو سخن بزرگ و نامی
در چشم خرد عزیز چون نور	در جسم ادب چو جان گرامی
پرورده مهد قدرت دل	نوزاده فکر بکر سامی
بر حصن ادب مهین نگهبان	بر ملک ادب یگانه حامی
بخشیده بکاملات فزایش	در داده بناقصان تمامی
از فکرت ها سترده سردی	وز گفتن ها زدوده خامی

آتشکده سخن فروزان

کرده بشرار طبع سوزان

نرسودگی و فسرده حالی	بر خاطر خویشتن مده راند
درواه غرض پیوی چون تیر	تا دور نیفتی از هدفگاه
بفشار بکار بای چون آوه	تا کوه گران شود کم از کاه
میباش چو شمع مجلس افروز	منگر کوه فروزش است جانگاه
شمع انجمن کسان بر افروخت	تا سوخت زجان خویش بنگاد
پروانه صفت براه معشوق	از دادن جان مدار اکبراد

در بنه اگر چه بخت باراست

## دست آن برد که پایدار است

دانا داند که هیچ جز شعر	قوت دل و راحت روان نیست
در پهنه شعر برچم افراز	امروز کسی جز ارمغان نیست
پیروزی این بلند برچم	کمتر ز درفش کاویان نیست
چون برچم کاویان نباشد	کاوه مگر اهل اصفهان نیست ؟
از شعر نوین و باستانی	جز در این کوی داستان نیست
زین چارسوی هنر دیگر سوی	سودی مطلب که جز زبان نیست

گوهی خواهی مقیم کان باش  
گنجینه طلب از ارمغان باش

گفتار روان ترانه دل	ز اسرار نهان این سویداست
وین نکته نغز نیست پنهان	چون باده در آنگینه پیداست
زین میکده هر که باده نوشید.	سرمست ابد ز شعر شیواست
انباز ترانه و سرود است	دمساز نشید و یار انشاست
از شعر و ادب بدور انجم	هست انجمنی اگر در اینجاست
اینجاست نشان ز چامه نغز	و اینجاست اگر چکامه ز پیداست

اینجاست می مغانه نغز  
آهنک خوش و ترانه نغز

از بی ادبانی بخطه شعر	بس در ادب انقلاب برخاست
ناموزن گشت منکر وزن	بیوزن ز شعر قافیت کاست
شد یار سبیکه سبک انگیز	باعرضه عروض تازه آراست
آن يك از لفظ برد رونق	و این يك معنی ز لفظ پیراست
سرمایه ز سفر کم ولیکن	دعوی افزون بحکم صفر است
از بس ره کجروی سپردند	گم شد زمبانه شیوه راست

وز راست روی نشان نبودی  
امروز اگر ارمغان نبودی

این نامه از آن بلند نام است	در ساحت کشور کیانی
کن نام شهنشه توانست	زینت گر دفتر معانی
هر سال سنایش شهنشاه	هر سوی فرستد ارمغانی
شاهنشه پهلوی که نو کرد	در ملک شکوه باستانی
پی روزرغای اوست دایم	در خاک قضای آسمانی
بر بام شکوهش آسمان وار	هفت اختر کرده باستانی

فرزند کی و نژاد هوشنگ  
آرایش تاج و زیب اورنگ

شاهنشه جم نشان که گردون	نادیده بمرز جم همالاش
فیروز ز چرخ گشته فرش	فرخ ز ستاره بوده فالش
هفت اختر باستان جاهش	نه گردون پایه جلالش
هنگام مذل آسمانراست	بر گردن طوق امنثالش
هر کس تا بد سر ز حکمش	در داد سپهر گوشمالش
ور بر فرمان نهاد گردن	اقبال گرفت زیر بالش

انگیزته خدا چنین است  
بر ایران شهریار این است

ایران کهن بنوبت وی	نوگشته از کهن فزونست
دیدم زین بیش ملک چون بود	امروز بیا بین که چونست
بر کشور داد حکمرانست	بر دانش عقل رهنمونست
هامون شده بود شهرها دوش	هامونها شهرها کتونست
شریان و عروق خط آهن	بخشیده بجسم ملک خونست

در هر جا کاختهای دوات خجلیت ده چرخ نیلگوناست

اعلام شکوه کشور جم

بر فرق فلک گشوده برجم

این بوم که بینی اینک آباد ویرانه جغد آشیان بود

برکننده زربیشه تیشه جور بنیان صغای اصفهان بود

بر اصفاهان ستم ننگهبان بر کاشان دزد باسبان بود

بر کشور هرج مرج چیره در مرکز فتنه حکمران بود

بر خوردن خون آشنایان بیگانه بمرز مرزبان بود

فرسوده فتنه طوس و تبریز شیراز اسیر و ناتوان بود

در روزی اینچنین زیاندار

شد رایت بهاوی بدیدار

پیدایش شاه راستان کرد یکمرتبه ملک را دیگرگون

شد خانه عدل و امن آباد کاشانه ظلم و فتنه وارون

بگرفت خودی بخانمان جای بیگانه ز خانه رفت بیرون

تا چرخ رسید موج لشکر آسود ز فتنه شهر و هامون

افتاد ز چنگ زخمه کج شد نغمه راه راست قانون

در بویه فتاد تبر قارن رخساره نمود گنج قارون

بگباره شب سیاه شد روز

خورشید بلند کشور افروز

شاهنشاه زهی سرافراز از فر تو دودمان جمشید

ای چون تو ندیده چشم اختر تا اختر از آسمان درخشید

بران تیغ چو خنجر برق روشن رایت چوروی خورشید

زینت ده تاج وزیب اورنگ  
 باواسطه نوگونه گون فیض  
 گردون بانند و اختر شید  
 فیاض ازل بملک بخشید  
 شد پای امان و عدل ستوار  
 وز فتنه و جور پای بخشید

کس نیست همال تو درین عهد

ور باشد نیست جز ولیعهد

شاپور بزرگ پهلوی زاد  
 وز بارش ابر دانش اوست  
 کز اوست چراغ عالم روشن  
 دشت و درو مرز و بوم گلشن  
 بر کف دارد زعزم شمشیر  
 در بر دارد ز خرم جوشن  
 گردن افراز و کشور افروز  
 دانش انباز و جهل افکن  
 در ملک سیاست و کبایت  
 دارای دراز دست بهمن  
 در عرصه رزم پای افشار  
 در بهنه جنک شیر اوژن

چشم وطن و چراغ ایران

سر سبزی باغ و راغ ایران

تافر قدوم فرودین است  
 شاهنشاه راد پهلوی باد  
 سر سبزی بوستان و گلزار  
 با سر سبزی و خر می یار  
 آراسته خاطرش ز شادی  
 پیراسته گداستانش از خار  
 ایران آرا و کشور افروز  
 آسایش بخش و فتنه اوبار  
 شاپور جهانستان ولیعهد  
 جاویدان باد بر جهاندار  
 گردون بادش بکام گردان  
 گیتی بادش بر راه هموار

آرایش کشور کیانی

بادا بشکوه پهلوانی

# جنگل خزان زده

از اشعار فرانسه

جاده از برگهای زرد پوشیده شده بود، دست بیرحم خزان آن جنگل  
زیبائی که یادگارهای جوانی من در آن براکنده بود عریان کرده .  
آن آلاچوق سبز و خرم برهنه و عاری از هرگونه ابهام و استتار و  
بلبل سراینده مجزون و خاموش است .

جوانی فرسوده و بیمار که صرصر مرگ بهار عمر او را بخزان مبدل  
کرده است با قدمهای خسته و ناتوان بار دیگر راه آن جنگلی که بر بود از  
خاطره های شیرین جوانیش در پیش گرفته بود .

ای جنگل محبوب ، الوداع ، منم ازبای درآدم ، این ماتمی که  
ترا فرو گرفته سرنوشت مرا نشان میدهد و هر رگی که از تو بر زمین میافتد  
مرگ را در برابر من مصور میکند .

چه بیشکوهی مجزونی ! گفته بودی باز هم برگهای جنگل زرد  
خواهد شد و تو آنها را خواهی دید ولی افسوس که این آخرین دفعه ایست  
که چشم من خزان جنگل را خواهد دید .

فرو ریزید ای برگهای ناپایدار فرو ریزید و این جاده اندوهناک را  
از دیدگان من و آن گوری که در اعماق سرد و تاریک آن متواری شده ام از  
دیدگان مایوس مادر بدبختم پنهان کنید .

میلرا

# شهریار ملک سخن

سعدی

بقلم عبدالرحمن فرامرزی

محقق طوسی شخص این جوزی را بطوری اهمیت می‌دهد که از حرکت او مثل حرکت هلاکو خان یاد میکند و بدون شبهه این جوزی معلم سعدی همین شخص است اما کتبه او را ابو الفرج گفتن گویا بدان سبب باشد که بعد از این جوزی بزرگ هر اسمی که جوز ضمیمه آن بوده با کتبه ابو الفرج ذکر می‌شده است .

اما این سبک شرفارسی سعدی و شرعربی این جوزی بزرگ شباهتی موجود است و مخصوصاً گلستان شباهت نامی به کتاب صید الخاطر این جوزی معروف دارد ، هدایت در کتاب مجمع انفضحاء و سیلوستر دسانی در مقدمه که بر یکی از ترجمه های گلستان بفرانسه نوشته و اکنون اسم مترجمش را بخاطر ندارم شیخ عبدالقادر گیلانی را مرشد سعدی نوشته اند این هم البته صحیح نیست زیرا شیخ عبدالقادر نوزده سال پیش از تولد سعدی در گذشته است گویا عادت اشتباه این دو نفر همانا عبارت يك نسخه غلط گلستان شده که نوشته است شیخ عبدالقادر گیلانی را در حرم دیدم در صورتی که اصل عبارت « دیدند » بوده و نسخ « دیدم » کرده است .

میگویند در طفلی پدر از سرش رفته است خودش نیز همین را میگوید  
 مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برافتم پدر  
 گویند سی سال بمسافرت برداشته و شرق مرگزی و دور و نزدیک را  
 زیر پا کشیده است . از کتب خودش نیز همین مستفاد میشود

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی

ولی من راجع بشرح حال و بیان حقیقت و شخصیت سعدی هیچ يك از مطالب فوق را اهمیت نمیدهم . زیرا سعدی بدون شبهه درس خواننده

حالا بیش ابن جوزی نه. نزد ابن لوزی باشد. وارد طریقه تصوف بوده و مرشدی داشته حالا میخواهد گیلانی باسهروردی باشد. او تنها کسی نیست که در طفلی پدر از سرش رفته و غیر از او مردم زیادی نیز سفر کرده اند و سعدی نشده اند. درست است که مهمترین عامل تکوین بزرگی او بعد از قریحه ذاتی و نبوغ فطری همین مسافرتها بوده است که در نتیجه آمیزش باطبقات مختلفه بشر و آزمایش خوی و اخلاق تمام مردم از شاه و گدا، توانگر و درویش عالم و جاهل، پرهیزگار و فاسق توانست اسرار حیات را کشف کند و در کتاب کوچکی مثل گلستان آنچه در حیات فرد و جامعه بیش میآید بگوید. بنحوی که هیچ معنی در زندگی نیست که او نگفته باشد

نگویند حرفی زبان آوران      که سعدی نگوید مثالی بران  
خودش نیز نبوغ خود را از این مسافرتها و نتیجه تربیت بزرگان میداند  
در اقصای عالم بدشتم بسی      سر بردم ایام با هر کسی  
تمتع زهر گوشه یافتم      زهر خرمنی خوشه یافتم  
ندانم که سعدی مراد از چه یافت      نه هامون نوشت و نه دریا شکافت  
بخوردی بخورد از بزرگان قضا      خدا دادش اندر بزرگی صفا  
در این مسافرتها وقایع مهمی برای او رخ داده که معروفتر از همه

اسیر قید فزک شدن و در خندق طرابلس به بگاری و سخره کار گل کردن و بقول خودش در سومنات گرفتار جهالت بت پرستان شدن است که اولی را در گلستان و دومی را در بوستان بامناهای شیرینی و بلاغت بیان کرده است. در هنگام سفر و در دیار غربت شعله شوق دیدن شیراز در دل او زبانه میزد و آرزوی مراجعت بشیراز میکرده است.

چه خوش سپیده دمی باشد آنکه بینم باز      رسیده بر سر الله اکبر شیراز  
از برگشتن بشیراز بی اندازه شاد میگشته و مثل بلبلانی که بعد از سرمای دی و خرابی خزان چشمش بجمال بهار و طلعت گل بیفتد به ترنم و

نغمه سرائی در میامده است

سعدی اینک بقدم رفت و بسر باز آمد  
مقتی ملت اصحاب نظر باز آمد  
حالش از شام بشیراز بخسرو ماند  
که باندیشه شیرین زشکر باز آمد  
درغیاب او شعرای رسمی شعر او را دزدیده بخود نسبت میداده اند:  
دختر کرمشیرش به یقیمی پس از این

ولی من سعدی را برای هیچ يك از اینها دوست نمی‌دارم بلکه سعدی را  
برای این دوست میدارم که دارای مزایا و خصوصیات است که در هیچ  
شاعر یانویسنده یا فیلسوف اجتماعی دیگری نیست. پس از اینگونه تحقیقات  
خشک و بی‌مزه که علامت بیچارگی و دلیل عجز نویسنده از بیان شاعری يك  
شاعر است صرف نظر کرده و می‌پردازم بآنچه سعدی را سعدی کرده است،  
یعنی به بیان سعدی، به معانی سعدی و بالاخره بتبویغ و زرگی و استادی سعدی  
می‌گویند سعدی بعد از سی سال تحصیل و سی سال جهانگردی بشیراز  
مراجعت کرده و سی سال در زاویه خود که اکنون مقبره اوست و قریه هم  
بنام سعدی در کنار آن موجود است روزگار گذرانیده و عاقبت در همانجا  
در گذشت و مدفون گردید

فرانسویان قریه ولتر را پایتخت فکر می‌گویند زیرا ولتر را سلطان فکر  
یابیان می‌خوانند اگر ولتر سلطان بیان است سعدی خداوند فصاحت و بیانست  
پس من ده سعدی را مهبط وحی بیان و مرکز الهام شعر میدانم زیرا سعدی  
از این خاتونگه انس عرصه ظهور رسیده است، کتابیکه تا بید پیشوای شیوه  
سخن سرائی است در اینجا به پیغمبر سخن سریان الهام شده است، گاههای  
عطر آگینی که همیشه گلستان فصاحت و بلاغت از آن معطر خواهد بود  
در اینجا دسته و بسته شده است. پس ای قریه کوچکی که در دامن کوه  
« سعدی » قرار گرفته بخود بیال که نصیب ترین فرزند آدم و بزرگترین  
شاعر دنیا در دامن تو خوابیده است

## آیا سعدی بزرگترین شعرای ایران است ؟

در کشوری که اینهمه پیغمبران خیال و اینهمه سواران چابک اندیش در بهنه سخنوری جولان کرده اند، در مملکتی که کاخ سخن را معمارانی چون عنصری و فرخی و مسعود سعد بوده اند، رزمسازي مثل فردوسی داشته و بزم آرائی چون نظامی دیده است، عرفائی چون سنائی و مولوی و حافظ در آن پیدا شده اند، شاعرانك خیال و فروخته خاطری چون اسدی و فیلسوفی مثل خیام در عرصه آن ظهور کرده اند تاج برتری و بزرگتری را بر فرق یکی از آن میان گذاشتن کار آسانی نیست و اگر کسی عنان احساس و قلم را رها کرده یکی را از آن میان بر همه ترجیح دهد مردم از او قبول نمیکنند و گفتار او را بر گراف گوئی و عدم مطالعه حمل میکنند، مگر اینکه قول او با دلیل و برهان توأم باشد. و اینک دلیل :

در اینکه سعدی بزرگترین نثر نویس فارسی است و تا امروز کتاب نثری فصاحت و بلاغت گلمندان نوشته نشده است از باب ذوق سلیم همه متفقند و بین دو نفر سخن شناس در این خصوص اختلاف نیست و این هم یکی از غرائب روزگار است که شخصی در نظام و نثر هر دو در درجه اول بلکه مطلقاً اول قرار گیرد زیرا تقریباً علمای ادب متفقند که نظم و نثر خوب با هم جمع نمیشود و این دو فن ادب مثل دولنگه نرازوست که اگر یکی سنگین شد حتماً دیگری سبک خواهد گردید.

ابن رشیق قیروانی و ابن خلدون فیلسوف اجتماعی معروف بطور تفصیل در این باب بحث کرده اند و هر کس طالب تفصیل و دلیل باشد میتواند بدانها رجوع کند

شعر سعدی را نیز از روز پیدایش او تا کنون اغلب کسانی که در این شیوه رنجی برده اند بر اشعار تمام شعرای فارسی ترجیح داده اند و بابل مرغزار شیراز را از تمام مرغان غزل سرا و نوا سنج ایران فصیح تر و ملیح تر

دانسته‌اند. عامه‌خاق نیز همین عقیده را دارند، من نیز بر آنم که همه خاق برآند خوشبختانه این بحث هزار سال قبل از ما مورد گفتگوی ادبا واقع شده و جاده را که ما می‌خواهیم امروز بسپریم برای ما کویده و هموار کرده‌اند. ابن رشیق قیروانسی در کتاب عمده که در حدود نصد سال قبل تألیف شده و تا کنون سند قدوه ادباء میباشد و تظهور عبدالقاهر جرجانی و تدوین معانی و بیان مهمترین متن ادب شمار میرفته است مسئله بزرگترین شعراء عرب را موضوع بحث قرار داده و از زمان جاهلیت تا عصر خود اقوال صرافان نقد ادب را نقل میکند و هر قولی ذکر میکند بر سعدی تطبیق مینماید و بس و اینک من در اینجا بعضی از آنها را نقل میکنم:

عمر میگفت نخستین شعراء امرؤ القیس است که چشمه و منبع شعرا را برای ایشان ایجاد کرد.

علی میگفت امرؤ القیس را می‌پسندم زیرا نوادر او از همه شیرین‌تر و خاطرش از همه سریع‌تر و نرافروخته‌تر است و از همه نیکوتر اینکه از ترس یابطمع شعر نگفته است

خلف احمر اعشی را ترشح میداد برای اینکه او را از همه «جامع‌تر» و میدان سخنرانیش را از همه وسیع‌تر میدانست. او یک نایفه را از همه برتر میدانست و میگفت در پای شعرش از همه شیرین‌تر و عمقش از همه بیشتر است. عکرمه پسر جریر از پدرش پرسید که بزرگترین شعرا کیست؟ گفت شاعر جاهلیه زهیر است و اما در اسلام کمان شعر درست فرزدق است! پرسید که اخطل چه کازه است جواب داد که مدح پادشاهان و وصف شرک را خوب میکند! گفت پس برای خودت چه باقی گذاشتی؟ گفت خاموشی که من شتر شعرا را سر بریدم

باز ابن رشیق میگوید عبدالملک بن مروان از اخطل پرسید که بزرگترین شعراء کیست گفت تمیم بن مقبل گفت بچه دلیل؟ گفت

« برای اینکه او در مرکز شعراست و شعرای دیگر هریک در کناری قرار گرفته اند » یا « او در جایگاه شعر و شعراء دیگر در گوشه قرار گرفته اند » این عباس میگوید عمر زهیر را بر همه ترجیح میداد گفتم : بچه دلیل او را اشعر شعراء میدانی ؟ جواب داد برای اینکه در شعرا و پستی و بلندی نیست والفاظ نامطلوب و ترکیبات غریب ناهموار و پست مبتذل ندارد و کسی را بصفتی که در او نیست نمیتوانید بعد از این ابن رشیق در بیان ابن عبارت شرحی نگاشته و خلاصه گفتار او در مفاضه بین امرؤالقیس و زهیر و قول علی و عمر درباره ایشان بدین بر میگردد که علی یا کسانی که امرؤالقیس را ترجیح داده اند قوه بیان و ابتکار معنی و وسعت ضامین او را در نظر گرفته اند و عمر زهیر را از جهت استادی در صنعت و شیرینی بیان و زیبایی اللفظ و حلالت ترکیب و ازان مهمتر صدق لهجت و مطابقت مدح او با واقع و ترویج کلام اخلاق و طریقه او در حکمت و پند و موعظت ترجیح داده است

ملاحظه میکنید که ازین شعرای ایران قول علی و عمر هر دو در سعدی صدق میکنند و بس . در اینجا یک نکته را نباید گذاشت و آن این است که ابن رشیق قول علی و عمر را ازین جهت که پیشوای مذهب و زمامدار دولت بوده اند نقل نمیکند بلکه ازین جهت است که ایشانرا صراف سخن و عالم بفن بیان و بلاغت میدانند و حقیقت هم همینطور است زیرا عرب قدری بشعر خود اهمیت میداده و میدهد که سلطنت تمام دنیا و فکر بهشت و دوزخ هم نمیتوانند او را از مطالعه و حفظ شعر و بحث در آن باز دارند

باز ابن رشیق میگوید « اما کسانی که نایب را ترجیح میدهند برای این است که معتقدند سبک شعر او زیباتر و رونق کلام او بیشتر است و او بهتر توانسته است در فنون مختلفه سخنوری اسب بتازد » برخی دیگر از صرافان نقد سخن هریک از شعرای گذشته را در مطلب و موردی مقام ارتری داده میگویند تا اینکه متنبری رسید و دنیا را پراز آوازده خویش و مردم را بطوری بخود

مشغول کرد که دیگر بشعرای پیش نپرداختند و بنا براین او را ناسخ گفتار شعرای پیش میدانند

بقیه اقوال و عقائدی که این رشیق نقل کرده شبیه بهمانهائست که از پیش گذشت و چنانکه ملاحظه میشود تمام آنها بر سعدی تطبیق میکند و شاید برجسته ترین قولی که تا کنون راجع بمقایسه بین شعراء دیده باشم این است که از ابونواس پرسیدند که بزرگترین شعراء ساقی کیست او یکی را نام برد که من فعلا فراموش کرده ام گفتند بس اصمعی فلانی را ترجیح میدهد گفت برای اینکه اصمعی مرد این میدان نیست شاعری را که او ترجیح میدهد بزرگ میدان پهلوان است در صورتیکه شاعر بزرگ کسی است <sup>ص</sup>که وارد تمام فنون سخنوری شود و در همه خوب از عهده بر آید

بنا فتوای ابونواس که مجتهد بلکه امام شعراست من سعدی را بر تمام شعراء ترجیح میدهم زیرا هر چند که هر یک از شعراء بزرگ دریا قسمت از شعر بحد کمال رسیده اند ولی ایشان در ساحلند و سعدی دریاست . چون از قسمت جاءعت بگذریم شاید سنجیدترین قولی در اینخصوص همان عقیده خود این رشیق باشد که میگوید حقیقت این است که هر یک از شعرای بزرگ سعدی از کمال رسیده اند که تجاوز از آن غیر ممکن است و علت اختلاف ادباء درجه اول در برتری یکشاعر بر دیگری نیز همین است . اتفاقاً خود سعدی نیز همین عقیده را داشته و میدانسته که شعر او بدرجه رسیده است که بالاتر از آن مجال است :

بحديث من وحسن تو یفزاید کس حد همین است سخندان و زیبایی را  
تطبیق معانی سعدی بادینگران

سعدی دریاست ، سعدی شاعر تمام عیار طبیعت است ، بزین و آسمان ، کوه و دریا ، آباد و ویران گیتی دست انداخته است و گمان نمیکنم معنی بامضمونی درزندگی پیش برآید که سعدی ننگفته باشد بدین جهت بعضی از مضامین او در اشعار شعرای عرب و عجم که بر او تقدم زمانی داشته اند دیده

میشود ولی این نقص سعدی نیست بلکه حسن اوست زیرا او همه چیز گفته و طبعاً بعضی از گفته های او را دیگران هم گفته اند البته سعدی اشعار شعرای پیش را مطالعه کرده و طبعاً میدانسته است که فلان مضمون را که او میخواهد بگوید فلان شاعر فارسی یا عرب گفته است ولی آیا آنکه جامع تمام مضامین و معانی است از بعضی از آنها برای اینکه دیگری هم گفته است صرف نظر کند؟ شما اگر خواستید مثلاً يك كتاب اجتماعى بنویسید بعضی قسمتها را که اجتماعيون دیگر گفته اند حذف میکنید؟ در عام النفس مثلاً شعور را چون پیش از شما گفته اند شرح نمیدهید؟ اگر خواستید يك كتاب اخلاقی بنویسید چون قبل از شما همه از راستی یا پایداری ستایش کرده اند نامی نمبرید؟ و اگر اینکار را بکنید كتاب شما ناقص نیست؟

سعدی همین حال را داشته میخواسته است تمام معانی وجود را جمع کند؛ او چه کار داشته است که فلانی هم فلان گوشه آنرا گرفته است؟ و بسا ممکن است که سعدی در آن هنگام بخاطر هم نداشته که دیگری هم آن مطلب را گفته است زیرا از گفتار سعدی پیداست که هنگام گفتن چنان طبع او فیاضی میکرد که احتیاجی نداشته است از جای دیگر یا کس دیگری استمداد کند. مضامین سعدی تنها در اشعار شعرای عرب و عجم دیده نمیشود بلکه در افکار شعرای فرنگ هم دیده میشود و من خود وقتی روسورا مطالعه میکردم میدیدم هر نکته لطیفی روسودارد سعدی عین آنرا یا نزدیک آن مضمون را گفته است در صورتیکه هیچ يك از این دو از افکار دیگر خبر نداشته، و مقصود از جامعیت سعدی نیز همین است که آنچه شعراء همه دارند او تنها دارد.

خلاصه بعد از در نظر گرفتن تمام مزایائی که برای زرگتری يك شاعر لازم است جای شك و شبهه باقی نمیماند که سعدی زرگترین شعرای ایران است.

بخاطر دارم که وقتی مجله مهر موضوع زرگترین شعراء ایران را

مطرح کرده بود و این وقتی بود که صحبت جشن فردوسی در میان همه جا نام او ورد زبان و احساسات ملی درمتهای جوش و خروش بود و البته در این هنگام بایست فردوسی گوی اولیت را برد. گویا در یک چنین موقعی که جشن یاد بود ناپلئون در میان و احساسات ملت فرانسه لبریز بود روز نامه تان یا ماتن سوال کرد که بزرگترین رجال فرانسه کیست و تصور میکرد که همه خواهند گفت ناپلئون ولی جوش احساسات مانع از این نشد که مردم مطابق عقل و فکر قضاوت کنند و بجای ناپلئون تاج اولیت زیب فرقی پاسطور گردید. خوشبختانه در خصوص بزرگترین شعراء ایران ایرانیان نیز همین مطالب را یعنی شبهه عقل بر احساسات خود درانشان دادند و تقریباً تمام نویسندگان درجه اول حتی آنهایکه خود عضو کنکره فردوسی بودند سعدی را بر همه ترجیح دادند و مخصوصاً آقای دشتی مقاله انتقادی نوشت که در موازنه بین شعراء فصل خطاب بشمار میرود و در مجله مهر انتشار یافت.

### بزرگترین شعرای دنیا کیست

اگر ترجیح سعدی بر سایر شعرای ایران مطابق با فکر و بکار بودن خرد باشد من میخواهم چیزی بگویم که شاید در بدو نظر باعصب و بیفکری نزدیکتر باشد و آن این است که بعقیده من سعدی تنها بزرگترین شعرای ایران نیست بلکه بزرگترین شعرای دنیاست؛ شاید کسی از من پرسد که مگر شما تمام زبانهای دنیا را میدانید و اشعار تمام شعرا را خواندهاید و اینقدر ذوق دارید که بتوانید بین آنها قضاوت کرده یکی را بر دیگری ترجیح دهید؟ البته حق هم دارند که این سؤال را از من بکنند ولی جوابی که خواهم داد این است که من هیچیک از زبانهای بلوچی و یونانی را نمیدانم ولی میدانم که در بلوچ شاعری نظیر هومر پیدا نشده است و اگر بگویم شکسپراز تمام شعرای پشتو بزرگتر است گمان نمیکنم هن ایراد بگیرند که شما که نه زبان پشتو میدانید و نه انگلیسی چرا چنین حکمی را میکنید. پس اگر ما تمام

زبانها دینارا نمیدانیم برای این کار میزانی دو دست داریم و آن این است که هر ملتی دردینا و چیزی از دیگران بالاتر است : مثلاً امروز ملت آلمان در ورزش و پهلووانی از ملل دیگر پیش است و غالباً در میدانهای مسابقه پهلووانی دینا پهلووانان آلمانی گوی سبقت را میبرند . پس اگر کسی در جای دیگر دنیا پیدا شود که هیچیک از پهلووانان آلمان نتوانند با او برابری کنند و کسی بگوید این آدم بزرگترین پهلووانان دنیاست گرافه گوئی نکرده است . پس ما برای اینکه بدانیم بالا اقل حدس بزنیم که بزرگترین شعرای دنیا کیست نخست باید به بینیم کدام ملت در شعر از دیگران پیش است . مثلاً قبل از انسانس فرنک تقریباً همه اتفاق داشتند که ملت عرب در شعر بر همه برتری دارد چنانکه جاحظ مزایای ملل را که شرح میدهد هر یک از ملل را بصفهت و صنعتی ستوده و عرب را در شعر بر همه ترجیح میدهد . نظامی عروضی هنگام وصف فردوسی بعضی از اشعار او را نقل کرده آنکه میگوید من چنین شعری در عجم نمی بینم و در بسیاری از اشعار عرب هم و از این بیان پیداست که عروضی شعر عرب را بالاتر از شعر سایر ملل یا الاقل از شعر ایران میدانسته و با مبالغه که خواسته است در وصف فردوسی کند از طرز بیان پیداست که او را کمتر از فحول شعراء عرب میشمرده است .

من معتقدم که هنوز هم ملت عرب از حیث شعر در درجه اول است و سالها میخواید که شعرائی بهتر از امرؤ القیس و زهیر و انوأس و بشار و منتهی و معری پیدا شوند : با این حال من در میان شعرای عرب شاعری که مثل سعدی جامع تمام مزایای بزرگی باشد نمی بینم و در اینصورت اگر او را بر تمام شعرای دنیا ترجیح دهم براه خطا نرفته ام . البته دنیای امروز غیر از دنیای عصر جاحظ و عروضی یا معری و منتهی است و تمدن و ترقی فرنک بجائی رسیده که دنیا نظیر آنرا ندیده است ولی تقریباً در تمام ملل بین علمای ادب و اجتماع اتفاق است که همه چیز در دنیا دستخوش قانون نکال است مگر شعر و اخلاق که بحد کمال رسیده و تجاوز از آن ممکن نیست « حد همین است سخندانی و زبیدائی را »

از زمان هومر تا امروز همه چیز اروپا تغییر کرده و صنایع و علوم امروز انگلیس و فرانسه و آلمان هیچ طرف نسبت با علوم و صنایع یونان عصر هومر نیست ولی روی هم رفته اروپائیان معتقدند که هومر بزرگترین شعرای اروپا است و این دلیل است که شعر از آنروز تا بحال ترقی نکرده و معنی فرموده شیخ «بحدیث من و حسن تو نیفزاید کس» نیز همین است. پس من چون ملت ایران و عرب را در زمان قدیم و فرانسه را در زمان حاضر از حیث شعر در درجه اول میدانم و در میان سه ملت هم شاعری نظیر سعدی سراغ ندارم و بزرگترین شعرای دنیا میدانم و این را جهت احساسات یا حماسه سرایی نمیگویم بلکه عقیده ام این است. و حقیقت این است که من ملت ایران را از حیث شعر کمتر از هیچیک از ملل میدانم و شاعری را که من جرأت کردم بر فردوسی و نظامی و حافظ ترجیح دهم بدون هیچ واهمه او را بر تمام شعرای دنیا ترجیح خواهم داد. امروز ناز ملت فرانسه بشعر و ادب است و ستاره درخشان آسمان ادب فرانسه نیز ویکتورهوگوست ولی بعضی از نویسندگان عرب او را با برخی از شعراء خود مقایسه کرده و بسیاری از شعرای خویش را بر او ترجیح داده اند و گمان روحی بك خالدی که مدتها از طرف دولت عثمانی نمایندگی باژیک را داشت در کتاب مقایسه شعر فرنك با عرب فرد اکمل شعرای اروپا را ویکتورهوگو دانسته و مضامین او را طوری بهریك از صاحبانشان از شعرای عرب برگردانیده که غیر از قلمدان چیزی برای ویکتورهوگو چیزی بقی نگذاشته است.

شعراى بزرگ دیگر فرنك هم اگر چه در برتری یا صکمتی هر يك گفتگو بسیار است ولی مجموع گفته هارا که در نظر بیاوریم می بینیم اگر از ویکتورهوگو کمتر نباشند بزرگتر نیستند.

این است که عقیده من از روزی که بشر زبان بگفتن سخنان موزون گشاده شاعری به بزرگی سعدی پیدا شده و تا زبان در کام بشر حرکت میکند بزرگتر از او پیدا نخواهد شد بلکه تا بلبل گوینده بر شاخساران باغ نغمه سرایی

میکند ، ثالثاً شبنم چهره گلی را آب و نسیم سحری طره سبیل را تاب میدهد  
 سعدی مثل خورشید رخشان در میان ستارگان شعر و ادب خواهد درخشید  
**الفاظ و مصراعهای سعدی**

یکی از دلایل اینکه هیچ يك از شعراء بفصاحت و بیاوز سعدی نمیرسند  
 این است که هیچ شاعری نمیتواند یک مصراع او را گرفته مصراع دیگر را بهمان  
 خوبی که خود او ساخته است بسازد و برای اثبات این قضیه بیش از این زحمت  
 لازم نیست که بتخمیسی که حافظ از یک غزل او کرده اشاره کنم . شعراء  
 بعد از او غالباً برای اینکه هم دیگر را دست بیندازند يك مصراع او را گرفته و  
 مطرح کرده اند که دیگری مصراع دوم را بسازد و کسی نتوانسته است . مثلاً  
 وقتی که شما این مصراع را دیدید « همچو چنگم سرتسلیم و ارادت در پیش »  
 برای مصراع دوم همه چیز ممکن است بخاطر شما برسد جز این مصراع که  
 فقط خاطر تیز گام نازک کار سعدی میخواهد که بگوید :

« تو بهر دست که خواهی بزنی و بنوازم »

اتفاقاً الفاظ سعدی نیز همینطور است و کمتر ممکن است که یکی  
 از الفاظ او را برادف آن عوض کرد . بخاطر دارم وقتی خواستم این شعر  
 سعدی را بمناسبتی بخوانم .

لعبت شیرین اگر ترش نه نشیند مدعیانش طمع میکنند بچلوا  
 و بجای لعبت دلبر و گاهی شاهد میگفتم و میدیدم کلمه اول مثل سنک  
 ناهمواری که در بنای دیواری قرار نگیرد در این شعر ناهموار و بیقرار است ناچار  
 بکلمات مراجعه کردم دیدم « لعبت » شیرین نوشته و چقدر شیرین و دلپذیر است  
 و از آنجا فهمیدم که علت اینکه انسان سعدی را زود فراموش میکند همین است  
 که چون لفظی از ذهن رفت بارعایت وزن و معنی نمیتواند آنرا پیدا کند .  
 برخلاف شعرای دیگر که بایاد داشتن معنی و وزن و در نظر گرفتن فریبه میتواند

شعری را که از ایشان فراموش کرده بیاد بیاورد .

### نسیب یاغزل مذکر

مدتی بود من میخواستم مقاله مخصوصی تحت این عنوان بنویسم و مجال نمیگرفته و حال که فرصتی دست داده چقدر آرزو میکردم که مجله ارمغان اجازه میداد صفحات بیشتری از آن اشغال کنم شاید بتوانم اندکی از آنچه حق مطالب است ادا کنم ولی چون میدانم صفحات گرانهای مجله تنگ است ناچار بنهایت اختصار میکوشم .

همه میدانند که شعر فارسی جدید در اصل بتقلید شعر عربی بوده و شعرای ایران بسیاری از الفاظ و مضامین عربی را نقطه برای اینکه آنها را الفاظ و مضامین شعری دانسته اند تقلید کرده اند . گریه کردن امیر معزی « بر ربع و اطلال و دمن » و آواز غول شنیدن منوچهری در بیان و خود ستائیهای شعراء که در اصل حماسه سرائی برای قبیله بوده همه از آن قبیل است است و از آن قبیل است اشعاری که ظاهراً بنام ذکور سرائیده شده است زیرا شعرای عرب هر جا نام زنی را در غزلیات خود تصریح نکرده اند چون نظرشان بانظ انسان بوده و انسان مذکر است ضمیر آنها نیز مذکر آورده اند . مثل اینکه در فرانسه چون پرسون مؤنث است اگر چه نظر بمرد باشد مع ذلك باید ضمیر مؤنث استعمال کرد . شعرای ایران نیز چون در این قسمت تقلید از شعرای عرب کرده اند و در فارسی ضمیر مذکر و مؤنث یکسان است ناچار شده اند که بجای ضمیر مذکر اسم ظاهر استعمال کنند تا بانسان عربی تطبیق کنند و اگر در اشعار سعدی یا شعرای دیگر چیزی از این قبیل دیده شود از این باب است و اگر کسانی از اصطلاحات شعر و ادب بیگانه باشند و مثل آن آخوندی که پدرش نوشته بود من از فراق تو مردم برای او ختم گرفت مجاز الفاظ و اصطلاحات را حمل بر حقیقت کنند سعدی با شتابه ایشان مأخوذ نخواهد شد .

عبدالرحمن فرامرزی

## آثار اساتید

سفینه صائب

## حسن اشرفی سمرقندی

سبز لباسان چراگاه قدس      تیره خوان من و من ناشتا

یارب بحق آنکه جهان آفرین توئی      از دست آفرینش خود باز خرما را  
خواهی سوی سقر بر خواهی بهشت بخش      بالطف تو یکبیت بهشت و سقر مرا

چون بیاشوبد فلک با او سپر نتوان گرفت      باقضا الا رضا کار دیگر نتوان گرفت  
بادا گر گردد لطیف او را فرو نتوان شکست      کوه اگر باشد سلیم او را کمر نتوان گرفت  
گنج قارونست زیر هر قدم لیکن چه سود      کانه چه قسمت رفته باشد بیشتر نتوان گرفت

جان ز چشمت امان نمی یابد      دل ز وصفت نشان نمی یابد

از لب بوسه یافتن سهاست      وهم راه دهان نمی یابد

از مرگ میندیش و بیندیش ز ناحس      از مار میرهیز و پرهیز ز اشرار  
مکشای دهن پیش بداندیش و بیندیش      زان تیر که آواره شد از صحبت سو فار  
در راه خدا دوست تری چیست فدا کن      آخر بهمه عمر یکی دوست بدست آر

رمح او چون اثر خشم بوده غز آشوب

گر نشأه مدام حرامست بیش شرع

ای خوش آینده تراز زیبایی

جور کن جور که این را شایم

## رباعیات

آزاده بهیچ دست رس می نرسد      وز بیخبری بیک هوس می نرسد  
ایام بناکسان چنان مشغولست      کز مشغولی بهیکس می نرسد

دل بسته روزگار پر زرق شدن      باشفته بقای چون برق شدن  
چون مردم ناشناور اندر گرداب      دستی زدنت و عاقبت غرق شدن

## مشوی

مشهد جهانیت فرتوت سر	کند کار دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین	همه کار او جوادان همچنین
ندانی چو راند کجا راندت	ندانی چو خواند کجا خواندت
نه اول بکام تو بود آمدن	نه آخر بکام تو باشد شدن
میان دونا کامی اندر جهان	بکام دلی زیستن چون توان

## عمادی شهر یاری

چه کرده ام که سزای منست هجرانت	چه کرده ام که بخون منست فرمانت
چه بهترست خرد را توئی بلب آنم	چه کمتر است جهان را بدل منم آنم
ترا چنانکه توئی دیده در نمی یابد	بصر ز نور تو بر تو ظفر نمی یابد
ز تو چگونگی خبر شد دل مرا که ز لطف	طراز برهن از تو خبر نمی یابد
در عالمی که عشق ترا کار می رود	اندیشه را معامله بسیار می رود
آنکس که یار و دوست ترا در داز جهان	بی یار می نشیند و بی یار می رود
فرشته ایست برین بام گنبد دوار	۱ که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار
نگارا روی چون دینار دارم	که بی دینار با تو کار دارم
سزای من بود بی یار بودن	که چون تو دلبری را یار دارم
تو امر و زوی به از دی صید کردن	من امسالی بتر از یار دارم
زیر نخل رضا بر آمده	بر خور از خود که در خور آمده
دشمنان تو با تو بر نایند	زانکه با خویشان بر آمده
زانکه که در تصرف این سبز گلشنم	در کام ازدهای نیازت مسکنم
محتاج نان و آب نیم از برای آنک	غم جای نان و آب گرفتست در تنم
از بهر آسمان کمر لعل گردمی	گر زاده دو دیده به اندی بدامنم

(۱) این بیت مثل سایر شده و چنین معروفست  
فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود

بهتر زمن چراغ نيفروخت روزگار  
گفتی مگوی هر چه توان گفت زینهار  
خورشید رشك بر دو بیالود روغنم  
بجرم شکفت نیست اگر موج میزنم  
من از غم نترسم بیا تاچه داری  
ولیکن بنالم ز بی غمگساری  
ز سو گند میگذر بقول استواری  
که زنده مرا در جهان میگذاری  
عجب میگذارد دل همچو سنگت

گر صبا بازلف نوسرداشتی  
گر هما آسانمودی زلف تو  
آتش اندر مشک و عنبر داشتی  
هر دو عالم زیر یک برداشتی  
تا قیامت شرح عشقت دادمی  
گر کسی بودی که باور داشتی

مست و هشیار پیش دوست یکبیت  
بیش دشمن بهوش باید بود

### غضنفر گلجاری

گه دل دهم گهی جان آن شوخ تند خورا هر دم دهند چیزی طفل بهانه جورا  
زان نوک مشرگان الحذر کن گریه نازت تر امروز خود آبی دگر داده است تیغ تیز را  
دام بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو دو خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو  
هنوز آغاز عشقت اینک راز خود نهان دارم کنند چون باده کار خود اثر معلوم خواهد شد  
کشیدم نیرش از دل تا بر آید جان بفرمانش ولی چون عمر باقی بود درد ماند بیکانش  
بهر قنلم هر که میگردد که خشم آلوده باش میکشد چون مرا عشقت بر آسوده باش  
از آن مدهوش تر گشتم که دره حشر بهوش آیم ز جام عشق او امروز خوردم بخش فردا هم  
میشوم گستاخ هر گه مهربانی میکنند او بمن کم اطفی از بسیار دانی میکنند  
ما طول و عرض شرح تمنا نداده ایم بر رقعہ توقع ما میتوان گذشت  
اندیشه دهانش درد دل نهفته داریم تا چند سینه ما صندوق راز باشد  
عرق از دردمی روح فزا میگیریم گرو باقی عمرست که ما میگیریم

# ترجمان حقیقت

محمد اقبال شاعر فارسی سرای هندوستان

در جهان نتوان اگر مردانه زیست

همچو مردان جان سیر من زند گیت

اقبال

هنوز موده جشن شصت و سه سالگی اقبال سخن سرای نامی هند و ایران سنسله جنبان خرسندی و شادکامی دوستان فضل و ادب او در سرتاسر گیتی چود که ناگهان خبر ناگوار مرگ وی دلهای دوستداران و ارادتمندان شرق و غرب را داغدار و سوگوار ساخت :

نیکارنده این سطور که از چند سال پیش بدینطرف دلباخته و قریفانه آثار ادبی این مرد نامی شده و از این راه بیوند دوستی غایبانه ای از دو سو استوار گشته بود یکماه پیش بوسیله روزنامه های خارجی خبر خوش جشن های ۱۷ بهمن ۱۳۱۶ (۹ ژانویه ۱۹۳۸) هندوستان را با افتخار شصتمین سال زندگانی او شنیده و میخواست و ام ادبی را که نسبت به اقبال عهده دارست در این روزها ادا کرده و نتیجه مطالعاتی را که دیر زمانی است در دیوانهای فارسی او کرده بصورت رساله یا مقاله بیاد بود این شادکامی و دلخوشی به محضر علاقه مندان آثار ادبی او در میهن گرامی تقدیم کند و از ایشان خواستار شود که به پاس احترام این شاعر شیرین زبان در این کشور نیز از طرف سخن سرایان و صاحبان فضل و ادب اظهار سپاسگذاری شود. حدوث این واقعه غم انگیز چنان رشته این اندیشه و نظائر آنرا از هم گسیخت و چندان دل افسردگی و پریشانی یار خاطر شد که دیگر خامه را توانائی نگارش و زبانرا نیروی گزارشی نماند تسلیمت خاطر را در خاموشی و فراموشی خود دید تا یکی از دوستان که بر آن عزم رهی آگاهی داشت بیدارم آمد و سخن از اقبال و آثار او در پیش آورد و دلجوئی مرا در خواهش نگارش گزارش زندگانی آن سخنور نامور و نشر فضایل و اوصاف و آثار وی جیت و چندان اصرار ورزید که بانجام در خواست

اوراضی شده و اکنون از روح پاک و اندیشه تابناک اقبال همت می طلبیم تا مجملی از سرگذشت دوره زندگی و مقام فضل و ادب وی را در این مختصر به محضر هوامان و طرفداران فضل و ادب وی در کشورهای فارسی زبان تقدیم نموده و از نازیبائی و کوتاهی سخن در این مقام بپوزش میخوایم زیرا بگفته لسان الغیب حافظ شیرازی ،

کی شعر ترا نگین د خاطر که حزین باشد یک حرف ازین دفتر گفتیم و همین باشد  
پیش از آنکه وارد اصل مطلب شویم از طرف عموم دوستان شعر و ادب بیاز ماندگان و دودمان وی تسلیت گفته و از خداوند آرزو میکنم چنانکه نظر لطف وی پس از مرگ غالب و شبلی سخنوری همچون د کتر اقبال را برای احیای شعر فارسی در هندوستان برانگیخت باردیگر چشم مهربانی نگریسته و از دودمان اقبال یاد و ستان دیگر فارسی زبان در هند کسی را برانگیزد تا این شعله مقدس را که یادگار مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و فیضی و غنی و بیدل است در دست گرفته و پرتو آنرا بدور و نزدیک بفرستد .

بویژه جاوید فرزند دلبنده او را که شاعر فقید در خاتمه جاوید نامه به آینده وی اظهار امید نموده و او را وارث مقام معنوی خود معرفی میکند از خداوند خواستارم که همچون حلقه ارتباط ادبی در میان ایران و هند پایدار نگاهدارد و مراتب علاقه مندی خود را نسبت بفقید مزبور بلا این چند بیت که همچون نام ادبی اقبال ترجمان حقیقت است اظهار میکنیم :

ای صبا ای بیک دور افتادگان	اشک ما بر خاک پاک او رسات
ای صبا ای ره نورد تیز گام	بر طواف مرقدش نرمک خرام
چونکه در خواب است با آهسته نه	غنچه را آهسته تر بکشا گره
خوش بگو ای نکته سنج خاوری	ایکه میزبید ترا لفظ دری
محرم رازیم با ما راز گوی	آنچه میدانی ز ایران باز گوی
ای به آغوش سحاب ما چو برق	روشن و تابنده از نور توشرق

مروختیم از گرمی آواز تو ایخوش آتقومی که داند راز تو  
از غم تو ملت ما آشناست می شناسیم این نوها از کجاست  
زندگانی اقبال

راقبتاس از دیوانهای - اسرار خودی - جاوید نامه - مسافر

تم گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حریم حجاز و نواز شیراز است  
مرا بندگر که در هندوستان دیگر نمی بینی برهن زاده رمز آشنای روم و تبریز است  
ز شهر دلکش اقبال میتوان دریافت که درس فلسفه میداد و عاشقی ورزید  
و شیخ شهر و نه شاعر نه خرقه پوش اقبال فقیر راه نشین است و دل قوی دارد  
مفاد این چهار بیت که از غزلهای بخش «می باقی» دیوان «پلام مشرق»  
اقبال برگزیده ایم در حقیقت خلاصه تاریخ زندگانی اوست. چه اقبال از خاندان  
قدیمی است که در کشمیر سالیان دراز میزیسته اند و نیاکان او تادویست و سی سال  
پیش پیرو کیش برهمنائی بودند افراد این خاندان از پیشوایان مذهب نامی بشمار  
می آمده و غالباً درجه روحانی «پندت» داشته اند تا آنکه یکی از نیاکان او بدست  
عارفی مسلمان که در کشمیر داعی کیش اسلام بود قبول اسلام نموده و این  
خاندان در مدت دویست سال پیوسته به آیین و رسوم اسلامی دبستگی کامل  
داشته اند در همین سال روح تصوف آن داعی عارف در کالبد افراد این  
خاندان دمیده شد و همگی روشی عرفانی و روحی صوفیانه داشته اند پدر اقبال  
که در شهر سیالکوت واقع در شمال شرقی لاهور از ایالت پنجاب نزدیک بمبئی  
کشمیر میزیست مسلمانان عارف مشرب بود فرزندش عقیده دینی و حکم و روح عرفانی را  
از پدر به میراث برد.

اقبال در سال ۱۸۷۵ میلادی در همان شهر از مادر متولد شد  
و در کودکی او را به مکتب سپردند تا بروش تربیت بوی زبان فارسی  
وارد و قرائت قرآن مجید را بیاموزد و چون استعداد تحصیلی او پیش از فراخورد  
مکتب بود برای آموختن زبان انگلیسی و عاوم جدید بدبستان و سپس بدبستان

سیالکوت درآمد و در هرامتجانی بانمره های عالی و امتیاز کاملی ارتقا یافت خانواده او تروتمند نبوده و از عهده پرداخت مخارج و تحصیل او بر نمی آمدند لذا همینکه او تحصیل در کالج سیالکوت فراغت یافت چون در امتحانات عمومی شاگرد نخستین درجه بود از طرف حکومت هندوستان بدریافت جایزه مخصوصی که عبارت از کمک خرج تحصیلی باشد نایل گشت و توانست برای ادامه تحصیل بلاهور آمده و نخست در کالج دولتی امتحانرا گذراند و سپس بدانشگاه لاهور درآمده و امتحان را در آنجا با کفایتی کامل گذراند در ضمن تحصیل دانشکده ذهن او متمایل بتحصیل رشته فلسفه شد و در امتحان همین رشته کامیاب گردید .

زبان فارسی و عربی را در سیالکوت بنزد میر حسن استاد ادبیات آموخته بود و رهبری آنمرد دانشمند که در تعیین سرنوشت فکری اقبال مؤثر واقع شد از همان زمان ذهن محصل جوان را بزبان فارسی و شعر و ادبیات رهنمائی کرد و نخست بسرودن شعر اردو می پرداخت .

آقای تامسن ارنولا استاد فلسفه دانشگاه علیگنر هندوستان که در پرورش فکر شبلی نعمانی نیز نفوذ داشته محمد اقبال را مجذوب فلسفه و بحث در حکمت شرقی ساخت و تاموقعی که در هندوستان عهده داروظیفه تدریس بود با اقبال پیوند فکری و رابطه کاملی داشت پس از بازگشت ارنولد بلندن اقبال در طی قطعه اردو (بیاد ارنولد) حق استادی او و دین شاگردی خود را ادا کرد .

اقبال پس از دریافت گواهی نامه از دانشگاه لاهور نخست عهده دار تدریس فلسفه و اقتصاد در کالج شرقی لاهور گردید در همان سال (۱۸۸۶) کتاب (علم الاقتصاد) خود را بزبان اردو تألیف و انتشار داد .

این کتاب نخستین تألیف اوست که تا پایان عمر در این رشته دیگر نظیری پیدا نکرد زیرا متدرجاً فکر اقبال بفلسفه محض و ادبیات انگلیسی و فارسی ترجمه نام پیدا کرده و پیرامون موضوع دیگری نشست

پس از چندی باستادی فلسفه و زبان انگلیسی در دانشگاه لاهور انتخاب شد و تا سال ۱۹۰۵ که بفرنگستان سفر نمود عهده دار این وظیفه بود. در خلال این مدت قطعه منظوم شبوائی زبان اردو از فکر جوان و برجوش و خروش اقبال بوجود آمد که هر يك از آنها تا کنون که مدت چهل سال یا کمتر است از عالیترین نمونه سخن منظوم زبان اردو میباشد.

آغاز شهرت ادبی او از سال ۱۸۹۹ است که در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام لاهور قطعه معروف «ناله یتیم» خویش را انشاد کرد و مورد تحسین و ستایش حاضران و غایبان قرار گرفت در جلسه های سالیانه این انجمن تا (۱۹۰۵) سال سفر فرنگ خویش دیگر موظف بود که هر ساله قطعه شعر جدیدی در حضور اعضای انجمن بخواند و قطعه های معروف او (تصویر درد، هم ارادیس - نیاشواله - هماله «همایلیا» ترانه هندی) یادگار آن دوره سخن سرایی اوست که همه بطبع رسید و بعدها نیز در سال ۱۹۲۴ در جزو کلیات اردوی او باهم انتشار یافت.

در این زمان به نسبت که از قدرت طبع الطاف حسین حالی (وؤاف حیات سعدی) و محمد حسین آزاد (وؤاف سخندان فارسی) و محمد اسماعیل برتهی و سید حسین اکبر رضوی که پیشتر در اردو بودند بواسطه سالخوردگی و فرتوتی کاسته میشد برجوش و خروش طبع و اندیشه محمد اقبال شاعر جوان افزوده میشد. و آثار اردوی منظوم او در سراسر هندوستان ارمغان خداوندان فضل و ادب میشد.

در سال ۱۹۰۵ بقصد تکمیل تحصیل راه فرنگستان در پیش گرفت و نخست بدانشگاه کیمبریج در آمد و بتحصیل فلسفه پرداخت. آشنائی و دوستی او در این شهر با مرحوم ادوارد برون و آقای نیکلسون و خاور شناسان دیگر اثر فوق العاده در چگونگی تحصیل و تمایل فکری شاعر جوان بخشید و پس از آنکه گواهی نامه فلسفه اخلاق را از دانشگاه کیمبریج بدست آورد در رشته فلسفه شرقی بخصوص

درافکار دانشمندان ایران « فاریابی - ابن سینا - فخر رازی » و آثار عارفان این مرز و بوم « مواوی - میرسید علی همدانی » بتتبع برداخت و زمینه کتاب معروف (فلسفه الهی در ایران) تألیف خود را در کیمبریج فراهم آورد ولی شهرت استادان بزرگ دانشگاه مونیخ او را از کیمبریج به آلمان آورد و سرانجام بتقدیم رساله مزبور در موضوع فلسفه ایران و گذراندن امتحان آبرومندی دانشنامه دکتری فلسفه را از مونیخ بدست آورد .

در این هنگام آهنگ بازگشت بلاهور داشت اما مستر ارنولا استاد سابق علیکدر در این ایام استاد زبان عربی دانشگاه لندن بود و نظر بسابقه مودتی که در میان ایشان وجود داشت وسیله بازگشت او را با انگلستان فراهم آورد و این بار در لندن بتحصیل حقوق برداخت ؛ درضمن استاد مزبور میخواست بمرخصی برود لذا او را بجای خویش بدانشگاه معرفی کرد که درغیابش استاد زبان عربی باشد .

در سال ۱۹۰۸ که سه سال ازدوره مسافرت او میگذشت بدریافت دانشنامه علوم قضائی از دانشگاه لندن نایل آمد و درحقیقت بمنتهی درجه نبوغ استعداد تحصیلی را در این مدت کوتاه ظاهر ساخت زیرا علاوه بر درجه دکتری فلسفه از آلمان گواهی نامه قضائی از انگلستان و پروانه و کتات دعاوی نیز بدست داشت و بوطن باز آمد . اقبال دیگر برامون زیردستی و خدمتگذاری دوات نرفت و بکار وکالت در لاهور برداخت زیرا پس ازدوره تحصیل بدین طرف دیگر از توقف در سیالکرت چشم پوشیده و در لاهور مسکن گزیده بود در این سفر اروپا علاوه بر طی مراتب علمی برای اقبال یک تغییر فکر مهمی رخ داد که درحقیقت در تاریخ زندگانی او مانند مفصل می باشد زیرا پس از بازگشت متدرجاً طبع او بسخن فارسی خو گرفت و در پی صاحب مثنوی مولانا جلال الدین بتکاپو افتاد .

آخرین اثر معروف اردوی او در دوره بازگشت اروپا قطعه (شکوه) است که در هندوستان فرق العاده نفوذ و تاثیر پیدا کرد .

سفر اروپا و تحصیل فلسفه در آلمان و انگلستان اقبال را بیش از پیش  
 بدیانت اسلام و تعالیم آن علاقمند کرد و در پی آن جنبه دلسوزی و غمخواری  
 خاصی نسبت به کشورهای اسلامی از آن بدیش او تولید شد و تا هنگام مرگ این حس  
 برادری و دلسوزی بهترین رفیق و مونس شاعر ما بود. در فاصله ۱۹۰۸-۱۹۱۴  
 حوادث غم انگیزی برای کشورهای افغانستان - ترکیه - ایران - مصر رخ  
 داد که همه مایه نأثر شاعری مانند اقبال بود. بویژه دخالت های بی مورد  
 همسایگان ایران در این کشور و شکست دولت عثمانی در جنگ های بالکان اقبال را  
 متأثر ساخت و قطعه شکوه را سرود.

آهنگ شکوه اقبال مانند بنگ تندر جهانگیری سراسر  
 هندوستان را فرا گرفت و مردم را بهوا خواهی دولت مغلوب عثمانی  
 برانگیخت. به علاوه چون انتشار این اثر کوچک مهم با سال اول جنگ بین المللی  
 مصادف شد اقبال را طرف بدگمانی فرمانروایان هندوستان قرار داد و تا پایان  
 جنگ همواره او را زیر نظر مراقبت گرفته بودند. جواب شکوه را در سال ۱۹۲۲  
 که بر تو سعادت ایران درخشیدن گرفت و سپاه ترک بر یونان پیروزی یافت  
 سروده است در پاسخ شکوه مسلمانان جهان را به آینده امید بخشی نوید میدهد.

در دوره جنگ بهانگیر اقبال مانند مرد مراقبی بود که از دور جنبش  
 نظامی عثمانی را در آسیا و اروپا با چشم امیدواری مینگریست همی که سپاه انگلیس  
 بین النهرین را از ترکان گرفت تیر امید او به هدف نیامد ولی در همین حال تغییر  
 فکر عظیمی برای او رخ داد و منکر انکاء و توسل بغیر شد و فلسفه تازه خود را  
 بر اساس خود پروری و تربیت نسل برای موفقیت در زندگانی ابداع نمود.

کتاب فارسی «ملنوی اسرار خودی» که در ۱۹۱۶ انتشار یافت بر  
 همین شالوده استوار گشته و اقبال که از مساعده های دولت نیرومند آلمان و  
 آوازه جاه و جلال امپراطور ویلهلم هیچ سودی برای مسلمانان عثمانی ندیده  
 بود یکباره پشت پا بر مبادی سنت عرفانی عصر خود زده و تصوف جدیدی نظیر

تصوف خاندان صفوی مبتنی بر کوشش ودلاوری و انکاء بنفس و دلداری بمرحله ظهور درآورد که کلیه آثار ادبی فارسی واردی او و خطابه‌هایی که به انگلیسی دارد و در اروپا و آسیا و آفریقا ایراد کرده در حقیقت مفسر این فکر اساسی بود اقبال در بازگشت لندن پیرو فکر اتحاد اسلام که یادگار سید جمال‌الدین و میرزا آقاخان کرمانی و شیخ محمد عبده و سعید حلیم پاشا بود شده اما جنک بین‌الملل در بنیان این اعتقاد ساده او رخنه افکند و از خلال آن فکر دیگری بوجود آمد. اقبال دیگر باور نداشت که يك وحدت سیاسی و فرمانروائی بتواند در این کشورهای دور از هم افتاده ایجاد کرد بلکه عقیده پیدا کرد که مردم هر يك از این کشورها باید تنها برای تحصیل استقلال و عظمت خود بکوشند هنوز آتش جنک خاموش نشده بود بلکه سرنوشت آن نیز معلوم نبود که مثنوی اسرار خودی بزبان فارسی انتشار یافت (۱۹۱۶) تاثیر این مثنوی در میان توده‌های انبوه مسلمانان هند تاثیر غریبی بخشید و اقبال را پس از یک دوره طولانی محبوبیت عمومی از نظرها افکند زیرا در آن مثنوی بفرقان سست و تصوف را که و خاموشی تاخته بود و حتی از کلیه سخنورانی که در این باب سخن سروده بودند خرده‌ها گرفته اندیشه‌های هر یک را مورد انتقاد قرار داده بود.

اقبال با وجود هیاهوی مدعیان از میدان مبارزه فکری بیرون نرفت و در سال ۱۹۱۸ مثنوی «رموز بیخودی» را که از حیث نام ضد کتاب اول بنظر می‌آید ولی در حقیقت مفسر و مبین همان نظریه‌است بفارسی انتشار داده و اندکی از جنجال و ستیزه مدعیان خود کاست ولی بهمین اندازه اکتفا نشد و مجبور شد در چاپهای جدید اسرار خودی برخی از بیت‌های آنرا حذف کند چنانکه در در چاپ چهارم که خود بنام بنده دستخط نموده و فرستاده است اثری از آن ابیات زنده نیست.

آتش جنک جهانگیر خاموش شد و مردم در همه جا دیده براه بودند که سرنوشت ملتهای زیر دست و ضعیف چه خواهد بود از آن جمله در هندوستان

انتظار انهای بوعد دولت بریتانیای کبیر را داشتند اقبال نیز چشم براه بود برای همینکه سال ۱۹۱۲ رسید ومعلوم شد برای این گونه کشورها دیگر امیدوی باقی نمانده باردیگر بلبیل طبع او بنغمه درآمد ودراین بار همه چیز دنیای جدید را مورد انتقاد قرار داد .

دراین ایام نیکلسون خاورشناس عارف مشرب انگلیسی ترجمه شوائی از اسرار خودی بامقدمه انتقادی بزبان انگلیسی انتشار داد واقبال را در محافل ادبی اروپا وامریکا نامور وسرشناس ساخت ناقدین غربی در مجله های ادبی و روزنامه ها بانتقاد او خامه گشودند در نتیجه اقبال نیز مانند تاگور هموطن خود سخنور جهانی بشمار آمد :

درسال ۱۹۲۲ انتظار میرفت جایزه نوبل را به او بدهند حکومت هندوستان نیز پاس مقام فضل و ادب در آن سال او را با لقب (سر) ماقب ساخت . اما اقبال چون مردی آزاد منش و دور از عوالم شهرت طلبی بود نه برای دریافت جایزه نوبل داوطلب شد و نه نسبت با لقب و عنوان مذکور هیچگاه اظهار دل بستگی نمود بلکه خوش داشت که دوستان وی او را در مکاتبه ومخاطبه بدون این عنوان بخوانند وبدین نظر در بین ادبای هند و افغان و ایران بنام علامه اقبال - یاشیخ اقبال - یادکتر اقبال خوانده میشد ولی روزنامه های خارجی بمناسبت اهمیت لقب مزبور نام وی را همیشه با "سر" توام یاد میکردند .

دایره نفوذ سخن اقبال در ۱۹۲۲ به اندازه در هندوستان توسعه یافته ودوستان وارادتمندان وی بسیار شده بودند که پیشوایان سیاسی هند مانند مولوی محمد علی وهمکارانش دست همکاری بطرف او دراز کردند و او نظر به آزاد منشی که داشت پیوسته از شرکت در کارهای سیاسی خود داری میکرد اما اصرار دوستانش باوجود انکار وی او را در هر کاری شریک میکرد .

درسال ۱۹۲۳ با محمد علی پیشوای مسلمانان که درسال ۱۹۲۱ درحوم

شیراجی همکاری با پیشوایان هندو مخالف بود و میبخت مصاحبت مسلمانان هندوستان هنوز در همکاری بی شرط و قید با برادران هندو نیست زیرا بیم نیراک و خیانت از طرف ایشان داشت محمد علی اوی را نپذیرفت و ناگانه‌ی همکاری کرد اما در سال ۱۹۳۱ م. به‌رشد هنگام حرکت به اروپا برای شرکت در انجمن میزگرد لندن زد دوست دیرین خود اقبال اعتراف بخطای خود بکند .

در این سال «۱۹۲۲» افغانستان بواسطه کوشش مردانه مرحوم نادرشاه سپه‌الار تحت ریاست و سلطنت امان‌الله خان به استقلال کامل رسید و این امر چندان در روح اقبال تولید نشاط و شعف کرد که در سال ۱۹۲۳ مجموعه آثار جدید خود را بنام دیوان (پیام شرق بغازی) بنام امان‌الله خان انتشار داد اقبال این دیوان را در پاسخ دیوان معروف (الديوان الشرقي للشاعر الغربي) گفته شاعر آلمانی سروده و در این اثر سعی کرده با کلیه نواحی فکری عصر جدید دست بیازد و بر هر چه سزاوار انتقاد بیند خرده گیرد و آنچه را برای پشتیبانی فلسفه ادبی خویش مساعد بیند اقتباس کند .

انتشار این دیوان اقبال را یک شاعر کامل فارسی زبان معرفی کرد زیرا در این مجموعه اقلام گوناگون سخن را از غزل . دوبیتی . رباعی . مثنوی . سرود . قطعه . بمعرض مطالعه فارسی زبانان قرار داد .

در سال ۱۹۲۶ باصرار دوستان خود ناگزیر شد عضویت انجمن مقننه ناحیه پنجاب را قبول کند ولی برخلاف همکاران دیگرش با کلیه تقاضاهای فرمانروایان بیگانه موافقت نکرد بخصوص با برقراری باج و خراجهای جدید مخالفت کرد و در همین سال چهارمین دیوان فارسی خود را بنام (زبور عجم) که مشتمل بر غزلیات و دو مثنوی کوچک است در لاهور انتشار داد .

در سال ۱۹۲۸ نخست از طرف دانشمندان و ادبای مدرس بدانشهر دعوت شد که در اطراف اهمیت اسلام سخنهایی براند و پذیرائی باشکوهی در مدرس از او شد که نماینده قدرشناسی و سپاسگزاری هموطنان او بود ، سپس والا حضرت آصف‌جاه هفتم

نظام دکن که بزرگترین فرمانروایان هندوستان است اقبال را حیدرآباد دعوت نمود چون کشور میسور نیز سرراه سفر اقبال بود امیر هندوی میسور از وی دعوتی کرد که هنگام عبور در بانگالور پایتخت میسور روزی چند توقف کند. رئیس الوزراء میسور میرزا محمد اسماعیل او را تامل کشور پذیره شد و در پایتخت نیز مهمان امیر بود دانشگاه میسور لازمه تجلیل او را بعمل آورده و باصرار استادان خطابه در دانشگاه ایراد کرد و سپس عازم حیدرآباد شد روز ورود اقبال حیدرآباد چندان با آیین و شکوه برگزار شد که جز در استقبال فرمانروایان بزرگ کشورها برای دیگری نظیر این تشریفات معمول نبوده و نیست سران سیاسی و علمی و مذهبی شهر باشاگردان آموزشگاه در خارج شهر او را استقبال کردند هنگام ورودش دانش آموزان سرود معروف مسلمانان اثر طبع ویرا با آهنگ دلکشی میخواندند و بدین طریق بشهر وارد شد و مهمان مخصوص و الاحضرت نظام گردید ، سخنهایی که در دانشگاه عثمانیه حیدرآباد ایراد کرد همه در موضوع اهمیت اسلام و قابلیت بقا و ترقی آن بود هنگام بازگشت بدعوت دانشگاه علیگر ، بدانجا رفت و خطابه شیوانی ایراد کرد مجموعه گفته های این سفر او را در دانشگاههای مزبور بصورت کتابی بزبان اردو در هند انتشار داده اند .

شهرت اقبال کم کم در سراسر کشورهای اسلامی گوشزد عام و خاص شده چنانکه در سال ۱۹۳۱ برای شرکت در انجمن مسلمانان فلسطین دعوت شد در همین هنگام برای شرکت در مذاکرات معروف بمیزگرد بلندن رهسپار گردید هنگام بازگشت بیت المقدس رفت و دوشادوش نمایندگان اسلام در ردیف اول او را جای دادند زیرا اهمیت ادبی و دینی را باشهرت ملی و سیاسی توأم داشت و این فضیلتی بود که او را از همه اعضای دیگر امتیاز میداد .

هنگام بازگشت اروپا افکار جدید خود را راجع بسرنوشت کشورهای که بدان دلبستگی داشت بصورت کتابی نظیر بهشت و دوزخ دانتی ایتالیائی

بنظم درآورد .

در اردی بهشت ماه ۱۳۱۱ که تاگور شاعر نامی هندو و همسفرانش در ایرات مورد تکریم و مهمانی ایران بودند پنجمین دیوان فارسی اقبال بنام جاییدنامه در لاهور انتشار یافت . از این سال متدرجاً آثار کسالت مزاج و گرفتگی صوت که تا پایان زندگانی مایه زحمت جسمانی و روحی او بود عارض شد ولی هنوز شدت نیافته بود که از طرف مرحوم نادر شاه برای اصلاحات معارفی به افغانستان دعوت شد و در تابستان سال ۱۳۱۲ با احترام فوق العاده در کابل از او پذیرائی کردند .

مدت قبلی که در کابل مهمان دولت افغانستان بود با همراهانش نقشه فکری برای برخی از دانشکده های افغانستان طرح نموده و در برنامه های تدریس نیز نظر انتقادی نمودند نگارنده در آن سال امیدوار بود که در کابل بیدار او نایل گردد اما برخی پیش آمدهای ناگوار او را از این سعادت محروم کرد .

چون اقبال بمشاهده آثار تاریخی بویژه زیارت قبر سنائی و سلطانی محمود غزنوی و احمد شاه ارانی علاقه مند بوده لذا مسافرتی بغزنی و قندهار کرده و ارمغان سفر افغانستان دیوان ششم فارسی اوست بنام مسافر که مشوی کوچکی مشتمل بر وقایع مسافرت افغانستان میباشد . و در سال ۱۹۲۴ در لاهور چاپ شده است .

در سال ۱۳۱۲ از طرف انجمن آثار ملی ایران برای شرکت در جشن هزاره فردوسی بایران دعوت شد ولی کسالت مزاج مانع از این شد که اقلاً برای یکبار هم بسر زمینی قدم گذارد که بهترین دوره زندگانی خود را وقف خدمت به ادبیات آن سرزمین کرده است .

دوستان ایرانی از این پیش آمد بسیار متأثر شدند ولی خشنودی ایشان از این راه بوده که ادیب فاضل آقای سرورخان گویا نماینده افغانستان در جشن فردوسی غالباً دره چالس دوستان وی را با شرح حال و اوصاف حمیده و فضایی که

درسفر کابل از او دیده بودند شادکام میساختند در زمستان همان سال رساله عقیده دینی فردوسی نگاشته خامه این ناچیز را به اردو ترجمه نموده و چنانکه در نامه توسط آقای سرورخان گویا به ارادتمند اطلاع داده بودند با مقدمه بخامه ایشان در لاهور انتشار یافت متأسفانه تاکنون نسخه از آن بدست نیاورده‌ام تا در چگونگی نگارش دیباچه آن سخنی در این مقاله یاد کنم .

در همین سال از طرف فرمانروای کشور کوچک بهوپال برای معالجه بدانجا دعوت شد ولی عشق سرشار او بمشاهده آثار اسلامی اسپانیا بادستور اطباء معالج موجب سفری به شبه جزیره ایبری شد و آثار اندلس را یکبارگی از دیده عبرت گذرانیده و باوجود کسالت مزاج دعوت دانشگاه اکسفورد را برای سخنرانی در موضوع اسلام پذیرفته ولی خستگی صوت به او اجازه نداد بیش از يك خطابه در سلسله خطابه های هیبرت لکچرز ایراد کند و بهندوستان بازگشت دیوان کوچک (بال جبریل) را بزبان اردو در سال ۱۹۲۵ انتشار داده و احساساتی که از این سفر برای او تولید شده بود بازبان ملی خویش برای هموطنانش در آن دیوان ره آورد ساخت . کم کم کسالت مزاج او شدت پیدا کرده و ناگزیر شد برای تغییر آب و هوا بهوپال برود در این سال برای او دو حادثه جدید رخ داد که یکبارگی ضعف مزاجی را قوت داد یکی آنکه پسر عزیز او که شریک زندگانش بود وفات کرد و دیگر آنکه داستان حبشه و سرنوشت جدید آن کشور دل غمخوار شاعر آزاده را چنان متأثر ساخت که بازعنان سرکش سخن را در میدان فارسی جولان داد و هفتمین دیوان خود را در گزارش احساسات این سال بمورد ظهور در آورد و بنام « پس چه باید کرد ای اقوام شرق » انتشار داد .

در مارس ۱۹۲۷ از طرف دانشمندان بنگالی در دانشگاه کالکته جشنی بیاد بود صدمین سال تولد سری راماکریشنا فیلسوف و مصلح اخلاقی هندو منعقد شد و ضمیمه تشریفات این جشن کنگره بنام انجمن ادیان بود که از همه

کشورهای عالم اشخاص را برای شرکت در آن کنفره دعوت کرده بودند . نگارنده این سطور که از طرف مجمع مزبور به هندوستان دعوت شده بود امید داشت که این نوبت بیدار آن سخنور بزرگ و مرد خاوری بزرگوار در آنجا سرافراز گردد اما بدبخته رقعہ دعوت او باندازه دیر رسید که کنفره مزبور افتتاح یافته بود و متأسفانه شاعر فارسی زبان ما نیز واسطه کسالت مزاج نتوانست در آن کنفره حضور بهم رساند .

چهار ماه پیش ۱۷ دی ۱۳۱۶ « ۹ ژانویه ۱۹۳۸ » دوستان و هواخواهان اقبال بوسطه رسیدن شاعر بشت و سه سالگی جشن های مهمی در سراسر هندوستان به افتخار او گرفتند .

بزرگترین جلسه های این جشن در شهر حیدر آباد دکن بوده که والا حضرت اعظم جاه ولیعهد دکن ریاست آنرا عهده دار شدند و سه جلسه در لاهور تشکیل شد که هر یک بریاست یکی از سران مسلمانان و هندو افتتاح گردید . دانشمندان هندو و مسلمان بدون اختلاف مذهب و مشرب و مسلك خطابه مهم در بیان فضل و فضیلت اقبال در این انجمنها ایراد کردند . آوازه این جشنها در کشورهای دور دست هنگامه افکند و روزنامه ها مطالب آنرا بتفصیل نکاشتند دریغا که هنوز خاطره شیرین آن ایام در خاطر دوستان هند و خارج هند او کهنه نشد بود که خبر سوگواری ناگهان وی دلهای یاران و هواخواهان دور و نزدیک داغدار و مصیبت زده ساخت . محیط طباطبائی

(دنباله دارد)

### حکیم فردوسی

سراز فخر بر آسمان سودمی  
بجای تو گر زانکه من بودمی  
بدرماندگان بر ببخشودمی

شبی در برش گر بر اسودمی  
جمال تو گر زانکه من دارمی  
به بیچارگان رحمت آوردمی

# بهرامشاه سلجوقی

ممدوح مخزن الاسرار

بقلم آقای عباس اقبال

در باب بهرامشاه غزنوی که بغلط مشهور بعضی تصور میکنند که مخزن الاسرار حضرت نظامی بنام اوست آنچه اجمالاً میدانم برای رفع اشتباه و جهت اینکه خوانندگان مخزن الاسرار در اشتباه نیفتند بعرض میرسانم و چون بد بختانه دسترسی اینک بمخزن الاسرار ندارم و مجال تابع کامل نیز نیست از بسط کلام عذر میخواهم و اجمال مطلب اینکه :

سلطان یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی در سال ۵۱۱ هجری بدستیاری سلطان سنجر تیخت سلطنت غزنین نشسته و در ۵۵۲ هجری فوت کرده است و او ممدوح طبقه دوم شعرای عهد غزنوی از قبیل مسعود سعد سلمان و سنائی و سید حسن اشرف و مختاری و معاصرین ایشانست و نظامی گنجوی که بظن قریب یقین در حدود سال ۵۲۵ هجری تولد یافته و تقریباً تمام ایام عمر شعر گوئی خود را نیز در گنجه و آذربایجان و اران و بلاد و مجاور آن گذرانده تقریباً مسلم است که با بهرامشاه غزنوی ارتباطی نداشته و انگهی در سال ۵۵۲ هجری بهرامشاه غزنوی فوت کرده نظامی بیش از ۲۷ سال نداشته است (۱)

(۱) نظامی در سال ۵۵۲ هجری مسلم کرده بوده زیرا مخزن الاسرار را در پانصد و هفتاد نظم آورده و در این موقع جوانی بوده است در حدود سی سال چنانکه در شرح حال او بتفصیل و برهان شرح خواهیم داد ،

و از این که در مخزن الاسرار می گوید :

گنجی گره کرده گریبان من بی گرهی ملک عراق آن من

مسلم میشود که نظامی در موقع نظم مخزن الاسرار در گنجی بوده است

که بکلی از حوزه ممالک غزویان عهد بهرامشاه غزنوی خارج محسوب  
میشده است .

از تمام این مراتب گذشته تاریخ نظم مخزن الاسرار معلوم است و در  
بعضی از نسخ خطی از جمله در نسخه ای از آن که در لندن هست  
در آخر این قطعه مسطور است :

بود حقیقت بشمار درست بیست و چهارم ز ربیع نخست

از گه هجرت شده تا این زمان پانصد و پنجاه و نه افزون بر آن (۱)

یعنی هفت هشت سال بعد از فوت بهرامشاه غزنوی بانجام رسیده  
بنا بر این مجال است که بنام او منظوم شده باشد . تألفانه در موقع نوشتن  
این مسطور مخزن الاسرار در دسترس من نیست ولی خیال میکنم که نظامی  
خود صریحاً در مقدمه این مثنوی نام ممدوح را میبرد و او را فخرالدین  
بهرامشاه بن داود پادشاه روم و ارمنیه می نامد و این بیت از همان  
مقدمه است که گوید :

نامه دو آمد ز دو ناموس گاه هر دو مسجل بدو بهرامشاه

در اینجا صریحاً نظامی از دو بهرامشاه اسم میبرد یکی سلطان  
بهرامشاه غزنوی که سنائی کتاب حقیقة الحقیقه را در سال ۵۲۵ بنام او منظوم  
ساخته ، دیگری بهرامشاه ممدوح نظامی که البته غیر از بهرامشاه غزنوی است

(۱) این دوبیت در نسخ صحیح و کهن سال نیست و الحاقی بنظر میآید و اگر هم الحاقی نباشد پانصد  
و هفتاد و دورا کاتبان تبدیل پانصد و پنجاه و نه کرده اند زیرا مسلم نظم مخزن الاسرار

در پانصد و هفتاد بوده چنانکه فرماید — پانصد و هفتاد بس ایام خواب

در بعض نسخ تازه — پانصد و پنجاه بس ایام خواب — دیده میشود و این هم غلط

و حکیم گنجبه مخزن الاسرار را بنام او پرداخته و غرض از دو نامه هم یکی حدیقه سنائی است و دیگری مخزن الاسرار که هر کدام از آنها بنام یک بهرامشاه میباشد اما این بهرامشاه ممدوح نظامی کیست؟

ملك فخرالدین بهرامشاه بن داود از احفاد منسوجك غازی از امرای سلاجقه از سلسله امرائی است که نسلا بعد نسل امارت و ملکی ولایت ارزنجان از ولایات ارمنیه روم را داشتند و این ملك فخرالدین بهرامشاه تحت تبعیت عزالدین قلیچ ارسلان ثانی (۵۰۱ - ۵۸۸) از سلاطین سلجوقی روم در ارزنجان امارت داشت و دختر قلیچ ارسلان در ازدواج او بود و سلطان عزالدین کیچک اوس اول پادشاه سلجوقی دیگر روم نیز دختر بهرامشاه را در حباله نکاح خود داشت. این بهرامشاه بالاخره بعد از عمر دراز بسال ۶۲۲ فوت کرد و مقام امارتش پسر او ملك علاءالدین داود رسید.

حکیم نظامی کتاب مخزن الاسرار را بسال ۵۰۹ در گنجبه بنام این ملك فخرالدین بهرامشاه بنظم آورده و آنرا از آنجا بارزنجان که مجاور ولایت گنجبه است پیش او بهدیه فرستاده و بهرامشاه نیز سپاداش صله ای نمایان فرستاده است و عین این حکایت تاریخی را ابن بی مورخ در تاریخ سلاجقه روم صفحه ۲۱ - ۲۲ ایراد کرده است بشرح ذیل:

«ملك فخرالدین بهرامشاه بظرف نفس و حسن سیرت و عاوه مت و قناء جیب و طهارت ذیل و فرط مرحمت و شفقت فرید و وحید جهان بود و در ایام پادشاهی او در ارزنجان هیچ شور و موامنه واقع نشدی که از مطبخ او آنجا تبرک و نوائی نبود یا خود تشریف حضور فرمودی و در موسم دی که جبال و برابری را غلایل و حواصل از انعام عام در بر افکندندی فرمودی که جبوب را بگردون در کوه و هامون بردندی و پاشیدندی تا طیور و وحوش را از آن طعمه مرتب بودی کتاب مخزن الاسرار را نظامی گنجبه بنام او کرد و بخدمتشی تحفه فرستاد پنج هزار دینار و پنج سر استر رهوار جایزه فرمود.»

این بود مختصری که با کمال عجله تهیه آن از روی یادداشتهای ارادتمند راجع بهرامشاه ممدوح حکیم نظامی ممکن میشد البته اگر بیشتر

در این خصوص تتبع شود مطالب مفیده دیگری نیز میتوان بر آن افزود  
بهر حال حکایات منقول از تاریخ سلاجقه روم راجع بحکیم نظامی چون تاریخی  
از واقعه زندگانی اوست بعقیده مخلص بیک دنیا میارزد .

## (پرفسور ورما - متخلص بشاگر)

تقریظ بر نامه های حکیم نظامی

پروفیسور - پ - د - د - ورما رئیس دانشمند فر کسن کالج - پونه بمبئی  
یگی از دانشمندان بزرگ و سخن سنجان هندوستان و از شیفتگان سخنان  
شیوا و افکار ابکار آسمانی حکیم نظامی گنجوی بشمار است .

پروفیسور ورما - پس از انتشار مخزن الاسرار و خسرو و شیرین مصحح  
و محشای نظامی با ما رابطه ادبی پیدا کرده و همواره پس از نشر هر نامه از  
نامه های نظامی تقریظ شایانی ارسال داشته و از ترغیب و تشویق ما در طی  
راهی که جز با قدم عشق نمیتوان پیمود کوتاهی نفرموده است .  
ما اینک از تقریظات او مختصر و نمونه نگاشته و در خاتمه یک قطعه

شعر فارسی شیوای او را نیز زیب صفحات ارمغان قرار میدهیم .

پس از انتشار مخزن الاسرار و خسرو و شیرین چنین مینگارند .

آقای وحید دستگردی - مدیر ارمغان - آقای عزیز کتاب خسرو و شیرین  
شما را مطالعه نمودم حقیقتاً در تصحیح و طبع و ترجمه اشعار و ابیات زحمت  
معجزه آسا کشیده اید از خداوند متعال خواستارم که طول عمر بشما عطا فرماید  
تا بتوانید بیش از این در تصحیح و ترجمه و طبع و انتشار آثار شعرای زنده جاوید  
ایران بکوشید . بسیاری از اشعار نظامی که تا کنون لاینحل بوده همه حل شده  
و اکنون همه کس میتواند ازین کتابها بهره معنوی ببرد من یک پیش نهاد  
دارم و تمنا دارم که در این جسارت عفوم بفرمائید .

مثنوی های نظامی مقوله های زیادی دارد و آن طریقه تصحیح و تشریحی  
که امروز در تمام زبانهای درجه اول اروپا معمولست خواهش دارم شما هم مراعات  
فرموده یعنی طرفین مقوله و کلام مستقل در ضمن کلام دیگر را ویر گول

بگذارید و این روش تصحیح و تحشیه را بدیگران هم معرفی کنید :  
 من همین روش را در بخش اول دیوان حافظ که با ترجمه انگلیسی  
 ویاد داشت بطبع رسانیده‌ام مراعات کرده‌ام و با مراعات این طریقه مکالمه و  
 مقوله از یکدیگر متمایز و مفهوم میگردد .

چون شما در مجله ارمغان آراء و نظریات خوانندگان دوره نظارای  
 طبع ارمغانرا خواسته اید من هم جرأت تقدیم این پیشنهاد را نمودم .  
 مطلب دیگر آنکه چون من درصدد هستم کتاب خسرو و شیرین را جزء  
 کتب درسی کلاس C . D . O دانشگاه بمبئی قرار دهم خواهشمندم بجواب  
 سؤالات ذیل متشکرم نمائید .

اول - در چه تاریخی این کتاب را منتشر ساخته اید .  
 دوم - آیا هیچ نسخه از خسرو و شیرین نزد دانشمندان و دبیران  
 دانشگاه بمبئی فرستاده اید یا نه .

سوم - چند نسخه ازین کتاب بطبع رسیده است  
 تقاضای دیگر آنست که چون بنده یک کتاب ( انشاء انگلیسی و فارسی )  
 ترتیب نموده و میخواهم مقداری از امثال و اشعار ارمغان و سایر کتب که  
 از انتشارات شماست برای درج در آن استنساخ کنم آیا اجازت بمن میدهید  
 که استفاده از تألیفات و اشعار و انتشارات شما بکنم ؟ برای این انفات و  
 اجازه بسیار ممنون خواهم شد .

دوست با حقیقت شما . ب . د . و رما

تقریظ دیگر پس از نشر هفت پیکر و شرفنامه

ورما نوازا یکنای زمان و وحید عصر دام‌ظلمکم .

محترماً زحمت افزاست رقیمه کریمه موخه ۲۷ دیماه ۱۳۱۴ چهره

معارف پروری گشودظهور مکرمات جناب اجل عالی را ازصمیم قلب تشکر گفته  
 برای زحمتی که آن بزگوار در خصوص فرستادن یک نسخه هفت

پیکر و یک نسخه شرفنامه بر خود روا داشتید خیلی ممنون هستم این یکی از  
 براین قاطعه ادب نوازی آن یگانه‌دهراست هر دو کتاب چشم بد دور نورعلی نوراست

خدا همد ترا عمر بکصد و پنجه که دادہ بجهان ويژه گنجی از گنجہ  
 بزعم خاکسار این يك اثر جاودان ولایزائی است از سر کار کہ  
 تا قیامت باقی است و اگر کسی از آن اقتباس و استفاده نکند بد قسمت باشد  
 بگفتار شیخ .

گر نه بیند بروز شیدرہ چشم چشمه آفتاب را چه گناہ  
 بہتر ازین اشعار مشککہ نظامی را نمیتوان حل کرد و ہمیں است نہایت  
 قدرت فکر کہ در حل اشعار و تصحیح کامل و ترجمہ بکار رفته و باز بگفتار  
 شیخ - حد ہمیں بود سخن گوئی و زیبایی را  
 اگر متناسب اندازند قطعہ ازین هیچ مردان برای درج ارمغان فرستادہ شد .  
 (« تا رنج نبری گنج نیابی »)

#### قطعہ

کسی راحت خلق آرد بدید	کہ جز رنج و محنت بر او بار نیست
نینی گل راحت انگیز را	کہ بیرامنش جمع جز خار نیست
هر آنکس کہ بیرامنش در جهان	بجز لہو و روی و ریا کار نیست
نکوئی نہاند ازو یادگار	کہ خودخواہ جز نیکی او بار نیست
نکوهش کند از بزرگان دہر	نکوهش بلی کار دشوار نیست
جہانت يك امتحان گاہ سخت	بہ آسان گذاران ہنر یار نیست
بزرگان و دانش وران جہان	کز ایشان بجز خوبی آثار نیست
ہمہ رنج انباز و زحمت ککشد	کہ بی رنج گنجی سزاوار نیست
چو گل کردہ بستر ز خار سخن	سزاوار شا کر ( جز این کار نیست



چنانکہ قطعہ فوق گواہی میدہد (پروفیسور ورمای شا کر تخلص)

علاوہ بر تمام معلومات خویش دارای ذوق سرشار ادبی و محیط در زبان  
 فارسی و دارای طبع سرشار میباشد ما بایندگی و موفقیت اینگونه دانشمندانرا  
 کہ هموارہ بزبان پارسی کمک و نگاہبانی میکنند از خدای متعال خواستاریم .  
 وحید

## (مدال ملیونر)

ترجمه : میر حسن شباهنگ

بقلم اسکار واید

راستی که تنها ثروت مایه مسرت است و بس . این است که رمانها همیشه روی زندگی اشخاص ثروتمند نوشته میشود نه روی زندگی بیکارها و مفلوك ها . اشخاص بی ضاعت مجبورند گمنام و بیچاره عمر بگذرانند بهمین جهت است که میگویند يك درآمد مختصر هزار مرتبه بهتر است از یک دنیا عقل و درایت . اینها حقایقی هستند که زندگی جدید بوجود آورده و جزء معتقدات حوقی ارسکین گردیده بود .

بیچاره حوقی عاقل و درستکار که فهمش باعث گمنامی و عقب ماندن او گردیده بود . محیط او هیچ گونه حقی در زندگی برای او قائل نبود و او اجازه مداخله در هیچ کاری اعم از خوب یا بد را نداشت .

او قیافه گرم و محجوبی داشت موهای مجعد خرمائی چشمهای میشی نیم رخ بامزه او هیچ گونه زندگی نداشت . حوقی بی اندازه اجتماعی و خونگرم بود با زنها با مردها با همه میساخت و میجوشید . در هر کاری پیش قدم بود مگر در پول جمع کردن که فقط این کار از دستش بر نمی آمد .

از پدرش يك شمشیر و پانزده جلد تاریخ جنگهای (پنجمین سولار) باو ارث رسیده بود که شمشیر را بالای آینه در خوابگاهش آویخته و کتابها را منظم در قفسه کوچکی چیده بود .

حوقی تن بهر کاری میداد و از هیچ کار که تماس با آبروی او نداشت رو برگردان نبود. شش ماه صرافی کرد ولی بی حاصل يك زنبور عسل میان عده خر و گاو و میش چگونه میتواندست ارتزاق کند. چند وقت تجارت چای کرد اما چیزی نگذشت که از این کار هم سودی نبرده خسته شد. مدتی هم آلبالو خشک میکرد و میفروخت. این کار هم با روحیه او ناموافق بود، کفاف زندگانی او را نمیداد. در نتیجه کاری نبود که نکرده بود اما همه کارهای او بی نتیجه و خسته کننده بود.

حوقی بیچاره همه فکری میکرد جز اینکه عاشق شود. این درد هم اخیراً گریبان او را گرفته و ناراحتش ساخته بود. او دختری را دوست میداشت موسوم به (لورامتون) دختر سرهنگی که بواسطه مسافرت های بی دربی بهندوستان مبتلای بسوءهاضمه و درد های دیار گردیده و همیشه مریض و بستری درخانه افتاده بود. او نیز از حوقی خوشش می آمد و حوقی حاضر بود از شدت عشق بوسه بر خاک پای لورا بزند در لندن این دو نفر را همه میشناختند و کسی از معاشرت و آمیزش با آنها روی گردان نبود. پدر لورا سرهنک هم از حوقی بدش نمی آمد اما میل نداشت زیاد او را بادخترش به بیند.

هر وقت که حوقی راجع به لورا با سرهنک صحبت میکرد سرهنک میگفت «فرزند هر وقت که از خودت ده هزار پوند داشتی بیا با من در خصوص ازدواج با لورا صحبت کن!» حوقی هم که در هفت آسمان يك ستاره نداشت مجبور بود نزد لورا رفته از او چاره جوئی کند.

يك روز صبح که حوقی بطرف خانه لورا میرفت در هلند پارك ناگهان به رفیق قدیمش تارور برخورد. تارور نقاش و صنعتگر زبردستی بود که در هر عصری یکی دو تا مانند او میتواند ابراز لیاقت کنند. ولی از حیث قیافه خیلی عبوس و خشن بنظر می آمد. ریش های قرمز در همی داشت که بیشتر قیافه او را بین سایر قیافه ها ممتاز کرده بود. این ملاقات ناگهانی جلب توجه

حوقی را کرده و همینطور که بقیافه دوست صنعتگرش نگاه میکرد گفت «اغلب نقاشان و هنر پیشه گان همین قیافه را دارند و همانقدر که قیافه آنها گرم و جالب است گرفته و مرموز نیز بنظر می آید». تارور هم از حوقی خوشش میامد، پس از مدتی که او را ندیده بود در این ملاقات مجذوب هوش، فراست، پشت کارولیات حوقی گردیده این بود که از او خواهش کرد برای بازدید کارهای تازه اش به خانه او برود:

وقتی که حوقی وارد اتاق کار او شد وسط اتاق، کار نیمه تمامی را دید که تارور از روی صورت مرد فقیری ساخته است و خود مرد فقیر هم گوشه اتاق روی سکوئی در لباس پاره و مندرسی منتظر ایستاده است. اما هر چه در قیافه پیر مرد بیشتر نظر میکرد بیشتر آثار نجابت و زرگی در او میدید. و آنچه بیشتر از همه چیز توجه او را جلب کرده بود شولای قهوه رنگ خشنی بود که روی شانه اش انداخته لقمه بر لقمه روی آن دوخته بود. کفش های سنگین و پاره اش که باربسمان پایش بسته بود نیز بی تماشای نبود. و چوب ناصاف بلندی هم در دست داشت.

حوقی از طرز انتخاب رفیقش تعجب کرده گفت «چه مدل ژولیده و عجیبی انتخاب کرده است»

تارور شنیده دست او را فشار داد و آهسته گفت «تصدیق می کنم ساختمان عجیبی است ولی کمتر میتوان او را باین حال دید»  
حوقی گفت «ولی من آدم باین مفلوگی کمتر دیده ام که صورت باین خوش منظری داشته باشد»

— «چطور؟ دوست نداری یعنی یک دفعه هم شده است آدم تیره روزی را

مسرور به بینی؟»

— «این مرد روزی چقدر مزد میگیرد؟»

— «برای هر ساعت یک شلینگ»

— : « این تابلورا چند از تو خواهند خرید ؟ »

— : « دوتا ! »

— : « دوهزار شیلنك ؟ »

— : « دوهزار بوند ! »

— : « بله همه شعرا . نقاشها . اطباء دره قابل زحمتشان جز بوند پول

دیگری نمیگیرند . پس باید بمدل هم از فروش این تابلو حقی بدهید . برای این که زحمت و کار مدل هم کمتر از زحمت و کار شما نیست . »

تارور جواب داد « نه ! نه ! باید بزحمت و کار یکنفر صنعتگر قیمت

گذارد . رفیق تو در اظهار عقیده خود همه نوع آزادی داری ولی این راهم بدان که میان سایر صنایع قاشی کارآسانی نیست و همه کس هم نمی تواند نقاش ماهری شود . عجالتاً گمان میکنم گفتگوی در این باب کافی باشد بقیه صحبت را برای دفعه دیگر میگذاریم . حال بهترین است سیکاری بکشید و حرف نزنید . در این موقع مستخدم نقاش آمده گفت « قاب ساز آمده میخواهد شمارا ملاقات کند ، » نقاش بحوقی گفت « تو باش من الساعه برمیگردم . »

مرد فقیری که تارور مشغول ساختن صورت او بود وقت را غنیمت دانسته روی نیمکتی که کنار اطاق کار نقاش بود نشست تا مگر کمی استراحت کند . حوقی هم روی صندلی راحتی افتاد و در صورت مجزون و متفکر مرد پیر خیره گشت . بحال او رقت آورده حبیهای خود را گشت بلکه بتواند چند شاهی پول پیدا کرده باو دستگیری مختصری نماید . چند شاهی جست اما خجالت میکشید بمرد پیر بدهد . دور اطاق چند قدمی گشته پس از تماشای یکی دو تابلو بمرد فقیر رسید پول سیاههائی که دردست داشت در دامن پیر مرد انداخت .

پیر مرد تکان مختصری خورده و از دیدن چند شاهی پول تبسم سردی در لبهایش ظاهر گشت . چند ثانیه با پولها بازی نمود بالطف و مهربانی گفت

« متشکرم آقا! متشکرم! »

در این موقع تارور وارد اطلاق شد و حوقی از احسانی که کرده بود خوشدل اجازه گرفته رفت .

شب آنروز را حوقی بکلوب قصر رفت در راه رو تارور را دید روی صندلی راحتی افتاده سینگار میکشد بس از تعارف و سلام گفت « دوست من تابلویت را تمام کردی ؟ »

- : « تمام کردم وقاب هم شد . آه راستی بیرمردی که مدل من بود خیلی از تو خوشش آمده است . مدتی بامن در اطراف تو صحبت میکرد من هم راجع بتو هر چه میدانستم گفتم . گفتم تو کی هستی ، خانه تو کجاست . درآمد تو چیست و میل و آرزوی تو از چه قرار است . »

- : « من دیدم وقتی که میخواستم بروم او زیاد بمن نگاه میکرد .... اگر چه ... میترسم تو دستم انداخته باشی ؟ »  
- : « حرقت را بزن ! »

- . « ناری خیلی دلم بحال بیچاره بیرمرد سوخت . خیالو دلم دارم بتوانم باز اگر او را دیدم کمک و مساعدت کنم . از وقتی که او را دیده ام هر دقیقه هزار مرتبه خدارا شکر میکنم . راستی که بعضی زندگیا هم خیلی رقت آور و درد ناک است ،

از تو چه پنهان وقتی که بخانه رفتم چند پارچه از لباسهای کهنه ام کنار گذاردم بلکه بتوانم برای او بفرستم . زیرا منظره لباس و سرو وضعش خیلی محزون و کسل کننده بود . »

- : « بر عکس او در آن لباس خیلی صورت با معنی و قیافه عجیبی پیدا کرده بود . بسایرین کار ندارم ولی من تنها او را در لباسی که تو امروز دیدی پوشیده بود احترام میگذارم . در هر حال من از احسانی که که تو خیال داری در باره او بکنی او را مدافع خواهم ساخت . »

- : « دوست من ببخشید شما صنعتگران و نقاشان ساختمان عجیبی هستید  
 - : « همین طور است . احساسات يك صنعتگر همیشه مقلوب ادراك  
 و فهم اوست . و بعلاوه موجودات در نظر ما همان میباشند که هستند نه آنچه  
 که ما اغلب در اطراف آنها فکر میکنیم .  
 حالا بگو به بینم او را چگونه است ؟ مدل بین من خیلی مبك داشت  
 از او گد که طرف تعلق تو است اطلاعاتی داشته باشد . من هم آنچه دو این  
 باب میدانم باو گفتم . »  
 حوقی پس از قدری فکر گفت « عجب ! قضایائی که بین من و  
 معشوقه ام اتفاق میافتد چه مربوط به مردم است »  
 - : « بله زیاد هم در این موضوع صحبت کردیم . و خود او هم کم  
 و بیش از سرهنگ و لورای قشناک دختر او و ده هزار یونگ مهریه که  
 برای او تعیین کرده است اطلاعاتی دارد »  
 حوقی غضبناک رو بتارور کرده گفت « به نیست او برسید و تو هم  
 راجع بمن و لورا هر چه میدانستی با گدای بی سروبه در میان نهاده »  
 تارور با نرمی جواب داد « عزیز من آنکسی را که تو او را گدائی  
 بی سروبه میدانی یکی از متحولترین ملینورهای معاصر است . او اگر اراده کند  
 تمام لندن را میتواند بخرد . او در تمام شهرهای عمده عالم قصری دارد که  
 چشمهها را خیره میکند . ظروف طلا و نقره او عالمی را میخرد . »  
 حوقی گفت « من که نمی فهمم چه میخواهی بگوئی »  
 تارور جواب داد « چگونه نمی فهمی ؟ میگویم آن پیرمرد ژولیده را  
 گد که امروز در اطاق گارمن دیدی « بارون ها سبرك » معروف و یکی از دوستان صمیمی  
 و محترم من است . او بی اندازه عاشق کارهای من میباشد . اغلب تابلوهای  
 مرا با قیمت گزاف میخرد و قریب یکماه هم میباشد که از من خواسته صورتی  
 از او در لباس فقیری بسازم ، آه که چقدر سرمایه داران و لخرج و هوس

راندند. گرچه در سفارش این تابلو سابقه بکار برده است از حق نمیشود گذشت.  
 حوقی متوحش برسید « بارون هاسبرك؟ آه چه میشنوم؟ چقدر بد  
 شد که او را دستگیری کردم دیدم وقتی که چند شاهی در دامش انداختم  
 او تکانی خورده در صندلی راحتش فرو رفت و مشغول فکر شد. »  
 تارود شروع بخندیدن کرد و گفت «عجب! چه پیش آمد خنده دار  
 و دستگیری بی موضوعی.»

حوقی جواب داد: «نه رفیق توهم کار خوبی نکردی نگفتی او کیست  
 و الا من بکچنین کار احقانه را نمیکردم.»  
 - : «من چه میدانستم تو با این دست تنگی حس عاطفیات جنیده‌ایک  
 چنین حرکت نامناسبی را میکنی؟ و از ظرفی گفتم میادا هاسبرك خوشش  
 نیاید من او را بتو معرفی کنم. گرچه اتفاق مهمی هم نیفتاده است لباس باره  
 او وضعیت پریشان او تو را گول زده است که با چند شاهی با مساعدتی کنی.  
 نه رفیق مضطرب مباش.»

- : «او چه قضایای در باره من خواهد کرد نمیدانم!»  
 - : «هیچ در این موضوع فکر نکن. هاسبرك دارای فکر عالی  
 و مشغولیات زیادی است. او از تو که جدا شده است مطمئن باش ابدأ نه  
 تو را نکرده است. و من هم بهعجزم بچه مناسبت روز گذشته راجع بتو از من  
 سؤالاتی کرد. امید است این پیش آمد بفرح تو تمام شود.»  
 حوقی گفت «راستی که من آدم بیچاره و بدبختی هستیم - حالا  
 خواهش میکنم راجع باین موضوع با کسی صحبتی نکنی. زیرا هرکس این  
 قضیه را بشنود بریش من خواهد خندید. عجبالتاً بروم خانه بینم چه خواهد شد.  
 تارود جواب داد نه خانه نرو حالا چه وقت خانه رفتن است؟ یک  
 سیگار دیگر بده به بینم؟ بنشین باهم راجع به او را صحبت کنیم.»  
 حوقی دید طاقت و حوصله ماندن ندارد دست تارود را فشاری داده

راه خانه را گرفته رفت و دوستش تلرو را تنها گذارد که هر چه دلش میخواست به روز تیره و بد بختی او بخندد .

روز بعد صبح که حوقی مشغول صرف صبحانه بود دید مستخدمش کارتتی آورده روی میز مقابل او گذارد . کارت را برداشته خواند بی اندازه تعجب کرد حوقی دید روی کارت نوشته است « گوستا نوین » حوقی با خود گفت حتماً از طرف هاسبرگ آمده اند مرا تویخ و ملامت کنند . برو او را وانهائی کن . در باز شد و پیرمردی با عینک دور طلا و موهای خاکستری وارد

اتفاق گردید گفت اجازه میدهید خود را با آقای حوقی ارسکین معرفی کنم ؟

حوقی تعظیمی نمود گفت « خواهش میکنم آقا . »

پیرمرد با لطف و مهربانی گفت « من از طرف جناب آقای بارون هاسبرگ

آمده ام . . . . . »

حوقی حرفش را قطع کرده گفت « ببخشید آقا ، خواهش مندم بنده را

از شرح تقصیری که مرتکب شده ام بیشتر شرمسار نفرمائید . چقدر خوب بود

اگر مرا عفو مفرمودند . »

پیرمرد گفت : اجازه بدهید آقا . بارون مرا مأمور رساندن این

نامه بشما فرموده اند « و پاکت سر بهری با کمال ادب به حوقی داد .

حوقی نزدیک بود دیوانه شود وقتی که دید روی پاکت نوشته اند

« هدیه ناقابل است که برای جشن عروسی آقای حوقی ارسکین و مادماوئل

لورامرتن از طرف گهای پیری تقدیم میشود » و وقتی که پاکت را گشود دید

یک چک بمبلغ ده هزار پوند بارون هاسبرگ برای او فرستاده و نوشته است

منفعت یکروزه پولی است که به دست من سپردید .

جشن عروسی حوقی پاشد و تارور دوستش در این جشن شادها

گرد . از بارون نیز تارور تشکر نموده و گفت « میلیونر هائی که سرمشق باشند

همیشه کم بوده اند و هنوز هم میلیونرهای سرمشق کمند . »

(خانمه)

# دونا بغه

ابومسلم خراسانی — ابو جعفر عباسی

ترجمه از مجله المقتطف

بقلم احمد مذهب

نویسنده تاریخ اسلامی همینکه باختلاف مشهورین ابومسلم خراسانی و ابو جعفر منصور خلیفه عباسی که منتهی بقتل ابومسلم گردید میرسد ناچار مدتی متوقف میشود. در تفصیل حوادث و شرح اسباب و حکایات مختلفه راجع باین موضوع سخنها گفته اند عذر آنها نیز موجه بنظر میرسد زیرا هر دو هوشیار و بزرگ بوده و تاریخ و حوادث این ایام کاملاً بانها مربوط است.

ابو جعفر کسی است که خلافت را برای بنی عباس مقرر کرده ارکان مملکت داری آنها را بر پایه بنا نهاد که متجاوز از پانصد سال دوام کرد. وی در عزم و اراده و دقت نظر و حسن تدبیر یگانه روزگار بود.

ابومسلم نیز یکی از نوادر تاریخی و ثمره شگفت انگیز استکاک اسلام و تمدن ایرانی است و مشهور است که از نژاد بوزرجمهر وزیر انوشیروان بوده. بنابراین او یکی از بزرگان ایرانیست که روح او در دامن اسلام پرورش یافته. در کردار و گفتار ابومسلم شوکت اریستوکراتی و عزت سلطنت و آثار سیادت و عزم و همت شاهنشاهی نمایان است. پیش از آنکه بسن سی و هفت برسد بحزم و عزم و زبردستی بی نظیر مجرای تاریخ اسلامی را تغییر داد. تیخت خلافت بنی امیه را واژگون کرده اساس سلطنت و خلافت آنها را از بیخ برکنده

بجای آن خلافت بنی عباس را برقرار نمود .

بنی عباس نیز هوشیار و طالب ریاست بوده میخواستند هر چه در دنیا است بانها اختصاص یابد. احساسات و عواطف جامعه را خوب میفهمیدند . برای آنکه درخت تمنای آنان ثمری شود زمین و وقت مناسب جسته استفاده کردند و از راه راست بارزوی خود رسیدند .

سادات علوی بسبب زهد فراوان خود از زندگی عملی بیبوته محروم و در هر موقع مغلوب میشدند شرح احوال آنها موجب اندوه و باعث افسوس است و همین وضعیت مردم با سعی و عمل را از یاری آنها باز میداشت .  
 بگفته احنف بن قیس آنان از حیله و مکر اجتناب و از حفظ مال و کشور بطوریکه مردم دنیا میخواهند خود داری داشتند . بنی عباس نه زاهد بودند و نه از مکر و خنده دوری میکردند تنها احتیاجشان بیک نفر سردار جنگی آزموده بود که بتواند بامتانت و حسن تدبیر در میدان جنگ دشمن را پایمال کند .  
 عاقبت ابو مسلم را که مرد این کارزار و شایسته اینکار بود بدست آوردند و اگر زبردستی او نبود و اگر تدابیر عاقلانه نداشت قطعاً فرصت از دست میرفت و بنی عباس موفق نمیشدند کشور را از چنگال بنی امیه بیرون آورده خود براریکه خلافت و سلطنت به نشینند . آنها نیز خلیفه دانا و توانائی مانند مروان بن محمد داشتند که تاریخ همت بلند و صفات ممتازه او را پنهان نمیدارد و شکست وی مزایای جنگی او را نمی پوشد .

هر کس در اخلاق ابو مسلم و ابو جعفر منصور دقت کنند می فهمد که ناچار میبایست آنها روزی دست و گریبان شوند . زیرا هر دو با علی درجه خود پسند بوده و نمی توانستند در برابر خود متنفذی دیگر را بنظرند یا کسی را در سلطنت و ریاست شریک خود بدانند . هر دو تا سر و گردن در سیاست فرو رفته در راه اجرای منظور خود عواطف نیکی و مبادی اخلاقی را بچیزی نمی شمردند ابو مسلم بمجرد سوءظن از کشتار و غدر با دوست و دشمن باک نداشت ، منصور

در اسلام اولین کسی بود که برای ریاست و خلافت عم و برادرزاده خود را نکست وی نسبت به بنی اعمام علوی خود از هر گونه قساوت و بیرحمی خود داری نمی کرد . ابو جعفر در علوم اسلامی زبردست بود و همین دانائی در خرد و اندیشه وی اثری زیاد نموده جهات شباهت اشیا را خوب دانسته از اختلافات دقیقه آنها غفلت نداشت .

میل و رغبت بجستجو و دانستن حقایق زحمت تفکر را بروی آسان و اورا کنجکاو کرده از صبر و انتظار وقت مناسب خسته نمیشد بنظم و ترتیب بیشتر مایل بود تا بجمال ظاهر . بعیش وزن طبعاً رغبتی نداشت در عیاشی افراط نمی کرد .

اگر وقتی شعر را دوست میداشت از نقطه نظر حسن معنی و آموختن تجربه و داشتن مطالب عالیه و نکات دقیقه آن بود که در سیاست مؤثر و ممکن بود آنرا پایه عمل قرارداد . مهارست در علم اندیشه اورا مستقیم و نیکو کرده بود که میتواند از مقدمات فکری نتیجه عقلی گرفته حکم نیکو و مقتضی صادر کند مصاحبت علما اورا از اسراف در عیش و افراط در عیاشی دور ساخت .

ابو مسلم نیز در سیاست عملی ورزیده و در این میدان تربیت یافته بهمین روش بار آمده بود در فرماندهی لشکر و فرمانفرمائی کشور دانا و توانا بود ، همانطور که رجال سعی و عمل و مردم لشکری بعلماء نگریسته خود را از آنها بزرگتر میدانند وی با ابو جعفر مینگریست و باو اعتنائی نداشت .

چون غالباً مرد دور بین مزایای دیگری را نمیبیند صفات ممتازه او را بمیزان خرد نمی سنجد باین جهت هنگامی که ابو مسلم از باده فتوحات سرگرم و برمسند اقتدار و فرماندهی نشسته بود نتوانست بفهمد که ابو جعفر نیز در قبيله خود نابغه و از مردم آن دور برتر است ،

باندیشه ابو مسلم نگذشت که حوادث در منصور چه اثری کرده و از

روزگار چه تجربه آموخته

روزگاری که ابو جعفر در قریه حمیمه پنهان بود و از شهر و تمدن شهری دور میزیست در هوای آزاد و خلوت بی مدعی آه و خست که زیاد فکر کند و امور را بدقت بسنجد . انبیا و بزرگانی که در عالم گوی سبقت را از دیگران ربوده اند پیوسته از کنج خلوت و نواحی دور دست بیرون آمده اند ، در اینصورت مانعی ندارد که اینطور جاها مدرسه سیاسی نواغ باشد زیرا سیاست قسمی است از فلسفه عملی که تجربه و فکر و هوش در آن شرکت دارند . هر کس زیر و روی زندگی را از اول تا باخر و از بالا تا پایین نگریسته تاخ و شیرین آنرا چشید دیگر بخنده متماتی وریشخند چایلوس ترتیب اثر نمی دهد وی آموخته بود که همیشه باید باریک بین بوده از هر چیزی و هر کس بر حذر باشد .

اولین مرتبه که منصور از ابو مسلم رنجیده و در روابط آنها تأثیر کرده وقتی است که نماینده ابو مسلم در ابتدای دولت عباسی برای تبریک نزد ابوالعباس آمد . ابوالعباس و ابو جعفر و جماعتی از وجوه بنی عباس در مجلس حاضر بودند . مادر منصور بربری و کنیز و مادر سفاح عرب و در نظر مردم آن دور فرزند کنیز احترامی نداشت بهمین سبب با آنکه منصور برادر بزرگتر سفاح بود ابراهیم امام سفاح را خلیفه قرارداد . ابو جعفر خود را خوب میشناخت و شایسته تر از برادر برای خلافت می پنداشت . نماینده ابو مسلم پرسید «ابن الحارثیه کیست» این سخن نمکی بود که بر زخم منصور ریخت . و در نظر کسی مانند ابو جعفر که کینه و عنادش بحد کمال باشد این توهین غیر قابل عفو و بخشش است . سفاح منصور را بخراسان فرستاد ظاهراً مأمور بود از ابو مسلم بیعت خلافت را برای سفاح بگیرد و بیعت ولایت عهد را برای خودش ولی در باطن میخواست ابو مسلم را سنجیده وفای او را آزمایش کند . زیرا ابو سلمه خلال که او هم از یاران بزرگ بنی عباس بود پس از مرگ ابراهیم امام میخواست خلافت را به او بها انتقال دهد و همین کار عباسی هارا بدگمان نموده از یاران

و رجال دعوت خود ظنین شده می‌کوشیدند تا بصفتی نیت و حس عقیدت آنها اطمینان یابند. این مسافرت در خاطر ابو جعفر اثری زیاد نمود. بچشم خود قدرت و نفوذ ابو مسلم را دید. مقدار قوه و قدرت او را از نزدیک سنجیده علاقه مردم را با او تماشا کرد. در این موقع نسبت با ابو جعفر احترامات لازم را نیز بجا نیاورد بلکه توهین نمود.

همانوقت که ابو جعفر در خراسان بود ابو مسلم از سلیمان بن کثیر (۱) رئیس قبای خراسان بدگمان شده او را طلبید و بی مشاوره با منصور و مراجعه بدربار خلافت بقتل رسانید: همیگه ابو جعفر از خراسان مراجعت کرد خطر نفوذ و قدرت ابو مسلم و لزوم نابود کردن او را بسفاح تذکر داد. ولی چون ابوالعباس اینکار را بزرگ و مهم می‌شمرد و از عواقب آن ترس داشت بفقیده منصور توجهی نکرده او را مأمور واسطه کرد تا کار این هبیره را خاتمه دهد ابو جعفر در این مأموریت شایستگی خود را بروز داد و کاری کرد که این هبیره مجبور شد و امان طلبید. پس از آمدن و شنیدن رسل و رسائل ابو جعفر امان نامه نوشت این هبیره به علمای و بزرگان مدتی مشاوره کرده که تا نظمین گشته و تسلیم شد، منصور امان نامه را نزد ابوالعباس فرستاد که او هم اضا کنند، سفاح با ابو مسلم مشورت کرد او برای توهین به منصور فرصتی جستجو سفاح گفت «راه هر گریوه سختی را میتوان پاك و آسان نمود جز راهی که ابن هبیره در آن باشد» منصور با این عقیده مخالف بود ولی باصرار ابوالعباس مجبور شد پیمان خود را شکسته و امر سفاح را اجرا نماید. باینوسیله ابو مسلم توانست دست و دامان منصور را بکثافت خیانت و نقض عهد آلوده در نظر مردم او را غدار و در پیمان ناپایدار جلوه دهد.

پس از خاتمه اینکار از طرف سفاح ابو جعفر والی جزیره گنبد آنجا

(۱) محمد بن علی از بنی عباس اولین کسی است که مردم را به پیروی این طایفه دعوت کرد، وی دوازده نفر انتخاب و برای دعوت با طرف فرستاد که از آنجمله سلیمان بن کثیر است.

جنگ‌های سخت نمود تا مردم تسلیم و کارها بجزریان افتاد. چهار سال منصور و ابومسلم باهم سر و کاری نداشتند هر يك بكار و بامور داخلی خود می‌پرداختند، پس از این مدت باز آتش اختلافشان زبانه کشید ابومسلم از سفاح اجازه خواست نزد خلیفه آید و برای حج بمکه معظمه برود می‌خواست شرافت امارت حاج را دارا شده باینوسیله نفوذ و قدرش افزون گردد. سفاح نیت او و اهمیت مطلب را دانسته بمنصور نوشت که او هم عازم حج شود تا ابومسلم تمنای ریاست حاج را ننماید منصور نیز چنین فرصتی را برای سرکوبی خصم خود غنیمت دانسته تقاضای رفتن بحج کرد، چون ابومسلم خبر یافت بر کینه او نسبت بمنصور افزود.

ابومسلم برای رفتن بحج از خراسان بانبار رسید رؤسای لشکر و اعیان کشور و سایر طبقات با من سفاح باستقبال و ملاقاتش شتافتند. خود نیز او را تکریم و تعظیم زیاد نمود. ابوجعفر نیز وارد شد وقتی هر دو در انبار بودند ابومسلم نزد سفاح آمد منصور حاضر بود ابومسلم بسفاح سلام کرده بمنصور توجهی ننمود. سفاح او را بمنصور متوجه ساخت. ابومسلم گفت: ایشانرا دیدم ولی در چنین مجلسی احترام جز بخلیفه سزاوار نیست «سفاح باختلاف این دو چون اهمیت نمیداد باین عذر ناموجه قانع گشت. ابوجعفر برادر خود اصرار و او را ترغیب میکرد که ابومسلم را کشته کار او را خاتمه دهد ولی سفاح جرأت اینکار را نداشت.

منصور و ابو مسلم بمکه رفتند رقابت و هم چشمی آنها آشکار بود در این سفر ابومسلم توانست خود را مهمتر و شایسته تر از منصور جلوه دهد. راه را اصلاح و چندین چاه آب حفر نمود. بخلاف منصور بانعام و خلعت اعراب را بخود متوجه ساخت. منصور طبعاً بداد و دهش مایل نبود و بهتر میدانست که دارای سطوت و هیبت بوده مردم از او بترسند. پس از فراغ از حج خبر رسید که سفاح وفات یافته منصور مردم را برای بیعت پیش خواند ابومسلم با گراه بیعت کرد. در همین اثنا خبر رسید عبدالله بن علی عم منصور بنام خود بیعت

گرفته منصور امر داد که ابومسلم باقشون خراسانی خود بچنگ عبدالله برود . ابومسلم میخواست هرچه زودتر بخراسان بازگشته منصور و عبدالله را بحال خود بگذارد بمنصور گفت کار عبدالله در برابر کار خراسان مهم نیست . منصور اصرار کرد و اطرافیان او را وادار نمود تا ویرا بچنگ عبدالله تشویق کردند . ابومسلم ناچار بایشکار متوجه شد شش ماه کوشید تا کار عبدالله را خاتمه داده براونصرت یافت ، در همین اثنا منصور نقشه اعدام ابومسلم را طرح کرد . ابوجعفر میدانست بسرداری توانا و وزیر بی دانا مانند ابومسلم نیازمند است خصوص در این موقع که آفتاب دولت عباسی تازه طلوع کرده و هنوز مخالفین فراوان میباشند . وقوت و قدرت مردم طمع کار زیاد است .

مانند ابومسلم در هر کار دانا و توانا کمتر یافت میشد ولی منصور به بزرگان عقل سود و زبان کار را سنجید و چون تصمیم گرفت دیگر در اجرای تصمیم تردید نکرد . وی هیچ سستی و مدهانه را بکار نمی ست در موقع ضرورت مقهور عاطفه و احساس نمیشد . مدتها بود پیش خود حکم اعدام ابومسلم را صادر کرده بود و دیگر رحم و مدارا محلی نداشت .

این حکم نتیجه مطالعه زیاد و وقت کافی بود و قیام روزانه صحت آنرا تصدیق و ضرورت اجرای آنرا آشکار میساخت . هر قدر مقام و مرتبه ابومسلم بالا میرفت و نفوذ و قدرتش بیشتر میشد برای نفوذ خلیفه زیاهش بیشتر بود . دیگر ابومسلم دستگیر بنی عباس و علمدار آنها محسوب نمیشد . در برابر انقلابات مدافع آنها نبود ، خود مرکز خوف و هراس شده میتوانست کار را دیگرگون و تخت آنها را واژگون نموده دستشانرا از کشور کوتاه کند .

هنگامی که ابومسلم با کراه بکار عبدالله مباداخت نسبت با ابوجعفر خشمگین و از او ناراضی بود . نمی توانست زبان خود را از توهین باز داشته و از اظهار کینه خود داری نماید . هر وقت مراسله منصور بوی میرسید پس از مطالعه نزد دوست صمیمی خود ابونصر (مالک بن هیشم) می انداخت او نیز خوانده

و هر دو باسپهرا لب خند میزدند ، حسن بن قحطبه که حاضر و سرداری زبردست بود امینی دانا نزد ابویوب موریانی وزیر منصور فرستاد که شفاهاً رفتار ابومسلم را شرح دهد .

تا آنوقت ابوجعفر میکوشید که ابومسلم را طوری بکشد که مردم هم او را گناهکار گفته و بمنصور حربه نگیرند و بتهمت غدر و خیانت متهمش نسازند . یگانه و سیاه این بود که طغیان ابومسلم آشکار شده برای منصور عذری موجه باشد . همینکه ابومسلم غالب و شکست عبداللہرا بمنصور نوشت منصور از طرف خود کسی فرستاد تا غنائم و اموال را ضبط کند . خود میدانست اینکار نسبت باومسلم که همیشه بی رقیب و بازرس بود و اختیارات مطلقه داشت توہین است . وقتی نماینده منصور با او مسلم رسید نتوانست خشم خود را پنهان بدارد نسبت با ابوجعفر بد گفت و اگر یارانش مداخله نکرده بودند نماینده را بقتل میرسانید .

نماینده باز گشته و حکایت را باز گفت . منصور میکوشید که ابومسلم بخراسان نرسد بهمین سبب حکومت مصر و شام را بوی برگزار کرده با نوشت آنچه بهتر از خراسان است کسی را از طرف خود بمصر نفرستد و خود در شام که بمرکز خلافت نزدیک است بماند ، همین که این حکم با او مسلم رسید اندیشه منصور را دانسته مہمای مخالفت گشت . از جزیره کوچ و عازم خراسان شد .

حقیقت اینست که ابومسلم همیشه فرمانده بود هر چه میخواست میکرد پوسته مطاع بود نه مطیع همیشه هر کس با او مشورت نموده پیرو رای او میشد او نمیتوانست از کسی تملق بگوید و فرمانبر غیر بشود شگفتی ندارد که از فرمان منصور خشمناک شد . سخت است پس از جاه تحکم بردن و بسیار مشکل است کسیکه با وج عزت رسیده فاعل مایشاء و حاکم مایرید شد و بر مردم حکومت نمود یکبارہ باختیار از همه چیز دست بر داشته مطیع محض و فرمانبر گردد .

بعد از غلبه بر عبداللہ ابومسلم کسی را برتر از خود نمیدید و شایسته تر از خود اندیشه نمیکرد بهمین سبب اعتنائی با ابوجعفر نداشت آشکارا مخالفت مینمود ،

منصور نیز میخواست در کشور جزا و کسی فرمان ندهد و دیگری دارای قدرت و نفوذ نباشد ، نمی توانست آسوده نشسته در برابر خود کسی را به بندکده در قدرت و نفوذ مانند او یا برتر از اوست و پیوسته او را تهدید میکند

هنگامیکه ابومسلم به زاب رسیده عازم حلوان بود منصور از انبار بمدائن آمده او را نزد خود طلبید وی در پاسخ نوشت « سلاطین ساسانی گفته اند هنگامیکه فتنه ها فرو نشست و کشور از هر جهت قرین آرامش گردید خطر وزرا از سایر اوقات زیادتر خواهد بود اینک که بیاری خدا برای امیرالمؤمنین دشمنی نمانده و هر که بود نابود شده بحکم این پند از قرب بمقام خلافت اجتناب میورزم که سلامت در آن است و با خلیفه نقض عهد نمکرده پیمان خود را محترم دانسته همواره مطیع و گوش بر فرمان خواهم بود اگر باین ترتیب رضایت دهید مانند بهترین بندگان هستم و اگر اصرار کنید که اراده شما اجرا شود از ترس جان پیمان خود را نقض خواهم کرد . »

چون مکتوب بمنصور رسید پاسخ داد « تو مانند وزرای خائن نیستی که از کثرت خیانت بیوسطه ضعف دولت و انقلاب مملکت را تمنا داشته و آسایش آنها در گسیختگی نظم جمعیت و بهم ریختگی کار کشور باشد ، تو خود را در شمار آنها نباید قرار دهی تو همیشه وفادار و به پیمان خود استوار بوده باطاعت معروف و بخیر اندیشی موصوفی انواع مشاقت و زحمات را در راه وفا تحمل کرده . این اندیشه های باطل خلاف شرط اتحاد و مخالف عهد اشتیاق است از خدا میخوام که وسوسه شیطانرا در تویی اثر نکند . شیطان برای فساد و افساد راهی نیافته باین وسیله میکوشد تا فتنه کند : « این مکتوب را همراه ابوحمید مروزی که از رجال درباری او بود نزد ابومسلم فرستاده و دستور داد حتی المقدور برمی و خوشی کوشش کند که ابومسلم نزد منصور حاضر گردد .

بقیه دارد

## (الکل)

### وزیانه‌های آن

بقلم دکتر مستشفی

الکل بزرگترین آفت اجتماعی است الکل منقرض کننده و مضمحل کننده جامعه و انسانیت است در روزگاران پیش در کشور فرانسه مصرف الکل زیاد بوده و امروز هم استعمال الکل در اکثر نقاط متداول است .

در سال ۱۸۵۲ میلادی ماینوس هوس سوئدی خطرات شرب زیاد الکل تقطیر شده را در معرض اطلاع عموم قرار داد . الکلسم کلمه عامی است که اعتیاد باقسام مختلفه مشروبات الکلی را از قبیل شراب و عرق و لیکور و ویسکی و غیره را شامل است . الکل نه فقط ذاتاً مضر و زیان آور است بلکه مزاج را مستعد قبول امراض گوناگونی از قبیل سل و سایر امراض عفونی می نماید .

« معروف است که الکل رخت خواب در مزاج تهیه میکند برای مرض سل » - الکل سلسه عصبانی را در معرض بیماریهای گوناگون قرار میدهد از قبیل دیوانگی و صرع و حمله و سبیت و داع الرقص و اقسام مختلفه فلج و رعشه . اکثر از جنایات بالکل منسوب است - اعقاب اشخاص الکلی با مرضی دچار میشوند که در بهار عمر خوار و بیمقدار و سر بار جامعه میشوند . الکل شخص را بقر و فلاکت دچار و نژاد را به برنگاه نیستی سوق میدهد - در کشور فرانسه در روزگاران پیشین مخاطرات الکل در آمار درآمده و جرائم معینی در مقابل مصرفش طرح گردیده - علماء اقتصاد و سیاستون و دانشمندان طب و جمعیت

خیریه هریک نسبت بالکل عقاید بدی دارند .

الکل را از مواد مختلفی بدست می آورند و در فرانسه صنعتگرانی که از راه استخراج الکل ارتزاق میکنند بشمارند بودجه رسومات آن کشور هذکت و تقطیر کنندگان الکل هریک امتیازنامه جداگانه داشته اند .

بلای الکلیسم در فرانسه بچه قیمت تمام میشود - در ۱۹۱۴ این طور در کشور فرانسه حساب کردند که هر نفر ۳۶ فرانک متوسطاً خرج الکل میکند و بنابر این یک میلیارد و ۴۰۰ ملیون فرانک خرج الکل توده میشده . چهارخمس مصرف الکل در طبقه کارگراست و بنا بر این یک هزار و صد ملیون مزد یومیه کارگران بمصرف الکل میرسیده و اگر مثلاً ۹ ملیون کارگر آن کشور تخمین شود « از ۱ تا ۶۰ ساله » هر نفر بطور متوسط ۱۲۰ فرانک در سال در خرابات خرج یاده میکنند . و اگر ایامی را که کارگران بواسطه امراض حاصله از الکل تلف میکنند حساب کنیم مبلغ نامبرده دو برابر میشود . و اگر طبقه کارگر چنین مبلغی را در صندوق پس اندازی قرار دهد کدام قدرت را دارا نخواهد بود ؟ .

از نقطه نظر طبی اگر شخص شرائطی را حائز شود و مقدار مشروب را نیز خیلی کم استعمال کنند ممکن است فائده مفروضی را نائل شود ولی این فائده مفروض در مقابل مسائل اقتصادی و بهداشتی و اخلاقی بکلی مستهک است . در طبیعت موادی وجود دارد که بمراتب بدن بیشتر منفعت میرساند .

سمیت الکل و بیماریهای ناشیه از آن - در اینجا زیان های الکل

شرح داده میشود .

۱- الکل پس از جذب در بدن چه میشود ؟ - الکل بصورت طبیعی در ورید باب الکید ورود کرده و در کبد و تمام عروق شعریه تا دماغ بهمین صورت میرود - ولی بصورت طبیعی از بدن دفع نمیشود چنانکه هرگز آنرا در ادرار نمیتوان بصورت طبیعی یافت بلکه مبدل به آلدئید گشته و تولید حرارت میکند .

۲- عمل عمومی الکل - الکل پیش از تبدیل و تبدیل با تمام اعضاء تماس می یابد لذا در اول طرق اولیه هضمی را تحریک کرده سپس آبهای انساج را خشک کرده و تولید میل الدم و توقف الدم در اعضاء مینماید .  
نتایج مذکورات فوق از قرار ذیل است - تحریک سلولهای نجیبه بدن و استحاله شحمی آنها که بالنتیجه به تصلب انساج و عروق منجر میشود .

۳- ضایعات الکلی بسیارند - از طرف دستگاه هضم - ورم معده الکلی که بتورم قرحوی آن منجر میشود ، « کسانیکه آبجو مینوشند معدهشان متسع و در عرق خواران معده منقبض میشود » - نزله مزمنه روده و قروحات روده اثنی عشر از یادگارهای الکل است - الکل زمینه ورید باب الکید را هدف قرار میدهد - کبد اشخاص الکلی استحاله یافته و حالت مومیرا پیدا میکنند سل کبدرا نیز پس از تحقیقات علمی پی برده اند که الکل مورث است -  
بیماریهای لوزالمعده و مرض قند هم از الکل تولید میشود . تصلب سپرز و اورام صفاق مزمن نیز از الکل حاصل میشوند .

اما سلسله دوران دم - عروق شعریه در اثر الکل محققن و قلب چربی بخود میگیرد « مخصوصاً در کسانیکه آبجو میخورند » شرائین کمتر دستخوش عوارض الکل واقع میشوند - و چون الکل بصورت طبیعی از قلاوه ها دفع نمیشود آن اعضاء نیز تا اندازه از شر الکل مصونند .

سلسله عصبانی - اعصاب در مقابل الکل فوق العاده حساسند چنانچه سلولهای عصبی در اثر الکل خراب میشود مغز و پوست دماغ در نتیجه الکل محققن و متصلب میگردند نرف الدم دماغی و سکتیه از عوارض لاینفک الکل اند شرائین دماغی را نیز الکل آزوده کرده ولی مغز حرام تا اندازه از شر الکل مصون است در حالیکه با اعصاب محیطی نیز الکل اذیت میکنند .

نشانه هائیکه الکلی مزاجها چهارند - این نشانه ها مختلفند بر حسب نوع مشروب مستعمله و استعداد اشخاص « از لحاظ موروثیت الکلی و سن

و شغل شخص معتاد « چنانچه بیماری‌هایی که توام بالکلیم میشوند نشانه هارا تقیر میدهند .

(۱) الکلیسم حاد - همان مستی است : در شراب خواران بشاشیت و زیادی مزاج و در عرق خورها مسمومیت و خطرناک شدن شخص و در معتادین به آبست «یکقسم مشروب» حالات صرعی شکل و آثار صاعقه انگیز نشانه است .  
 جنون خمری - عبارت است از تحریکات مخصوص سرگیجه - پرت شدن حواس - خشمناک شدن زیاد و هذیان و اغماء که در تمام الکلی ها ممکن است ظهور یابد و بالاخص در موروتین الکل و جوانان الکلی و اشخاص دماغ خسته و مسمومین بیشتر پیدا و بمرک خاتمه می یابد .

الکلیسم مزمن - بلای اجتماعی حقیقی الکلیسم مزمن میباشد . مستی در الکلیسم مزمن کم است و غالباً اشخاص مبتلی بالکلیم مزمن ظاهرالصلاح و از لحاظ اجتماعی کمتر بالکلی مزاج شبیه اند - مقدار الکل روزانه که مصرف میکنند در بدنشان متراکم شده و ممکن است در بعضی تا سن پیری کمتر آثار میشود الکل ظاهر و در برخی در نتیجه الکل مزاج ضعیف و بامراض گوناگون دچار و جوان مرک میشوند علت این اختلاف چیست ؟ عواملی که شخص را بالکلیم مزمن سوق میدهند عبارتند : (۱) وراثت الکلی «۲» شغل « از قبیل مشاغل انزوایی و دفتری » «۳» موقعیکه در شبانه روز الکل مصرف میشود چنانکه صبحی زدن زودتر انسان را الکلی میکند «۴» مقدار الکلی که در مشروب وجود دارد چنانچه مشروبات پر الکل بیشتر شخص را با دمان و اعتیاد دچار میکنند «۵» اساس های الکلی خطرتر و زودتر شخص را با اعتیاد سوق میدهند «۶» حالات عمومی بهداشتی اشخاص - چنانچه مبتلایان بسیفلیس و سل و تریاک زودتر بالکلیم مزمن دچار میشوند .

شراب خواران - دارای صورت قرمز درخشنده و بدن قره بوده ولی

کبد و اعضاء هاضمه شان کاملاً خراب و در آتیه زرد چهره میشوند

شراب از بی سرخ روئی خورند      وزان عاقبت زرد روئی براند

عوارض عصبی شراب خواران عبارت است از : حس تنمیل « مورچه زیر جلد راه رفتن » و اوجاع مختلفه اعضاء و بی حسی آنها رعشه و بیخوابی و اضافات و احلام و بالاخره جنون خمیری .

آبجو خورها - بی اندازه چاق بنظر میرسند ظاهرآ « نه بطور حقیقی » معده شان متسع و قلبشان بخود چربی میگیرد .

الکلیم حقیقی - در عرق خورها و کسانیکه الکل تقطیر شده میخورند پیدا شده و شخص معتاد لاغر و مهموم بنظر میرسد بیماریهای هضمی و عصبی آنان بیشتر دماغ و اعصاب محیطشان را آزرده و همواره دیوانه و مالیخولیائی میباشند .

اعتیاد به آبسنت - « نوعی از مشروب » از اشکال خیلی خطرناک الکلیم مزمن است چون الکل و مواد سمی دیگر شرکت در انهدام مزاج میکنند حملات صرعی شکل و جنایات و جنجه ها به آنان بیشتر نسبت داده میشود و دیوانگی نیز از آثار لایتفک این مشروب است . از لحاظ اجتماعی این قسم الکلیم خطرتر است .

عاقبت الکل می مزاجها - خرابی کبد و کلیه و جنون خمیری و طفیلی شدن بجامعه میباشد .

بیماریها در الکل می مزاج با مهابت هر چه تمام تر جلوه گر میشوند چنانچه ذات الریه و غانقرایای ریه و آبله و سل و سفلیس در اشخاص الکل می مهیب تر و مبتلی را جوان مرک میکنند .

دیوانگی الکل می و جنایات و خود کشی آنان - هر قدر مصرف الکل بیشتر میشود دیوانگان زیادتر میگردند . زیاد شدن جنجه و جنایات و بر شدن زندانها و زیادی قتل و جیب بری و هتک ناموس با زیاد شدن الکل میها نسبت مستقیم دارند خود کشیها نیز با پیشرفت مصرف الکل متناسب است .

**اعقاب اشخاص الکلی و موروثیت الکلی** - چون الکلیسم قری-سلسله عصبانی است تأثیرش در اعقاب واضح میباشد. تصور نشود که در عده موالید مؤثر باشد بلکه در اخلاق کودکان هم ذی اثر است و الکلیسم مزمن نژاد را منقرض میکند.

۱- تمایل مفرط نسبت بالکل - اولادان الکلی بالضروره نیازمند بالکل میباشند و سریعاً الکلی مزاج گشته چه چنین اطفال از اشخاص بی اراده تولید شده و عناصر سلولیشان بمحرك موروثی نیازمند است ( چنانچه در مهتادین به تریاک نیز چنین است ).

۲- اختلالات نیروئی سلسله عصبانی اولادان الکلی ضعیف الاصبند و احساسات اخلاقیشان معکوس است مصروعین و حملها و اشخاص ضعیف الاصب و تشنجات کودکان منیعت از اعتیاد بالکل پدر و مادر و اقوام است سوء تعادل اخلاقی و ارتکاب جنایات و حبیب بری و دزدی غالباً قرعه فالی است که بنام اولادان الکلی زده میشود و قانون نویسان تا اندازه مسئولیت را نسبت به آنان سبک گرفته اند.

**ضایعات مراکز عصبی** - از پدر و مادر الکلی اولادانی پیدا میشود که ضایعات مادی عصبی دارند یکی از دانشمندان در شیر و منی و جفت چنین زنان معتاد بالکل الکل یافته و منطقاً تأثیر آنرا در اعقاب ثابت کرده - بطور تجزیه تخم مرغ را در معرض ابخره الکلی قرار داده و در ماشینهای جوجه گیری جوجه های بد قیافه و معیوب بدست آورده اند چنانچه بطور آزمون شده با الکل جوجه های معیوبی داشته اند. کسانیکه قد های بی اندازه کوتاه دارند و عجیب الخلقه ها و خواجگان و مبتلایان باستسقای دماغی و مصروعین و ابلهان به نسبت ۵۰ در صد از موروثین الکلی مزاج میباشند. کثرت تلفات کودکان نیز در موروثین الکلی بیشتر است الکلیسم آخرین آگهی انقراض نژاد است.

الکلیسم شدن در اثر ازدیاد مخارج الکل و مخارج معالجه بیمارهای ناشیه از الکل شخص را فقیر و فاقه دچار میکند -

من آیم بجان گر نو آئی بتن

مرا زنده بندار چون خویشتن



که بینم ترا گر نبینی مرا  
فرو خفتهگانرا فرامش مکن  
سوی خوابگاه نظامی خرام

مدان خالی از همنشینی مرا  
لب از خفته چند خامش مکن  
چو اینجاری می درافکن بجام

که از می مرا هست مقصود می  
بدان بی خودی مجلس آراستم  
شراب از صبوحی می از بی خودیست  
بمی دامن لب نیالوده ام  
حلال خدایست بر من حرام

مپندار ای خضر بیروز بی  
از آن می همه بیخودی خواستم  
مرا ساقی از وعده ایزدیت  
و گر نه بیزدان که تا بوده ام  
گر از می شدم هرگز آلوده جام

## عماد فقیه

نقل از يك سفينه كهن سال

### ابیات منتخبه

طاعت ناقص ما موجب غفران نشود  
راضیم گر مدد عات عصیان نشود  
ازین دیار گذشتی و سالها بگذشت  
هنوز بوی تو میآید از منازل ما  
مرغ هر دل که ز بند غمت آزاد شود  
سالها یاد کند عهد گرفتاری را  
دیدم چو خورشید دیدم گفت مگر روی تست  
آب تصور کند تشنه چو بیند سراب  
سرمایه سعادت دنیا و آخرت  
در يك نظر بگوشه چشم تو بسته است

### غزل

امید بلبل بیدل ز گیل وفا دار است  
ولی وفا نکند شاهی که بازار است  
جفای دوست بغایت رسید و میترسم  
که انتهای جفا ابتدای بیزار است  
غم این توده خاک از دل مستان مطلب  
این غبار است که بر خاطر هشیاران است  
رخ دلفروزی که ماهی تمامست  
گناه مرا عذر خواهی تمامست  
عشق بوشیدن و خون خوردن مادیر نیست  
خورش و بوشش عشاق پریشان اینست  
میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست  
دریچه ز حرم در سراچه جانست  
باختیار جدائی ز دوستان کردن  
رواندار که هجران اضطراری هست

وصلش بجستجو نتوان یافتن ولی  
آن به که عمر در سر این جستجو شود  
اندرز

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود  
باری چنان مکن که شود خاطری حزین  
بر شیراز آن شدند بزرگان دین سوار  
کا هسته تر ز مور گذشتند بر زمین

بود بچشم تو زلفت دراز نیست عجب  
که شب دراز نماید بچشم بیماران  
ما دل خسته بدست تو سپردیم و شدیم  
زحمت تن ز سر گوی تو بردیم و شدیم

تنگدهان من بیا تنگدلی من بین  
بیتو هنوز زنده ام سنگدلی من بین  
این درد جگر سوز بدرمان رسد آخر  
وین راه خطرناک پایان رسد آخر

گر یوسف مصری نرسد باز بکنعان  
از پیرهنش بوی بکنعان رسد آخر  
شنیده ام زلفت در ازل حدیثی چند  
هنوز لذت آواز تست در گوشم

گر زطلب روی نناید مرید  
عاقبة الامر بیاید مراد

ما همانیم که پیش تو مکرم بودیم  
که سبک و حتر از عیسی مریم بودیم

مشوی

زمانه جوانست و با رنگ و بو  
ولی پیر گشتند اینسای او  
غریب است این حالت اندر جهان  
که فرزند پیراست و مادر جوان

مشوی

گر افلاطون محبت را مرض گفت  
تو مشنوکاین حکایت از عرض گفت  
طیبیان خلق را بیمار خواهند  
که هر دم خویش را در کار خواهند

## زن و آزادی

ترجمه‌ایست بسیار نفی و شیوا از کتاب تحریر المرأة تالیف قاسم امین که مهین فاضل مقدم آقای احمد مذهب ترجمان آن بدستور وزارت جدیدله معارف طبع و نشر و بدسترس دانشمندان گذارده اند .

گذشته از حسن بیان و زیبایی ترجمه این کتاب مشتمل است بر فضایل اخلاقی و محاسن و فوائد آزادی زنان و اندرزهای بسیار و طرفداران اخلاق ستوده از مطالعه و استفاده آن ناگزیرند .

ماعموم اهالی را بقرائت و استفاده از چنین کتاب بر فایده دعوت و توفیق و سعادت آقای مذهب را در طبع و نشر اینگونه کتب اخلاقی از خداوند خواهانیم  
اسرار موفقیّت

کتابیست که افکار هر فرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت و بطریق موفقیّت رهنمائی و مطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً از چاپ خارج تا تمام نشده از موقع استفاده و از کتابفروشی سروش تبریز به بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

## مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهر خوش نویسن تبریزی و گراور چاپخانه مجلس با کاغذ بسیار اعلی آلمانی از طبع خارج شده در شرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو و فروش میرسد . بهاسی ریال

## اصفهان

تالیف حسین نور صادقی کتابی است جامع و نفیس مشتمل بر چهار فصل (تاریخ - جغرافیا - ائینه و آثار - شعرا و بزرگان) با گراورهای متعدد رنگی در ۲۸۰ صفحه قیمت ۱۲ ریال - شرکت مطبوعات .

سال نوزدهم

## مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

راجع به اردیبهشت ۱۳۱۷

شماره دوم

تاریخ انتشار در ماه ۱۳۱۷

مؤسسین بهمن ماه ۱۳۱۷

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

## سال نوزدهم

## سند

نگارش آقای عباس آقبال

از اسناد تاریخی دیوان خوارزمشاهیان

بقلم خواجه رشیدالدین وطواط

کشور خوارزم که در نتیجه فتوحات البارسلان و سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه جزء قلمرو ممالک سلجوقی شده بود و همواره یکی از امرای دوات جنوان خوارزمشاه از طرف سلطان به حکومت و اداره آن نامزد میشد در سال ۴۹۱ یعنی سال دوم فرمانروایی سنجر بر خراسان از جانب برادر خود سلطان بر کبارق درعهده قطب‌الدین محمد بن انوشنگین گذاشته شد و این قطب‌الدین محمد که پدرش انوشنگین از غلامان ترک ولایت خراسان بود و در مقام خوارزمشاهی قائم مقام پدرش از سنه ۴۹۱ الی ۵۲۲ یعنی قریب سی سال سمت خوارزمشاهی داشت و در تمام این مدت مطیع امر و خدمتگذار سنجر بود و چو

در ایام حکومت سنجر بر خراسان ( از ۴۹۰ تا ۵۱۱ ) و چه در یازده سال اول سلطنت او « از ۵۱۱ تا ۵۲۲ که سال فوت قطب‌الدین محمد خوارزمشاه است » هیچگاه از تحت فرمان او بیرون نرفت و غالباً خود یا پسرش آتسز ملازم رکاب سنجر بودند .

بعد از مرگ قطب‌الدین محمد خوارزمشاه در ۵۲۲ سلطان سنجر مقام خوارزمشاهی یعنی ایالت و اداره خوارزم را پسر او آتسز سپرد و آتسز از تاریخ ۵۲۲ تا ۵۳۰ همه وقت در خدمت سلطان ملازم امر و مطیع و منقاد بود و در اکثر وقایع در رکاب او شمشیر میزد .

در شوال سال ۵۳۰ موقعیکه سلطان سنجر در بلخ بود آتسز از او اجازه گرفت که عازم خوارزم شود و چون بخوارزم رسید پا در مرحله عصیان نسبت بسطان گذاشت و علم خود سری و استقلال برافراشت .

سلطان سنجر در محرم سال ۵۳۳ برای سرکوبی آتسز بقصد خوارزم لشکر کشید و آتسز بدون آنکه از خود مقاومتی درست نشان دهد منهزم شد و سنجر قلاع و بلاد خوارزم از جمله قلعه مشهور هزارسب را مسخر و مطیع ساخت و جماعتی از لشکریان و کسان آتسز در دست سیاهیان سنجری اسیر افتادند و از ایشان یکی آذلیغ پسر آتسز بود که او را بفرمان سلطان سنجر گردن زدند « جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۴-۵ از چاپ لیدن » .

سنجر بعد از منهدم ساختن آتسز ولایت خوارزم را برادر زاده خود سلیمان بن محمد وا گذاشت و بخراسان برگشت لیکن اندکی بعد آتسز بخوارزم حمله برد و سلیمان بن محمد را مغلوب ساخت و در سال ۵۳۴ بر بخارا نیز تاخت اما چون از سلطان وحشت داشت از در عذر خواهی درآمد و طلب عفو کرد . سنجر حاضر شد که آتسز گناهان آتسز در گذرد باین شرط که او قسم یاد کند که دیگر از تحت فرمان سلطان بیرون نرود و خود را همواره مطیع اوامر سنجری بداند . آتسز در نیمه شوال سال ۵۳۵ سوگند نامه‌ای خدمت

سلطان نوبت و سنجر اورا بخشود . اتسز هم در جواب این عنایت سلطانی بار دیگر نامه مبنی بر اظهار تشکر از این گذشت و عاطفت سلطان از خوارزم بمرو شاهجان مقر سنجر روانه داشت .

اگرچه اتسز خوارزمشاه بشرحیکه در سوگند نامه او مذکور است و از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت بانواع قسم های غلاظ و شداد قول وفاداری و خدمتگذاری نسبت بساطان داده بود لیکن بنیان این پیمان محلت شدت شور اتسز در استقلال خواهی و اظهار همسری با سنجر از ابتدا مست بود و تنها چیزی که اتسز را موقتاً بر سر جای خود مینشاند و راه طغیان و تمرد را بر او می بست همانا قدرت و شوکت سنجری بود و اتسز اگرچه بعد از امضای تعهد نامه و ادای سوگند تا يك سال بعد یعنی تا تاریخی که سلطان سنجر از قراخانیان شکست خورد در حال استقامت و اطاعت مانده و زبان و قدم او بظاهر در تملق و چاکری نسبت بساطان روان بود (۱) لیکن در باطن بودای دیگر داشت و بیوسته مقامی مناسب جهت تجدید

(۱) در همین ایام فدائیان اسماعیلی در سرخس (گرد بازو) پسر اسپهبد باوندی طبرستان یعنی پسر نصرالدوله شاه غازی رستم بن علی بن شهریار (۵۲۴ - ۵۵۸) را که اسپهبد بدخواست سلطان سنجر از مازدران بخدمت او بخراسان فرستاده بود کشتند و چون اسپهبد این پسر خود را که بحسن جمال و خوشی هیئت و اندام شهره ایام شده بود بسیار دوست میداشت بقدری از این قصه مولم متأثر و اندوهگین شد که قتل اورا بتحرک سلطان سنجر منسوب داشت و همه وقت میگفت و پادشاهان اطراف میزوش که « سنجر ملحد پسر مرا بفرمود کشت » . اتسز برای ملامت اصفهبد توسط قاضی بنام صابن طبری باو پیغام داد که : « با کمال دانش و مردانگی اصفهبد مرا در چمن عجب آمد یکی آنکه پادشاهان چون خواهند رسولی فرستند دانتر و پاکزده تر لاف و فصیح زبان تر کسی را اختیار کنند تا ادای رسالت کند . تو هر سال پیش من فراش میفرستی که هر وقت که اداء رسالت کند يك من آب از دهان او میآید تا سخنی بتراند گفت . این معنی با از آنست که از مردم حساب نمیکیری یا خود در ولایت تو مردم نیک نیستند . و این فراش اسفندار فراش تهبشه بود . و یکی دیگر عجب آنکه سلطان سنجر پسر مرا با هزار اسب ( یعنی در هزار اسب ) بکشت من اورا خداوند عالم و سلطان میخوانم و تو بدانی که ملحدی در خدمت او پسر ترا بکشت همه سنجرک ملحد میخوانی : صابن خود هرگز این پیغام باصفهبد نیارست گفت . . الخ . . بقل از نسخه خطی تاریخ طبرستان تألیف بها عالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب لاریجانی .

سرکشی و نافرمانی میبجست چنانکه بس از واقعه مشهور قطوان در سال ۵۳۶ و شکست قطیع سنجر از ترکان قراختائی عهد و سوگند خود را نقض کرد و بمرور پایتخت سلطان تاخت و عده‌ای از بلاد خراسانرا بیاد غارت داد و خوبستن را پادشاه خوانده مردم آن دیار را بخواندن خطبه و ضرب سکه و تزیین طراز که از مختصات مقام سلطنت است بنام خود وا داشت لیکن این کار و فر دوامی نکرد چه همینکه سلطان سنجر از شکست قطوان انتعاشی یافت اتسز بترك خراسان مجبور شد و سلطان در سال ۵۳۷ - ۵۳۸ باردیگر بسر کوی او لشکر بخوارزم برد و اتسز که تاب پایداری نداشت مجدداً از در استغفار و بوزش در آمد و سلطان نوبتی دیگر قلم عفو بر جرایم او کشید لیکن دشمنی بین این دو حریف هیچوقت بصلح و صفای کامل مبدل نشد و همچنان تا تاریخ مرگ اتسز یعنی تا ۵۵۱ برقرار بود .

در مجموعه‌ای از مراسلات قدیم فارسی که تنها يك نسخه از آن در کتابخانه آسیائی انجمن علوم لنین گراد تحت شماره ۲۶ باقی است و سه سال قبل حضرت علامه استاد آقای محمد قزوینی عکسی از روی آن بدستور وزارت معارف ایران برداشته و بطهران فرستاده اند (۱) در جزء مکاتبات رسمی و اسناد دولتی دیوان خوارزمشاهیان سه سند مهم تاریخی موجود است هر سه بقلم خواجه رشیدالدین محمد عمری بلخی مشهور بوطواط رئیس دیوان انشاء اتسز خوارزمشاه و این سه سند راجع است بوقایعی که در فوق خلاصه آنرا نقل کردیم بشرح ذیل :

۱ - سوگندنامه اتسز که در نیمه شوال ۵۳۵ نوشته و بحضور سنجر فرستاده شده است .

۲ - سپاسنامه اتسز بعد از صدور فرمان عفو سلطان .

(۱) برای شرح این مجموعه و محتویات آن رجوع شود بمقدمه مبسوطی که نگارنده این مقاله برای نسخه عکسی وزارت معارف ایران نوشته و بابتدای آن ضمیمه است .

۳ - فرمان انسر خطاب به مردم نیشابور بعد از استیلائی او بر قسمتی از خراسان در سال ۵۳۶ .

این سه سند علاوه بر اهمیت تاریخی چون هر سه بقلم منشی زار دست وشاعر بزرگواری مانند رشید وطواط است از جهتی دیگر اهمیت و اعتبار دارد بخصوص که منشآت فارسی وطواط که ابکارالافکار نام داشته و صکلیه این قبیل اسناد را شامل بوده برخلاف منشآت عربی او ظاهراً در دست نیست بهمین جهت ما این سه سند رسمی تاریخی را که در غایت اهمیت است عیناً استنساخ کرده در اینجا منتشر می کنیم و بسیار آفوس میخوریم که بعکس تقص نسخه اصلی پاره ای مواضع آن ناقص و ناخواناست :

۱ - سوگند نامه انسر خوارزمشاه

قال الله تعالى وهو اصدق الشاندين . واوفوا بالعهدان العهدان مسؤلوا و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تقضوا الايمان بعد تو كيدها وقد جعلتم الله عليكم كفيلا من كنه انسر بن محمد خوارزمشاهم توفيق مي خواهم از خدای عزوجل و برحمت او پناه می طلبم در نگاه داشت وفای عهد که می بندم در بندگی و طاعت خداوند عالم سلطان اسلام که صلاح دین و دنیا و خویش درین می دانم و می شناسم والله الموفقى للسداد والهدى الى الرشاد .

عهد بستم من که انسر بن محمد خوارزمشاهم و نذر کردم باخدای عزوجل و رسول او محمد علیه السلام که تا من باشم مطیع و فرمانبر و بنده خداوند عالم ملک شاه سنجر بن بن محمد که زندگانش باد باشم و سرازطاعت و بندگی او تمام و با هیچ مخالف و بد خواه دولت وی از ترك و تازیك و خویش و بیگانه وزن و مرد و کفار و مسلمان یار نگردم و بخود پناه ندهم و هیچوجه از وجوه دولت او را خلاف نکنم و با دوست دولت که دانم دوست باشم و با دشمن دولت که دانم دشمن باشم ، و اگر کسی از مخالفان دولت زی بخلاف دولت وی چیزی نویسد یا پیغامی دهد یا تدبیری کند پوشیده ندارم و رأی اعلا را معلوم

گردانم و در دفع و قهر و قمع مخالفان و قاصدان دولت وی بدانکه ممکن گردد و وسع من آید بتن و مال در حال (۱) بکوشم و بهمه وجوه بندگی نمایم و بهیچ عذر و بهانه تمسک و تعلل نکنم و از بعد طاعت و پرستش ایزد تعالی که آفریدگار عالم و عالمیان است طاعت و بندگی و فرمانبرداری آن پادشاه مبارک بر خود فرض عین دانم و هم برین جمله باشم که درین عهد نامه مذکور است و باخدای عزوجل و رسول او علیه السلام عهد بستم و نذر کردم و سوگند خوردم بالله الرحمن الرحیم بالله العلی العظیم بالله الملك الذی لا اله هو بالله المدرك المهلك بالله الحی الذی لا یموت که هم برین عهد باشم که درین عهد (نامه) مذکور است. بایزد بایزد بخدای هفت آسمان و زمین بدان خدای که

جز وی خدائی نیست که از این جمله چیز (۲) خلاف نکنم و اگر نه چنین کنم که درین ذکرست خدای تعالی از من بیزارست و من از خدای بیزارم و اگر بهیچ وجه از وجوه خلاف کنم خدای تعالی را بر من ده حج پیاده (باشد) که پهای خود سپارم و ده سال روزه که پیوسته بدارم و هر چه مال دارم بر مساکین مکه و مدینه صدقه کرده و هر منکوحه که دارم و خواهم داشت همه طلاق داده باشم و اگر از جمله این عهد و نیت که کردم و درین سوگند که خوردم هیچ استثناء و تأویل و حیلۀ در آوردنم و بهیچ نوع نذر دیگر داشتم بجز بندگی و طاعت خداوند عالم سنجر که زندگانش باد هر چه خدای عزوجل گفت و رسول او محمد صلوات الله و سلامه علیه گفت و پیغمبران علیهم السلام بخلق آوردند همه دروغ است و از جمله آنان باشم که خدای عزوجل در محکم تنزیل گفت **اولئك لهم اللعنة ولهم سوءالنار** و خدای عزوجل را و رسول او را محمد علیه السلام و جمله انبیاء و فرشتگان علیهم السلام وثقات و معروفان و معتبران را که حاضر بودند برین عهد و وثیقه و سوگندان گواه گرفتم بطوع و اختیار و رغبت فی منتصف شوال سنه

(۱) ظاهراً : وجان (۲) ظاهراً : هیچ یا هیچ چیز یا چیزی

خمس و نلثین و خمساته ،

## ۲ — مراسم آتسز بسنجر در عنایت سلطانی

### و تقاضای اجازه بوسیدن درگاه او

زندگانی خداوند عالم خدایگان بنی آدم سلطان شرق و غرب فرمانده روی زمین در کامرانی و سلطنت و پادشاهی و مملکت و جهانداری و عظمت دراز باد و هزار سال جهان بکام و فلک غلام و بخت متاع و دولت مطاوع و ایزد عزوجل ناصر و حافظ و مؤبد و معین .

نیازمندی کمترین بندگان بوسیدن خاک درگاه خداوند عالم خلدالله سلطانه و اعلی شأنه که قبله ملوک بر و بحر و کعبه سلاطین شرق و غرب است اغلیتی و نهایتی رسیده است که اوام از تصور آن عاجز است و اقلام از شرح آن قاصر و اگر کمترین بندگان خواهد که بشرح آن مشغول شود و کینه آن بواجب صفت کند فیالها قصه فی شرحها طول ، امید بکرم ایزد عز و علاست که هرچه زودتر کمترین بندگان را شرف بوسیدن آن درگاه و سعادت ملازمت آن بارگاه کرامت کند بمنه و کرمه و طولی .

کمترین بندگان آنعالیل و اطراف النهار رطب اللسان است بشکر عوارف و نشر عواطف مجلس اعلی چه بیقین دانسته است که شکر داعیه مزیدانعام و موجب دوام اکرام است و کفران مستدعی زوال نعمت و مقتضی انتقال دولت . درین وقت که معتمدان از حضرت جلت رسیدند و مثال همایون موشح و مجلی بتوقیع اشرف رسانید (۱) و کمترین بندگان بس از . . . . . (۲) و پس از اندراس آثار و تداعی مبانی و اهدام رسوم احیائی گرفت مجدد ، و انتظامی بر گرفت مخلد و مؤبد و بعد از آنکه عالمیان آثار عدل خداوند عالم اعلی الله أمره و ضاعف قدره درحق کمترین بندگان دیده بودند و شنیده انوار رحمت او

(۱) یعنی رسانیدند برسم معمول آنایام (۲) قریب نیم سطر دراصل نسخه سفید است (۳) همین

شنیدند و دیدند و بدان سبب دولت قاهره را ثبت الله قواعدها و شید ارکانها و ثبت (۳) بنیانها دعاهای خیر گفتند و از خدای تعالی با بتهال و تضرع دوام آن خواستند و تا کمترین بندگان را عمر خواهد بود از بس امروز جز حاقه بندگی و مطاوعت مجلس اعلی در گوش نخواهد داشت و جز غاشیت اخلاص بر دوش نخواهد گذاشت و اعقاب و اخلاف خویش را بدین وصیت خواهد کرد و در میان ایشان همین سنت خواهد گسترانید ایزد تعالی خداوند عالم را تا قیامت باقی دارد و سایه عز و عاطفت و فضل و رحمت او از سر ما بندگان زائل مگرداند و اور و اولیاء دولت و انصار دعوت اورا بهمه مقاصد و مطالب دینی و دنیاوی برساناد بمحمد و آله .

و هذا دعاء او . . . (۱) کفیه  
 لانی - آلت الله فیک و قد فعل  
 احوال بنده باز قوامی گرفت نو  
 بی صیت و نام بود و بهفو خدایگان  
 از سابقان دولت سلطان بر و بحر  
 بخت نفور گشته باقبال سنجری  
 اینک ز بهر کشتن اعدای دولتش  
 اسباب عیش باز نظامی گرفت نو  
 صیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو  
 بر بساده امسانی جامی گرفت نو  
 نزدیک بنده باز مقامی گرفت نو  
 بنده بس دست قهر حسامی گرفت نو

### ۳- فرمان اتسز خطاب بمردم نیشابور

بدایع روابع و اطایف عواطف مولی جات قدرته در حق ما نه بان درجه است که در فهم و وهم هیچ آفریده گنجد که تا قدم صدق بر سر سریر ملک نهاده ایم و عنان ضبط جهان و حفظ جهانیان را در قبضه شهادت و عنایت خود آورده ایم از گردش آسمانی و تقدیر ربانی بروزگار ماهر روز احسانی است مهیا و مهنا لاجرم ادای شکر آن نعم و مواهب را میکوشیم تا ظلمت از روی زمین بنور عدل خویش برگیریم و جهانرا در سایه عاطفت بی منتهای خویش

جای دهیم . ما ئیم که نفع اولیا و قمع اعدا را از مضار ازل رانده ایم و بزم و رزم خویش را فهرست کرم و معجزه امم ساخته . يك فرقت بما مینازد و میباید و یکی از سهم ما میگذارد و مینالد ، و جهانیان امروز از صحیفه اقبال ما نقش سعد آسمانی می خوانند و در حرکات و سکنتات ما رمز و اشارت فلکی می بینند و اگر نه در تقاب روزگار و تلون کبار بادشاه جهان سنجر تأمل باید کرد که تا دل با ما یکی داشت عام دولت و اقبال بر علمیین می افراشت . . . (۱) که وفاق بانفاق بدل کرد و برای و هوای . . . ، (۱) که بر یمن و شمال خویش دارد صورت و سیرت در حق ما بگردانید و مارا بیازرد و حقوق قدیم اسلاف ما از یاد برد در تنگراه حوادث فلکی افتاد و هنوز . . . (۱) و ندانیم که ندامت چه برد چون دولت خویش را پشت و یاری چون ما نمی بیند ، و دستبرد و قدرت ما نه چیزی است که بر جهانیان پوشیده مانده است ، امروز بعبار کی رایات ما ( به آب باریک ) رسیده است و از آنجا بظاهر نیشابور خواهد خرامیدن ، دانید که در خراسان هر جا که نه بر طریق طاعت و متابعت پیش آمدند چه دیدند و مارا بمقیمان و سکان و مشایخ و اعیان و جمله مردم نیشابور نظری شافی است و اگر می خواهند که در خانه خویش بمانند و شهر ایشان خراب نشود . . . (۲) و خداوند دوات ببايد کوشیدن . خواجه رئیس را فرستادیم تا این مثال را برساند و مشایخ و اعیان را پیش ما فرستد تا قراری بدهند و هم در ساعت که این مثال خوانند خطبه و سکه و طراز بنام ما مزین گردانند و اگر چون دیگر جایها در عصیان و متمائلی (۳) خواهند بودند فلنأتینکم بجنود لا قبل لها ولنخرجنهم مهنا اذلة وهم صاغرون .

پاریس خرداد ۱۳۱۷ — عباس اقبال

(۱) در هر سه موضع جای چند کلمه در اصل نسخه سفید است :

(۲) چیزی در اصل نسخه از اینجا افتاده است (۳) در اصل نسخه همین است

# آثار اساتید

رشیدالدین وطواط

از سفینه صائب

## تغزل

رویم ز غم تو بر ز چین است  
از گوهر دیده پر نگین است  
ماهی تو و آسمان زین است  
از زین تو رشک من از این است  
همچون تن من ترا میاب است

ای آنکه رخت بهار چین است  
خاتم دهنی و بیتو رویم  
سروی تو و بوستان بزمست  
در زینی و در گنار من نه  
همچون تن من ترا میاب است

## قطعه

دل کریم تو گنج بدایع گهرست  
شجر عزیز برای منافع ثمرست  
که مکرمات تو باقی واردر گذرست  
شکفت نیست که نی نیز منبع شکرست

خدایگانا تیغ تو صورت ظفرست  
بجاه تست همه عز طینت آدم  
صفت بابر نه نیکوست مکرمات ترا  
اگر شدست جهان خسیس منشأ تو

## قصیده

مرا زده غم تو در میان جان آتش  
دل مراست ز تیمار در میان آتش  
دل تو خار و درد در میان آتش  
همی گذاری چونانکه کاروان آتش

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش  
بر تراست ز بیداد در میان خارا  
اگر بخاره در آتش نهان بود چونست  
چو باد میگذری بر من و مرا بر راه

## فیزهم

و امروز شد صحنه اقبال بر نگار  
 وقتی که بر نهند سواران کلاه فیخر  
 پشت زمین چوروی فلک گردد از سلیح  
 کتم کرده باد ترک به پیکان باد سیر  
 بی تاب مانده پنجه گردان کاردان  
 آن کوز کو کنار خلاف تو خفته بود  
 پشت زمین ز نعل سوارات بر هلال

یک سخت مایه هزار سخن سنج  
 رباعی (۱)

## مدیح

یک هنرت زیور هزار هنرمند

ای شمع بخیره چند بر خود خندی  
 غرقست میان سوز کز جان خیزد

## رباعی (۱)

تو سوز دل مرا کجا مانندی  
 با آنکه بریسمانش بر خود بنیدی

شرف الدین الموقید بغدادی  
 سرو و گل و لاله در تماشای تواند

## شرف الدین الموقید بغدادی

سرو و گل و لاله در تماشای تواند  
 ایجد خوانان لوح سودای تواند

چرخ و مه و مهر در تمنای تواند  
 ارواح مقربان علوی شب و روز

## عمر بن محمد البسطامی

زیرا که بجز خراب نبود  
 بد باشد اگر بتاب نبود  
 هیزم بود آن رباب نبود  
 کانرا هرگز جواب نبود

بی مهر تو دل صواب نبود  
 دل چون سر زلف نیکوانست  
 میزخمه گوشمال مطرب  
 در عشق بسی سؤال باشد

## فیخرالدین عزیز مزید

جانی و دلی ای دل و جام شمه تو  
 من نیست شدم در تو از آن همه تو

ای زندگی تو و رانم همه تو  
 تو هستی من شدی ازانی همه من

(۱) این رباعی بو مثلاً بعضی بشیخ ابوسعید ابوالخیر نسبت داده اند

## بزرگترین معمای حیات

این مقاله بقلم یکی از مشهورترین و زبردست ترین جریده نگاران امریکا (ارتور بریوان) است که در بقاء نفس و وجود صانع بحث کرده .  
 ما این مقاله را برای آن درج میکنیم که بداند طرز فکر و طرز استدلال يك نویسنده امریکائی در موضوعی که از بدو پیدایش بشر تا کنون تمام عقول عالیّه و متوسطه فرزند آدم در آن بحث کرده است چگونه میباشد و از خوانندگان میپرسیم که قطع نظر از واقع و نفس الامر آیا باین طرز استدلال موافقت و نقضی در آن می بیند یا نه .

### بزرگترین معمای حیات

#### روح چیست و در کجاست ؟

آیا ایمان بقای روح و اعتقاد با ابدیت خوبست و بمال مانعی می رساند ؟  
 صرف نظر از تعالیم و معتقدات مذهبی اساساً بمال تو خیلی مفید است که معتقد بدوام و خلود روح خویشتن باشی .

بسیار نافع است که مادر پیش خود خیلی معتقد باشد که کودکش رضیع بی دندان او روزی رئیس جمهور خواهد شد زیرا در آن صورت بطفل خود بیشتر اهمیت میدهد و مواظبت بیشتر از او میکند .

ایمان بقای روح نیز حس تکریم و احترامی در نهاد شخص ایجاد میکند که بوجود خود اهمیتی میدهد و برای آن قدر و منزلتی قائل نمیشود :  
 همین حس احترام و تکریم نفس نیز قوایی بوجود میآورد که انسان ضعیف شکفتی هائی از خود بظهور میرساند و بر عرصه جهان حکمرانی میکند .

اگر مجسمه سازی را ببینید که هر چه بیکر میسازد بلا فاصله خرد میکند و میشکنند هرگز احترامی برای آن صنعتگر قائل نمیشوید .

همچنین هر گاه تصور کنید صانع بزرگی که بر عرصه کائنات فرمانروائی دارد موجودات بشری را میآفریند و نیروی تفکر و حس تعالی و آرزوی حیات جاوید را در نهاد او بودیت می نهد و بلافاصله پس از دقایقی معدود که از عمر آنها در اینجهان میگذرد آنها را بادی نیستی و عدم مطلق میکشاند

بدیهی است نسبت باین صانع نیز حس ستایش و احترامی نخواهید داشت .



اعتقاد بقا و خلود روح امری عادی و منطقی است زیرا چنانکه « شارل فوریه » گفته است . خداوند . باوقات خود را فریب نمیدهد . وی آمال و آرزوهائی بانسان عطا کرده است که همه آن آرزوها صورت تحقق مییابد . انسان از ابتدای شناسائی خود آرزو داشته است که بال و پر درآورد و چون پرندگان هوا بتواند پرواز کند و می بینی که امروز موفق پرواز شده است .

پنجاه سال پیش اگر کسی میگفت چون آرزوی پرواز در دل انسان هست لاجرم روزی پرواز خواهد کرد مایونها مردم بریش او میخندیدند و او را بسفاهت منسوب میکردند .

دخترک خرد سال باعروسک خود بازی میکند و لباس برتن او میپوشاند و او را نوازش میکند و در گهواره میخواند و آرزو دارد که مادر بشود : چندی بعد آرزوی او مورد اجابت مییابد و مادری حقیقی میشود ، طبیعت او را فریب نمیدهد . برادر کوچک او را که مشق سر بازی و تقلید شکارچیان میکند فریب نمیدهد و او را با آرزوی سر بازی و شکارچی شدن خودش میرساند .

بزرگترین آرزوهای انسانی و شدیدترین خواهش های انسانی او اینست که بحیات جاوید نائل گردد و باید دانست که این آرزو و خواهش بهیچوجه مبتنی بر اصل ضعف و کم جراتی یا ترس از مرگ نیست زیرا ما مرگ را نمی شناسیم و از کیفیت واقعی آن مستحضر نیستیم و باینجهت مثل سایر حیوانات اندیشه و بیعی از آن نداریم .



ایمان بخلود و بقای روح نه تنها برای تزکیه نفس افراد مفید و نافع است بلکه باید گفت بدون آن سیر و پیشرفت تمدن در این کره خالک غیر میسر بوده است . راستی که بدون اعتقاد بروح زندگانی اینجهان چه قدر سخت

ودشوار میبود و دنیا بچه جهنم سوزانی مبدل میشد !  
 مادری که فرزند دلبنده خود را از دست میدهد معتقد است که روح  
 او در ماوراء گور زیست میکند و شادمان و خرم است و همین اعتقاد ادامه زندگی را  
 رای وی میسر میسازد .  
 مادری میمیرد و دختر او که نهایت علاقه و دلبستگی را بوی دارد  
 تصور میکند عاقبت روزی بیدار او نائل خواهد شد . جز این تصور آیا چه  
 تسلیت و دلداری برای او متصور است ؟

هر قدر تمدن و تربیت بیشتر برود فقر و فاقه از میان برداشته میشود  
 و بازمیان رفتن فقر جنایات نیز تقلیل مییابد و در نتیجه عقیده بعقاب و مجازات  
 ماوراء قبر از بین میرود . ولی اعتقاد ببقای روح که در حقیقت وحی و الهامی  
 از عالم لاهوت بضمیر انسانی است همچنان بر جا خواهد ماند و جامعه بشری را  
 تسلی خواهد داد و باشد که روزی بدلائل حسی صحت آن ثبوت بیوندد .  
 یقین است اراده لایزال هرگز رضا نخواهد داد که آرزوئی غیر  
 قابل تحقیق در نهاد مخلوقات خود بودیعه گذارد و ملیونهای بی شمار نفوس  
 بشری را بدون هیچ دلیل سرگشته و گمراه سازد و آنها را با سرابی بفریبد .

\*\*\*

روح چیست و در کجاست ؟ جواب این سئوالات را بر روی این  
 زمین نمیتوان بدست آورد سه موضوع واقعیت دارد و بر ما محقق است :  
 نخست ماده . همان خاک سخت و صلبی که بر روی آن ایستاده ، آفت  
 بیکر مادی که روح نو در آن جا دارد آن سنگ مرمری که استاد صنعتگر  
 مجسمه های خود را با آن میسازد .

دوم قوه ، همان نیروئی که چون در ماده حلول کند آنرا استحاله  
 مینماید - بخار و برق - حرارت آفتاب که آب را جذب و آنرا مبدل بار و  
 باران میکنند - برقی که در آسمان میدرخشد ، قوه که آهن را با آهن ربا  
 جابج مینماید ،

سویم روح یاجان . همان نیروی تفکر و ادراک و ابتکار است که اختیار قوه دردست اوست و بمیل خود قوه را در ماده بکار میبرد همچنانکه برزگری گاو آهن را برای شیار زمین بکار میاندازد . خلاصه چون اختیار ماده و قوه هر دو در کف روح است بنابراین زمین و هر چه در آنست در تحت اختیار و تسلط مطلق روح میباشد و بهر صورتی که اراده کند میتواند آنرا در آورد .

« بادروسکی » استاد بزرگ موسیقی را می بینی که در پشت پیانو نشسته است در اینجا منظره مظاهر سه گانه حیات را مشاهده میکنی . پیانو مظهر ماده است و کلیدها و اوتار آن همچنان خاموش است اوقتی که قوه به فرمان روح در آن بکار بیفتد و تولید آهنگ نماید .

نیروئی که دردست استاد است مظهر قوه است . روح که دارای ادراک است و استعداد تمیز موسیقی و مکانیک و ریاضیات و سایر رشته های معارف بشری را دارد قوه را در انگشتان بکار انداخته آنها را راهنمایی میکند و نعمات و آهنگها را بوجود میآورد .

همچنانیکه روح استاد موسیقی بوسیله قوه جسم بیجان پیانورا بصدا و ترنم میآورد همانگونه نیز روح هیئت جامعه بشری علم و قوه را در سطح این سیاره که روزی عبارت از صحاری لم یزرع و جنگلهای هولناک و مردابهای مضر بوده است بکار انداخته و آنرا بتدریج مبدل به کره زیبا و قابل سکونت انسان متمدن نموده اراضی بآب و زراعت و مردابها را خشک کرده و از جنگلهای وحشی هزاران استفاده برده است .

\*\*\*

روح در کجاست ؟ در هیچ جا .

آیا روح استاد موسیقی در گوش او و در حس سامعه آواست ؟

بدیهی است نه .

بیته و ون - بهترین قطعات موسیقی خود را در موقعی تصنیف کرده است

که بکلی کر شده بود و در چنینیکه گوش او هیچ صدائی را نمی شنید هیئت

موزیک را با کمال مهارت و استادی اداره میکرد. روح موسیقی او ارتباطی با گوش و قوه شنوایی وی نداشت همچنانکه موسیقی با دروسکی یا با گائینی مربوط به انگشتان یا عضلات بازوی آنان بوده است.

روح انسانی در همه جای جسم او هست و در هیچ جای آنهم نیست کما اینکه روح بزرگ سرمدی که بر فضای بیکران عالم و اینهمه ثوابت و سیار حکومت میکند در همه جاهست و در هیچ جای معلومی نیست. وجود تو خود آینه و مظهر روح تو است اما هرگز نمیتوانی محل و موضع آنرا تشخیص بدهی و ماهیت آنرا بشناسی. در همه اطراف و جوانب تو مظاهر روح انسانی نمودار است: در تبسم زیبای کودک خرد سال و در چهره ملکوتی پیره زنی که به پرستاری و مراقبت اطفال بی‌مادر مشغول است روح آنها را مشاهده میکنی.

آن دانشمند بزرگ فرانسوی درست گفته است که «اگر فرضاً اعتقاد به بقا و خلود روح در میان مردم وجود نداشت نفع جامعه بشری اقتضا میکرد که اعتقاد بدانرا جعل و اختراع کنند».

\*\*\*

لیکن احتیاجی بجعل و اختراع نیست زیرا روح واقعاً موجود جاودانی است و حقیقت این مطلب از هر گوشه و کنار هویداست. علم امروزی میگوید ماده و قوه فاسد شدنی نیست.

شمعی که در برابر تو میسوزد از بین نمیرود و معدوم نمیشود، فقط ماده آن تغییر شکل میدهد و باینجهت هر ذره آنرا میتوانی در خاکستر فتیله آن یا در هوای مجاور که در آن سوخته است دوباره بدست آوری.

حتی شعله شمع نیز از بین نمیرود زیرا در موقع سوختن بصورت حرارت درآمده و در هوا موجود میباشد

برقی که ده میلیون سال پیش در میان ابرها و برفراز قلم کوهها

درخشنده است هنوز وجود دارد وقوه همان را در برقی که امروز میزند مشاهده میکنید .

پس آیا میتوان این نکته را معقول دانست که عقل کلی که بر تمام افلاک و بر این کره خاکی تسلط دارد از فساد و انهدام ماده بیجان و قوه بی ادراک جلوگیری کند ولی روح انسانی را همان روحی که دارای شعور و ادراک است و بوسیله بکار بردن ماده و قوه موجب اینهمه آبادی و زیبایی در زمین شده است محکوم به فنا و نیستی مطلق سازد ؟

آیا معقول است که ماده فرشی که در زیر پای توست یا قوه که تولید حرارت در بخاری اطاق میکند هرگز روی فنا و نیستی را نبیند و موجود ابدی باشد ولی شعور و ادراک که قالی و بخاری را ساخته است محکوم به فنا و زوال قطعی باشد ؟

هیچ چیز در این عالم تفریط و تباہ نمیشود مگر چون همه چیز در طبیعت بوفور یافت میشود انسان تصور تفریط و تباہی آنها را میکند .

...

عدم اعتقاد بوجود روح و بقای آن در نیروی عزم و شهامت انسانی خلل وارد می آورد و دماغ او را پزهرده و ملول میسازد . زندگی انسان در این سیاره ساعتی بیش دوام ندارد و دیری نمیگذرد که هر موجود جاندار بیخاک بازگشت میکند . حیات ما در قبال ابدیت لحظه بیش نیست . باین وصف اگر بخواهیم از وجود انسان و از قوای متفکره او استفاده کامل ببریم باید باو بفهمانیم که زندگانی وی ارزش و قیمت خاصی دارد .

سیاستمداری که با پشت کار و حوصله بسیار در اطاق خود به طرح نقشه های سیاسی مشغول است و از همه لذات و تفریحات شخصی صرف نظر مینماید یا عالم دانشمندی که پشت پا بزنگی زده و با دقتی خارج از حوصله مردم متعارفی برای استفاده اعصار آینده بمطالعات و تجربیات علمی مشغول است اگر معتقد نباشد که حیات ماده و قوه و روح جاودانی است و هیچ چیز در دنیا تباہی و فساد نمی پذیرد و هر کار خبری که انسان انجام دهد آثار و نتایج آن علی الابد

بایدار و باقی خواهد ماند بدیهی است نشاط و حرارتی در کار نخواهد داشت و زحمت بیهوده و عبث نخواهد کشید.

ایمان بخاود نفس و اعتقاد بوجود عدالت مطلق که بر این عالم حکمرانی دارد بسیاری اشخاص بزرگ را بانجام کارهای نیک تشویق نموده و اگر همین ایمان در بشریت وجود نداشت دنیای ما امروز صحرائی بایر و مخوف بیش نبود.

\*\*\*

زندگانی چون تالاب کوچکی است که زود خشک و معدوم میشود. عالم کبیر در اطراف این تالاب همچون اقیانوسی عظیم گسترده است. انسان حقیر بر ساحل این اقیانوس ایستاده به عرصه بیکران آن نظاره میکند و سئوالائی از خویشتن مینماید که هرگز جواب آنها را نخواهد شنید. وی در اینحال جهالت باقی مینماید و یک کلمه از این معماهای هولناک را نمیفهمد. لیکن جرأت ایمان دارد و همین ایمان باوقوت و نیرو میبخشد و باعث رستگاری او میشود.

شاعر بزرگ آلمانی «هانری هاینه» که بواسطه بی میلی خاندان «هوهنزولون» از بروس تبعید گردید در قطعه شیوای خود بنام «دریای شمال» ضعف و حقارت انسان را مورد استهزاء قرار داده و میگوید. (۱)

بیا معمای زندگی را برای من حل کن.

این همان معمای اسرار آمیز کهن است که تا دنیا بوده و خواهد بود همچنان بایدار مینماید.

چه سرهای بیشماری برای گشفتن این معما بزبانوی تفکر تکیه کرده و بیهوده بخود رنج داده اند:

سرهایی که شیخ کلاه آنها با خطوط مصری و میخی ترسیم شده بود

(۱) مضامین این ابیات تمام درسخان شعرای بزرگ ایران موجود است و در شماره بعد نموداری از آن اشعار نگاشته میشود.

سرهایی که بدور آنها عمامه پیچیده شده و سرهایی که کلاه خز و وقاقم بر آنها نهاده شده بود .

سرهایی با گیسوان عاریه و هزارها سر با اشکال و اقسام مختلف دیگر مسکین سر دردمند ورنجور انسانی ! -

اگر راست میگوئی بگو انسان چیست و از کجا آمده است و بکجا میرود ؟  
در این اختران شبگرد که قبه نیلگون را آرایش میدهند چه محالو قاتی سکونت دارند ؟

امواج بی پایان دریا همچنان غریو کنان در ساحل روی هم می شکند .  
صفیر بادهای در فضا غلغله میاندازد و ابرها در عرصه بیکران آسمان آواره میشوند .

کواکب علوی با بی اعتنائی بجهانیان چشمک های سرد میزنند .  
و هنوز سفیدی بنوا در انتظار جواب سئوالات خویش ایستاده است .

...

این اشعار بقصد سخریه و استهزاء انسان گفته شده ولی در بیت آخری حقیقتی نهفته است . بر انسان واجب است که این سئوالات را از خود بکشد و همیشه همین سؤال را کرده و بعدا هم خواهد کرد لیکن " سفیدی بنوا در انتظار جواب می ایستد " .

مرد دانا میداند که امواج خروشان و بادهای غران و ابرهای متواری و ستارگان درخشان را دهاء و قریحه که در روح انسانی بودیعه نهاده شده است میتواند بسخن آورد و وادارد بسئوالاتش پاسخ دهند .

انسان که در ساحل دریای بیکران ابدیت ایستاده هیچگاه نمیتواند آغازی برای خویش بیابد و یاسرازانجام کار خود در آورد اما میتواند بادها را در قبضه اطاعت خود در آورد و امواج توسن را رام کند و ابعاد و مسافتات دور ترین اجرام آسمانی را بسنجد و معین نماید و همه این شگفتی ها را هم به نیروی دماغی خویش که قوانین لایزال و نهردنی است انجام میدهد

سریشرفت و تقدم برخی اشخاص نسبت بديگران در اينست كه روح و دماغ آنها در كالبدى محكم تر و آراسته تر از سايرين به كار و تفكر مشغول است .  
 كمانچه بى كوكر بدست هنرمندترين اسانيد موسيقى اگر بدهى جز صداهاى زشت و سماعه خراش از آن نخواهى شنيد . پادروسكوى را و ادار بر طبل قبائل وحشى افريقا بنوازد و بدهى است جز همان صدائ ناهنجار طبل و حشيان آهنگ ديگرى از او بيرون نخواهد آمد .

همانطور كه بزرگترين استادان تا آلت موسيقى صحيحى در دست نداشته باشند نمىتوانند هنر خود را ظاهر سازند همچنان نيز عقول و ارواح ساميه جز در بدنهاى سالم و ورزيده تجلى و تظاهرى نمىتوانند كرد .  
 وظيفه عواطف مادري و مهر و علاقه پدرى اينستكه در پرورش اطفال خود مراقبت فراوان كنند و آنها را چنان پرورش دهند كه روح آنها بتواند بزيادى تجلى كند و آثارى نيكو از خود بر زمين باقى گذارد .

داود نبى گفته است (چه اسرار و شگفتى ها در وجود من نهفته است كه فقط روح من از آنها باخبر است )  
 راستى هم از روح افساننى اسرار آميز تر چيزى نيست كه كران تاكران فضا را فرا گرفته و در هيچ جاى معين نيست ليكن بر ابدت و لانهايه فرمانروائى دارد . (شباهنك)



### كمال الدين زياد اصفهائى

بجان و دل ترا باشم چه باشد گر مرا باشى      ز جان و دل جدا باشم چو از چشم جدا باشى  
 جمال جمله عالم تو دارى از همه خوبان      همه عالم مرا باشد چو يك ساعت مرا باشى

# شعر العجم

تقریظ و انتقاد

جلد اول کتاب شعر العجم تالیف پروفیسور شبلی نعمانی ہندوستانی بزبان اردو پس از ترجمہ فارسی بخامہ فاضلہ مقدم آقای سید محمد تقی فخر داعی دراین اواخر منتشر و مورد توجہ خاص ادبا و فضلائی ایران واقع شدہ است . شبلی نعمانی سرآمد شعرا و فضلائی قرن اخیر ہندوستان و دراروبا و مصر کتب و تالیفات وی ہموارہ مورد توجہ بودہ و بلاشک در شعر و شاعری فارسی و شعر شناسی و نقد شعر در ہندوستان بی نظیر و خدمات وی بزبان و شعر فارسی بیش از حد تقریر و تجریر است .

**شعر العجم** شبلی بزبان اردو در ہندوستان دارای قبول عامہ و دراروبا مورد توجہ مستشرقان و در ایران ہم بمساعی جمیلہ آقای فخر داعی اینک محل استفادہ و مورد قبول افاضل و دانشمندان می باشد .

**کتاب شعر العجم** - را مبادقت از آغاز تا انجام بمطالعہ عمیق پرداختہ و از زحمات و خدمات بی پایان شبلی نعمانی رحمۃ اللہ علیہ و تنبہات عمیقہ و سنجش مقام شاعری اساتید سخن فارسی بایکدیگر کہ کاری است بسیار دشوار و الحق تا درجہ ایشان از عہدہ برآمدہ اند بہرہ کافی بردیم و اینک با کمال احترام و ادب نظریات و انتقاداتی چند کہ در قسمت شرح حال یگانہ سخنور جہان حکیم نظامی گنجوی قدس سرہ بفکر قاصر و اندیشہ کوتاہ رسیدہ بہ پیشگاہ

خداوندان دانش و ادب ارمغان میداریم و هر گاه در فکر و اندیشه ما خطا و لغزشی بکاراست از دانشمندان و ادبا نگارش بیدریغ و از ما طبع و نشر در صفحات ارمغان.

### نام و نسب نظامی

در صفحه ۲۱۶ مینگارد . نام نظامی الیاس یوسف ، کنیه ابو محمد لقب نظام الدین تخلص نظامی مولد و موطن بنا قول مشهور گنججه است ولی او اصلا از اهل قم بوده چنانکه در اسکندر نامه گوید .

چو در گرچه در بحر گنججه گمم ولی از قهستان شهر قمم  
و در حقیقت وطن او تفرش بوده ولی چون حاکم نشین آن قم است  
لذا بجای تفرش خود را بقم منسوب داشته است .

نام پدرش مؤید بوده است و او وطن خود را ترك گفته بگنججه رفت  
و نظامی در آنجا تولد یافت .

در پایان صفحه و قسمت حاشیه آقای فخر داعی مینگارد :

امین رازی و لطفعلی آذر آنرا نوشته لیکن استدلالیکه او از اسکندر نامه کرده است  
ذکری از آن در نسخ موجوده نشده و در خصوص تفرش و محل ولادت شرحیکه  
ذکر شده از لطفعلی آذر ما خود است .

...

در بیان نام و نسب نظامی اشتباه بسیار واقع شده زیرا نام نظامی  
الیاس است و پدرش یوسف و جدش ذکی مؤید بوده کنیه ابو محمد را هم  
شاید بمناسبت آنکه فرزندش محمد نام داشته برای او تراشیده اند مانند لقب  
نظام الدین زیرا در عجم کنیه چندان رواج نداشته و گاهی بتقلید عرب کنیه  
در ایرانیان وجود پیدا کرده است .

هر گاه چنین لقب و کنیتی برای نظامی در کار بود البته در اشعار خود بدان  
اشعار و اشارتی میشد چنانکه بتمام خصوصیات نسبت و نام وزن و فرزند و خاندان  
خود اشارت کرده است .

دلیل برنامه الیاس و تخلص نظامی این ابیات هفت بیکراست .

در خط نظامی ار نهی گام      یعنی عدد هزار و یکنام

و الیاس کالف بری زلامش      هم با نود و نه است نامش

نظامی در عدد حروف هزار و یک است مطابق هزار و یکنام خدا و

الیاس هم بعد از اسقاط الف و با یعنی سه عدد نود و نه است مطابق عدد اسماء

حسنی . در لیلی و مجنون چاپ وحید صفحه (۲۴) این ابیات بخوبی ترجمه شده بهمانجا

مراجعه شود .

بنام پدر وجد خود هم در لیلی و مجنون تصریح کرده و میفرماید .

گر شد پدرم بسنت جد      یوسف بسر ذککی مؤید.

با دور بدآوری چه گوشم      دوراست نه جور چون خروشم

یعنی اگر پدرم یوسف بسر ذککی مؤید بسنت و طریقه جدم از جهان

رحلت کرد و مرد باروزگار بچنگ و داوری نمیتوانم برخاست و کار دور چون

عمومی است جور نیست تا از آن بخروش و فریاد آیم .

حکیم نظامی - در اینکه عراقی بوده شککی نیست بدلیل اینکه در چندین

جا از عراق تمجید کرده و همواره عراقیان را ستایش میکند در مخزن فرماید .

گنجه گره کرده گریبان من      بی گرهی گنج عراق آن من

در خسرو و شیرین فرماید .

عراقی وار بانك از چرخ بگذاشت      ۱ به آهنگ عراق این بانك برداشت

در شرحنامه فرماید .

عراق دل افروز باد ارجمند      که آوازه فضل ازوشد بلند

ولی برای قمی و تفرشی بودن وی دلیلی در دست نیست جز این

دو بیت .

(۱) یعنی مانند عراقیان که صیت فضل و دانش آنان از چرخ گذشته تکیا آوازه و بانك را از چرخ

گذرانیده و بانك عراق که یکی از احسان موسیقی است این آواز و سرور را خواند .

چو در گرچه در بحر گنج گم  
ولی از قهستان شهر قم  
بنفرش دهی هست (تا) نام او  
نظامی از آنجا شده نام جو  
ما این دوبیت را در نسخ کهن سال نیافتیم ولی در بعضی از نسخ خطی  
بعد از نهد در محلی که چندان مناسبت ندارد یافت میشود و در اقبال نامه چاپ  
وحید الحاقی شناخته شده هر چند شعر قوی مایه و بطبع نظامی نزدیک و  
ممکن است بگوئیم در محل مناسب جای داشته و بتصرف کاتبان مکانش عوض  
شده است. در هر حال قمی بودن و نفرشی بودن نظامی اگر متیقن نباشد بظن  
قوی مظنونست.

پس معلوم شد که نام نظامی الیاس است نه (الیاس یوسف) و پدرش یوسف  
است نه مؤید و جدش ذکی مؤید است و شبلی در این موضوع راه اشتباه سپرده .  
**تاریخ ولادت و وفات نظامی**

در همان صفحه شبلی مینگارد. سال وفاتش با قول صحیح ۵۰۶ هجری است  
و سنین عمرش را هم عموماً شصت و سه سال نوشته اند پس سال ولادت او ۴۳  
هجری خواهد بود.

در صفحه ۲۲۳ برخلاف این عقیده چنین مینگارد: در تاریخ وفاتش  
اختلاف زیاد کرده اند دولت شاه مینویسد که آن در سال ۵۹۶ هجری وقوع  
یافته ولی این مخالف است با قول خود نظامی. تقی کاشی میگوید در ۶۰۶ هجری  
وفات یافته است جامی ۵۹۲ هجری را تاریخ وفات او میداند لیکن اینقدر مسلم  
است که وفات او بعد از ۵۹۹ هجری بوده و ظن قوی اینست که از ششصد  
بیلا نباید تجاوز کرده باشد.

\*\*\*

چنانچه از اشعار نظامی در نامه های پنجگانه وی مستفاد میشود نظامی در حدود  
۵۳۶ هجری متولد و در حدود ششصد و دو رحلت یافته است زیرا هنگام ساختن  
مخزن الاسرار خود را جوان معرفی میکند و با شعرای پیر که نسبت باورش کم میبردند

بانیکوترین بیان طرفیت کرده میفرماید .

عیب جوانان نپذیرفته‌اند  
پیری و صد عیب چنین گفته‌اند . الخ  
در این مقام البته در حدود سی و دو سه سال بیش نداشته و گرنه خود را  
جوان نمیخواند و مخزن الاسرار هم مسلم در بانصد و هفتاد آغاز و در هفتاد و دو  
انجام یافته و بهرام شاه رسیده است خسرو شیرین هم در ۵۷۶ هجری انجام یافته  
چنانکه فرماید .

گذشت از بانصد و هفتاد شش سال  
نزد بر خط خوبان کس چنین خال  
در موقع ساختن خسرو و شیرین نظامی چهل ساله است چنانکه فرماید ،  
نشاط عمر باشد تا چهل سال  
چهل ساله فرو ریزد بر و بال  
نیز فرماید .

پس از پنجاه چاه در چهل سال  
هزن پنجه درین حرف ورق مال  
پس چون نظامی در ۵۷۶ چهل ساله بوده ولادت او در حدود سی و  
شش واقع شده و در حدود شصت و دو در سن شصت و سه سالگی بدرود زندگانی  
گفته است .

### یک اشتباه بسیار عجیب

شبهلی در صفحه ۲۲۲ گوید من از بعضی اساتید شنیده‌ام که قدر و نرات  
نظامی در نزد سلاطین آن عصر تا این درجه بوده که یکی از سلاطین دخترش را  
پسر نظامی بزنی داد ولی آنرا در هیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خزانه اسکندر  
نامه بخوبی معلوم میشود که او پسر و دخترش را با هم بخدمت نصره الدین  
فرستاده بود چنانکه میگوید

دو گوهر بر آمد ز دریای من	فرو زنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی داشته	یکی نور عیسی بر او تافته
فرستاده‌ام هر دورا نزد شاه	که یاقوت را در ج دارد نگاه
عروسی که دورا ز مادر بود	به ارپرده دارش برادر بود

باید چو آید بر شهریار  
چنین برده گئی را چنان برده دار  
چومن نزل خاص تو جان داده ام  
جگر نیز با جان فرستاده ام  
از شعر اخیر اصل راز بخوبی ظاهر و آشکار میگردد !!

۰۰۰

روشن و آشکار است که مقصود نظامی از دو گوهر یکی کتاب اقبال  
نامه است و دیگری فرزندش محمد نظامی و همیشه اساتید و بزرگان سخن از سخن  
خود بدختران بکر و عروس بکر تعبیر کرده اند چنانکه در خسرو و شیرین فرماید .  
عروسی را که پروردم بجانش مبارک روی گردان در جهانش  
در لیلی و مجنون فرماید .

از بیکر این عروس فکری گه گنج بری و گاه بگری  
نظامی ابدا دختر نداشته و مسلم از عروس بکر مقصودش اقبال نامه  
و از برادر مقصود محمد نظامی است که این نامه را از گنججه بموصل برده و  
اینکه محمد را مقبل نام میگذارد در این بیت .

بنویسکه شه دو هندوی بام یکی مقبل و دیگر اقبال نام  
بمناسبت اینست که نام مقبل خاصه بندگانست و تا زمان اواخر هم این  
قاعده برقرار بود که بندگان سیاه را مقبل می گفتند چنانکه در جای دیگر فرماید .  
نه هر بنده خواجه مقبل بود .

ازین بیت بعضی هم با اشتباه افتاده و تصور کرده اند شرفنامه مقبل نامه نام  
دارد ولی هیچکس چنین اشتباهی نکرده و نگفته است که نظامی دختر و پسر  
خود را با هم بنزد پادشاه فرستاده .

در ممدوح اقبال نامه نیز اشتباه شده است زیرا ممدوح اقبال نامه  
ملك عزالدین سلجوقی پادشاه موصل است نه ابوبکر نصره الدین و چون  
نصره الدین ممدوح شرفنامه بوده بعضی تصور کرده اند که اقبال نامه هم  
بنام اوست و بسیاری از کاتبان عزالدین را تبدیل بنصرت الدین کرده بعضی هم آیات

اوایل و اواخر شرفنامه را در اقبال نامه انتقال داده حتی بعضی از نسخ قدیم را هم  
مفشوش ساخته اند تا بکتب چاپی چه رسد .

ابیاتی هم که بر و فو فور محترم نقل کرده برای اثبات مدعای خود  
بهاهمان اغلاط کاتبان نقل شده از جمله .

یکی عصمت مریمی داشته - غلط و بجای داشته - یافته - صحیح است .

و نیز - عروسی که دور اوزمادر بود - غلط و صحیح اینست . عروسی

که بامهر مادر بود - یعنی بکر باشد .

در شعر اخیر که مینویسد اصل راز بخوبی ظاهر و آشکار میگردد

مقصود از جان اقبال نامه است که بارشته جان بافته شده و غرض از جگر جگر

گوشه و فرزند وی محمد است و الجواد قدیکووا . بقیه دارد



## آثار اساتید

برهان الدین اردلانی

چون غنچه دلی دارم بر خون ز جفای تو      عرم بکران آمد در عهد و وقای تو

هر جا که غمی بینی خواهی ز برای من      هر جا که دلی بینم خواهم ز برای تو

رباعی

بر عارض گلرنگ تو ای شهر آرای      بنگر که فلک چه صنعت آورد بجای

دانست که گل چو رخ نماید برود      از مشک سیه نهاد بندش بر پای

مولانا رجب علی قبریزی واحد تخلص

واحد که چو آتش بپرت میگردد      گر باد شود گرد سرت میگردد

گر آب شود روان بکوی تو شود      ور خاک شود خاک درت میگردد

## دو نابعه

ابو مسلم خراسانی — ابو جعفر عباسی

ترجمه از مجله المقتطف

بقلم احمد مہذب

بقیہ از شماره پیش

واگر سربچی کرده و او مأیوس شد بوی ابلاغ نماید کہ منصور میگوید ؟  
 « از خاندان عباس نیستم و از دین محمد بری میباشم اگر کار ابو مسلم را بدیکری بر گذار  
 کنم خود شخصاً او را تعقیب میکنم حتی در آتش و دریا تا او را بکشم با خود بگیرم »  
 بحاضرین بنی هاشمی نیز دستور داد کہ اهمیت کار و سوء عاقبت را با ابو مسلم  
 نوشته بوعده و عید او را تشویق و تهدید کنند .

ابو حمید با جمعی از یاران کار از موده بنزد ابو مسلم بجلوان رفته  
 مکتوب را داد و گفت : « مردم بحسد سخن چینی کرده از امیر المؤمنین بشو  
 چیزها گفته اند کہ نہ گفته و نہ راضی بوده . آنان میکوشند تا آب گل  
 آلوده شده فتنه بر پای خیزد و این نعمت از دست برود . سزاوار نیست جهان  
 بکام آنها شود و او را بند و اندرز داد ، ابو مسلم از اندرز او برآشفته گفت من  
 تا کنون این طرز سخن از تو نشنیده بودم پاسخ داد ؟ تو ما را باطاعت بنی عباس  
 و اداری اکنون چه اندیشه داری ؟ اینک کہ بارزوی خود رسیده ایم چرا  
 بنای خود را میخواستی ویران کرده ایجاد اختلاف و تفرقه کنی ؟ تو خود بما  
 میگفتی ؟ هر کس مخالفت کنند هر چند من باشم مقتول و ناودش سازید .  
 مالک بن هیشم دوست صمیمی ابو مسلم حاضر بود باو گفت : چه میگوید

این مرد هیچوقت چنین سخت گو نبود؟ مالك پاسخ داد؟ گوش باین سخنها نباید داد و گرنه از این تلختر و بدتر. خواهی شنید؟ سرخوبش گبروراه خود در پیش بخدا قسم اگر نزد منصور رفتی چون رنجیده و ترسیده بی مسامحه خون تورا خواهد ریخت

ابومسلم متفکر شده بخاوت رفت؟ در اطراف موضوع فکر میکرد زیر و روی کار را می دید؟ همینکه از فکر خسته شد نیزك را که محل اعتماد و ازمحارم او بود طلبیده خواست اضطراب درونی خود را بنهان بدارد گفت؟ « من بلند قامتی خردمندتر از تو ندیده ام در این بیش آمد عقیده تو چیست؟ این مراسلات رسیده و این سخنان را مردم میگویند نیزك پاسخ داد؟ « بعقیده من رفتن بنزد منصور خطا است بری رفته آنجا مقام کن؟ در اینصورت از آنجا تا خراسان در تصرف تو می ماند؟ مردم آن نواحی قشون و پیرو تو هستند و قطعاً مخالفی یافت نمیشود اگر منصور پاس بیمان را نگاهداشت تو نیز و ناداری کن و اگر راه خلاف پیمود در لشکر و کشور خود هستی هرچه مقتضی است خواهی کرد « ابومسلم این پیشنهاد را پذیرفته آماده اینکار شد؟ ابوحمید را خواسته گفت باز کرد که من نزد منصور نخواهم آمد؟ « برسد مهبای مخالفت هستی؟ پاسخ داد. « آری » گفت چنین مکن که زبان دارد. ابومسلم بالهجه جدی گفت میل بملاقاتش ندارم

ابوحمید ناچار پیغام شفاهی منصور را باز گفت چون ابومسلم این سخن شنید بانديشه فرورفت در طبیعت و خوی منصور فکر میکرد و شاید آنوقت دانسته است که در مخالفت تندرفته و اینك این تهدید خطر حتمی را ایجاب مینمود چون ابومسلم خوب میدانست که ابو جعفر بدرودیوار محکمی تکیه دارد که خراب کردن آنها آسان نیست دین و شرف نسب. بهمین سبب کوشیده بود که وی نیز دارای شرافت نسب شود و مدعی بود که فرزند سلیط است که بلغفته بنی امیه نسبش بعبدالله بن عباس میرسد و نیز وقتی امیه دختر علی عمه منصور را خواستگاری کرد

منصور نیز قبلاً احساسات مخالفین ابومسلم را تحریک نموده آنانرا مهبای مخالفت ساخته بود. ابوداود از جانب ابومسلم بحکومت خراسان مپرداخت منصور بوی نوشت تا هستی والی آنجا باش او نیز بابومسلم مکتوبی فرستاد که: «قیام ما برای مخالفت با اهل بیت بیغمیر که خلفای خدا هستند نبود بنابراین با پیشوای خود مخالفت نکرده بی اجازه او باز گشت نکن.» این مکتوب در همین اثنا بابومسلم رسیده بیشتر نگران و زیادتر پریشان وارکان عزیمت وی سست شده رسول منصور و دوست خود مالک را پیش خوانده به آنها گفت: «مهبای مراجعت بخراسان بوم ولی کنون ابواسحق را که محل اعتماد من است نزد امیر المؤمنین میفرستم تا عقیده او را اکتشاف نماید.» همینکه ابواسحق بمنصور رسید او و بنی هاشم عموماً ویرا بخوشی پذیرفته از خود خرسند ساخته منصور بوی گفت ابومسلم را از رفتن باز بدار تا حکومت خراسانرا بتو بدهم. ابواسحق باز گردیده گفت چیزی که موجب نگرانی باشد ندیدم. همگی حقوق ابومسلم را رعایت میکنند و اصرار کرد که نزد منصور رفته و از گذشته بوزش طلبد عاقبت چنین رد آهین عزمی ناچار شد بیرو عقیده ابوجعفر شود و آماده رفتن نزد او گردید.

نیزك كوشید او را از این اندیشه باز بدارد ولی دیگر سد متین عزمش ویران شده خودرا برفتن مجبور میدید در برابر نیزك خواند:

ماللرجال مع القضاء محالة  
ذهب القضاء بحيلة الاقوام

مردمرا در برابر تقدیر تدبیری نیست و قضا و قدر تدبیر مردم را باطل میسازد. نیزك چون مأیوس شد گفت اینك که آماده رفتن نزد منصور هستی: يك سخن مرا بکار بند و چون باوی برابر شدی او را کشته بادیگری که مناسب باشد بیعت کن که مردم با تو مخالفت نخواهند کرده.

ابومسلم برای ملاقات منصور روی براه نهاد در راه عده از رؤسای لشکر و پیروانش باو رسیدند بخطر آگهیش داده بیاز گشت اصرار کردند او هم متردد و متفکر شده اندکی توقف کرد و شاید خیال باز گشت نمود

ولی چون تار و بود محکم بود نتوانست بیرون جهد ناتوانی خود را دانسته خواه ناخواه تسلیم قضا و قدر گردید . منصور درحیله فرو گذاری نکرده بود گروهی را گماشته بود که او را مجال فکر و اندیشه ندهند و پوسته و سوسه را از او دور نمازند .

همینکه بنزدیکی مدائن رسید بامر منصور رؤسای لشکر و اعیان کشور و طبقات مختلفه او را استقبال کردند . چون وارد شهر شد شب بود خورشید روی پنهان کرده تاریکی همه جا را فرا گرفته بود . ابو جعفر باسکوت و وقاری مخصوص بخود انتظار ورود او را داشت . او مسلم وارد و در روشنی چراغ رو برو شدند . منصور گندم گون و سفید چهره و بلند قامت و لاغر اندام بود گونه لاغر داشت اهت شاهی و جلال سلطنت از او نمایان بود . ابو مسلم هم گندم گون و قامتی کوتاه و چشمی سیاه و بیشای وسیع داشته بر مو و باهوش بود میکوشید که اضطراب درونی خود را پنهان بدارد ولی این حال بر منصور پوشیده نبود بهمین سبب بوی ملامطت و مهربانی کرده راز درونی خود را با لب خندی که مخصوص مردم سیاسی است و همیشه اسرار خود را باین وسیله پنهان میدارند مستور داشت طولی نکشید که منصور بوی اجازه داد تارفته گرد راه و رنج سفر را از خود دور سازد . هر يك میخواستند در این چند دقیقه اندیشه درونی طرف را خوانده و با عمیق قلب او راه یابند . ابو مسلم با هزار فکر و اندیشه بازگشت و شاید ندانست که آنشب مردم مدائن تا چه حد خرسند بودند و نسبت بهمراهان وی تا چه اندازه احترام نموده و مهمانها کرده فریاد شادی میزدند : اجمالا میتوان حالت این شب ابو مسلم را اندیشه کرد وی بیدار و خیالش آسوده نبود آنهمه احترام و مهربانی قطعاً جلو گیر افکار پریشان و خیالات گوناگون او نشده قلبش راحت نبود .

صدای ابونصر و نیزک بی دربی بگوش او میرسید و شاید متعجب بود که چرا پدای خود بمدائن آمده و خود را بدام انداخته برای چه باختیار بزیر تیغ جلاد نشسته . چطور این سردار بر دل و سیاسی بزک شجاعت خود را از

دست داد و عزم آهنین خود را خراب کرد . برای چه این مقدار ترسید و تسلیم گشت !! تنهایی و بی کسی خود را میدید ، مرکز را که از در آهنین درآمده و بر در خانه اورسیده تماشا میکرد . مردم خواب رفته آرامش و سکونت شهر را فرا گرفت . خواب چشم مردم را فرو بست تنها دو نفر بیدار و تاصبح اختر می شمردند . ابومسلم در فکر آینده بود و از غدر خلیفه می ترسید . منصور خود را سرزنش میکرد که چرا فرصت را از دست داد و کار را اول شب تمام نکرده او را بخاک و خون نکشید تا خیالش راحت و آسوده بخواب خوش رود . اینک شب دراز شده آسمان در نظرش از گردش افتاده است . با وحشت و اضطراب انتظار صبح و طلوع خورشید را داشت .

همینکه آفتاب بنور خود جهان را روشن ساخت منصور چهار نفر از رجال خونریز خود را پیش طلبیده اندیشه نهانرا گفت و آنها را مأمور قتل ابومسلم کرد . دستور داد پشت رواق پنهان باشند چون منصور صدای خود را بلند و دست بر هم زد حمله کنند و جانش را از کابرد بیرون نمایند .

ابومسلم در اثر بی خوابی شب و خیال پریشان خسته بود و چون با عیسی بن موسی برادر زاده منصور از قدیم دوستی داشت بخانه او رفته لقمه الصبح را آنجا خورد . در اثنای صحبت عیسی خواند :

سیاتیک ما افنی القرون الّتی مضت      وما حل فی اکناف عاد وجرهم  
ومن کان انّای منک عزا و مضخرا      و انهد بالحبیش اللّهم العرمم

یعنی بزودی بتو آن خواهد رسید که روزگار گذشته بر باد داد و بجای عاد و جرهم رخنه نمود بمردمی تاخت که عزت و فخرشان از تو بیشتر و برتر بود و قشون و لشکرشان زیادتر .

ابومسلم بر آشفته گفت : « با امان و اطمینان و عهد و پیمان » عیسی قسم یاد کرد که منظوری نداشته اتفاقاً شعری بخاطرش گذشته و خوانده است ، ابومسلم گفت : در این صورت فال خوبی نبود . در همین اثنا فرستاده خلیفه با حضار ابومسلم آمد . عیسی گفت تا من نرسیده ام برود بر خلیفه تعجیل

فکن . ابومسلم همراه فرستاده رفت و عیسی در پی او روان شد چون ابومسلم بر درخانه منصور رسید در بنان اسلحه او را گرفت ابومسلم نگران شد در همین ملاقات از در بنان شکایت کرد ، منصور بحسن بیان خاطرش را خوش کرد . سپس بعتاب و نکوهش وی شروع کرده گداهانش را شمردن گرفت . که در راه مکه پیشی گرفته و در مراسلات نام خود را بر نام خلیفه مقدم داشته . سلیمان بن کثیر که از خواص بنی عباس بود و با آنها خدمات کرده کشته است .

ابومسلم هر يك را جوابی نرم میداد چون منصور اصرار کرد غرت نفس ابومسلم را وادار کرده گفت : پس از آنها مشقت و زحمت که برای شما کشیده ام سزاوار نیست این سخنها را بشنوم . منصور خشمناك شده پاسخ داد : اگر کنیزی بجای تو بود مأموریت خود را انجام میداد . آنچه کردی در بر تو دولت ما و برکت ما بود و گرنه باز کردن گرهی توانا نبودى « پس دشنام داده گفت : جرئت و جسارت تو بجائی رسید که عمه مرا خواستگاری کرده مدعی شدی فرزند سلیط هستی » . شراره غضب از چشم منصور جستن کرد حس انتقام بجانش آمد آتش خشم او شعله ور شد ، آثار کینه و غدر نمایان گردید .

ابومسلم اهمیت موقع و خطر را دانست ناچار دست منصور را بوسیدن گرفته کوشش میکرد با آب مهر آتش قهر او را خاموش سازد ، ولی اشك کباب باعث طغیان آتش خشم منصور شده دست بر هم زد . رجال پنهان با شمشیر بیرون جستن در اولین ضربه بند شمشیر ابومسلم گسیخت و گفت : « مراى برای دفاع از دشمن باقى بدار » منصور پاسخ داد . « چه دشمنی سختتر و بدتر از تو خواهد بود خدا مرا بکشد اگر چنین کنم » . فریاد کرد « بزیند » - که زودتر کالوش تمام شود . چون شمشیر به پیکر ابومسلم رسید با آنکه بهزاران شخص شربت مرک را داده بود از مرک ترسیده تقاضای عفو میکرد . منصور در شکفت مانده گفت : چه جای بخشش است که شمشیر کار خود را کرده .

منصور مانند حیوان درنده در برابر شکار خود ایستاده و خواند  
زعمت ان الدین لاینقضی فاستوف بالکیل ابا مجرم

## سقیّت کاسا کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم

اندیشه کردی که هر کرداری را باداشی نیست . اینک پاداش خود را برگیر ای بدگردار گناهکار از همان پیمانہ نوشیدی که بدیگران میدادی این شربت درکام از حنظل تلختر است .

در این اثنا عیسی وارد شده جو بای ابومسلم گشت منصور گفت : آنجا در گلبم افتاده « عیسی اظهار اندوه کرده باکی عقیده و صفای خاطر ابومسلم را شرح داد منصور گفت : « خدا دل تو را پاک کند . با وجود ابومسلم کجا سلطنت و کشور داشتید و چگونه بامر و نهی توانا بودید . » منصور امر داد اعضای ابومسلم را بدجله ریخته و برؤسا و افراد لشکر او بقدری انعام و جائزه داد که همه راضی بازگشته می گفتند « ارباب خود را بیول فروختیم » ،

سالها گذشت شبی منصور با جمعی از درباریان خود گفت : سه چیز خاطر مرا خسته کرده انتقام آنرا آرزو داشتم . خدا نیز آرزوی مرا داد . اول وقتی خلیفه بودم ابومسلم نام خود را بر نام من مقدم داشته بمن نوشت : خدا من و تو را از بدی نگاهدارد ، دوم نماینده از بمن توهین کرده با حضور من برسید : ابن الحارثه کیست . سیم سلیمان بن حبیب مرا نازیانه زد .

دوران منصور خانمه یافت . تیر و دیماه مکر آمد و رفت کرد روزگار دیگرگون شد . خلافت بجدالله مأمون که یکی از اخلاف منصور بود رسید شبی بایاران خود گفت : بر روی زمین سه پادشاه بزرگ بوده اند که تاج و تخت را از خاندانی بخاندان دیگر دادند . اسکندر مقدونی . اردشیر ساسانی . ابومسلم خراسانی ؛ بحکم سیاست قتل ابومسلم ضرورت داشته و کاری بود که منصور بحکم اجبار انجام داد تا از سیلاب نفوذ ایرانی جلوگیری کند و همین معامله را بدر من الرشید بآرا مکه نمود و نیز مأمون بافضل بن سهل تجدید کرد ولی هیچیک بارفتار ناهنجار خود نتوانستند مجرای حوادث را تغییر دهند و تدبیر بر تقدیر غلبه نکرد . تغییر حوادث غالباً از قدرت اشخاص هر چند مردمی مانند منصور ورشید و مأمون باشند بیرون است . (انجام یافت)

## (طغیان روح)

از طبع مهدی حمیدی

بر مزار من بختند بخت غول آسای من  
 خون کند دست فلک در جام عشق و نای من  
 باز از دیدار ماند چشم خون لای من  
 خون جوشان من اندر بیکر وانضای من  
 عشق، این خون سیاوش خورده از گهای من  
 بامداد قیر گون و شام محنت زای من  
 بسته دام سیه بادام شد عقای من  
 گرم بازی داشت تا شد قیر گون سحرای من  
 زخمه خود را مدد میخواست از آسای من  
 سرسپید از کودکی دارد دل بر نای من  
 تاجه خواهد کرد با من این دل دروای من  
 زرد رخ کرد از نگاههای گونه حمرای من  
 زیر بار خستگیهای بلا بالای من  
 سیل حرمان بنگر و خوناب سیل آسای من  
 اینک این خون دل من شاهد دعوای من

چون بر آید از تن من روح جانفرسای من  
 باز ماند از طپش قاب من و دریای عشق  
 سیر از گفتار گردد گوش گوهر سنج من  
 همچو یخ افسرده گردد از دم سرد بلا  
 جای کین ایرج آرد بانگ تخت اردشیر  
 بر دل رنجور من بیکان غم بارد مدام  
 تیرگی بختم نگرکز چشم بندیهای چرخ  
 آخرم افسون عشق این مرغک چوبان فریب  
 راست گفتمی خاره دل خنیاگر بزم سپهر  
 پیش من سیمین بری آورد کز چشم سیاه  
 دل خط فرمان او بذر رفت و من فرمان دل  
 آسمان زاد خو چون تاب رخسارم بدید (۱)  
 اولم دام خرد شد زان سپس درهم شکست  
 خنده گرمم مبین پنهان در این لبخند گرم  
 هر شبی تا صبوحه اندیشه مرگ است و من

چند بر پروانه گیتی چو بوم آشیان جنبشی ای بسته مرغ آسمان پیمای من  
خود ندانم بار اندوهم و یا مرد نبرد مرك من سقراط من و این شك سونسطای من  
بارور نخل برومندم که اندر آتشم تاجه جست از نخل سوزان بوستان پیرای من  
بحر گوهر خیز نظمم گرغم بیداد عشق تلخی صبر است با شیرینی خرمای من  
یانه گلزار بهشتم ز آنکه تنها مانده خوار شادی من آدم من عیش من حوای من  
حافظ گنج الهم از چه میبچم چو مار<sup>(۱)</sup> گر نباشد گنج باد و دیبه و خضرای من  
حکمت و اندیشه را طبع من و دیوان من این یکی قسطای من شد آن یکی لوقای من  
باسبان گنج گاویم از چشم خسان برده بوشی کرده چون مولوزان چو خای من  
معجز عیسی است طبعم اینک این برهان من از درد موسی است کسلکم این بدویضای من  
اشک چشم دلبرم زیرا بدین قر و بها یش خس بر خاک غاطد گوهر یکتای من  
یانه خود خوالیکر عیشم که بر بزم جهان شد کباب من دل من خون دل صهبای من  
مرد بازار گانیم کاندر گه بیع و شری<sup>(۲)</sup> رسته من عمر من شد عشق من کالای من  
تیر بلران فلک را مرد روئین تن نیم زانکه از آهی سیه گردد دل دانای من  
نغمه غم میزند بر من همه شب تا سحر<sup>(۳)</sup> این دل چون تیر خورده سارج خوانای من  
بر نوای زخمه دل پای میکوبد بشوق سهمگین کابوس بر جای بت ترسای من  
همچو اسرائیلیان برخاست بوی انتقام<sup>(۴)</sup> از محقر خوانچه بر غنصل و تومای من  
خود شبان وادی ایمن چه دید از من که گفت تا خدا بر گیرد از خوان من و السلوای من  
چشم زخم چرخ را بر من نبندد ای شگفت<sup>(۵)</sup> از گس گوهر فشان و اشک خورمک سای من  
همچو مسعودم که هر شب از غم نای و مرنج مارها پیچیده بر نای من از غمهای من

(۱) گنج باد و دیبه و خضرا - نام گنجهای خسرو پرویز است . (۲) رسته - بازار . (۳) سارج - بکترع  
از ساز . (۴) توما - سیر . غنصل - پیاز . (۵) خورمک - بروزن مردک مهرة که برای دفع  
چشم زخم بگردن اطفال آویزند .

در خزان عشرتم قآنی آسا زین قبل « لاله میروید مدام از نرگس شهلائی من » ۱  
 داوری باداوری دارم که از طبع بلند « آسمان پست است پیش همت والای من » ۲  
 تالی خاقانیم کز اشک دارم ناشتا « صبحدم چون کله بند آه دود آسای من » ۳  
 چند گه چون بگذرد خاکستری ماند بجا زین تن توفنده و این جان پرغوغای من  
 اندوین جوزا فراز خاکم و در زیر خاک بینی اندر ماه جوزای دیگر ماوای من

\*\*\*

دلشکسته مادرا بر مرک من گریان مباش خنده کن چون بخت من بر مرک پیروای من  
 تاپس از من چشم من بر ملک گیتی ننگرد بیشتر از خاک بر کن دیده بینای من  
 هندو آس آتشی چون چشمه خورشید ساز در میان چشمه خورشید ده ماوای من  
 تانشانم گم شود چون عود کن خاکسترم ز آن سپس بر باد ده خاکسترا جزای من  
 خامه ام بشکن کتاب و دفترم بکس بسوز تانه از کلکم نشان ماند نه از انشای من  
 گرت سوز دل بگذارد که سوزانی تم حلقه کن از بند محنت رشته در پای من  
 بر سر خار و خشم گو نابزاری بر کشند در میان خندقی سازند چون سک جای من  
 منکه در ملک جهانم غیر سک جانی نبود همچو سک مردن به آید گاه مردن رای من  
 یاد را آنجا یک مرغی خسته بر دارد صفر دور دور آنجا مزار من کن و ما جای من  
 بر مزارم ز آشنایان و غریبان کس معذواه مشکن اندر زیر منت پشت استغنائی من  
 تربتم را بی نشان کن تاپس از من در جهان کس نداند جای من جز خالق یکتای من

مهلی - حمیدی ۱۷۳۳۷

(۱) این مصراع از قآنی است . (۲) این مصراع از داوری است .

(۳) این مصراع از خاقانی است .

# آثار انجمن نظامی

## غزل

خوشبخت آنکه پروی دیو ودد نکرد      هر نیک و بد که دید نکو آرد و بد نکرد  
 در چند روز عمر براه فرشته شد      کمره نکشت و پروی دیو ودد نکرد  
 دانی که کیست بیهده گوی آنکه در جهان      از نیکوئی بخاق یکی گفت و صد نکرد  
 آنکس که کرد پست تر از خویش را مدد      نشنیده ام که بخت بلندش مدد نکرد  
 کج رو خرد نداشت که در راه کج شتافت      یاراه راسترا خردش گوشزد نکرد  
 تنهاد همکس ز حد خویش پا برون      کش قرضی زمانه گرفتار حد نکرد  
 هر گزمخواه سود خود اندر زیان کس      این کار زشت پاشه مگر بیخرد نکرد  
 به زانکسی که داد ستانست و داد ده      سوداگری بآیاتی داد و ستد نکرد  
 در جزر و مد دریا صد درس عبرتست      نادان کسی است کا گمش این جزر و مد نکرد  
 بیش بکیش من گیل بیخار آن گلی است      از روی رشک عیب گیل سرسبد نکرد

(بیش)

## غزل

کردیم صرف کار جهان روزگار را  
 اینجا شکنج موی کسم دانواز نیست  
 چشم تو را ز جلوه وحدت نصیب نیست  
 گرم خرام باغی و غافل که در چمن  
 تابای هرزه گرد تو در اختیار تو است  
 افسرد جان و دست بسر آشنای من  
 قشی بجز سیاه و سفیدی بکار نیست  
 تابود پاره‌های دلم در کنار بود  
 بسیار سر که در قدمش سود و بیا قدم

... ارا امیر زنك غم از دل نمیرود

با آینه است الفت دیرین غبار را

امیر - فیروز کوهی

## غزل

عشق را پاس دل غم‌دیده من نیست نیست  
 داغدار عشق داند قدر داغ لاله را  
 کبی تواند بست راه سیل را بر گبی ضعیف  
 تا گشودم چشم چون زر گس سپهرم در بود  
 نیست در خاطر مرا اندیشه از کید سپهر  
 آقدر بنشین که یابد جان ناشادم قرار  
 ساختم بار خنه دیوار حسرت چون کنم  
 درش آمد برس بالین من همراهِ غیر  
 کمی بود بوی وفا گلهای این گنزار را  
 نیست چون چنگم گریز از ناله در فقدان عمر

ب - معیری

## غزل

وصلش امید بود دل ناامید را  
در جلوه گاه حسن که چشم دلست باز  
در چشم ما یکست حضور و غیاب دوست  
بود ار نه تلخکامی روشن دلان مراد  
با اهل دل هم از ره دل گفته گو کنند  
شدموی ما سپید و بجز موی و روید دوست  
مردیم و کس نداد بما این نوید را  
کی حاجت نظر بود ارباب دید را  
از غیر برس فرق نهان و بدید را  
مضمر نبود اینهمه تلخی نپید را  
از ما مجوی طاقث گفت و شنید را  
نشناختیم نقش سیاه و سپید را

گیاچین نکرده است کسی طاعت خدای

زینسان که ما اطاعت نفس پلید را

گلچین



## لادری

ای آنکه و رای تست رای همه کس  
در بای تو او فتاده ام دستم گیر  
وی آنکه توئی مرا بجای همه کس  
نو تاه کن از میانه بای همه کس

## امامی یزدی

چون قطره جان در صدف تن بیوست  
گوهر چه تمام شد صدف را بشکست  
در بحر حیات گوهری صورت بست  
بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

## حصار نای

شرح حال مسعود سعد سلمان  
(تالیف سهیلی خوانساری)

حصار نای سومین حصار وزندانیست که استاد مسعود سعد سلمان در عهد سلطان ظهیرالدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی سه سال در آنجا محبوس و مقید بوده و چون در این تنگنا تاخی زهر حادثه بسیار چشیده ورنج بیشمار کشیده اشعاریکه در آنجا سروده تأثیر ناله های جانگداز و شورانگیز تر و جانسوزتر از دیگر اشعار وی میباشد چنانکه از باب فضل و دانش را بیشتر آن اشعار در سفینه خاطر ضبط است و از این رو ما نیز نام این رساله را که شرح حال مسعود سعد سلمان است حصار نای نهادیم .

\*\*\*

در هر عصر و زمان اهل فضل و هنر پیوسته دوچار سختی و آزرندگانی شاکلی و همواره ناشاد بوده اند چنانکه کمتر شاعری دیده یا شنیده شده که دیوان اشعارش خالی از قصائد و اشعار شکوائیه باشد .

استاد امیر مسعود سعد سلمان که یکی از مشاهیر شعراء ایران و مفاخر تاریخ ادب بشمار میرود بیش از تمام فضلا و هنرمندان دوچار آزرندگانی طبیعت بوده و سالهای دراز در کنج زندانهای تنگ و تاریک در بند و جوانی خود را در قالی جبال مرتفع باشکونجه حبس بسر برده و دور از اقربان بسختی های تحمل ناپذیر گرفتار بوده است .

## نام و نسب و تخلص استاد

چنانکه در تواریخ هم بسیار دیده شده متقدمین غالباً نام یا شهرت پدر و جدرا بر اسم خود میافزوده‌اند ازین رو اسناد صاحب عنوان که نامش مسعود بوده مسعود سعد سلمان شهرت یافته یعنی مسعود بن سعد بن سلمان و خود نیز غالباً در اشعار مسعود سعد و مسعود سعد سلمان تخلص نموده‌است .

پدر مسعود خواجه سعد بن سلمان در عهد سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتکین از همدان بغزین رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده و در دربار این پادشاه بمشاغل دیوانی اشتغال جسته و با کثرت مناصب بلند سرافراز گردیده‌است .

یمین الدوله نظام‌الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتکین چنانکه صاحب زبدة التواریخ نگاشته‌است مردی میانه بالا و ملیح اندام و آبله روی بوده و پادشاهی بزرگ و بین لاطین در اسلام اول کسیست که لقب سلطانی بوی نهاده‌اند و ولادت وی بنا بقول صاحب طبقات ناصری در شب پنجشنبه عاشوراء سنه ۳۶۱ و بقول حافظ ایر و سال ۳۶۰ بوده و در سال ۳۸۷ پس از فوت ناصرالدین سبکتکین در بلخ بتخت سلطنت جلوس نمود و چون پادشاهی نشست اثر او در اسلام ظاهر گشت چندین هزار بتخانه را مسجد گردانید و تمامت شهرهای هندوستان را بگشاد و رایان هند را مقهور نمود و غنائمی که یمین الدوله از هند برد بوصف نیاید و جواهر نفیسی که ویرا در سومات نصیب گشت هیچک از سلاطین را میسر نشده و چنانست که توصیف آنها در هیچ دفتر نماند آن پادشاه بمردی و شجاعت و عقل و تدبیر و رایهای صواب ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت و تمامت عجم از خراسان و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد نیم روز و پارس و حبال و غور و طخارستان همه در ضبط بندگان او آمد و ملوک ترکستان او را متقاد گشتند و بل بر جیحون بست و لشکر را بر زمین توران برد و قدرخان پادشاه آن ملک با او دیدار کرد و خانان ترک نیز با وی دیدار کردند و در عهد این پادشاه شرع نبوی رونق عظیم یافت علما و فضلا خاصه شعرا را تکریم مینمود

وبازار شعر وشاعری درعهد وی واخلافس بنیایت گرم بود وشعرا درعهد او رونق بسیار گرفتند وییوسته اهل علم وهنر دردربار او مجتمع ونیز ازهردیبار آنانرا می طلبید وتشویق میکرد اما نسبت بیرخی ازانم آوران که بتشیع معروف بودند بد سلوک مینمود .

وفات سلطان محمود درسنه ۴۲۱ بهماه ربیع الاخر اتفاق افتاده عمراو شصت ویکسال ومدت ملک او سی وشش سال بود وچنانکه حافظ ابرو نوشته است مرض او سوء المزاج واسهال بوده وقریب دو سال باین مرض مبتلا و هرگزبهاو برزمین نمی نهاد ودائم سواری میکرد وهرچند اطباء اورا ازحرکت منع میکردند مفید نمی افتاد ونمیشود ودرحالت مرض مردمرا بار میداد وبر تخت می نشست و عاقبت برمسند جان بداد سلطان محمودرا دو پسر بود بهین محمد وکبهین مسعود گویند دراوایل مرض پسران خودرا حاضرگردانید واز محمد پرسید تو بعدازمن چه خواهی کرد وبکدام مهم قیام خواهی نمودگفت بصوم وصلوة وصدقه دادن وملازم تربت پدر بودن وقرآن خواندن وثواب آن رحمت بخاک تو فرستادن آنگاه مسعودرا پرسید که تو بعدازمن چکنی گفت آن کنم که تو بابرا در خود کردی یعنی الدوله سلطان محمود ازاین جواب خشنماک شد .

وقتیکه سلطان محمود عراقرا بستد اموال بسیارازهردم عراق بستاند بعدازآن ممالک عراق برمسعود عرض کرد مسعودگفت عراق اینزمان برمن حواله میکنی که مال وی بستدی ومردمرا درویش کردی من باتو بخراسان می آیم بعد ازآن اورا استمالت ودلجوئی نمود وهفده هزار مرد ازاشکغرغزنی وخراسان بوی داد که شهر ری دارالملک خود سازد تااوراضی شد ومسعودرا سوگند داد که بعد ازپدر برادر خودرا تعرض نرساند مسعودگفت من اینکار وقتی کنم که تو ازمن بیزار شوی سلطان محمودگفت ای فرزند چرا چنین میکنی گفت ازبرای آنکه اگر فرزند تو باشم هرآینه مرا در املاک و

اموال خراسان حقی باشد یعنی الدوله سلطان محمود گفت برادر حقوق تو بتو رساند سوگند بخور که با او جنک و جدال و لجاج و خصومت نکنی گفت اگر او حاضر شود حق من ادا کنند سوگند بخورم و گرنه او درغزین و من در ری چگونه سوگند خورم فی الجمله مسعود بآبدر در جواب و سئوال بغایت گستاخ بود سلطان محمود چون عراق بگرفت تخت آن ممالک بمسعود داد و پیش از آن شهر هراة و خراسان باسم او بود و چون او بتخت سپاهان بنشست ولایت ری و قزوین و همدان و طارم جمله بگرفت و دیلمان را مقهور کرد بعد از فوت محمود بغزین آمد و ممالک پدر را در ضبط آورد و چند کرت بهندوستان لشکر کشید و غزوها بست کرد و بطبرستان و مازندران رفت و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت در حدود مرو و سرخس مضاف ایشان بشکست و عاقبت چون تقدیر آن بود که ملک خراسان بآل سلجوق رسد در طالقان با ایشان سه روز متواتر قتال و جدال کرد و روز سوم که جمعه بود سلطان مسعود منهزم شد و از راه غرجستان بغزین آمد و از غایت خوف که بروی مستولی شده بود خزائن بگرفت و بهندوستان شتافت و در آنجا بندگان ترك دهند بر او خروج کردند و او را بگرفتند و محمد برادرش را بر تخت نشاندند و او در سنه ۴۳۳ شهادت یافت و سنین عمرش ۴۰ سال بوده است .

محمد شبیه سلطان محمود بوده اما مسعود بلند قامت و عظیم الجثه چنانکه اسب بزحمت او را میکشیده بدان سبب اکثر اوقات بر فیل سوار می شد . سلطان مسعود پادشاهی شجاع و کریم و با فضائل بسیار محب علما و اعیان بود و مصنفاتی که بنام او بنشسته اند دلیل بزرگی او را تمامست .

غرض خواجه سعد بن سلمان در دربار سلاطین مزبور و اولاد آنان مودود بن مسعود و ابراهیم بن مسعود که حالات هر یک بعد مرقوم خواهد شد پنجاه یا شصت سال خدمت نموده است چنانکه امیر مسعود در قصیده بدین مطلع .

گوهری جان نمای وباك چو جان      گوهری پر ز گوهر الواف  
 که در مدح سلطان ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است چنین فرماید  
 شصت سال تمام خدمت کرد      پدر بنده سعد بن سلمان  
 گه باطراف بودی از اعمال      گه بدرگاه بودی از اعیان  
 و نیز در قصیده دیگر چنین گوید .

چرا ز دولت عالی توبه بیچم سر      که بنده زاده این دوایم بهفت تبار  
 نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد      بدست کرد برنج اینهمه ضیاع و عقار (۱)  
 مولد و منشاء و عصر زندگانی استاد

چون خواجه سعد بن سلمانرا در هندوستان کار افتاد و بیشتر در اطراف  
 لاهور (لهاور - لوهاور - لاهور) بانجام خدمت مأمور بود لذا در لاهور  
 تمکن گزید و امیر مسعود تقریباً در حدود سنه ۴۳۰ هجری سلطنت سلطان مودود بن  
 مسعود بن محمود در لاهور متوشد شد .

سلطان مسعود بن محمود را نه پسر بوده محمد - موجود - مودود -  
 ابراهیم - ایزد یار - فرخزاد - شجاع - مراد شاه - علی . و وقتیکه  
 بطرف هندوستان میرفت مودود را در ممالک غزنین و مضافات آن بنیابت  
 خود نصب کرده بود و او چون خبر واقعه پدر شنید در سال ۴۳۳ بتخت  
 نشست و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد و روی بطرف هندوستان نهاد و با  
 سلطان محمد بن محمود عم خود که امرای هندوستان اورا منقاد گشته  
 بودند و ترکان محمودی و مسعودی که با سلطان مسعود عذر و خلاف کرده  
 بودند مضاف داد و نصرت یافت و محمد گرفتار شده مودود کین پدر از او بخواست  
 و کشندگان پدر را بقتل رسانید و بغزاین باز آمد و اطراف ممالک پدر را ضبط  
 کرد و مدت نه سال ملک راند و در سنه ۴۴۱ برحمت حق پیوست و مدت عمر او

(۱) این قصیده بدین مطلع .

زهر و مملکت و بخت باد بر خورد دار      سر ملوک جهان خسرو ملوک شکار

نیز در مدح سلطان ابراهیم میباشد .

۳۹ سال بود

مورخین و صاحبان تذاکر مولد و منشاء استاد امیر مسعود را بغلط همدان یا جرجان یا غزنین ثبت نموده‌اند .  
محمد عوفی گوید اگر چه مولد او همدان بود اما کار او در بلاد مشرق طراوت یافت .

دولتشاه سمرقندی جرجانیش دانسته .

تقی‌الدین اوحدی نوشته مولد مسعود همدانست و اکثر اوقات در لوهاور بسر برده .

امین احمد رازی آنچه عوفی نگاشته نقل نموده‌است .

علی‌قلی خان واله گوید اصل مسعود از همدانست و مدت‌ها در لاهور بسر کرده .

آذر و زوزی چنین نگاشته‌اند مسعود سعد سلمان جرجانی ماضی و برا همدانی دانند و مشهور بجرجانیت .

صاحب شمع انجمن نیز او را همدانی دانسته .

هدایت اصلش را از همدان و منشأش را جرجان نوشته .

تنها ابوطالت خان تبریزی و میرغلامعلی آزاد مولد ویرا لاهور نگاشته‌اند و صحت اینمعنی از اشعار و کلام خود استاد که مذکور خواهد شد بخوبی بوضوح می‌بیوندد .

اما اصل وی از همدان و خود در قصیده چنین گفته‌است .

گردل بطمع بستم شعرست صناعت و احمقیی کردم اصلار همدانست (۱)  
و اینکه برخی چون امین احمد رازی نوشته‌اند در اوائل جوانی و عنفوان زندگانی حضرت استاد باوالد متوجه غزنین گردیده بنا بر آنچه که

(۱) این قصیده بدین مطلع .

طاهر ثقة‌الملک - بهرست و جهانست

درمدح ثقة‌الملک طاهر بن علی مشگازاست .

نه راست نگفتم که نه اینست نه آنست

مرفوم رفت عاری از حقیقت میباشد .

اجداد مسعود همه بزرگ و عالیقدر و نامدار و صاحب همت و نیکوخصات بوده‌اند چنانکه حضرت استاد در قصیده باین معنی اشارت نموده‌است .

اگر رئیس نهام با امید زاده نیم ستوده نسبت واصلم زدوده فضلاست  
خاصه خواجه سعد بن سلمان که از فضلا و شعرای عالیقدر و گویند  
ویرا اشعار بسیار بود اما از میان رفته و نایاب است این رباعی که بنام وی معروف  
و در تذکر ثبت است برای اثبات قدرت طبع و فضل او دلیلی کافی تواند بود .

گر بگدازی مرا و گر بنوازی از کوی تو نگذرم بازی بازی  
چون باد پسیات اندر آیم بمثل گر چون خاکم زدر برون اندازی  
دولتشاه سمرقندی و تقی اوحدی نوشته‌اند که این بیت را یکی از خوش  
طبعان جهت خواجه سعد سروده‌است .

شاعر که بدست سعد سلمان افتاد انگار که مفلسی بزندان افتاد  
همانطور که خلاصی مفلس از زندان بسبب عدم استطاعت که مانع  
تأدیه رشوت بوده غیر ممکن همانطور هم خلاصی شاعر از دست سعد مجال بوده بدین  
معنی که چندان او را در بیچ و خم سئوالات ادبیه و امتحانات گوناگون شعری  
نگاه میداشته که بهجز خویش در دست او معترف میشده‌است .

خلاصه مسعود از عنقوان جوانی در سایه حمایت پدر تربیت یافت و نزد  
استادان دانش بیاموخت و چون بجد رشد و تمیز رسید بسبب هوش و استعداد  
فطری بشعر و شاعری رغبت نموده و باید در بخدمت سلطان ابراهیم درآمد .  
سلطان ظهیر الدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود پادشاهی بزرگ و  
عالم و عادل و فاضل و عالم دوست و دیندار بود .

چون طغرل بر غزنین و عبدالرشید بن محمود غزنوی استیلا یافت و  
بر تخت سلطنت نشست و عبدالرشید را بایازده تن دیگر از شاهزادگان بکشت  
جماعتی بقلعه بزغند فرستاد که ابراهیم و فرخزاد بن مسعود را که در آنجا

محبوس بودند هلاك كنند كوتوالی كه در آن قاعه بود يكروز در آن باب تأمل كرد و آن جماعت را بر در قاعه بداشت بقرار آنكه دیگر روز قاعه آیند و آن فرمانرا بامضا رسانند ناگاه خبیر كشتن طغرل بیاوردند و چون وی در غزنین بردست نوشتگین كشته شد اكابر مملكت طاب پادشاهی كردند معلوم شد كه دوتن از شاهزادگان در قاعه بزغند باقی اند جمله روی قاعه بزغند نهادند خواستند ابراهیم را به تخت نشانند اما ضعیفی برتن او استیلا یافته بود و توفرا مجال نبود فرخزاد را بیرون آوردند و بر تخت نشانند و ابراهیم پس از چندی قاعه نای انتقال یافت و در آنجا محبوس بود تا فرخزاد پس از هفت سال سلطنت در سال ۴۵۱ بر حمت حق پیوست و چون فرخزاد فوت شد همه باطنهار سلطنت ابراهیم قرار گرفت اهل مملكت باتفاق او را از قاعه نای بیرون آوردند و وی سلطنت نشست و خالی كه در مملكت افتاده بود بر طرف ساخت و مملكت محمودی از سر تازه شد و خرابیهای كشور عمارت پذیرفت مدت ملك او چهل و دو سال و وفاتش در سنه ۴۹۲ بوده است و از نوادر آنكه ابراهیم بن مسعود خود تاریخ فوتست كه رهی یافته ام .

فی الجمله چون آثار لیاقت و کیاست و هنرمندی از وی ظاهر میشد در بار راه و بار یافته بمدح پادشاه قصاید غرا میسرود و صلوات و جوائز کافی اخذ مینمود و در اینموقع بیشتر با سیف الدوله محمود بن ابراهیم مانوس و گاه گاه بخدمت این شاهزاده می پیوست و او نیز مددوح وی بود .

امیر مسعود كم كم در دربار سلطان ابراهیم اعتبار و وقعی بهم رسانید و سلطان قدر وی نیکو بشناخت و او نیز شعرارا سخت می نواخت و از همین زمان آنانرا پاداش قطعه بایستی صلوات و جوائز کافی و گرانبها میداد ازین رو شهرا ویرا بسیار می ستودند .

چون سلطان ابراهیم حكومت هندوستانرا بفرزند خود سیف الدوله محمود واگذار نمود مسعود كه از مادحان این شاهزاده بود در این موقع این قصیده را سرود .

## قصیده

چو روی چرخ شد از صبح بر صحیفه سیم  
 که عزم ملت محمود سیف دوات را  
 فزود حشمت و رتبت بدوات عالی  
 بنام خرم او خطبه کرد در همه هند  
 یکی ستام مرصع بلوهر الوان  
 بسم و دیده سیاه و بدست و پای سپید  
 بر آب هم چون کشتی و در هوا چون باد  
 بگناه گشتن جولان کند حلقه نون  
 خجسته بادا بر شاه خلعت سلطان  
 منجمان همه گفتند کاین دلیل کند  
 که دیر وزود خطیبان کنند بر منبر  
 بسال پنجه ازین پیش گفت بوریحان  
 که پادشاهی صاحبقران شود بجهان  
 هزار شکر بهر ساعتی خدائی را

ز قصر شاه مرا مترده داد باد نیم  
 ابوالمظفر سلطان عالی اراهم  
 چو کرد مملکت هند را بدو تسلیم  
 نهاد بر سر اقبالش از شرف دیهم  
 عالی سواد کالنجم لیل صبح بهیم (۱)  
 میان و ساقش لاغر برو سرینش حسین  
 بکوه همچو گوزن و بدشت همچو ظلم  
 بگناه جستن بیرون عهد ز چشمه میم  
 بکامکاری بر تخت ملک باد مقیم  
 بحکم زیج بیانی که نیست در تقویم  
 نام سیف دول خطبه های هفت اقلیم  
 در آن کتاب که کردست نام او تفهیم  
 چو سال هجرت گذشت تاوین و سه حیم  
 که داد مارا شاهی بزرگوار و کریم الخ  
 و چنانکه از (تا و سین و سه حیم) برمی آید تفویض حکومت هندوستان

بسیف الدوله محمود در سال ۶۹۴؛ واقع شده است و چون این شاهزاده بر حکومت  
 هند مستقر گشت امیر مسعود در سلک ندمای وی اختصاص یافت و از ملازمین و  
 امراء خاص محمود بشمار رفت و پیوسته در خدمت و رکاب این شاهزاده در  
 غزوات رشادتها و شجاعتهای مردانه از خود ظاهر میساخت و نزد او جاه و  
 منزلتش بسیار شد و بمراتب عالی صعود نمود و چون کار ویرا روقی بسزا  
 دست داد شعرارا انعام و اکرام بیش از پیش مینمود و از این رو خود ممدوح  
 بسیاری از معاریف عهد شد و چنانکه عوفی گوید بیک رباعی و بیک قطعه  
 کاروانها نعمت بسائلان می بخشید و آنگونه جود و سخای وی اشتهاریانست که

ضرب المثل گردید چنانکه غالباً شعرا هنگام خود ستائی خویشتن بحضرت استاد تشبیه کرده اند چون حکیم روحی از شعرای قرن ششم که در قصیده بدین مطلع ؛  
 من که از دیده ابر نیسانم      بر سر آب دیده بنشانم  
 چنین گفته است .

بیش از این نیست کز سخاو سخن      خواجه مسعود سعد سلمانم  
 بدهم در یکی زمان بسئوال      گر دو گیتی بمدح بستانم

لاحرم از زمان حکومت سیف الدوله محمود شهرت و ترقی او آغاز شد و از همان اوان نیز بوفور جلالت و بظهور جلالت اشتهار یافته و بر امرای زمان تقدم یافت و ازین روی محسود اقران واقع شد .  
 گویند سیف الدوله محمود بیش از سه سال حکومت هندوستان نکرده بود که هوای طغیانش بسر افتاد و قصد آن کرد که بهراق نزد ملکشاه سلجوقی رود و برخی گفته اند حساد بسبب عناد ویرا بدین خیال متهم ساختند .  
 سلطان معزالدینا والدین ملکشاه بن محمد الب ارسلان سلجوقی از سلاطین جبار و کامگار بود ولادتش در جمادی الاولی سال ۴۴۰ و مدت عمرش سی و هشت سال و بیست سال سلطنت نموده ملکشاه صورتی خوب داشت و قدی تمام بالای افراشته و بازوئی قوی محاسنی گرد رنگ چهره سرخ و سپید و یک چشم اندک مایه شکسته داشتی در سواری و گوی باختن بغایت چالاک بود و او را ملک از اقصای مشرق تا بکنار دریای مغرب بود عدل و سیاست سلطان ملکشاه تاحدی بود که در عهد او هیچ منظم نبودی و اگر بیامدی او را حجاب نبودی و باسلطان مشافهه سخن گفتی و داد خواستی ملکشاه از لهو و تماشا تنها شکار دوست داشتی و از جهت دارالملک و نشست خویش از همه ممالک اصفهان را اختیار کرده بود و آنجا عمارتهای نیکو فرمود نظام الملک وزیر معروف در مملکت وی عظیم محترم و مستولی بود اما او اخرا نسبت بوی بدین شد و باغواوی خواجه تاج الملک وزیر ملاحظه مخاذیل او را کرد زدند در عاشر رمضان سال ۴۰۸ و او در آن حالت پیر و سنین عمرش از هشتاد گذشته بود و در آن موقع ملکشاه

ببغداد بود وبعد از هجده روز ازین واقعه وی نیز در گذشت و امیر معزی در قصیده مرثیت سلطان دو بیت در این حال گوید .

رفت در يك مه بفر دوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر  
کرد ناگه قهر بزبان عجز سلطان آشکار عجز سلطانی بین و قهر بزدانی نگر  
و این قصیده بدین مطلع ،

شغل دولت بی خطر شد کار ملت باخضر تاتهی شد دولت و ملت ز شاه دادگر  
دردیوان امیر معزی ثبت است .

خلاصه قصد سیف الدوله محمود را بر سلطان ابراهیم خواندند و ارباب  
غرض این افساد را بندهای وی کردند و چون سیف الدوله را در سال ۴۷۲ بگرفتند  
و بند کردند بندهای ویرا گرفتار نمودند از جمله استاد امیر مسعود را که از  
اجله امراء و ندماء بود بدین تهمت دستگیر نمودند و قلعه سو فرستادند .  
نام این قلعه در هیچک از کتب یافت نشد ولی ظاهراً این قلعه در هند  
واقع بوده است .

فی الجملة حضرت استاد این رباعی را بتوسط علی خاص که از یاران  
وی و از ارکان دولت بود بسطان ابراهیم فرستاد .  
در بند تو ای شاه ملک شه باید تا بند تو پای تاجداری سایه  
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملک ترا نگراید  
و نیز بسیار اشعار دیگر عذر آمیز و عفو انگیز فرمود و عرضه داشت  
هیچیک مؤثر نفتاد .

در قلعه سو باهرامی نام که او نیز در آنجا محبوس بود مأوس شد  
و چون بهرامی در علم نجوم و هیئت استاد بود امیر مسعود فنون و زور را که  
خود اندکی دست داشت نزد وی بیاموخت و تکمیل نمود و در قصیده که بعد  
صاحب الاجل الاعلی علی خاص بدین مطلع .

تبارك الله بنگر میان بسته بجاف زهر خدمت سلطان سپید سلطان  
سروده حسب حال خود را در سوچنین بیان میکند .  
بقیه دارد

## جشن هفتصد ساله سعدی

اثر طبع مخبر شیرازی (فروغ)

کشور ایران بود شهره بشاعر پروری  
 گاه از رودك پدید آید یکی چون رودکی  
 گاه فردوسی برانگیزد ز خاک باک طوس  
 گاه فرخ طبعی آرد فی المثل چون فرخی  
 گاه می آرد منوچهری برون از دامغان  
 گاه در گنجبه یکی گنججور حکمت پرورد  
 زین همه گویندگان عشری نیاید در شمار  
 بس بجزد کرم جمل شیخ کان بر ماست فرض  
 آری آن عهدیکه گشت از ترکتازی مغول  
 اختر سعد هنر سعدی مهین استاد کبلی  
 سعدی آن یکتا سخن دانست کاند در نظم و نثر  
 فی المثل گر شاعران را در سخن خوانی امام  
 خویشتر را خوانده است از سعدی آخر زمان  
 زانکه چون اونا کنون گوینده نامد پدید  
 شاعری کوتا که چون سعدی بود اشعار او  
 نیست بکنن کوندارد بیتی از سعدی بیاد  
 جوید از حسن بیان و منطق سعدی مدد  
 کشوری کوتا کنند با او در این فن همسری  
 وز ایورد خراسان گاه زاید انوری  
 تا کشد در رشته های نظم درهای دری  
 گاه زاید عنصری شیرین سخن چون عنصری  
 تا که بر چهره سخن بنماید آرایشگری  
 تا کند ز افسانه شیرین سخن را شگری  
 گرد و صد دفتر (فروغ) از نام آنان بشمیری  
 دیگران را به که بگذاری وزینجا بگذری  
 بیکر ایرانیان از کسوت دانش عری  
 ز آسمان فضل طالع شد به نیکو اختری  
 از همه گویندگان بر بوده گوی برتری  
 هست سعدی را بر ایشان رتبه بیغمبری  
 این سخن مرد سخن سنجش نگیرد سرسری  
 ختم شد بر نام سعدی نام شعر و شاعری  
 بین عام و خاص رایج همچو زور احمدی  
 خواه اهل بزم باشد خواه مرد لشگری  
 ناطقی خواهد زند هر جام از دانشوری

بی سبب نبود گراورا داده اند افسح لقب  
 نظم و نثر شیخ باشد جمله سهل و ممتنع  
 طیباتش با غزلهای لطیف دلفریب  
 گلستانش در جهان آنسانکه خود فرموده است  
 گرچه بسیاری به تقلیدش سخن گفتند لبک  
 گر کسانی خرده میگیرند بر اخلاق شیخ  
 زانکه دارد شیخ در عرفان مقامی بس بلند  
 بوستانش بکجهان اخلاق و اندر زاست و پند  
 خاصه کان پر از حکایاتی است خالی از دروغ  
 گوید از بر مقتضای وقت مدحی کی برد  
 بل بجای مدح بیجا از سلاطین کرده است  
 کی چو دیگر شاعران از بستنی همت برد  
 بر خودایشیر از ازینقد و شرافت خوش بهال  
 باری امروز ارچه کاسد گشته بازار سخن  
 باز ایرانی بود شاعر پرست و شعر دوست  
 هیچکده نسبت بفرزندان دانشمند خویش  
 بیش از این بر نام فردوسی اگر بنموده اند  
 حال جشنی هفتصد ساله کنند از بهر شیخ  
 نی همین اهل زمین زمین جشن خرسند و شاد  
 اندرین جشن بزرگ اهل سخن چون چاکران  
 در ره تجلیل آن سر حلقه اهل ادب  
 تا که در فصل بهار از فرط سرسبزی زند  
 گلستان و بوستان شیخ بادا در جهان  
 آذرماه ۱۳۱۶ - مخبر شیرازی (فروغ)

زانکه در ملک فصاحت کوفت کوس سروری  
 راستی در شجاری سعدی نموده ساحری  
 نو غزالانرا بیاموزد رهوز دلبری  
 تا بد باشد خوش و خرم چو گلبرگ طری  
 کمی بها دارد فروغی پیش مهر خاوری  
 باشد از فرط جهالت یا که از بد گوهری  
 مرد عارف باشد از هر عیب و آرایش بری  
 گر یکی با دیده انصاف بر آن بنگری  
 نی چو قول دیگران افسانه دیو و پری  
 پایه ممدوح خود را بر تریا از نری  
 جمله را تشویق بر عدل و رعیت پروری  
 شکوه نزد اغنیا از فقر و بی سیم وزری  
 کر تو مردی خواست با آن شهرت و نام آوری  
 نیست کالای ادب را در جهان کس مشتری  
 شاعرانرا از دل و جان می نماید یاوری  
 مام ایران را ز رفت از یاد مهر مادری  
 منعقد ایرانیان جشنی ز دانش گستری  
 باد و صد شادی بپا در این سرای ششدری  
 کر شغف در آسمان زهره کند رامشگری  
 جمله بر بسته کمر از جان بی فرمانبری  
 گردد هم بنشسته همچون حلقه انکشتری  
 گلستان و بوستان طعنه بچرخ اخضری  
 ایمن از آسیب باد مهرکان و آذری  
 آذرماه ۱۳۱۶ - مخبر شیرازی (فروغ)

# از مگازین وائيجست

فلسفه

ترجمه - ر - نامور

بتو ای کسیکه دوستار فلسفه هستی و میخواهی با تمام در دقایق آن اسرار آفرینش را کشف کنی : روی سخن من باتواست . چون هوس مطالعه تاریخ فلسفه کنی در کیفیت پیدایش ونشو ونمای گل ولاله دقتی شو ، تاریخ زنده فلسفه را با تمام مزایا و مختصات خود در آنجا خواهی یافت .

در شاخه گل داودی از هنگامی که سر از نقاب خنک برمیگشاید تا موقعی که در مقابل شعاع جانبخش خورشید چهارافروز از هم میشکند دقتی شو و خواهی دید هر ورق آن دفتر است از کتاب بزرگ فلسفه . شبانگه هنگامی که موجودات گیتی همه از هیاهوی روزانه کناره گزیده و با استراحت برداخته اند زمین و زمان آرام است نسیم ملایم میوزد و گونه عروسان نباتی را نوازش میدهد . عروس زیبای آسمانها با جلال تمام بر فراز قبه سپهر نور افشانی میکند و انوار سیمین آن صحن باغ و بوستان را در آغوش میگیرد . باغ اندر شده بشکوفه های نارنج نظاره و عطر روح پرور آنرا استشمام کن تا انتظام بنظر بشکوفه های آن تمام قوانین اخلاقی را بتویاموزد و ترا با حقایق لاهوت آشنا سازد .

میخواهی قوانین منطق و حقیقت حد و رسم و قیاس و تصور را بدانی نغمه شور انگیزی را که سر بنجه هنرمند یک استاد بزرگ از سیمهای ویولون بوجود میآورد استماع کن .

برای درک حقایق مربوط بعلم الجمال در یک شب ماهتاب در سطح دریای موج و باد رخنگل زیبا که از درختان سرو مستور شده است نظاره کن زیرا در این مکانها همه چیز بقدری موزون وهم آهنگ است که بخودی خود

اسرار زیبایی جهان را در نظر بیننده فاش میسازد .

دوست من . برای تحصیل دانش و علم زیاد بخود زحمت مده زیرا من معتقدم عقرب موقعی فرا خواهد رسید که بدون استعانت از صفحات کتاب دانش خواهی آموخت و بدون زنج تعلیم علم خواهی اندوخت : در آنموقع دیگر احتیاجی بمعلم و استاد نخواهد بود زیرا تجلی طلبه صبحگاهی در گل شقایقی که در کنار جویبار جلوه گری و بانسیم سحری ملاحظه میکند تمام اصول دینی اخلاقی و فلسفی را بر تو آشکار میسازد هنگامی که مفتون جلوه این گل هستی دری از حقیقت بروی تو باز خواهد شد و روح دیانت و فلسفه در تو تجلی خواهد کرد .

هنگامی که ماهتاب بافق غربی نزدیک شده میخواید در ماوراء کوههای بلند غروب کرده و رخ از جهانیان پنهان کند و هنوز آخرین شعاع لرزان و نیمرنگ آن بلندترین شاخه درختها را زینت میدهد ریشه درختان و نباتات و موز و اسرار آفرینش را بکوش هم خواهند گفت و چون آنها گوش هوش فرا دهی تو را نیز محرم اسرار خود قرار داده و شمه از آنرا بر تو فرو خواهند خواند . صدای جریان آبی که از فراز تخته سنگها پائین ریخته و در روی علفهای زمردین چمن چون فرشی سیمین گسترده میشود . آلاؤ اختران شبگرد که در قبه نیلگون آسمان جلوه فروشی میکنند . تاثیر سحر آسای نغمه مرغ چمن بهنگام شب که تو احساس میکنی روز بر تو گذشته میگوید : فردای عمر در برده ابهام پیچیده شد و دیروز نیز جز خواب و خیال چیزی نبوده « همه اینها معمای مرموز زندگی را برای تو حل میکنند . آنچه در عرف زندگانی ما به حال تعبیر میشود هیچوقت وجود خارجی ندارد و آنچه وجود خارجی ندارد هیچ است . اگر بتوانی لقمه نانی بدون لذت دوان بکف آوری و در ایوان خانه که مشرف بیاغ و بوستان است نشسته و در زیبایی آن تامل کنی همه مرموز و اسرار و حقایق را خواهی دانست .

## شاه نعمت الله

نور بسیط لمعه از آفتاب ماست	بجر محیط جرعه جام شراب ماست
زلفی که رفت در سر سودای او جهان	بر روی ماست واله و در بیچ و تاب ماست
هر نقش خیالی که ترا غیر نماید	تعبیر کن آنرا که خیال تو بخوابست
دولت عشق بهر پسر و پائی نرسد	بادشاهی دو عالم بگدائی نرسد
بروای عقل مگو عشق چرا کرد چنین	بادشاهست بر او چون و چرائی نرسد
ما دل بسر زلف دلارام سپردیم	هر چند دل خود به پریشان نتوان داد
یادش نکنم زانکه فراموش نکردم	نا کرده فراموش چگونه کنمش یاد
آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند	وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند
از ما کناره کردی ما با تو در میانیم	اما تو اینچنانی ما با تو آنچه انیم
سین انسان گریز افتد از میان	اول و آخر نماند غیر آن
دور شو ای عقل نادانی مکن	با میکرو حان گرانچانی مکن
عشق بازی کار بیکاران بود	اینچنین کاری نمیدانی مکن
عاشق روی نازنین توام	واله زلف عنبرین توام
یقین جان بیگمان منی	بیگمان عاشق یقین توام
هنر از بهنر چه میبرسی	حال عیبی زخر چه میبرسی
خبر عاشقان ز عقل پرس	خبر از بهخبر چه میبرسی
روی تو نور هم از روی تو یافت	چشم تو سرمه ز چشم تو کشید
مستیم و نداریم خیر از همه عالم	انست خبر هر که پرسد خبر ما
ما غرقه آبییم و چنین تشنه عجبست	در خانه خویشیم و غریبیم و غریبست
سریر سلطنت عشق بر سر دارست	از آن سبب سر این درد جای سردارست
سخن مگوی ز دستار و بگذر از سر آن	هزار سربیکی جو چه جای دستارست

از ترك دو كون خوش كلاهی  
باری كه ز ملك آشنائیت

بردوز كه آن كه لاله عشقت  
داند كه متاع ما كجائیت

اگر جمعیتی خواهی طلب کن از درون خود که از بیرون نمیخیزد بجز گرد بریشانی  
بخوان خود را از کج رفتن دگر قرآن مخوان هر گز - که خود را با خوانی به که قرآن را نخوانی  
رباعیات

آن شاه که او قسیم نارس و جنان	در ملك و ملك صاحب سبقت و سنان
ملك دو جهان بجملكی آن و بست	آنها بسنان گرفت و این را بسنه نان
بر شاخ درخت دین حق چاره است	و آن چاره لطیف بر باره است
آن به که در اولت ازین چاره است	و آن به که در آخرت از آن چاره است
چشم همه نرگس است و نرگس همه خواب	لعلت همه لاله است و آتش همه آب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ	زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
كفر چومنی گزاف و آسان نبود (۱)	محکمتر از ایمان من ایمان نبود
هر دهر چو من یکی و آنهم کافر	میدان یقین که يك مسلمان نبود
آبست که در شیشه شرابش خوانند	با گیل چو قربن شود گلاش خوانند
از قید گیل و مل چو مجرد گردد	اهل بصر و بصیرت آیش خوانند
باری که بذوق این سخن را خواند	معنای كلام عارفانرا داند
آینه اگر چه مینماید بمثال	در ذات نماینده اثر نتواند
با عادت خود بهانه جوئی نکنم	جز راست روی و نیک خوئی نکم
آنها که بجای من بدیها کردند	گردست دادم بجز نكوئی نکم
گفتم مستم گفت چنین پنداری	گفتم هشدار گفت نه هشیاری
گفتم چکنم گفت که میگو چکنم	گفتم تا کی گفت که تاجان داری
در خاک تو آبرا مغانی دگرست	در آب تو بادرا نشانی دگرست
در باد تو آتش است و در آتش خاک	و اندر دل جان تو جهانی دگرست

(۱) این رباعی را با بوعلی سینا نسبت میدهند .

## (خواجه نصیرالدین طوسی)

در آغاز قرن هفتم هجری از طوس خراسان دانشمندی بروز کرد که حقاً در ردیف مفاخر بزرگ شرق بشمار مبرود. این راد مرد بزرگ نامش نصیرالدین طوسی است که چون ستاره درخشانی در افق تاریخ عصر مغول جلوه گری نموده و هر کجا بوده آن جا را به نور حکمت و دانش و اخلاق روشن ساخته و در آن دوره تاریخ و در آن عصری که شمیر تاتار خاندان هارا پاشیده و جهانی را از حمله خود به ولوله انداخته بود و همه در گوشه و کنار از بیخ مغول فرار کرده و بازار فساد و کساد دانش و مروت حکم فرما بود ناگاه ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد و آن حکیم طوسی است که دسته از دانشوران او را عقل حادی عشر و دسته استاد بشر و گروهی خاتم فلاسفه نام نهاده اند

صدها شاگردان خواجه هر کدام مشعل فروزانی بودند که از پرتو دانش و معرفت خود جهانی را روشن و کاخ علم و معرفت را استوار ساختند

ابوجعفر نصیرالدین محمد بن فخرالدین محمد بن حسن طوسی مشهور بخواجه از خانواده علمی فیروز شاه جهرودی از توابع قم میباشد که در روز شنبه ۱۵ جمادی الاول ۵۹۷ هجری در طوس خراسان متولد شد و علم حکمت را نزد دانی خود ابا افضل الدین کاشانی و فخرالدین داماد که او شاگرد صدرالدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین جیلانی و او شاگرد ابوالعباس ریوگری و او شاگرد بهمنیار از شاگردان شیخ الرئیس سیناست تحصیل کرد.

بنا به نوشته شهید ثانی در رساله چهل حدیث محققاً طوسی در علوم منقول شاگرد پدر بزرگوارش بوده که او از شاگردان فضل الله راوندی بوده و فضل الله راوندی از شاگردان ثقة الاسلام سید مرتضی علم الهدی میباشد.

بقول مؤلف آثار الشیعه خواجه باسید علی بن طائوس حسینی و شیخ میثم بن علی بحرانی در مدرسه ابوالسعادات اصفهانی متفقاً درس خوانده و بنا به عقیده دسته از مورخین ابن میثم در فقه استاد و در حکمت شاگرد محقق طوسی بوده است،

خواجه از شیخ برهان الدین همدانی روایت اخبار نموده که استاد شیخ مزبور در روایت منتخب الدین قمی، مؤلف کتاب الفهرس میباشد و سید غیاث الدین عبدالکریم بن طامس صاحب کتاب فرحة النوی و قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی صاحب درة الناج و جمال الدین حسن بن یوسف مشهور به علامه حلّی از مشاهیر شاگردان خواجه بوده‌اند و علامه حلّی این داستانرا در موقع اجازة دادن روایت به ابن زهره تصدیق کرده است - علامه حلّی در اجازة ابن زهره چنین می‌نویسد .

« خواجه نصیر افضل عصر ما بود و از علوم عقایه و نقلیه، صناعات بسیار داشت و در علوم شرعیه بر مذهب امامیه میرفت و او اشرف کسانی است که ما آنها را درك کرده‌ایم خدا نورانی کند ضریح او را قرائت کردم در خدمت او الهیات شفای ابن سینا و تذکرة درهیت را که از تالیفات خود آن بزرگوار است پس او را اجل محتوم دریافت خدای روح او را مقدس کند »

رئیس ناصرالدین محتشم که از دانشوران اسماعیلیه بود بدیدار خواجه مایل شد و او را به قاین که از قصبه قهستان خراسان بود دعوت کرد و مقدم او را گرامی داشت و خواجه مدتها در آن جا بود و کتاب تهذیب الاخلاق ابن مسکویه را بفارسی ترجمه و شرح داده و بنام اخلاق ناصری تالیف کرد .

چون اسماعیلیه یکی از فرق امامیه بودند خواجه توانست بخوبی در دیار آنان زندگانی کند و آسوده باشد و کتاب اخلاق ناصری یکی از بهترین و مهمترین کتبی است که تا کنون بزبان فارسی در علم اخلاق نوشته شده و از شاهکارهای علمی و اخلاقی زبان فارسی بشمار میرود .

از آنجائی که محقق طوسی می‌خواست بایک شهریار بزرگی سر و کار داشته باشد و دربار اسماعیلی را برای خود خیلی كوچك می‌دید و آن روزها دور خلافت ( المستعصم بالله ) آخرین خلیفه عباسی بود و هریدالدین محمد مشهور به ابن عاقمی که هم شهری و هم مذهب خواجه بود، مقام وزارت را در دربار بغداد داشت خواجه بنام ترویج مذهب امامیه قصد غرائی

در مدح خلیفه به عربی ساخته و بامکتوبی نزد ابن علقمی فرستاد و از او خواهش نمود که آن قصیده را به مقام خلافت برساند. می نویسد چون ابن علقمی از مقامات علمی و کیفیات خواجه اطلاع داشت شناسائی او را در دربار خلافت عباسی مصلحت خود ندید به پشت نامه محقق طوسی نامه به ناصرالدین محتشم نوشت که حکیم طوسی را دوری درگاه او به خاطر رسیده و قصیده در مدح خلیفه سروده و نامه بمن نوشته تا منظور او را در پیشگاه خلافت عملی سازم و چون انجام این امر با مقام دوستی و اتحاد منافات دارد بدین سبب بشما یاد آوری می کنم که از کید حکیم طوسی غافل نباید بود چون نامه ابن علقمی به ناصرالدین محتشم رسید به حسب خواجه فرمان داد و خواجه مدتها در حبس بود تا زمانی که ناصرالدین از قهستان به قزوین رفت و در آن وقت حکیم را نزد علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلی برد و خواجه مدتها در قلاع الموت بود تا فتنه تانار در رسید.

امراء اسماعیلیه گوشش می کردند که فضلا و دانشوران را بدور خود گرد آورند و از آنان استفاده نمایند چنانکه مدتها حکیم ناصر خسرو علوی شاعر معروف با اسماعیلیان می جوشید و امراء اسماعیلیه همه گونه اسباب راحت و آسایش خواجه را فراهم کرده از فضل و دانش محقق طوسی بهره مند میشدند. هنوز آثاری بدست نیامده است که حکیم طوسی درباره مذهب آنان کتبی تألیف کرده باشد و ممکن است در اثر اصرار امراء اسماعیلی تالیفاتی از خود باقی گذاشته باشد که در حمله مغول آنان را از بین برده باشند نویسنده این سطور هر چه در کتابها جستجو کرده و از فضلا و دانشمندان در عراق و ایران جويا شدم که شاید قصیده که نسبت به خواجه می دهند که برای خلیفه عباسی سروده بدست آورم چیزی بدست نیاوردم گمان می کنم که این قصیده هم اگر صحت داشته باشد خود حکیم طوسی در فتح بغداد از بین برده و نخواست است این گونه آثار را از خود بیادگار گذارد. (اتمام)

مرتضی مدرسی چهاردهی

# الکل

و زیانهای آن

بقلم دکتر مستشفی

## پیش بینی از الکل و الکلیسم

الکلیسم یکی از مسائلی است که از لحاظ اجتماع خطرات بیشماری دارد و کلیه کشورها علاقه مند به پیش بینی از آن بوده و نسبت بسایر مباحث بهداشت در ردیف اول قرار گرفته است .

مجالس شورا و کنگره های ضد الکلی و شوراهای اقتصادی و علمی که پیشنهادات مهم برضد این سم مهلك نموده اند بسیارند . تنها ملل اسکانديناو است که تا اندازه توفیق به برطرف کردن این بلای خانمانسوز یافته ولی کشور فرانسه تاچندی پیش از قافله دفاع برضد الکل و موفقیت آن عقب مانده بود .

### ۱- پیش بینی شخصی

پیش بینی شخصی و انفرادی خیلی کم تاثیر است .

۱- حدود جزائی - در ۱۳ فوریه ۱۸۷۳ کشور فرانسه قانونی جهت مستی وضع نموده . ( بستن میخانه ها در ساعات معین - ممانعت از فروش مشروب باشخاص مست و کودکان کمتر از ۱۲ سال و ممانعت از فروش مشروب بطور نسیه - و مسئولیت فروشندگان الکل از برای پیش آمدهای غیر مترقبه جنبه و جنائی و منازعه ناشبه از الکل و جریمه و حبس برای بیخواران ) ولی این

قانون بخوبی معمول نگردیده . مستی بالکلیم نباید اشتباه شود .

۲- حدود عرفی - مجرم کردن معتادین بالکل را از حقوق آباء واجدانی و حقوق عرفی تازمانیکه معالجه آنها خاتمه نیافته .

۳- الکلیها بایستی حبس نظر پزشک باشند - چون معتاد بالکل بیماراست و طفیلی جامعه بنابراین مانند معتاد به تریاک و مرفین معالجه اش لازم است . و چون مانند سایر بیماریها فقط در تحت نظر شخص مبتلی نمیتواند معالجه شود بایستی برای بیش بینی انفرادی و اجتماعی ویرا در بنگاه های مخصوص در تحت معالجه درآورد - در ممالک متحده و سویس واکس برای معتادین بالکل، بنگاه های معالجه تاسیس و در برخی از بیمارستانهای آلمان نیز برای الکلی ها جای گاه های ویژه تهیه نموده اند - حبس معتادین بالکل هم اختیاری است - چنانچه بناه گاه های الکلی الیکن در سویس بیش از ۶۰ مأمن انگلیسی یا امریکائی بدین نام دارد و شخص الکلی محکوم به پرهیز و کارهای جسمی منظمی است در باره از کشورهای ممالک متحده توقیف گاههای رسمی بدین نام تهیه شده و توقیف کردن معتادین با گواهینامه طبی و تشریفات خاصی می باشند . خلاصه توقیف معتادین در دار الحفظه ها به نسبت ۴۵ تا ۵۰ درصد آنان را معالجه میکند و برای الکلیهای عصبانی توقیف گاه های سخت تری برقرار کرده اند .

۴- انجمن برای منع استعمال مسکرات - انجمن های مزبور در انگلستان و کشورهای متحده و سویس زیاد است و اعضاء آن از طبقات ممتازه و تربیت شده انتخاب میگردد جهت پرباگاند ضد الکل - انجمنهای ضد الکلی فرانسوی در سال ۱۸۹۵ بایکدیگر متحد و تشریک مساعی نموده و معاهده ملی ضد الکل را برقرار و روز نامه تاسیس نموده اند برای جنک ضد الکل بنام (ستاره آبی) که بیش از ده هزار مشترك داشت و کم و بیش نتیجه هم از آن گرفته شد .

۵- **پریاگانند** - پریاگاندهائی که تاکنون انجمن‌های ضد الکلی نموده‌اند نتایج کافی نداشته‌است یکی ازمنابع پریاگانده برضد مسکرات دبیرستانها است چه دردماغ جوانان بهتر آثار می‌شوم الکل جای گیر میشود و نسل آتی‌را از ابتلاء بدان حفظ میکنند. بخشنامه ۱۹۰۰ کشور فرانسه تعلیمات ضد الکلی در دبستانها اجباری کرده ،

نه فقط جنک ضد الکل را در طبقه کارگران باید ترویج نمود بلکه کارگران را باید برآن داشت که برضد الکل قیام نمایند چنانچه در مورد دفاع برضد سل نیز از آنان استفاده میکنند .

و نیز ملل راقیه بوسیله آگهی‌ها و مقالات مندرجه در روزنامه‌ها و کنفرانس‌های درمجامع قلع و قمع الکل میکوشند در کشور فرانسه بوسیله نظامیان در اردوها و سربازخانه‌ها قیام برضد الکل می‌کرده و برای جلوگیری از بیکاری روزهای تعطیل سربازان را به تفریحات و ورزش و بازی‌های علمی و اداری نموده تا از بیکاری سوء استفاده نکنند .

۶- **بهبودی وضعیت کارگران** - بهبودی وضعیت زندگی و منازل

کارگران یکی از قدمهای برجسته قیام برضد الکل است خانه‌های مطابق با اصول بهداشت و ارزان و تمیز و فرح‌زا هرگز ذهن کارگران را به تفریح و میخانه‌ها سوق نمی‌دهد و نیز تشویق افراد ب ورزش و بازی‌های علمی و تفریح در باغهای ملی بهترین وسیله فرار از الکل است خلاصه بنا بر عقیده دانشمندان خبره هر قدر زندگی کارگر با اصول بهداشت توافق یابد کمتر ممکن است معتاد بالکل گردد .

الکلیسم یک مبحث اجتماعی است که زبانهایش نیز با اجتماع تماس

می‌یابد بدین جهت بوسیله اجتماع قلع و قمع آن باید کوشید .

(۲) پیش بینی عمومی

پیش بینی انفرادی الکلیسم به تنهایی برای قلع و قمع این بلای مبرم

کافی نیست بلکه برای زوال چنین بیمار اجتماعی نیازمند بوسائل اجتماعی میباشد. عملی شدن دفاع اجتماعی ضد الکل نیز بسی دشوار است چه در قدم اول سبب کسر مالیاتی خزانه دولت گشته و سپس لطامات فلاحتی باشخص ذینفع رسانیده بنابراین با اقدامات پارلمانی در کشور فرانسه بر ضد الکل خلل وارد کرده است.

مالیات کشور فرانسه در روزگاران پیشین از بابت الکل نیم میلیارد فرانک بود در وقتیکه عده میخواران به ۷۰۰۰۰۰ نفر تقریباً میرسیده یکقسمت از مالیات را فلاحین شمالی فرانسه از بابت کشت چقندر و قسمتی از آنرا فلاحین جنوبی و مغرب فرانسه از بابت امتیاز عرق گیری از انگور برداشته و از این راهها منافع گزافی بصندوق دولت عاید میشد و معانت از استعمال الکل بنابراین خسارات هنگفتی بصندوق دولت وارد میساخت.

مواد ذیل بمنظور منع مسکر پیشنهاد گردیده است از نقطه نظر اجتماعی :

۱ - غدغن کردن مطلق الکل - قوانین سختی بر ضد استعمال الکل

در باره از کشورهای متحده معمول بوده (مخصوصاً در ۱۸۵۱ مسیحی درمن) و در ۱۹۱۹ حدود مزبور در تمام کشورهای متحده رواج یافت و هر قسم مشروب الکی حتی مشروبات مخمره غدغن گردید (حتی شراب و آجود) ولی کشور فرانسه آنطور که باید نتوانست نهی از الکل بنماید چه منع مسکر بطور کامل بدون عکس العمل تصورش مشکل است.

ولی در مشروباتیکه دارای مواد فعاله و معطر هستند از قبیل آبسنت

قوانین نامبرده را از ۱۹۱۵ عملی کرده اند :

۲ - افزایش عوارض فوق العاده مالیاتی بر الکل - این وسیله خالی از

اشکال نیست چه بخزانه دولت اگر چه نقعی میرساند ولی از مصرف الکل میکاهد.

در کشور فرانسه مالیات مذکور به نحوه مترقیه پیشرفت کرده مثلاً

۳۷ فرانک در هر یکصد لیتر الکل در ۱۸۳۰ مسیحی و ۲۲۰ فرانک در ۱۹۰۰



بالجمله مشروبات مخمره طبی تقریباً از مالیات معاف گشتند ولی الکل زیادی بهای مالیاتی پیدا کرد.

اصول مذکور ذاتاً خوب است ولی نتایج عملی آن کافی نیست.

۳- جلوگیری از مشروب کش‌های غیررسمی - امتیاز مشروب کشی آزاد یکی از اسباب انتشار الکلیم در کشور فرانسه در روزگاران پیشین بوده است. چنانچه قرار داده بوده‌اند که رزبانان و باغبانان میوجات صلاحیت دار جهت مشروب در استخراج الکل آزاد باشند بدون اینکه هیچ گونه حقی بدمه آنان از لحاظ مالیاتی بوده باشد مشروط بر آنکه الکل مستخرج را جهت خودشان مصرف کنند و بمحضیکه قصد فروش آن جهت الکل پیدا کنند موظف بتادیه مالیات گردند بلا تردید يك قسمت الکل فروشی بطور قاچاق از راه مزبور بوده است و قضیه مذکور اصطلاحاً به نتیجه ذیل مییابد:

(۱) قاچاق از تادیه مالیات (۲) مساعدت بالکللی نمودن فامیل‌های مختلف (۳) انتشار الکل بدتقطیر گردیده.

قانون ۱۸۲۴ و قانون ۲۷ فوریه ۱۹۰۶ کشور فرانسه برای امتیاز فوق بند و حدودی تعیین نموده.

زمانیکه استخراج مشروب از رزستانهای جنوب و جنوب شرقی و سیستانهای شمال غربی فرانسه آزاد بود در جنوب فرانسه از تنقاله انگور عرق گیری و در مغرب آن کشور از سیب عرق کشی میکردند و زارعین چقدر هم هر وقت خسارتی بمحصول رز و سیب وارد میشد از چقدر مشروب کشیده و بمصرف میرسانیدند. در ۱۸۶۹ مسیحی ۹۰۰۰۰ مشروب کش در فرانسه موجود و در ۱۹۲۵ به ۱۱۰۰۰۰۰ نفر عده مشروب کش‌ها میرسیده که ۷ تا هشتصد هزار هکتو لیتر (یکصد لیتر) مشروب استخراج کرده و از همین مقدار زیاد مشروب بود که نه تنها فامیل‌ها را بطور افراط الکللی بلکه زارعین نیز آلوده گردیده و بطور قاچاق هم بفروش میرسیده است و از مطالعات مطالب مذکور باین نتیجه برخوردارند که استخراج الکل

بطور آزاد غلطاست چه کسانی که آزادانه استخراج الکل میکنند اگر خود و فامیلشان از آن استفاده کنند سبب شیوع الکلیسم فامیلی و اگر به صرف فروش برسانند بیش از صد میلیون خسارت مالیانی بکشور فرانسه بر خورده و سنک اول بنای مسمومیت الکلی و دزدی گذارده میشد از آن پس کشور فرانسه در صد برآمد که قوانینی جهت جلوگیری از خسارات مادی و معنوی الکل بطریق مزبور بنماید .

۴ - انحصار شرکتهای - در نروژ و سوئد انحصار نامبرده نتایج سود بخشی داشته است و قتیکه مانوس هوس با صدای رسا خسارات الکل را گوشزد عامه نمود کشورهای اسکاندینا و که در آن عصر از همه جا بیشتر الکل مصرف میکردند بلافاصله در مقابل الکل و جنک برضد آن قیام نموده با وجودیکه هر دهقان نروژی و سوئدی شغل عرق کشی داشته در ۱۸۴۰ کشور نروژ تقطیر الکل های خصوصی را غنغن و بانحصار شرکتی الکل قضیه را خاتمه داد .

در ۱۸۵۰ سوئد بهمین نحو رفتار و ۳۰۰ مجمع انحصاری اشتراکی الکل تاسیس و ۱۴۰ فرانک بر بهای الکل افزودند و بدین نحو از فروش الکل جلوگیری بعمل آمد و مقرر شد که در کارخانجات از ۴۵ لیتر کمتر الکل فروخته نشود در ۱۸۶۰ این طور قرار شد که مجمع انحصار اشتراکی الکل استخراج و فروش الکل را محدود و منافع آنرا نیز به صراف عامه برسانند .

در ۱۸۷۱ نروژ همین رویه را تعقیب و منافع حاصله از الکل را برای مصارف خیریه تخصیص داد . خلاصه امتیاز استخراج الکل و تقطیر و فروش آن بهجامعیکه هیچ گونه علاقه استفاده نداشته باشند بی فائده نبوده چه سودهای شایان ذکری هم از این کار برده شد .

سوئد و نروژ اکنون در بین سایر ملل اروپا کمتر الکلیسم دارند و از این راه است که نژادشان قوی و تلافاتشان خیلی کم تر و جناحه و جنایات نیز

از آن دیار نسبتاً رخت بر بسته و دیوانگانشان نیز در اقلیتند .

۵ - **انحصار تقطیر الکل بدولت** - انحصار کامل الکل از طرف دولت بهترین طریقہ بیش بینی از الکل است چه الکل تقطیر شده با اصول بهداشت مطابقت کرده و از قاچاقچیان نیز جلوگیری میشود بشرطیکہ هر گونه امتیاز غیر دولتی در این موقع لغو گردد چنانچه سهولت بتوان بر بهای الکل افزود و فروش آنرا بخوبی محدود کرد و برای اینکه انحصار دولتی الکل به بهترین نتیجہ منجر شود لازم است کہ صنعت و تقطیر و فروش آن در تحت نظر دولت باشد نسبت با انحصار فوق الذکر ہم اگر گاهی استثناء بعضی تعدی کنند دولت بخوبی میتواند از تعدی آنان جلوگیری نماید در بسیاری از کشورهای مانند سوئیس و روسیہ و غیره قانون فوق الذکر تاحدی از عہدہ جلوگیری از انتشار الکلسم نموده است .

۶ - **محدود کردن عده فروشندگان الکل** - توسعه فروش الکل در کشور فرانسه در روزگار پیشین جبران ناپذیر بود قانون ۱۸۰۱ آن کشور باز کردن مشروب فروشی را منوط با اجازه دولت نمود گرچه این قانون سیاسی است ولی بنفع بهداشت عامہ تمام میشود و چون قانون ۱۷ ژوئیه ۱۸۸۰ شغل مذکور را آزاد کرد و در عرض چند سال مصرف الکل را بیک رقم بہت آوری مشاهده کردند چنانچہ در ۱۹۱۱ فروشندگان مشروب بہ ۴۷۸۸۴۳ تن رسید و در ۱۹۱۵ بہ ۴۸۰۰۰۰ بالغ گردید کہ در قبال هر ۲۸ نفر بیک مشروب فروشی وجود داشت و بس از مطالعات زیاد باین نتیجہ برخوردارند کہ تقلیل عده فروشندگان الکل کمک بزرگی است بچنگ بر ضد الکل .

فصل ۹ قانون ۱۸۸۰ فروش الکل را در اطراف بنسگاه های عمومی و قبرستانها و دارالمجزہ ها و دبستانها و دبیرستانها و غیره غدقن نموده و بتدریج قانون نامبرد تکمیل و تا اندازه فروش الکل را محدود کردند .

---



---

## ماه

اثر لامارتین

---

هان ای گره فروزان قمر ! ای ستاره مرموزی که در عالم بالا نور  
افشانی میکنی ! هنگامی که بر فراز کوهساران و روی خزه ها و علفها میگذری  
و شاخ و برگ درختان را با انوار نقره گون خود سپید مینمائی ، چقدر با عظمت  
و شکوهمندی !

موقعی که بالای دریاها و اقیانوسها سیر میکنی و عکس خویش را چون  
مرغان دریائی در آب شستشو میدهی ، می بینم که با چه وقار و جلال بیماندی  
جلوه گری میکنی !

ای شاهد فلکی ! وجود تو برای نوع انسان بچه درد میخورد ؟ انسان  
شبانگاه و هنگامی که جشنی بر پا میکند ، در سراچه خویش چراغ میافروزد و  
از نوری که بر زمین مادام میدهی کمکی نمیجوید .

فروغ لطیف که فاقد قوه نامیه است در رشد و نمو بذری که انسان  
بازحمات طاقت فرسا در خاک میافشاند ، چه اثر می تواند داشت ؟

ای عروس شبگرد ! ای که از آن بایگه بلند خود جمال عالم جان را  
بادیده تحقیق مینگری و حوادث زمانه را کشف کرده در خزانه اسرار جای  
میدهی ! بگو برای چه آنگاه که همه در بستر خواب غنوده اند توتازه سر از  
پستر خاوران بر میدرای و آرامانه بطرف آسمان صعود میکنی ؟

وقتی که تو در این سپهر لاژوردی اورباشی میکنی ، جهانیان را در خواب گرانی خفته می بینی . خاکدان کهنه ما در چنین فرصت عزیز در سکوت و خاموشی محض فرو رفته مانند گورستان آرامی در مقابل انوار سیمابگون تو جلوه میکند ! آری ای ماه تابان ! در این دل شب دیدگان بشری همه در برابر اشعه روحنوازت بسته شده است .

فقط ماهیگیر بیچاره که برای تکاپوی صید از کلبه خود دور افتاده است با چشمی یأس آمیز بطرف تو نظر میافکند و برای اطفال بینوای خود که در انتظارش نشسته وساعت شماری میکنند . آه میکشد و از انوار لطیف تو استمداد میجوید .

بیچارگان دیگری هم چون من یافت میشوند که دیدگان دقیق را بسوی تو درخته در حقایق و رموز کیهان اعظم تفکر میکنند ! انجام

## غزل

تا تار کبوسوی تو بدست صبا فتاد	هر عقده داشت زلف تو در کار ما فتاد
تا عقده ز زلف تو باد صبا گشود	تا کار دل دوباره مرا عقده ها فتاد
شد قامت من از غم و اندوه دل دوتا	تا کار دل بآنسر زلف دوتا فتاد
چشمش ز گار خلق خدا برده ها درید	زاندم که برده از رخ این شوخ و افتاد
از تیر غمزه اش بتم صد بلا رسید	تا يك نگاه او بمن مبتلا فتاد
سودی نداشت شیوه زود آشنائیم	چول کار دل بدلبر دیر آشنا فتاد
جستم پس از دعای سحر که وصال دوست	لیکن نداشت سود و اثر از دعا فتاد
ایشاه حسن دست ندارم ز دامت	روزی اگر گذارتو بر این گدا فتاد
دارد صفائی از تو امید وفا هنوز	هر چند از زمانه نشاف وفا فتاد
	ابراهیم صفائی ملایری

# شکوفه‌ها

یانغمه های جدید

نام کتابت مشتمل تقریباً بر سه هزار بیت قصیده های غرا و قطعات شیوا باقطع وزیرى در صد و هفتاد و پنج صفحه اثر طبع بلند شاعر سخن سنج مهدى حميدى شيرازى كه بتازگى زينت بخش بازار مطبوعات و ادبيات شده است .  
 مهدى حميدى - يكي از فارغ التحصيل هاى دانشگاه عالى است و هنوز مراحل نخستين جوانى را طى ميكند ولى طبع او بخته و سخن او سخته است تا حدى كه هر كس اشعار او را ديد گوينده را چهل ساله كمتر فرض نميكند چنانكه ما نيز در دو سال قبل موقعى كه نخستين قصيده ايشان بمجله ارمغان رسيد گوينده را محصل دانشگاه باور نكرده و در مقام احضار و امتحان برآويم و پس از امتحان و تصديق امر بىشر نخستين چكامه بنام ايشان پرداختيم .

چكامه هاى كه در **نغمه هاى جديد** بطرز باستان و اساتيد سروده شده طبع بلند و توانائى ذهن سرشار گوينده را دليلى روشن است و مينمايد كه خطه فارس هنوز از زادن دانشمندان عقيم نيست و فرزندان بعدى و حافظ هنوز وارث استعداد و قابليت بدران هستند تا ترينت با اين قابليت و استعداد چه كند .  
 حكيم نظامى فرمايد ،

گر رسد دم بدم جبرئيل      نيست قضا ممسك و قدرت بخيل  
 زان بنه چندانكه برى ديگر است      دخل وى از خرج تو افزون تراست  
 هر دم از اين باغ برى ميرسد      نغز تر از نغز نرى ميرسد  
 آرى در نغمه هاى جديد پاره از چكامه هاى تفريل و انتقاد بر جاي خود چنانكه بايد و شايد فرار نگرفته و در اينهم خرده بر گوينده نيست زيرا طبع شاعر زود در تحت تاثير و نفوذ واقع ميشود چنانكه چنين پيش آمدها براى مجله ارمغان هم فراوان بوده و در نظر داريم كه اينگونه لغزش هاى نوزده ساله را در سال نوزدهم يابستيم

یاد آوری و از گناه خویش بوزش خواه شویم .

باری نغمه های جدید در حقیقت نغمه جدیدی است که از ارغنون ادب و سخن برخاسته و ارباب ذوق و بیروان ادب راست که از خریداری و مطالعه فراموش نکرده يك گوینده طرفه بیان را از راه خواندن و خریداری تشویق فرمایند .

## زن و آزادی

ترجمه ایست بسیار نفروشیوا از کتاب تحریر المرأة تالیف قاسم امین که مهین فاضل مقدم آقای احمد مہذب ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع و نشر و بدسترس دانشمندان گذارده اند .

گذشته از حسن بیان و زیبایی ترجمه این کتاب . شتمند است بر فضایل اخلاقی و محاسن و فوائد آزادی زنان و اندرزهای بسیار و طرفداران اخلاق ستوده از مطالعه و استفاده آن ناگزیرند .

معموم اهالی را بقرائت و استفاده از چنین کتاب پرفایده دعوت و توفیق و سعادت آقای مہذب را در طبع و نشر اینگونه کتب اخلاقی از خداوند خواهانیم ،  
اسرار موفقیت

کتابیست که افکار هر فرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت و بطریق موفقیت رهنمائی و مطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً از چاپ خارج تمام نشده از موقع استفاده و از کتابفروشی سروش تبریز بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

## مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهر خوش نویس تبریزی و گراور چاپخانه مجلس با کاغذ بسیار اعلی آلمانی از طبع خارج شده در شرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . بهاسی ریال

سال نوزدهم

راجع به خرداد ماه

# مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

شماره سوم

تاریخ انتشار شهر نورماه ۱۳۱۷

پانزدهمین بهمن ماه ۱۳۱۸ شمسی

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

## سال نوزدهم

### حصارنای

شرح حال مسعود سعد سلمان  
(بقلم سهیلی خوانساری)

(۲)

بهقل سنج که عقلست عدل را میزان  
بچشم خویش همی بینم احتراق و قران  
خیال مرک دهان باز کرده چون ثعبان  
ضعیف گشته تن من ز محنت الوان  
نه زیر کیست که چیزی ازوشنید توان  
چگونه بودی حال من اندرین زندان  
گهی بیان دهم رازهای چرخ کیان  
حساب شد همه هیأت زمین و مکان

یکی حکایت بشنو زحسب حال رهی  
درین حصار مرا باستقاره باشد کار  
منم نشسته و در پیشم ایستاده بیای  
گسسته بند دوپای من از گرانی بند  
نه مردمیست که با او سخن توان گفتن  
اگر نبود بیچاره یر بهرامی  
گهی صفت کندم حالهای گردش چرخ  
مرا ز صحبت او شد درست علم نجوم

چنان شدم که بگویم نه بر گمان یقین که چند باشد يك لحظه چرخ را دوران  
 اگر نبودى بیمار آن ضعیفه زال که چشمهاش چو ابرست و اشك چون باوان.  
 خدای داند گر غم نهادمى بر دل که حال گیتی هرگز ندیده‌ام یکسان،  
 و چنانکه از قصیده فوق و دیگر قصاید برمی آید این علم را بخوبی  
 میدانسته است .

در زندان از سختی‌های بند و محنت دوی زن و فرزند در ناله و افغان  
 بوده و پیوسته بر بیکسی خویش میگریسته است .  
 نه از همه خلق حق گذاری دارم نه نیز بجنس غمگساری دارم  
 از آهن بر دو پای ماری دارم ناخوش عمری و روزگاری دارم  
 پس از چند سال تحمل رنج فراوان و محنت زندان استاد را از سو بقلعه  
 دهك و سپس بحصار نای فرستادند و چنانکه از این ابیات .

هفت سالم بگرفت و و دهك پس از آنم سه سال قلعه نای  
 بند بر پای من چو مار دو سر من بر او مانده همچو مار افسای  
 در هر نیم کنون سه سال بود که به بندم درین چو دوزخ جای  
 ناخن از رنج حبس روی خراش دیده از درد بند خون بالای  
 که حضرت استاد هنگام گرفتاری در حصار مرانج فرموده برمی آید که  
 مدت حبس وی در سو و دهك هفت سال و در حصار نای سه سال بوده است .  
 بنا بقول وقائی و برهان حصار نای در هند واقع و چنانکه نظامی عروضی  
 نوشته در وجیرستان بوده است اما وجیرستان بدرستی معلوم نشد و چون نام سو  
 و دهك در کتب نیز ملاحظه نگشت ،

در سو و دهك اگرچه استاد رنج فراوان کشیده بود لیکن در نای که  
 بحصان معروف بوده است المخی بیشتر کشیده و مشقت و رنج افزونتر کشیده از این  
 روی اشعاریکه در نای سروده جانسوزتر و شور انگیزتر از سایر اشعار اوست .

ای نای ندیده‌ام دلی شاد از تو جز ناله مرا چو نای ننگشاد از تو	نایی تو و لیکن نرهد باد از تو ای نای مرا چو نای غریب از تو
آنانکه سر نشاط عالم دارند ای نای ز تو همه جهان غم دارند	پوسته بنای طبع خرم دارند تو آن نایی کز بی ماتم دارند
چشمم ابرست و اشک از وژاله شدست در نای مرا دورخ بخون لاله شدست	یکروزه غمم انده صدساله شدست چون نای مرا همه نفس ناله شدست
ای نای ترا نقل و می روشن کو گر تو نایی لحن خوشت بامن کو	با تو طرب طبع و نشاط تن کو چون نای ترا دریچه و روزن کو

این رباعی را از حصار نای سلطان رضی الدین ابراهیم فرستاده است .  
 نالنده تر از نایم در قلعه نای  
 نه طبع مرا بجای نه دست و نه پای  
 این قصیده حزن انگیز که بسیار معروف میباشد نیز تأثیر شکنجه هائیت  
 که در نای بدو رسیده است .

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای آرد هوای نای مرا ناله های زار گر دون بدر دورنج مرا کشته بودا گر نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من من چون ملوک سرزفلك برگذاشته از دیده گاه باشم درهای قیمتی نظمی بکامم اندر چون باده لطیف ای بر زمانه راست نگشته مگوی کثر امروز بست گشت مرا همت بلند از رنج دل تمام نیارم نهاد بی	بستی گرفت همت من زین بلندجای جز ناله های زار چه آرد هوای نای پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای داند جهان که مادرملکت حصن نای زی زهره برده دست و بجه بر نهاده پای وز طبع گه خرامم در باغ داگشای خطی بدستم اندر چون زلف دلر برای وی پیخته نشده بخرد خام کم در آی زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای وز درد دل بلند نیارم کشید وای
---	--

گویم صبور گردم بر جای نیست دل  
 عونم نکرد همت دور فلک نگار  
 بر من سخن بیست ببندد بلای سخن  
 کاری ترست بردل و جانم بزل و غم  
 چون پشت بینم از همه مرغان درین حصار  
 گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف  
 گرشیر شریزه نیستی ای فضل کم شکر  
 ای محنت از نه گوه شدی ساعتی برو  
 ای آن جزع مکن که مجازست این جهان  
 گرعز و مملک خواهی اندر جهان مدار  
 ای بی هنر زمانه مرا پاک در آورد  
 ای روزگار هر شب و هر روز از حسد  
 در آتش شکبیم چون گل فروچکان  
 از بهر زخم گاه چو سیمم فرو گداز  
 ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور  
 ای دیده سعادت تاری شو و مبین  
 زین جمله باک نیست که نو مید نیستم  
 شاید که بی گنه نکند باطلم فلک  
 مسعود سعد دشمن فضلست روزگار  
 و این ابیات جانسوز بخوبی روشن میسازد که حضرت استاد در کنج

زندان چگونه آرزوی دیدار موطن در ناله وزاری بوده است ،

ای لادهور و یحک بیهمن چگونه  
 ای آنکه باغ طبع من آراسته ترا  
 بی آفتاب تابان روشن چگونه  
 بی لاله و بنفشه و سوسن چگونه

تا این عزیز فرزند از تو جدا شدست  
 بر پای تو دو بند گرانست چو نستی  
 نفرستیم پیام و ننگوئی بحسن عهد  
 گر در حضیض بر کشدت باژ گونه بخت  
 ای تیغ اگر نیام بحیلت نخواستی  
 در هیچ حمله هر گز نفکنده سپر  
 باشد ترا زدوست یکایک تهی کنار  
 از زهر مار و تیزی آهن بود هلاک  
 از دوستان ناصح مشفق جدا شدی  
 در باغ نوشکفته نکردی همی نظر  
 آباد جای نعمت نامد ترا بچشم  
 ای بوده بام و روزن تو چرخ و آفتاب  
 ای چیره باز دستگزار شکار دوست  
 بر ناز دوست هر گز طاقت نداشتی  
 ای دم گرفته زندان گشته مقام تو  
 تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار

لاجرم در آن تنگنا در فراق یاران، و بیوفائی آنان پیوسته اشک حسرت  
 از دیده فرو میریخت و در هجر فرزندان خود از ناسازگاری دهر و بی سامانی  
 بخت زاری مینمود اما نه ناله اش را اثری و نه گریه اش را نمری بود ناگزیر  
 هر چند روزی یکی از ارکان دولت متوسل میشد. گاه شفاعت ثقة الملک طاهر بن  
 علی مشکات را خواستار زمانی سعی و کمک منصور بن سعید را منقاضی بود  
 و میبخت.

منصور سعید را بگوئید کسی  
 کز جان رمقی مانده از تن نفسی

امید بزندگانیم نیست بسی  
 هستت بخلایص عمر من دسترسی

پادشاه مینوشت

ای خسرو بند خسرو قلعه گشای  
وای بر سر خلق سایه عدل خدای

آلوده مکن بخون من قلعه نای  
بخشودنیم بر من مسکین بخشای

بزرگوار خدایا چو قرب ده سالست  
رخم ز ناخن خسته برم زدست کبود  
زیسکه تف بلا چپ و راست برم زد  
یکی بر رحمت بر جان و بر تنم بخشای

که می بگاهد جان من از غم و تیمار  
دلَم ز آتش سوزان تنم چو موی نزار  
ز من بجست چو سیماب بیقرار قرار  
که من نه در خور بندم شهانه اهل حصار

و گاه مدح ابونصر پارسى را واسطه و خلاصى خود را از نای بدینوسپاه

ازوی خواستار بوده است .

شخصی بهزار غم گرفتارم  
بی ذلت و بیگناه محبوسم  
دردام جفا شکسته مرغی ام  
خورده قسم اختران پاداشم  
هرسال بلای چرخ مرسومم  
بی تربیت طبیب رنجورم  
محبوسم و طالعت منحوسم  
برده نظر ستاره تاراجم  
امروز بغم فزونترم از دی  
طومار ندامتست طبع من  
یاران گزیده داشتم روزی  
هر نیمشب آسمان ستوه آید  
زندان خدایگان که و من که  
بندیمت گران بدست و بایم در

در هر نفسی بجان رسد کارم  
بی علت و بی سبب گرفتارم  
بر دانه نیوفتاده منقارم  
بسته کمر آسمان به پیکارم  
هر روز عنای دهر ادرارم  
بی تقویت و علاج بیمارم  
غمخوارم و اخترست خونخوارم  
کرده ستم زمانه آزارم  
وامسال بنقد کمتر از پارم  
رنجیست هر آیتی ز طومارم  
امروز چه شد که نیست کس یارم  
از گریه سخت و ناله زارم  
ناگه چه قضا نمود دیدارم  
شاید که بس ابله و سبکبارم

محبوس شدم چرا نمیدانم  
 زهیج عمل نواله خوردم  
 آخرچه کنم من و چه بد کردم  
 مردی باشم ثناگر و شاعر  
 جز مدحت شاه و شکر دستورش  
 آنست خطای من که در خاطر  
 ترسیدم و پشت بر وطن کردم  
 بسیار امید بود در طبعم  
 قصه چکنم دراز بس باشد  
 کاخر نکشد فلک مرا چون من  
 صدروز ز راه عصر ابونصر آن  
 آنخواججه که واسطه است مدح او  
 گرنیستم از جهان دعا گویش  
 ای کرده گذر بحشمت از گردون  
 جانم بمعونت خود ایمن کن  
 برخاست بقصد جان من گردون  
 آنی تو که باهزار جان خود را  
 ای قوت جان من ز لطف تو  
 شه بر سر رحمت آمدست اکنون  
 ارجو که بسعی و اهتمام تو  
 این عید خجسته را بصد معنی  
 برخور زدوام عمر کنز عالم

دانم که نه دزدم و نه عیارم  
 از هیچ قباله باقی دارم  
 تا بند ملک بود سزاوارم  
 بندی باشد محل و مقدارم  
 يك بیت ندید کس در اشعارم  
 بنمود خطاب و خشم شه خواریم  
 گفتم من و طالع نکونسارم  
 ای وای امید های بسیارم  
 چون نیست گشایشی ز گفتارم  
 در ظل قبول صدر احرارم  
 کافزوده ز بند گیش مقدارم  
 در مرسله های لفظ دربارم  
 در هستی ایزد دست انکارم  
 از رحمت خویش دور نگذارم  
 کامروز شد آسمان آزارم  
 ز نهار قبول کن بزهارم  
 بی يك نظرتو زنده شمارم  
 بی شفقت خویش مرده انگارم  
 مگذار چنین برنج و تیمارم  
 زین غم بدهد خلاص دادارم  
 بر خصم تو ناخجسته بندارم  
 در عهد تو کم نگردد آثارم

شاعر ناکامی که در بزم ترانه هایش مایه شادی و در رزم دلاوریش باعث فیروزی بوده جوانمرد آزاده که اگر یکتان بصلت شعری از ممدوحی می‌ستد خود دونان بمادحی می‌بخشید ، کریم طبعی که پیوسته اهل فضل ریزه خوار خوان نعمت وی بودند سالیان دراز در قلل جبال کنج زندان تنگ و تاریک عفن دور از فرزندان و خویشان گرسنه بسر میبرد ،

گر جان بشود قوت جانم که دهد ده سال باطلاق زبانم که دهد  
در زندان نان رایگانم که دهد آیم متعذرت نامم که دهد  
لاجرم برای خلاصی وی از زندان یارانش نزد سلطان ابراهیم شفاعت بسیار کردند بالاخره سعی عمیدالملک ابوالقاسم خاص سبب خلاصی او از حصار نای شد چنانکه خود در قصیده بمدح این خواجه که بدین مطلع است .  
روز نوروز و ماه فروردین آمدند ای عجب زخلمد برین  
چنین میگوید .

از تو بودی همه تعهد من از تو بودی همه تعهد من  
جان تودادی مرا پس از ایزد جان تودادی مرا پس از ایزد  
بخدائی که صنع و حکمت او بخدائی که صنع و حکمت او  
که باقی عمر یک لحظه که باقی عمر یک لحظه  
و چنانکه گفته شد مدت حبس وی در حصار نای سه سال بوده و  
ممکنست برخی باسناد این بیت .

باز گشتم اسیر قلعه نای سود کم کرد باقضا قدرم  
که از قصیده بدین مطلع میباشد .

تیر و تیغست بردل و جگرم غم و تیمار دختر و پسر

گرفتاری ویرا در حصار نای دوبار دانند و برای اثبات این بیت را  
دلیلی کافی خوانند لیکن این معنی برارباب دانش پوشیده نیست که استادرا

کلمه باز مقصود تجدید گرفتاری و تمادی آن بوده است .

خلاصه پس از آنکه از نای برهید به لاهور باز گشت و برضیاع و عقار پدر پیر نشست و چنانکه از اشعار وی برمی آید در این ایام بسبب شدت محن و کثرت فتن شکسته و ناتوان ورنجور شده بود ،

پس از فوت سلطان ظهیرالدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی در سال ۴۹۲ پسرش علاءالدوله سلطان مسعود پادشاه شد بنا بقول صاحب طبقات ولادت او در غزنین بسال ۴۵۳ و وفاتش در سنه ۵۰۹ بوده است .

سلطان مسعود پادشاهی کریم و عادل و نیکو اخلاق بود حیا و کرم باقراط داشت پدرش سلطان ابراهیم بعد از مصالحه با سلجوقیان دختر ملکشاه را در حباله نکاح وی در آورد گویند این معنی به خیر خواهی خواجه نظام الملک وزیر بود و از وی دو پسر متولد شد ارسلان شاه و بهرامشاه که هر دو بسطانت رسیدند و حالات هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد .

و چون سلطان مسعود بر سریر سلطنت تمکن گزید پسر خود امیر عضدالدوله شبرزاد را امارت هندوستان مسلم داشت و پیشکاری و سپهسالاری ویرا بقوام الملک نظام الدین ابونصر هبة الله پاریسی تفویض فرمود و ابونصر بسابقه دوستی و محبتی که با امیر مسعود داشت حکومت چالندر و مضافات آنرا برعهده کفایت وی وا گذاشت .

چنانکه خود ضمن قصیده باین مطلع

پادشاه بزرگ دین برور شهریار کریم حق گستر

که بمدح سلطان علاءالدوله مسعود میباشد بدینمعنی اشاره و حسب حال خود را پس از خلاصی از قلعه نای چنین بیان فرموده است .

ملکا حال خویش خواهم گفت نیک دانم که آیدت باور  
در جهان هیچ گوش نشنیدست آنچه دیدست چشم من ز عبر

بچه شیر خوار بی مادر  
 جایهائی ز سمج (۱) مظلوم تر  
 بند هائی گران تر از لنگر  
 که کند زخم زخمه بر مزمز  
 که بتف عود بیند از مجمر  
 ز آتش و خاک بالش و بستر  
 تشنه گور و چشم انده تر  
 شد جوانی من هبا و هدر  
 ذکر من تازه شد بهر محضر  
 بر شب من فکند نور قمر  
 بار رنج از تن من مضطر  
 روزگار مرا بحسن نظر  
 مرا با عشیرتی بیهر  
 یوبه (۳) دختر و هوای پسر  
 بر ضیاع و عقار پیر بدر  
 بعمل همچو نائبان دگر  
 سازی و آلتی بود در خور  
 اسبکی چند هست بس لاغر  
 گلا تیغی کشم بزیر سپر  
 که خزم همچو مار در گردر (۵)  
 سخت بانظم و روقست اندر

سالها بوده‌ام چنانکه بود  
 گه بزاری نشسته‌ام گریبان  
 گه بسختی کشیده‌ام نالان  
 گهی آن کرد بر دلم تیمار  
 خاطر من گاهی از عنا آن دید  
 چه حکایت کنم که میبودم  
 غرقه رنج و روی راحت خشک  
 بر سر کوههای بی فریاد  
 شعر من باده شد بهر محفل  
 عفو سلطان نامدار رضی  
 التفات عنایتی بر داشت  
 اصطناع (۲) رعایتش دریافت  
 داده نان پاره که هست کفاف  
 سوی مولد کشید هوش مرا  
 چون بهندوستان شدم ساکن  
 بنده بونصر برگماشت مرا  
 نایبی نیستم چنانکه مرا  
 مردگی چند هست بس لثره (۴)  
 گاه طبلی زنم بزیر گلبلم  
 که جهم همچو رنگ بر کهسار  
 اینچه هست و شغلای عمل

(۱) نقب و سیاه چال زندان (۲) فعل نیک (۳) آرزو (۴) پاره و کهنه و رانده (۵) زمین

تا آنکه گوید :

من شنیدم که میر ماضی را  
بس شگفتی نباشد از باشد  
تا رساند بچش هر نظمی  
سازد از طبع درجه‌های ثنا  
لیکن از بس که دید شعبده‌ها  
ترسد از عاقبت که دانسته است  
دشمنان دارد و عجب نبود  
باز چون نیکتر در اندیشد  
که دل و طبع تو ز رحمت و عفو

الخ

امام‌الحکومت چالندری وی کوتاه بود زیرا چندی بعد ابو نصر باری را  
متهم و ویرا گرفته و مجبوس ساختند و اقران او را در بند کردند امیر  
مسعود که از اعمال وی بود نیز دستگیر و در حصار مرنج مقید و مجبوس گردید  
و چنانکه سروری در مجمع الفرس و برهان در برهان قاطع نوشته اند مرنج  
بفتح میم وراء مهمله و سکون نون نیز قلعه در هندوستان بوده است .  
آری حضرت استاد بخوبی میدانسته که روزگار وی باین اندک  
خوارها پایان نمی‌رسد از این رو پیوسته در اشعار گرفتاریهای متناوب خویش را  
پیش بینی کرده اما بسبب شجاعت و مردانگی بسیار هیچگاه هراس و پروائی  
نداشته است .

بقیه داری

# شعر العجم

تقریظ و انتقاد

(۲)

شبهی در صفحه ۲۲۴ مینگارم :

سخن او - غیر از خمسه اشعار زیادی داشته است که مفقود شده اند .  
دولت شاه مینویسد که عده آن اشعار از غزل و موشحات و غیرها بیست  
هزار بوده است . از تذکره ها جسته جسته از او قصاید و غزل و قطعات دیده  
میشود و تعجب اینجاست که با وجودیکه موجد تمام رنگ آمیزی های ترانه  
عشق است معذالك غزلیاتش نامرغوب و خنک بنظر می آید و ما جهت نمونه اشعار  
چندی ذیلا ذکر میکنیم

خوشا جانی کز او جانی بیاسود      نه درویشی که سلطانی بیاسود  
نگوئی بر نکو روئی بهماناد      که از لبهاش دندانی بیاسود

ایضاً

بهر خود پریشانی نبیناد      دلی گزوی پریشانی بیاسود

ایضاً

مرا گوئی که چونی چونم ایدوست      جگر پردرد و دل پر خونم ایدوست  
شبنم عاشقان را می نوازی      مگر من زان میان بیرونم ایدوست

ایضاً

بیش تو کرده ام غیان حال تباه خویش را      تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را  
سرزنش مکن که توشیفته تر زمن شوی      گر انگری در آینه روی چوماه خویش را

## ایضاً

خنتی جمالی ایمه زحبش چه نام داری تو بجز خطی و خالی زحبش کدام داری  
حبشی است رنگ مویت خنتی است رنگ رویت تو میان این دو کشور بکجا مقام داری  
حبشی منم که در تن همه سوخته است خونم خنتی توئی که در بر همه سیم خام داری  
حبشی سپید نبود خنتی نمک ندارد تو بغایت سپیدی نمک تمام داری  
گاهی هم از این غمزه های پشورده جملات حساس و شوخ و ظریفی  
هم پیدا میشود .

بوسه میخواهم از آن لب تو چه میفرمائی  
گرسواست بگو ورنه خطائی نکنم

\*\*\*

دعوی خنکی و نامرغوبی غزلیات نظامی در حقیقت بسیار خنک و نامرغوبست  
زیرا اولاً غزلیات نظامی امروز بدسترس کسی نیست و دیوان بیست هزار بیتی  
او را که دولت شاه نام میدهد همین قدر میدانیم که تا زمان صائب وجود  
داشته و صائب در سفینه خود از آن انتخاباتی کرده است و پس از آن معلوم نیست  
چه شده و اکنون سه چهار نسخه در کتابخانهای هندوستان و یک نسخه در برلن  
و دو نسخه در لندن موجود و سواد و عکس تمام نسخ بهمت و همراهی ادب  
دوستان و نظامی پرستان نزد ما حاضر است و هیچکدام دیوان اصلی نیست و همه  
تقریباً نزدیک بیکدیگر و بچنگ و سفینه میمانند و گویا در عصر صفویه کسی جمع  
آوری کرده و هر کس تخلص نظام یا نظامی در آن عصر هم داشته اشعارش را بنام  
نظامی گنجوی درین دیوان آورده است !! چنانکه در دیوان چاپی ظهیر فاریابی  
غزلیات بسیار از ظهیر اصفهانی معاصر صفویه ضبط شده است .

ما در دفتر هفتم نظامی که مجلد قصیده و غزلیات کاملاً این مراتب را

شرح داده و اشعار نظامی را از دیگران جدا خواهیم ساخت .

این قسمت شعرهایی هم که شبلی از تذکره ها نقل کرده قسمت اول

غزل نیست بلکه یک قطعه شیوای اخلاقی است که همانند وی بحکم ذوق سلیم

در دوا این اسانید بزرگ هم شاید کم یاب باشد یا پیدا نشود و چون قطعه را ناقص نقل کرده و یک قطعه را دو غزل ساخته است ! بار دیگر تکرار میکنیم .  
هوالمسک ما کررته تیضوع

## قطعه

خوشا جانی کز او جانی بیاسود	نه درویشی که سلطانی بیاسود
مبارک مطبخی فرخنده دیگی	کز او ناخوانده مهمانی بیاسود
نکوئی ابر نکو روئی بماناد	که از لبه اش دندانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد	دلّی کز وی پریشانی بیاسود

دو غزل بعد از قطعه یکی : مرا گوئی که چونی چونم ایدوست  
تا آخر و دیگری : پیش تو کرده ام عیان حال تباه خویش را تا آخر هر دو از حکیم  
نظامی و مطابق سبک غزل زمان پیش از سعدی سرآمد تمام غزلیات آن عصر  
است و فقط سعدی است که در عالم غزل سرائی سرآمد تمام پیشینیان  
بلکه نسخ کننده سبک قدیم و پس از او هم تا کنون احدی با او همسنگ  
نشده و نخواهد شد .

غزل اخیر که شبلی نام میبرد - ختنی جمالی ایامه زحیض چه نام داری)  
تا آخر با آنکه در تذکره ها بعضی بحکیم نظامی نسبت داده اند ولی گویا مربوط  
بوزاری قهستانی و در دیوان وی ضبط است .

## در صفحه ۲۲۵ مینگارد

او قصاید زیادی ساخته لیکن چیز مهم و تازه در این قصاید یافت نمیشود  
در قصایدش بجز سنائی رفته اخلاق و تصوف را با هم آمیخته لیکن در  
این قسمت از سنائی خیلی عقب است و بدین جهت هم قصایدش مقبول واقع نشده  
فقط قطعه ساخته است حاوی عبارات سلیم و روان و معانی نغز و دلکش که  
تا امروز کسی نتوانسته است آنرا جواب بگوید و آن قطعه این است

## قطعه

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود      میزدم ناله و فریاد کس از من نشنود

یا که من هیچکس هیچکس درنگشود  
 رندی از غرقه برون کرد سرورخ نمود  
 بی محل آمدن بردر ما بهره بود  
 کاندربین وقت کسی بهر کسی درنگشود  
 که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود  
 شاهدوشمع و شراب و شکر و نای و سرود  
 مؤمن و برهمن و گبر و نصاری و یهود  
 خاک پای همه شوتا که بیابی مقصود

یابند هیچکس از باده فروشان بیدار  
 باسی از شب بگذشت بیشترک یا کمتر  
 گفت خیر است در این وقت گرامیخواهی  
 گفتمش در گشا گفت برو هرزه مگو  
 این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند  
 این حرابات مغانست در او زندانند  
 هر چه در جمله آفاق در اینجا حاضر  
 گرتو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی

\*\*\*

این قسمت حکمیت و انتقاد شبلی بیش از پیش مخدوش و خراب است زیرا  
 حکیم نظامی در قصاید مسلم خود هیچ نظر و پیروی از حکیم سنائی نداشته و  
 قصاید وی هم بحدی متین و شیواست که تا کنون همه کس از تتبع و اقتضای وی  
 عاجز بوده از قبیل قصیده با این مطلع .

ملك الملوك فضل بفضيل معاني  
 زمی وزمان گرفته بمنال آسمانی  
 و قصیده دیگر باین مطلع ،

هم جرس جنبید و هم در جنبش آمد کاروان کوچ کن زین خیل خانه سوی دار الملک جان  
 مخدوش تر و شگفت تر از تمام دعاوی شبلی قطعه مهمل فوق است که  
 ابدأ مربوط با سائید و قدما هم نیست تا بنظامی چه رسد و مسلم در عصر صفویه  
 نظام یا نظامی نامی این مهملات را که مطابق اصول و قواعد شعری هم غلط  
 و از صحت لفظ و خوبی و بکارت معنی دور است بایکی از درویشان وزان بازار  
 گرد عصر صفوی موزون ساخته است و تذکره نویسان با ذوق از لفظ نظام غلط  
 افتاده بنام نظامی ضبط کرده اند .

در سخن اسائید قدیم هیچگاه دال و ذال با هم قافیه نشده و در تمام هفت  
 دیوان نظامی و مثنویات وی چنین غلطی دیده نمیشود و در این قطعه مهمل این

غلط هم ارتکاب و مقصود با بود و شنود قافیه شده است .

از همه چیز گذشته آیا ممکن است نسبت غلط و اشتباه با استادان بزرگ سخن خاصه حکیم نظامی گنجوی داد !!

قسمتی را که شبلی از عصمت بخاری یا عرفی با تبدیل قافیه در جواب این قطعه مهمل با این مطلع .

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش بطلب کاری ترسا بچه باده فروش  
 نقل کرده و میگوید بالذکر تاملی معلوم میشود که جواب نیست ، هر کس  
 دارای اندک ذوق باشد میداند و درک میکند که بسیار بهتر از قطعه مهمل  
 منسوب بنظامی ساخته اند و مسلم شاعر و گوینده آن قطعه هم معاصر عرفی و  
 عصمت ولی پایه و مایه آنان نبوده و بالاخره سخن همه مطابق است با اصول درویشی  
 و قلاشی های عصر صفوی و هیچگونه شباهت عرفانهای پرمغز باستان ندارد .

\*\*\*

در صفحه ۲۲۹ مینگارم :

تقدم - او چنانکه اشاره کردیم دارای ایجادات و ابتکارات زیاد  
 میباشد و پیش از همه مثنویاتی در پنج بحر مختلف ساخته است که از آن زمان  
 تا کنون اکابر شعرا از وی بیرونی نموده و از روی خمسه او خمسه ساخته اند .  
 بحر مخزن الاسرار و هفت پیکر را او جلوتر از همه داخل در مثنوی  
 نموده است و او اول کسی است که در یک مثنوی مخزن الاسرار پنج نعت گفته  
 که هر کدام دارای رنگ مخصوصی میباشد .

\*\*\*

در بحر مخزن الاسرار این دعوی شاید صحیح باشد زیرا قبل از نظامی  
 ندیده ایم که بدین بحر کتاب و دفتر منظم شده باشد ولی در هفت پیکر صحیح  
 نیست زیرا پیش از نظامی سنائی غزنوی بهمین بحر در دفتر مشتمل بر دوازده هزار  
 بیت شعر بنام حدیقه ساخته و نسخه آن فراوان و از جمله یک نسخه بخط ملا

عبدالرحمن جامی و تصحیح و شرح وی در کتابخانه ارمغان موجود است  
و در نظرات که اگر میسر شد طبع و نشر گردد .

\*\*\*

در صفحه ۲۳۰ بین این بیت نظامی ،

کمند اژدهائی مسلسل شکنج      دهن باز کرده بتاراج گنج

و این بیت سعدی

بصید هزیران برخاش ساز      کمند اژدهائی دهان کرده باز

حکمت کرده و میگوید : در این دو مضمون تفاوت و فرقیکه وجود دارد  
ما نمیخواهیم که از آن در اینجا بحث نمائیم ولی همین قدر میگوئیم که شما  
الفاظ آنها را از حیث بنا و ترکیب و تالیق درست دقت کنید و به بینید که تا چه  
اندازه با هم فرق دارند مسلسل ، شکنج ، تاراج ، گنج ، این الفاظ نظامی  
و تناسب و استحکام ترکیب و جمله بندی آنها کجا ، مال سعدی کجا .

\*\*\*

در اینجا شبلی بیت نظامی را از حیث متانت و استحکام بر سعدی ترجیح  
داده در صورتیکه چنین نیست و بالاینکه بقیده مانظامی در منوی بر همه اساتید مقدم  
است این بیت سعدی در تناسب الفاظ و حسن ترکیب اگر بالاتر از بیت نظامی  
نباشد کمتر نیست و فقط نظامی دارای امتیاز تقدم فکراست .

در صفحه ۲۳۱ در مقایسه و موازنه فردوسی و نظامی گوید :

بین نظامی و فردوسی و سعدی مقالات مشترکه هست که آن مقالات را  
و قتیکه ما با هم مقایسه میکنیم کلام نظامی قطع نظر از بلاغت از حیث بلندی و  
شأن و شوکت الفاظ و تناسب و استحکام ترکیب و جملات و نیز حسن ترتیب علانیه  
ممتاز بنظر می آید و ما بجهت نمونه مثال چندی ذیلا ذکر مینمائیم .  
فردوسی راجع بذات خداوند و اینکه عالم مجرد از حد ادراک ما  
خارج است چنین میگوید .

نیابد بدو نیز اندیشه راه  
 سخن هرچه زین گوهران بگذرد  
 ازین پرده برتر سخنگاه نیست  
 نظامی همین مضمون را بشرح ذیل سروده .

اساسی که در آسمان وزمی است  
 شود فکرت اندازه را رهنمون  
 بهر پایه دست چندان رسد  
 چو پایان ندارد حد کاینات  
 نیندیشد اندیشه افزون ازین  
 در جای دیگر قریب بهمین مضمون گوید :

چنان برکشیدی و بستی نگار  
 چنان بستی این طاق نیلو فری  
 چنان آفریدی زمین و زمان  
 که چندان که اندیشه گردد بلند  
 که به زان نیارد خرد در شمار  
 که اندیشه را نیست زو برتری  
 همان گردش انجم و آسمان  
 سر خود نیارد برون زین کمند

\*\*\*

آنچه در حق نظامی تصدیق کرده صد چندان برجای خود است ولی  
 در موضوع توحید و تجرد حکیم نظامی را ایباتی چند است فوق قدرت بشر که  
 در تمام گویندگان عرب و عجم نظیر ندارد و در توحید والوهیت بهتر ازین  
 کسی سخن نرانده و نمیتواند راند :

ایبات اینست

خرامیدن لاجوردی سپهر  
 میندار کز روی بازیگری است  
 در این پرده بگرفته بیکار نیست  
 نه زین رشته سر میتوان تاقتن  
 همان گرد بر گشتن ماه و مهر  
 سر پرده این چنین سر سری است  
 سر رشته بر کس بدیدار نیست  
 نه سر رشته را میتوان یافتن

شبهی - در مقام مقایسه و موازنه ایاتی چند از نظامی گرفته و با فردوسی مقایسه کرده نظامی را بر فردوسی ترجیح میدهد و در همه جا مقایسه و موازنه او درست است و از آنجمله مایک قسمت را نقل کرده و بمقاله خاتمه میدهم ،  
در صفحه ۲۴۴ مینگارم :

جوش و جذبات انسانی اینقسم از شعر و شاعری که بالاترین و لطیف ترین اقسام شعراست نظامی مقام آنرا بقدری بالا برده که در میان قدما غیر از فردوسی احدی نمیتواند با او برابری کند بلکه اگر بخواهیم انصاف بدهیم فردوسی را هم از بعضی جهات نمیتوان با او در یک ردیف قرار داد زیرا فردوسی در هر موردی که از جوش و جذبات انسانی سخن میگوید چیزهای ذکر میکند که تمام آن رایج و معمول و در واقع جزو خاطرات عمومی شعرده میشود برخلاف نظامی که عمیق شده نکات خیلی باریک فکرش رسیده که از دسترس قوه خیال هر کسی خارج میباشد و اینک مایک نقره را جهت نمونه دیلا مینگاریم .

اسکندر وقتیکه ببالین دارامی آید و دارا چشم گشوده اسکندر را می بیند کلمات سوزناکی باو میگوید در اینجا فردوسی کلمات حسرت ناک و عبرت انگیزی که ذکر کرده است تمام آن معمول و عادی است بر دکس نظامی که معجزنمائی کرده و دقایق و نکاتی را ذکر کرده است که دارا يك شخص عادی نبود بلکه از شهریاران معظم دنیای امروزه شعرده شده و بر قسمت اعظم روی زمین حکمش نافذ و جاری بوده و بنابراین معلوم است که این شکست و کشته شدن بدست یکنفر از ملازمین خودش در نظر او چقدر تثر آور و تاجه اندازه دوچار رنج و غم و انده و حسرت و افسوس خواهد بود ولی با همه این احوال غرور و مستی کبریائی و کبر و نخوت شاهنشاهی چون هنوز در سرش باقی است لذا کلمات عاجزانه غم انگیزش هم بر اهلیت و رعب و آه او نوره

حَبِّكَ وَنِزَاكَهَ حیرت آمیزش بارقه غضب خواهد بود

اینست نظامی ماتفت تمام این خصوصیات و نکات باریک بوده و همه را بایک بیان سحر آمیزی نشان داده است و اینک ما اشعار او را قبلاً مینگاریم .

چو در موکب قلب دارا رسیده  
تن مرزبان دید در خاک و خون  
ببازوی بهمن بر آورده مار  
بهار فریدون و گنزار جم  
نسب نامه دولت کقیقباد  
سکندر فرود آمد از پشت بور  
بدالینسنگه خسته آمد فراز  
سر خسته را بر سر ران نهاد  
فرو بسته چشم آن تن خوابناک  
رها کن که درمن رهائی نماند  
سپهرم بدانگونه بهلو درید  
رها کن که خواب خوشم میبرد

سر سروراز رها کن ز دست  
اگر تاج خواهی ربود از سرم  
چو من زین ولایت گشادم کمر  
مبین سرورا در سرافکنندگی  
در این بندم از زحمت آزاد کن  
چو گشت آفتاب مرا روی زرد

تومشکن که ما را جهان خود شکست  
یکی لحظه بگذار تا بگذرم  
توخواه افسرازمین ستان خواه سر  
چو من شاهرا در چنین بندگی  
بآمرزش ایزدم شاد کن  
نقابی بمن درکش از لاجورد

این دوبیت الحاقی مهمل راهم شبلی نقل کرده

سوز جگر آه از دل کشید  
که بگذار تا سر نهم من بخواب

چو دارا برویش نگه کرد دید  
چنین داد دارا بخمر و جراب

مگردان سر خفته را از سر بر  
 تو ای پهلوان کامدی سوی من  
 که با آنکه پهلو دریدم چو میغ  
 چه دستی که با ما درازی کنی  
 نگهدار دستت که داراست این  
 زمین را منم تاج تارک نشین

که گردون گردان برآرد فقیر  
 نگهدار پهلو ز پهلوی من  
 همی آید از پهلویم بوی نیغ  
 بتاج کین دست یازی کنی  
 نه پنهان چو روز آشکاراست این  
 مجنبان مرا تا نجنبند زمین  
 همین واقعه را فردوسی هم بنظم  
 درآورد ولی بین آنها بقدر آسمان  
 وزمین فرق است و اشعار فردوسی که شاهد مدعای ما میباشد اینست .

برآتم که از باک دادار خویش  
 یکی آنکه گفتمی که ایران تراست  
 بمن مرک نزدیکتر زآنکه تخت  
 براینست فرجام چرخ بلند  
 بمردی نگر تا نگوئی که من  
 بد و نیک هر دو ز یزدان شناس  
 نمودار گفتار من من بسم  
 که چندان بزرگی و شاهی و گنج  
 همان نیز چندان سلیح و سپاه  
 همان نیز فرزندان و بیوستگان  
 زمین و زمان بنده بد پیش من  
 چو از من همان بخت بیگانه شد  
 ز نیکی جدا مانده ام زین نشان  
 ز فرزندان و خویشان شده ناامید  
 ز خویشان کسی نیست فریاد رس  
 بدینگونه خسته بخاک اندرم

بیای تو پاداش گفتار خویش  
 سر تاج و تخت دلیران تراست  
 پرداخت تخت از ننگون گشته بخت  
 خرامش همه رنج و سردش گزند  
 فروزم ازین نامدار انجمن  
 وزو دار تا زنده باشی سپاس  
 براین داستان عبرت هر کس  
 مرا بود و از من نبد کس برنج  
 گر انمایه اسبان و تخت و کلاه  
 چه بیوستگان داغ دلخستگان  
 چنین بود تا بخت بد پیش من  
 همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد  
 گرفتار در دست مردم کشاف  
 سیه شد جهان دیدگان سپید  
 امیدم پروردگار است و بس  
 ز گیتی بدم هلاک اندرم

اگر شهریاری اگر بهلوان  
شکاراوت و مرگش همی بشگرد  
بر آن شاه خسته بخاك اندرون  
سرشك روان بر رخ زرد اوی  
ز آتش مرا بهره جز دود نیست

براین است آیین چرخ روان  
بزرگی بفرجام هم بگذرد  
سکندر ز دیده بیارید خون  
چو دارا بدید از دل درد اوی  
بدو گفت مگری کزو سود نیست

\*\*\*

از قسمت اخیر اشعار نظامی چندیت که هر يك شاه بیت و بیت المثنوی است شبلی ذکر نکرده که در پایان نگاشته میشود و نیز در قسمت مقایسه و موازنه های دیگر در کلمات وی تناقض بسیار دیده میشود ولی ما بسبب طول مقال متعرض نشده و اهل ذوق و ادب را دعوت بخواندن کتاب میکنیم.

#### اینک آن ابیات

بدو گفت بر خیز ازین خون و خاک  
تقایی بمن درکش از لاجورد  
ملرزان مرا تا نلرزد زمین  
سکندر منم چاکر شهریار  
نه آلوده خون شدی بیگرت  
تاسف ندارد در این کار سود  
کمر بند او چاکری ساختی  
که تاسینه در موج خون آمدم  
چرا بی نکردم در این راه گم  
بچاره گری با تو پیمان کنم

فرو بسته چشم آن تن خوابناک  
چو گشت آفتاب مرا روی زرد  
زمین را منم تاج تارک نشین  
سکندر بنالید کای تاجدار  
نخواهم که بر خاک بودی سرت  
ولیکن چه سود است کاین کار بود  
اگر تاجور سر بر افراختی  
دریغا بدریا کنون آمدم  
چرا مرکبم را نیفتاد سم  
بگو هر چه داری که فرمان کنم

سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت

پذیرنده برخاست گوینده خفت

## ترجمه از مجله التجدیده

معجزه‌ایکه همه هفته تکرار میشود  
سرگذشت خانم تیریزا نویمان آلمانی

اسم تیریزا نویمان آلمانی در میان دانشمندان روانشناس و پیشوایان مذهبی معما است و این دو گروه برای کشف حادثه‌ای که تقریباً همه هفته برای این خانم زیبا رخ میدهد مشغول بحث و گفتگو هستند.

خانم مذکور هر هفته یکبار بحال مرك افتاده و قلبش از کار می‌افتد و آثار مردن در او ظهور میکند بطوریکه طبیب می‌آید او را مرده تصور میکند ولی عجب اینجاست که دو ساعت بعد دوباره آثار زندگی در او آشکار میشود ازجا برمیخیزد و مثل همه مردم بکارهای خود می‌پردازد.

پیشوایان مذهبی اینکار را از معجزات میدانند ولی روانشناسان میخواهند آنرا با اصول مادی خود تفسیر کنند. مسلم است که تفسیر این حادثه مطابق اصول روانشناسی مشکل است و نمیتوان با اصول مادی کنونی راهی برای حل آن پیدا کرد.

سرگذشت خانم تیریزا عجیب و شنیدنی است.

مشارالیه در سال ۱۸۹۸ در دهکده کوچکی در ناحیه باویر متولد شده پدرش خیاطی بود و طفل خود را برای تعلیم بمدرسه فرستاد و طبعاً مطابق رسوم آن زمان طفل کوچک همیشه بکلیسا میرفت و مراسم مذهبی را بجا می‌آورد.

در هنگام جنگ جهانی که مردان بطرف میدان رهسپار شدند تیریزا مثل دختران هم‌ردیف خود بکارهای زراعت می‌پرداخت و یکروز در موقعیکه در دهکده آنها حریق واقع شد تیریزا برای خاموش کردن حریق بالای نردبان

رفت و از بالای آن بزمین افتاد تیره کمراو بشکست و باحال اسف آوری اورا  
 بخانه اش رسانیدند ، اطباء ازعلاج او مایوس شدند ، دمبلهائی سخت بردن  
 او آشکار گردید و همیشه چرك و خون از آن جاری بود . پس از سه سال که  
 بدینحال بود چشم او نیز گور شد سپس گوش او کر گردید و پس از آن دوباش  
 شل شد بطوریکه نمیتوانست حرکت کند و مثل مرده در گوشه افتاده بود

معجزه از اینجا شروع میشود ، در سال ۱۹۲۳ یکشب که در اطاق خود  
 بود متوجه شد که پرتوی در اطاق او پدیدار است ، سپس صدائی شنید که  
 میگوید « دخترک آیا میخواهی چشم تو بینا شود . » جواب داد : « هرچه خدا  
 میخواهد » همان دم احساس کرد که چشمش بینا شد . پس از دو سال پایش نیز  
 خوب شد و برای اولین دفعه پس از چند سال از جای خود برخاست و بکار و  
 حرکت پرداخت ولی عجب اینجا بود که در این موقع میل بغذا نداشت و  
 نمیتوانست چیزی بخورد و در ظرف چندین سال هیچ چیز جز گوشت قربانی نخورد .  
 در سال ۱۹۲۶ آثار معجزه دیگری آشکار گشت و چند زخم و دمبل در  
 دست و پای وی آشکار گشت این زخمها هر روز جمعه سر باز میکرد و خون  
 زیادی از آن جاری میگشت و آخر روز دوباره بهم می آمد تا جمعه دیگر  
 ولی در هنگامیکه زخمها بهم می آمد حالتی شبیه مرك اورا فرو میگرفت و مدتی  
 بیحرکت مثل مرده میافتاد و پس از آن دوباره زنده میشد .

چندین سال است که اینکار تکرار شده و نهمه هفته این وضعیت برای  
 خانم تیریزا پیش می آید .

هنوز دانشمندان روانشناسی راه حلی برای این موضوع پیدا نکرده اند  
 خانم تیریزا عقیده دارد که این وضعیت نتیجه اراده خدایست که اورا  
 برای بخشش گناهان دیگران بزحمت انداخته است .

و در این باب همیشه بمخبرین جراید میگوید : « من بقدر خودم رنج  
 برده ام و آخر عمر من نزدیک است . »

# آثار اساتید

از سفینه صائب

## کمال بخاری

شب صورت و شبه صفت و مشک بیکرم  
 بالینم از گدست و زلاله است بستم  
 یاسر کنار روز بود روز و شب برم  
 تیره ترم ز خاک و همیشه بر آذرم  
 با زهره همقرانم و با مه برابرم  
 هم مایه عبیرم و هم رشک عنبرم  
 آب زره نمای و بخار مخبرم  
 مانند عیش دشمن عمرش مکدرم

زلف نثار گفتم که بر مهر چنبرم  
 تر کبیم از شبست و ز روزست مر کبم  
 یادرمیان ماه بود سال و مه تنم  
 جنبانتر از هوایم و لرزاترم ز آب  
 با ورد هم نشینم و با باد همقرینم  
 هم در جوار مشکم و هم در پناه گل  
 زنجیر دلربایم و شمشاد جانفزا  
 هم چون دل مخالف صاحب شکسته ام

## تاج الدین ابی سرخسی

جز بر ادان مباد بیونندش  
 نگشاید ز سعی او بندش  
 و بر بحکمت همی دهد بندش  
 زهر باشد نهفته در قندش  
 گر نویسد بزور خردمندش  
 هم به پیلان برون بیارندش

راد طبعی که در غمی افتاد  
 ز آنکه گر التجا کند به لثیم  
 گر بر رحمت همی کند پاداش  
 آخر الامر چون فرو نگری  
 این مثل سایرست و نیست شگفت  
 پیل چون درو حل فرو ماند

## وله در صفت گندم

آنکه آدم را برون افکند از خلد نیم  
 آدم او را خورد لیکن خلق را گندم خورد  
 او زمره بوده و خورشید او را کرده زرد  
 آن صدفها پرستان و هر یکی بانبزّه  
 و کن الدین مسعودی محمد در صفت چشم

حوضی است در او آب خوش و آسوده  
 کشتی بانی در او برنگ دوده  
 ابو العلاء بن عطاء بن یعقوب کاتب معروف بنا کوك

بر آورد سلطان براهیم از زر  
 بهند او فتادم چو آدم ز جنت  
 نه گندم چشیده نه آورده عصیان  
 اگر گندمی بد همه جرم آدم  
 بالای من آمد همه دانش من  
 دومه شغل راندم چو کشتی بخشگی  
 کند بر من این فضل هر روز عمری  
 گهی باز دارد چو مشکم بنافه

## نظام الملک

تا از شب من سپیده دم برزد دم  
 شد آمدن نگار من اکنون کم

## رباعی

فرمانده روزگار فرمانبر اوست  
 ترسم که بناگاه بریزد خونم

کاین شوخ دلم بخون من باور اوست

## علی حسن باختری بن ابی طیب

صد گونه برای تو برآمیزم رنگ  
درخون چو کباب و دردم تیغ چو زنگ

خضم تو اگر باز ندارد ز تو جنگ  
بنشینم اگر کار بنام افتد و تنگ

## قصیده

چنان باشد آیدون که آیم برانی  
که مدح تو خواند چو او را بخوانی  
کرا در بر خویش چون من نشانی  
و گر مهتر آزاده باید تو آنی  
که آداب آن نیک دانم تودانی  
به نیکو حدیثی و شیرین زبانی  
هم از گفته خویش وهم باستانی  
ز خطن یکی دیبه خسروانی  
نباشد ز من بر تو بیم گرانی  
چنان گر بخوامم بهانی بهانی  
نه گوشم بدزدد حدیث نهانی  
نگویم فلانی ده و بهمدانی  
که می را بود بر خرد قهرمانی  
ز هر نیک ترا داد خواهم نشانی

شد آنکه که تا من نیامم بخوانی  
بخوانی مرا چون بخوانی کسی را  
کرا درخور خویش بر من گزینی  
که گر کهتر استاده باید من آنم  
ندیمی مرا زبید از بهر ایرا  
در آیم بر افروزم اطراف مجالس  
اگر شعر خواهی بر آرم روایت  
اگر نامه باید نوشتن بیافم  
و گر هزل باید سبک روح باشم  
و گر نرد و شطرنج خواهی بیازم  
نه چشمم چرا که کند روی ساقی  
ز مطرب سرود آرزو هم نخوام  
معربد نباشم که نیکو نباشد  
دگر کز بزرگان ترا یاد گارست

## نجیب الدین اتابک خوئی در مرثیه

زیر ابر اجل جمال نهفت  
زنده را مرثیت نیارم گفت

نجم گردون محمد محمود  
او چو جان بود و جان نمیرد و من

## حسین بن علی الاصم الکاتب

چون قدالف تاب خم و بیچ ندارد  
معاوم تو گردد که الف بیچ ندارد

هر چند که کار تو درین گنبد گردون  
امروز مکن تکیه برین حرف که فردا

## شرف‌الدین فریدکافی

من آخته قد بودم و باقوت و چست  
گم گشت جوانی و دوتا گشتم و سست  
جویای جوانیت قد من بدست  
هر گمشده را بجز دوتا نتوان چست

## عقیقی شیروانی

بر آن گروه بخندد فلک که بر بدنی  
که روح دامن ازو در کشیده میگریند  
همه مسافر و این بس عجب که طایفه  
بر آنکه پیش بمنزل رسید میگریند

## خواجه نصیرالدین طوسی

نظام بی نظام ارکافرم خواند  
چراغ کذب را نبود فروغی  
مسلمان خوانمش زیرا که نبود  
مکافات دروغی جز دروغی

## لاادری

ابدل مطلب یار وفا دار که نیست  
در دار فنا مجوی دلدار که نیست  
گر نیست چومی بگذرد انگار که هست  
ور هست چومی نماند انگار که نیست

## شیخ مغربی

نهان باسم مکن چهره مسما را  
ز روی ذات براقکن نقاب اسمارا  
تقریش کثرت امواج ظاهر دریا  
حجاب وحدت باطن شدست دربارا  
فروغ چهره عذرا نهان همی دارد  
نه چشم وامق بیدل عذار عذارا

جهان بر شورازان دارد لب شیرین ترکمن  
که ترکان دوست میدارند دایم شور و غوغارا

بر آب حیات تو جهان همچو حبابیست  
آن نیز اگر باد رود از سرش آییست  
ساقی بهمه باده ز یک خم دهد اما  
در مجلس او مستی هر یک ز شرابیست

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید  
تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید

دل که دیوانه بزنجیر سر زلف تو بود  
هم بزنجیر سر زلف تو عاقل گردید

زد حلقه دوش بردر دل یار معنوی  
گفتم که کیست گفت که در باز کن نوی

## ادبیات و تربیت

امروز در کشورهای بزرگ جهان که مدت است بمنتها درجه ترقی و کمال رسیده است بیش از هر چیز بتربیت اهمیت میدهند و تمام عوامل زندگانی خود را برای پرورش افراد بکار میاندازند.

ادبیات با وجود مقام بلندی که دارد یکی از ارکان تربیت است و بزرگترین خدمتی را که ممکن است برای پیشرفت و اصلاح تربیت کرد میکند. تربیت هر فرد از روز ولادت او شروع و تا هنگام مرگش ادامه دارد. از همان روزی که مادر پستان بدهان کودک میگذارد بتربیت او همت میگمارد. پدر و مادر آموزگار و دبیر دبستان و دانشمده شاعر و نویسنده دست بدست هم داده و کوشش میکنند که نوزادان را بهترین طرز برای زندگی آماده کنند.

دامان مادر، آشوش پدر، صحنه دبستان و دبیرستان، عرصه اجتماع، همه اینها پرورشگاههایی است که کودک را دست بدست پرورش داده و تربیت میکنند.

روزنامه ها و مجلات که وظیفه دار پرورش فکر و اندیشه افراد است و شعرا و نویسندگان بزرگ جوهر فکر تابناک خود را بروی صفحات آن نشر داده و بمردم عرضه میدارند نیز یکی از بهترین وسایل تربیت افراد است. بهمین جهت است که می بینیم برای تربیت قوای کودکان روزنامه ها و مجلات مخصوصی تالیس کرده اند که حاوی داستانها و قصه های سودمند و صورتهای فکاهی و امثال و حکمی است که با ذهن کوچک کودک توافقی کامل دارد.

از آن گذشته بسیاری از روز نامه های بزرگ که در مسائل مهم سیاسی و اقتصادی بحث میکنند نیز يك قسمت از صفحات خود را بمطالبی اختصاص داده اند

که بدرد کودکان میخورد . در این قسمت غالباً صورتهای رنگارنگ دیده میشود که مجموع آن يك درس سودمندی است و هر كودكى از تماشای آن بهره مند میشود .

شعراى شیرین سخن نیز در عین حالى كه مضامین عالی و نازك را در اشعار خود میگذرانند باز از یاد كودكان غافل نبوده و يك قسمت از آثار خود را برای خاطر آنها سروده اند ، بلکه در میان شعراى بزرگ اشخاصی هستند كه تمام آثار خود را وقف كودكان نموده و بزبان آنها شعر سروده اند و از این راه شهرت بزگمى پیدا کرده اند .

در ایران مرحوم ایرج چامه مادر را باین منظور سروده و برای پرورش عواطف كودك انصافاً هنرى نشان داده است .

در كشورهای بیگانه هم اشخاص فراوانی بوده هستند كه در این راه فداكاریهائی کرده اند و اشعار نغزى سروده اند .  
در اینجا ما برای نمونه يكی از قطعات شیرین «ژان اكار» را ترجمه کرده و از نظر خوانندگان میگذرانیم :

(۱)

پتس - میگفت من كودك بودم و پدرم كه دریا نورد بود . يك سال دراز بنقاط دور دست رفت و او را ندیدیم ،  
مادرم در شبهای سرد زمستان میگریست و مانند بادهای زمستانی ناله میکرد .

(۲)

باو گفتم مادر ! چرا گریه میکنی ؟ چرا اشك میریزی ؟  
جواب داد : فرزند خدا همه را از بلاها نگاه دارد اندیشه هائی كه  
در سر من موج میزند خاطر من را آشفته و دلم را پریشان میسازد :

(۳)

گوئی كشتی بدرت دستخوش امواج دیوانه شده و بدرت بطوفان و

آبهای خروشان دست و گریبان است .

این هنگام سرش را بیش آورد و صورتش را بوسید من آهسته در گوشش  
گفتم : مادر ! گریه مکن ،

(۴)

پدرم از سفر دریا باز آمد و چشم همه را روشن ساخت غم از خانه ما  
رخت بست و شادی بجای آن نشست .

با وجود این هر وقت بیاد شبهای سرد زمستان میافتم بی اختیار گریه  
میکردم و مانند این بهار اشک میریختم .

(۵)

هنگامی که پدرم دوباره عازم سفر میشد میگفت .

ای وای ! « حالست که پترس گریه میکند »

این هنگام مادرم بیش می آمد و مرا در آغوش میگرفت . و احياناً در آن  
ساعت پدرم از خانه بیرون نمیرفت .

(۶)

يك شب پس از شام خوردن که من خواب و بیدار بودم شنیدم که  
پدر و مادرم باهم گفتگو میکردند .

پدرم میگفت : کشتی فردا حرکت میکند و بکشورهای دور دست  
میرود بجائی که فاصله اش تا این سرزمین بسیار است .

(۷)

اما در بعضی مرزها لنگر میاندازد و من از آنجا برای تو نامه میفرستم  
که خاطرت بریشان نشود اما پترس بارت طبع و دل نازکی که دارد همیشه  
مرا نگران میسازد .

(۸)

من اشکها و ناله ها و اندوه دائمی او را دوست نمیدارم فرزند دریا نورد

باید دلش مانند آهن سخت باشد .

دل نازك و روح حساس ،

شایسته فرزند دریا نورد نیست .

(۹)

دشوار است که صورت کودکی چون او را نبوسیده سفر کنم نمیخواهم  
زبون شود و شجاعتش را ازدست بدهد اگر بداند فردا بسفر میروم غمناک میشود  
و گریه میکند .

(۱۰)

دلم میخواهد وقتی از این سفر دراز برمیگردم او را ببینم که مرد  
شده است .

تا بچه خواب است . تا بیدار نشده بگذارم بر خیزم و بروم ،

(۱۱)

من تمام حرفهای پدرم را گوش دادم گرچه کار خوبی نکردم ولی  
از آن فایده بردم . آن شب تا صبح نخوابیدم و بخود گفتم پتروس ا روح قوی  
داشته باش .

(۱۲)

فردا صبح پدرم در اتاق را باز کرد . با برچین ، با برچین قدم  
بر میداشت ، مشاهده کرد که من در دراز کشیده و نزدیک سنگمان  
بخواب رفته ام .

(۱۳)

از صدای پای او بیدار شدم و مادرم را بوسیده سپس سرم را راست  
راست گرفته و با سرفرازی و افتخار گفتم .

پدر ببین : من مرد شده ام ، من گریه نمیکنم .

این بار پدرم گریه میکرد .

# اپیکور

## بقلم آقای دکتر حسینقلی قزل ایاغ

درذیل عنوان فوق (اپی کور) یک سلسله مقالات علمی و اخلاقی و فلسفی ترجمه و اقتباس بقلم دوآتشمند فاضل آقای دکتر حسینقلی قزل ایاغ ازین شماره بعد مرتب درج میشود خوانندگان محترم البته از مطالعه دقیق و بهره کامل از سلسله این مقالات که نتیجه انکار بزرگان نو و کهن عالم است فراموش نفرموده و استفاده کامل خواهند کرد . (وحدید)

## اپی کور

اپیکور - یکی از فلاسفه یونان و از نجبای اتیک (۱) بوده و بر حسب گفته نوکرس نویسنده ایطالیائی در سنه ۳۴۱ قبل از میلاد در ساهس (۲) متولد شده . اوائل عمر را در مولدش نزد پدر و مادر بسر برده . پدرش از بیست و پول یک مدرس نحو و صرفی داشت که اپیکور در تعلیم خواندن و نوشتن او را کمک میکرد . پدرش او را جزو اطفال سرود خوان جشنهای مذهبی کرده بود . چنانکه گفته اند در این مرحله از زندگانی عقاید و افکار جاریه را واهی دانسته و از آنها نفرت زیادی پیدا کرد . در هیجده سالگی به آتن رفته از حوزه درس گزنفوکرات شاگرد ارسطو استفاده نموده در سنه ۳۱۰ قبل از میلاد نزد پدر و مادر برگشته .

در شهر مولد خود پنجسال بتدریس فلسفه مشغول گشت در ۳۰۶ قبل از میلاد به راهی و کمک بعضی از دوستان و شاگردانش یک مدرسه مخصوص فلسفه خود افتتاح نمود . سنک (۳) گفته که در مدخل آن مدرسه بخط جلی نوشته شده بود « ای تازه وارد تو در اینجا خوشوقت خواهی شد . پادشاه خوشیها در اینجا لذت است »

اپیکور در عهد خود از خوشبخت ترین مردم ميبود . هیچوقت خود

(۱) اتیک یکی از شهرهای یونان است واقع در مغرب بحرازه

(۲) ساهس یکی از شهرهای قدیم یونان و مولد فیثاغورث بوده

(۳) سنک فیلسوف مشهور اسپانزولی معاصر قرن مروج فلسفه زرن بوده

غم و غصه راه نمیداد : حد کمال انسانرا در زندگی افراط در درك لذائذ میدانست . هیچ فیلسوف و پیشوائی مانند وی عزیز و محبوب معاصرین خود نمیبود . گفتار و عقاید هیچکس مثل گفتار او قلب آدمی را شاد و خرم نمیکرد فهرست گفته های او بقرار ذیل است :

- ۱- در جستجوی لذتی برآید که عاقبتش بد نگردد .
  - ۲- پیرامون زحمتی که در عاقبت خوشی ولذت نداشته باشد نگرید
  - ۳- بالاترین و بهترین لذتها و خوشیها را انتخاب کنید .
  - ۴- رنج کمی که شمارا از زحمت فراوان برهاند بخوشی تاقی کنید
- اپیکور عمرش را در سالمس بسر آورد . ازدواج نکرد خود را وقت علم و دوستی نمود . برخلاف پیروان فیذاغورث (۱) اشتراك اموال را دوست نمیداشت ، معتقد بود که این مسلك باعث اختلاف بین احباب میشود . در مدت عمرش دچار امراض گوناگون و سخت شده ولی هیچ از رنج و مرضش باشاگردان خود صحبت نداشته همیشه از فلسفه اش سخن میرانده . در چین درد های شدید جسمانی درك لذایذ روحانی میکرد . حتی در بیماری حیات بنظرش قشنگ و خوب میآمد .

این معلم لذایذ و خوشی یکی از قانع ترین افراد بشر در عهد قدیم بوده و با وجود تعول خانواده گی خوراکش منحصر به نان و آب بوده است ، این جمله از گفتار اوست ( وقتی من نان و آب دارم جسمم از لذت اشباع شده است ) در ۲۷۰ سال قبل از میلاد یعنی در ۷۲ سالگی فوت کرد . او تنها فیلسوفی بود که جرئت کرد بخود نام عاقل گذارد ،

در نزدیکیهای قبل از فوتش بصورت تقاضا سفارش کرده بود که همه کس نوشتهجات و گفتار او را بخاطر سپارد و از آنچه در کتبش نوشته مادام العمر تغییر عقیده ندهد تا در ردیف شاگردانش محسوب گردد . رعایت همه چیز را

(۱) فیذاغورث فیلسوف ریاضی دان مشهور یونانی ۶ قرن قبل از میلاد مسیح .

دروصیت نامچه خود کرده بود تا ابدی بودن افکارش تامین گردد .  
 مدتها آنمذهب و عقیده دوام کرد . بقرار داشته بود برای حفظ  
 آثارش سالی یکبار جشن تولد او را بگیرند . اهالی آتن مجسمه ها بیادگارش  
 برپا داشتند .

اپیکور - قریب سیصد جلد کتاب نوشته بود . از کتب و گفتارهایش چیزی  
 که باقی مانده بتوجهات (یورن لائرس) (۱) فقط چهار مکتوب محفوظ مانده  
 که خلاصه از عقیده و منطق و اخلاقش هستند و نیز يك مجموعه از مکسیم‌هایی  
 که حاوی عقایدش میباشد بتوسط شاگردانش در ۱۸۸۹ طبع و نشر یافته و  
 و کمالاً مسلک اپیکوریسم را میشناساند .

### باغ اپیکور

این کتاب در ۱۸۹۴ بقلم اناطول فرانس نویسنده شهیر عارف مسلک  
 فرانسه نوشته شد . چون این کتاب حاوی مطالب علمی و اخلاقی و فلسفی  
 بصورت پراکنده میباشد و تمام مندرجاتش زیبا و مطبوع بوده نویسنده اش  
 آنرا باغ اپیکور نام داده این بنده دکتر حسینقلی قول ایباغ آنرا بفارسی  
 ترجمه کرده و قسمتهایی از آن که بنظر زیبا و بسندیده آمده در این مجله  
 طبع میرساند امیداست که مطبوع خواطر قارئین محترم گردد .

### جهان

اگر در خاطر خود حالت روحی یکی از پیشینیانرا که منجزاً عقیده  
 داشته زمین مرکز دیناست و تمام کواکب بدور او میگردند مجسم سازیم دچار زحمت  
 فراوانی میشویم . آن آدم پیشینه زیر باهایش دوزخیانرا در شعله های آتش مضطرب  
 مینگریسته . شاید دود گوگردی جهنم را باچشمان خود دیده بود که از  
 شکاف تخته سنگی خارج میگشته و باینی خود آنرا شم نموده . پس از بلند کردن  
 سر بتماشای دوازده آسمان و فلک محتوی عناصر باد و آتش میپرداخته . و بعد

(۱) دیوژن لائرس - مورخ مشهور یونانی در ۳ قرن قبل از میلاد میزیسته

کرات ماه و عطارد و زهره را که دانت (۱) در جمعه مقدس سال ۱۳۰۰ دیده، و نیز کرات خورشید و مریخ و مشتری و زحل و همچنین آسمان استوار و محکمی که بآن ستارگان مثل لامپها و فانوسها آویخته بودند مشاهده مینموده .

خیال یگوقتی دامنه این تماشاگاهرا ممتد نموده . باچشمان عقل آسمان نهم را که در آنجا مقدسین خوش و خرم بوده اند ، و نیز اولین کوره متحرک شفاغرا ملاحظه کرده و بالاخره امپیره ( بالترین طبقه سماوات ) مقر و ماوای سعادت‌مندان را دیده که بدانطرف بس ازمرک دوملک سفید پوش مثل يك طفل صغير روح غسل تعمید داده شده و ازروغن آخرین تقدیسات معطر گشته را بدانطرف میبردند . در آنزمان خداوند طفلی بجز بشر نمیداشت و تمام موجوداتش مثل يك کلبیای عظیمی طفلانه و شاعرانه نظم و نسق یافته بود . خلاصه جهان آنقدر ساده میبود که غایت کمال و تصویر حقیقی و حرکتش را در بعضی ساعت‌های بزرگ بر آلات و ابزار و رنگ زده نمایش داده بودند .

مسئله دوازده آسمان و سیاراتی که زیر آنها انسان خوشبخت و بد بخت بشاش و مغموم دنیا می آمد دیگر تمام و عمرش سپری گشت . سقف جامد آسمان خرد و متلاشی شد . حالا چشم ما و خیال ما در گردابهای بی انتهای آسمان غوطه ورنند . در آنطرف کواکب بهیچوجه دیگر ( آمپیره ) مقر بر گزیدگان و ملایک مشاهده نمیگردد بلکه هزار مایون خورشید دوار وجود دارند که موکبشان از اعمار تاریکی که نزد ما غیر مرئی هستند بدرقه شده است .

در این دنیاها بیحد و پایانت . خورشید ما بجز يك حباب بخار و زمین ما بجز يك حبه گلی بیش نیستند . تصور ما دچار حیرت میگردد و وقتی گفته میشود شعاع نورانی که از ستاره قطبی بما میرسد نیم قرن در راه بوده و باوجود این فاصله زیاد . ستاره قشنگ جدیدی نزدیکترین همسایه ما است و سیریوس و آکتوروس (۱) کم فاصله ترین خواهران خورشید ما میباشند .

(۱) دانت شاعر ایتالیائی مصنف پیس (کردهی الهی)

(۱) سیریوس ستاره بزرگی است جزو صورت کلب اکبر و آکتوروس یکی از ستاره های دب اکبر است

و نیز ستاره‌های بادورین می‌بینم که شاید سه هزار سال پیش خاموش شده‌اند، این کرات همه می‌میرند زیرا همه متولد شده‌اند و بدون اقطاع همی بدنایمی آید و می‌روند. عالم خاقت که همیشه ناقص است دچار استحاله‌های قطع نشدنی است. کواکب خاموش میشوند بدون آنکه بتوانیم، گوئیم این دختران نوری که بدین طرز می‌میرند مثل سیارات یک آتش بهره دهنده را شروع نکرده‌اند و این سیارات هم ذوب میشوند تا تبدیل بسناره ثابتی گردند. ما فقط میدانیم که درفضاهای سماوی هم مثل روی زمین هیچ سکونت و راحت وجود ندارد.

قانون کار و کوشش در دنیاها لایتناهی حکومت میکند - ستارگانی مقابل چشم ما خاموش میشوند. عده هم مثل هنگام خاموشی شمع در احتضار و چشمک زدند.

آسمانهائی که خراب نشدنی گمان می‌رفتند، ابدیتی را نمیشناسند مگر ابدیت ترشح و ریزش. چه بسیار حیات‌های آلیه در دنیاها منتشر می‌باشد و هیچ تردید هم نتوان نمود مگر آنکه حیات آلیه را یک حادثه یا یک سوء اتفاقی دانیم که متاسفانه در قطار گلی که در آن هستیم بدون انتظار رخ نموده. ولی بزودی باور خواهد شد که حیات در سیارات سلسله سماوی ما که خواهران زمینی و بمثل زمین دختران خورشیدند با شرایطی شبیه بانهایی که بصورت‌های حیوانی و نباتی بروز میکنند پیدا شده.

یک سنک سماوی از آسمان افتاده که محتوی کربن است برای آنکه بانهایت سپاسگذاری خود در اقلان سازیم گوئیم: میبایست ملایکی که برای سنت درقه (۱) از بهشت گیل آورده‌اند باسینه ریزهای آسمانیشان روی زمین بر گردند.

مریخ از همه جهة بر حسب ظاهر برای انواع موجودات شبیه بحیوانات و گیاههای ارضی قابل زیست و سکونت است و احتمال باوجود آنقابلیت و استعداد مسکون هم باشد. در صورت اخیر یقین داشته باشید که در این ساعت اهالی آن مشغول خوردن یکدیگرند.

(۱) باکره مقدسه اسکندریه که در سنه ۳۱۰ کشته شد و در ۶ فروردیه عید آن گرفته میشود.

واحد ترکیبی کواکب حالا بواسطه تجزیه فرضی و وهمی معین گردیده باید خیال کرد که شاید سببهائی که باعث خارج کردن حیات از عالم کواکب را میگردند ایجادکننده حیات در دسته دیگر از ستارگان میباشند.

وقتی مامیگوئیم حیات - از این کلمه اثر و فعالیت ماده آلیه را میفهمیم باجمیع شرایطی که در روی زمین بروز و ظهور میکند. آیا ممکن است حیات در محیطهای مختلفه نیز بدرجات حرارت خیلی زیاد یا خیلی پست و بالشکال غیر مفهوم پیدا شود.

ممکن است حتی نزدیک ما و در اتمسفر ما بشکل اطری در آمده و ما بدین نحو احاطه شده باشیم از ملائکی که هرگز آنها را نتوانیم شناخت زیرا شناسائی فرض رابطه میکند که هیچگونه بین آنها و ما وجود ندارد.

همچنین ممکن است این ملیونها خورشید ملحق بمیلیاردهای دیگر که ما نمی بینم تشکیل ندهند مگر يك كلبولی از خون یا لثف يك حیوان یا حشره غیر مرئی سر بر آورده در دنیائی که هرگز نتوانیم درك عظمت آنرا کرد و نیز خودش هم نسبت بدنیائی دیگر جز یکذره غبار نباشد. و نیز بهیچوجه مشکل نیست اگر فرض کنیم که قرون عدیده از خیال و هوش جاو نظر ما بفاصله یکدقیقه در يك اتم زندگی میکنند و میمیرند.

اشیاء بخودی خود نه بزرگند و نه کوچک. وقتی مامیابیم که جهان وسیع است فقط این فکر انسانی است و اگر ناگهان به اندازه يك فندق میشد درحالتیکه تمام اشیاء اندازه خود را حفظ میکردند ما نمیتوانستیم در خود هیچ چیز از این تغییر و تبدیلیا مشاهده کنیم.

ستاره قطبی با ما محتوی در فندق مثل گذشته نورش را پنجاه سال طول میداد تاها برساند. و زمین کمتر از يك اتم گردیده آبیاری میشد از همان مقدار اشك و خونی که امروز مشروب میشود. آنچه قابل تعجب است این نیست که عالم کواکب آنقدر وسیع و بزرگ باشد بلکه حیرت در تخمینی است که انسان زده،

# نامه تاریخی

نقل از يك سفيقه كهن سال

صورت کتابت مولانا سعدالدین منشی سلطانمراد خان خواندگار  
روم که بخدمت همایون اعلی شاه عباس نوشته

بسم الله رب العباد عزوجل

ای شاهی ملک ایرانرا پناه  
فارسان فارس را فارس توئی  
زینت افزای سریر سروری  
وارث اورنگ کیکاوس و جم  
باش بر خوردار عمر و تاج و تخت  
خواهم از درگاه حی ذوالجلال  
تحت و ثنا که بدان مقام والا و محل اعلا شایسته و سزا باشد بادعائی

که استعجاب نما و سعادت فزا باشد اهدا نموده و اهدای رای مخالفت استماع آنکه  
در اسعدآونه و ایمن از منہ آن مطلع نور سرور و منبع و فور خبور یعنی آن رساله که  
باساله ینابیع نوازش شاهانه چمن زار دلہای خیراندیشانرا تروتازہ و آن نامه نامی  
که بیاد آوری صفا کیشان آیین داوریرا بلند آوازه کرد بعبارات شریفه البشارتش  
که نمونہ احداق زواہرست و استعارات لطیفه الاشاراتش که حکایت کنندہ  
الحان سواخر تفقد منزویان گوشہ نراموشی و تفحص منظویان گنج بی توشہ  
خاموشی نموده طرز کرم ورزی را اظهار فرمودہ اند بخطوات اجلال استقبال  
و در تلقی استعجال نموده شد و در مضمون میمنت نمونش قصہ خان احمد گیلانی

و گله از وکیلان آن بارگاه سعادت مکانی درج شده بود .

بر دل آگاه شاه جمجاه پوشیده نخواهد بود که حب اهل بیت و حمایتشان در مذهب ما واجبست و در مذهب امامیه او جب و اهانتشان از همه غریبست و از ایشان غریب چون مشارالیه سید صحیح النسب و صریح الحسب و وارث ملکی عن اب بعد اب بوده و لذا قبل قطع الحدود از ترسی و وهمی که از وکلاء نواب آن جناب در دل داشته با رسل ترسل و رسایل نموده استغاثه بر آستانه مراد نمود چون حضرت داور مراد آور اعنی سلطان بحر و بر و خدیو دشمن گیر دوست پرور دام فی حفظ رمالا لاکبر بنا بر درست بیمانی الکاء بيشکش نموده اش را قبول نفرموده از پیش بینی بطریق درخواست مشبع الصلاح نامه اصلاح فرستادند و قصد تالیف مابین کردند و تذکیر حقوق مرضیه نمودند که مبادا اگر تعرضی بحکومت موروثش کنند و التیجا بدرگاه خلافت آوردنی باشد از دو چیز یکی لازم آید یا مهمان افکنی یا پیمان شکنی ، او کسی نبوده که از خط خود خطوه تجاوز نماید تا دفع ضرر و ترس او لازم آید و قدرت آن نداشت که به مدید تعدی تصدی تواند کرد که از تاخیرش محذوری زاید بهر دفع صایل سایل و سایر و فکر خروج و اندیشه عروج نداشت و از حد خود تخطی متعیرانه تمطی نمیکرد بنا بر شوق ثواب بنای دولتش خراب کردن برای مجرد توسع ملک چون محمول بر طبع بود چنانچه با آستانه دولت آشیانه ملتجی و عون صون پادشاهی را مرتجی شود ارتکاب احد محذورین لازم یابد و چون نیز مقطوع العقب بود و بقرابت و مصاهرت اساس مظاهرت فیما بین مستحکم شده بود بنا بر قرب جوار شفقت گوئه داشتند و چون آخر کار باز باینجانب منتقل میشد جای این مضایقه نبود و با وجود اینهمه تغافل از قبول نند سودمند و درخواست دلپسند فرموده رجای دوستانه را بتقض عهد و پیمان عمل نمودن از اذهان عالیه بزرگان دور نخواهد نمود علی الخصوص مشارالیه چون مرد شاعر پیشه و مطالعه اندیشه و درویش روش و دانش بینش بود و اطوار

روزگار را نه بدخواه خویش ملاحظه نموده و نقشی که در لوحه ضمیر می‌نگاشت و تضحی که در مزرعه آرزو می‌گاشت نتیجه از آن نیافت روی طلب بسوی عزت نشینی و گوشه‌گزینی تافته بدریافت شرف ملازمت روضات عقیبات طاهرات ائمه و سادات شتافت و بداعیه حجه الاسلام راغب توطن جانب بغداد دارالسلام شد و از خزانه عامره بغداد زینت عن التعداد موظف گشته در کنج خمول بدعای دولت پادشاه مشغول شد و در حوض تعریض اراده قض میثاق و تصدالقاء نابره شقاق را باینطرف اسناد نمودن بآن قصه مینماید که در آن زمان که عمار یاسر رضی الله عنه در حرب صفین بموجب حدیث معجز نمای محمد علیه السلام السرمدی (یقتهك الفته الباغیه) شهید شد و بامیر طرف خلاف که تیغ کین از غلاف بیرون کرده بود این حدیث را خواندند که قتله من حارب به یعنی او را آنکه بمعمر که قتال آورده کشته .

چون مباشر را گذاشتن و فعل را بسبب نسبت نمودن دور از عقل و نقلت پس درخواست نمودن سیدی را که پناه بدرگاه عز و جاه آورده از قض عهد میثاق شمردن همین حکم دارد همواره این دایره نیکون بر مساعدتشان دایره وسیع و سیاره بر مقاصد دولتشان سایه باد .

من اصداق الداعی الدولة العلیه الخاقانیه الفقیر سعدالدین .

\*\*\*

اغلاط در نسخه اصل فراوان و نسخه دیگر برای تصحیح در دست نبود .

## اگر شما

دائرس (قاضی) بودید چطور حکم میکردید ؟

از قدیمترین ازمه تاریخی مردم همیشه اختلافات خود را بدیوان دادگستری برده و راه حل آنرا از اندیشه داد رسان پاك وجدان جستجو کرده اند . در این مدت دور و دراز تا کنون دعوائی بدادگاه نرفته که قضات روشن فکر از قطع و فصل آن اظهار عجز و ناتوانی کنند .

تا کنون جز یکبار اتفاق نیفتاده که دادرس راه کار را از هر سو بسته ببیند و چاره بخاطرش نرسد و یکباره انگشت بدهان حیرانی گزیده زانوی عجز بزمین زده و بدرماندگی خویش اعتراف کند .

تنها يك قضیه اتفاق افتاده که داد رسان « قضات » در برابر آن اظهار عجز و درماندگی نموده و خود را از ابراز رای معذور داشتند و بادیدهائی که از فرط حیرت فرات شده بهر صه نیمه تاریک دادگاه نگر بسته و در گرداب اندیشه فرو رفتند ولی سرانجام راه بجائی نبرده و هر يك با کمال شرمساری گفتند « نمیدانیم » .

« نمیدانم » این کلمه ایست که شاید تا کنون جز یکبار در همه جهان بزبان داد رسان پاك دادگاه جاری نشده باشد .

\*\*\*

در میان حکما و فرزندان یونان قدیم مردی بود که بمردم فلسفه و

منطق می آموخت و راه جدل و خطابه را با آنان یاد میداد و این مرد بزرگ بنام پروتا کورس « مشهور بود و از همه سوی کسان بمحض روی میشتافتند و طریق سخن گفتن و اسرار فصاحت و بلاغت را از او یاد میگرفتند .

يك روز جوانی بمحض روی آمد و از استاد خواهش کرد که آئین سخن گفتن و طریق استدلال را بوی بیاموزد و راه غلبه بر خصم را بقوت بیان باو یاد دهد .

استاد خواهش او را پذیرفت و در برابر آن بگردن گرفت که مباحی با استاد بپردازد . از این مباح نیمی را در آغاز کار بدهد و نیم دیگر را پس از آنکه طریق جدل را بخوبی آموخت و در نخستین محاکمه بر خصم فایق شد تسلیم نماید . استاد نیم اول آنمزد را گرفت و همت بتعلیم و تربیت شاگرد نو آموز خود گذاشت و چون شاگرد هوش فراوانی داشت در اندک مدتی از فنون خطابه و طریق جدل و اسرار بحث و گفتگو در برابر دادرس و داد خواه « مدعی » باخبر شد بطوری که همه از مباحثه با او شانه تهی میکردند .

چندی گذشت و دیگر بمحضر استاد نیامد و نیم دیگر مباحی را هم که بگردن گرفته بود بحکیم نپرداخت و چندان در این کار مسامحه کرد که حکیم « پروتا کورس » بدادگاه اثینا از او شکایت کرد و داورى خواست .

منظره بس تماشائى است ، حکیم و شاگردش در برابر دادگاه عدالت و صحنه داد خواهی ایستاده هر يك دلایل خود را اظهار میکنند و دست و پا میزنند که بقوت نطق غالب شوند و حریف را مغلوب سازند .

حکیم تمام داستان را بر راستی در برابر محکمه آشکار ساخت و گفت من با این جوان قراری بستم که فن جدل و منطق را بوی بیاموزم چندانکه در این فن قوی شود و در برابر آن دستمزدی برای خود معلوم کردم که نیمى از آنرا در آغاز امر و نیم دیگر را در آخر کار چنانچه در نخستین رافعه بر حریف غالب شود بمن بپردازد . نیم اول را پرداخت ولی نیم دوم را نپرداخته و بمسامحه

میگذرانند .

نخستین دعوی که برای او اتفاق افتاده اینست که اکنون در این محکمه از آن سخن میگوئیم و حریف وی من هستم که مطالبه نیمه دستمزد خود را میکنم ، اگر بروی غالب شدم و داد رسلان « قضاات » محکمه بحقاقت من رای دادند که باید فرمان آنها جاری شود و من طلب خود را از او بستانم و چنانچه او بر من غلبه پیدا کند و حکم دادگاه بنفع وی باشد باز هم باید نیمه تنخواه و امانده را که بگردن گرفته است بمن تسلیم کند زیرا منظور او از غلبه بر حریف در نخستین صحنه دعوی حاصل شده و وفای بعهده بر او فرض و لازم است .

بیانات حکیم بیابان رسید و نوبت شاگرد وی شد که دلایل خود در پیشگاه دادگاه اظهار کند . او نیز پیش آمد و گفت در این دعوی تمام سخنان استاد خویش را تصدیق میکنم و راست می بندارم جز اینکه من هم سخن او را میگویم و از شما پیشوایان حق و عدالت داوری میخواهم :

اگر حکیم در برابر من محکوم شود و شما دعوی او را باطل بدانید دیگر بچه دلیل باو چیزی بدهم و اگر بر من غلبه کرد و در برابر قوت بیان او مغلوب شدم نتیجه برخلاف شرط نخستین است که باوی پیمان بستم .

آقایان دادرس ! آیا در سخن من نقصی مشاهده میکنید ؟

همه آنها سر بزیر افکنده و نتوانستند بسود و زبان حکیم یا شاگردش سخنی بگویند و رای خورا ابراز کنند .

\*\*\*

قرنهای دراز از آن تاریخ گذشته و هنوز گسی پیدا نشده است که این مشکل را بسر بنجه تدبیر حل کنند و این دشوار را آسان سازد ، اگر داوری این داستان باشما بود چه میگفتید و چگونه در میان استاد و شاگرد بهدالت سخن میرانید ؟

## اختلاف ذوقها

بسیار اتفاق افتاده که شاعر چکامه یاغزلی را در میان جمعی میخواند و شنوندگان در اطراف آن بحثها میکنند و خوبی و بدی آنرا شرح میدهند و عاقبت هم بحث آنها بیک نتیجه قطعی نمیرسد و باختلاف عقیده از هم جدا میشوند. میخوانیم ببینیم منشأ این اختلاف چیست؟ و چنانچه چکامه یا غزل یا چیز دیگری دانشین است چرا دسته لطف آنرا حس نمیکنند و چنانچه لطفی ندارد چرا دسته دیگر آنرا لطیف بنداشته و بنازک کاریهای طبع شاعر آفرین میخوانند:

بحث در این مسئله برای یک مجله ادبی شاید مناسبتی داشته باشد ولی از طرف دیگر بقدری این موضوع دامنه دارد که ناچارم بطور اختصار چند سطری نوشته و بیبحث در عوامل اساسی آن قناعت کنم، از هر کس پرسید چرا این طور است بی تامل جواب میدهد آخر ذوقها مختلف است و هر کس مطابق ذوق خودش قضا و حکم میکند. بنا بر این باید ببینیم سبب اختلاف ذوقها چیست تا علت اختلاف ادبی بخودی خود روشن شود.

اگر بخواهیم علت این اختلاف را بدانیم باید ابتدا اختلاف خلقی اشخاص را در نظر گرفته و بعد اختلافات تربیت محیط و سایر عواملی که در تکوین عقیده اشخاص مؤثر است در نظر داشته باشیم.

رشته های عصبی که وسیله رساندن کیفیت حوادث خارجی بمغز است در همه کس يك طور نیست،

بگفته آدم نیرومند که اعصاب محکم و سخت دارد مانند يك شخص رنجور و ضعیف زود بزود متاثر نمیشود و طبعاً همینکه بای قضاوت روی قضایا بمیان آید اختلافی در عقیده آنها دیده میشود.

از آن گذشته میزان ترقی معارف و فرهنگ افراد نیز در نجات و احکام آنها تاثیر کلی دارد زیرا تنها تاثیر اعصاب کافی نیست که طرز قضای اشخاص را معلوم کنند و در اینجا باید پای عقل را هم به میان آورد .

حواس ظاهری که حوادث خارجی را دریافته و بوسیله اعصاب به مغز میرساند اینجا مأموریتش تمام میشود و دیگر نوبت عقل است که با قضای مورد اظهار عقیده کند و از مقدماتی که بوسیله حواس ظاهر بدست آورده نتیجه بگیرد . تربیت و محیط و رسوم و آداب اجتماع که شخص از آغاز عمر با آن خو گرفته نیز در اینجا تاثیر کلی دارد ، یک کراوات سرخ و سبز ، یک دستمال گلی در نظر یک آدم دهانی منتهای زیبایی را دارد و از استعمال آن بخود میبالد ولی یک نفر شهریاری تحصیل کرده هیچ وقت آنرا استعمال نمیکند .

یک فکر فلسفی که در عبارت ساده و مختصری گنجانیده شد نظر یک دانشمند را جلب میکند و یک دنیا از آن حظ میبرد ولی یک شعر عاشقانه بند تمبانی در نظر یک آدم ساده و بی سواد هزار بار بر آن ترجیح دارد . چیست و خنز در میان خیابان برای یک آدم متمدن کار زشتی است ولی یک آدم شهر ندیده نه تنها آنرا قبیح و زشت نمیداند بلکه مبادرت با آنرا هنری می شمارد .

این همه اختلاف برای چیست ؟

برای این است که طرز تربیت محیط زندگانی و آداب و رسومی که از ابتدا هر یک از این دودسته با آن خو گرفته و بزرگ شده اند با هم اختلاف داشته و باعث اختلاف ذوق آنها شده است .

اگر بخواهیم زیبایی را بطور مطلق مورد بحث قرار داده و پژوهش کنیم که چطور میشود انسان چیزی را زیبا می بیند ؟ و آیا اشیا بخودی خود زیباست یا اینکه حواس ماست که آنرا زیبا جلوه میدهد و مائیم که زیبایی را خالق میکنیم ؟ و وارد فلسفه زیبایی شناسی شویم سخن خیلی دنباله پیدا میکنند .

در اینجا فقط منظور این بود که سرچشمه اختلاف ذوقها را نشان داده و عوامل آنرا بیان کرده باشیم .

# (خواجده نصیرالدین طوسی)

(۲)

محقق طوسی وقتی که دید زوال روزگار رکن الدین خورشاه نزدیک است و حمله مغول روز بروز پیشرفت میکند رکن الدین خورشاه را تشویق نمود که مقاومت بالشکر مغول ننموده و سر تسلیم فرود آورد و میتوان معتقد شد که علت تامه و مهمترین مؤثر برای برهم زدن تشکیلات آشیانه فساد اسماعیلیه (۱) شخص خواجه نصیرالدین طوسی میباشد زیرا که آنان باعث انہام دین شده و بعضی ازادوار زندگانی آنان وسیله هائی بدست مخالفین داده بود و استاد طوسی عاری از عصبیت های قومی و غیر از حق و حقیقت چیزی را نمی شناخت و برای او بین دسته های مضره دینی بعنوان انشعاب از شیعه و یاسنی فرقی نبود و اوضاع و احوال این وضعیت را بخوبی نشان میدهد .

چون هلاکو امر به محاصره قلاع الموت نمود رکن الدین دید که دیگر نمی تواند با آن همه قشون برابری کند ناچار رأی خواجه را پسندیده برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود خورشاه کیا نام در مصاحبت خواجه نصیرالدین طوسی و سایر امراء و اعیان بیرون قلعه فرستاد و ایشان با تحفه ها و هدیه های گرانبها به اردوی ایلیخان فرود آمدند و هلاکو چون آوازه و شهرت علمی و مقامات خواجه را شنیده بود او را ندیم خود قرار داد و دوره اسماعیلی بادست هلاکو به پایان رسید : محقق طوسی در این داستان گفته .

سال عرب چو ششصد و پنجاه چار شد يك شنبه روز اول ذی قعدة بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیات ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد استاد طوسی روز بروز در دربار هلاکو محترم تر شده و گذشته از

مقامات علمی و سیاسی که دارا بوده يك منزلت و نوازش های خاص از طرف (۱) نباید بین عنوان اسماعیلی و عنوان ملاحده فرقی قائل شد یعنی هر اسماعیلی را ملحد نمی توان شناخت و برای تأیید این نظریه قول خواجه در یکی از تالیفات خود بهترین دلیل است .

بادشاه مغول باو میشد

خواجه طوسی در تمام امور لشگری و کشوری مغول تا مدتی مستقیم برای نیل بمقاصد عالیه خود دخالت داشته و تا اندازه که توانست از پیش آمدها و سختی های ناگوار که متوجه جامعه مسلمین میشد جاوگیری می کرد. گاهی باسخنان علمی و زمانی باگفتگوهای فلکی و هنگامی بااندرزهای سیاسی مقاصد مهم اساسی خود را بادست هلاکو انجام میداد. پیشرفت های علمی و نوازش فضلا و علماء بادست خواجه صورت می گرفت. استاد طوسی همیشه اصول مقاصد دینی را نصب العین خود قرار داده و تمام حرکات سیاسی و علمی که شایسته يك مرد بزرگ دینی آشنا به مصالح اجتماعی و سیاسی اسلامی است بکار می بست هر گاه بخواهیم در صفحات سابق و سابق تاریخ مرد بزرگی را پیدا کنیم که دارای مقامات علمی و سیاسی بزرگ بوده و در تمام آنها از روی عقیده مرام دینی اختیار کرده است تنها نمونه آن در رجال علمی بزرگ شرق خواجه نصیرالدین طوسی است !!

یکی از مرام های بزرگ خواجه فتح بغداد بود تا بر خلافت دینی بغداد که بنام دین بر ضرر دیانت تمام میشد خاتمه دهد. لشکر جراز ناتار پیش میرفت و حمله های بی دربی آن شرق را به لرزه انداخته بود. ابن علقمی که یکی از رجال مدبر دوره خود و وزیر مستعصم عباسی بود در این گیر و دارها برای هلاکو نامه ها فرستاد که من بالبلخان همراه بوده و در اثر کردارهای زشت خلیفه و سایل فتح بغداد را فراهم نمودم و مجوز براقدام خود دراهم مظالم طاقت فرسائی میدانست که به تقویت پسر مستعصم در مورد شیعیان بغداد که قسمت مهم پایتخت عباسی را تشکیل میدادند بدست نادانان و متعصبین اجرا میشد و کوشش و نصایح او در دربار خلافت مؤثر نشده که سهل بود نتیجه معکوس می بخشید

ابن علقمی را در این اقدام متکی به استعداد و شخصیت و لیاقت و صلاح

و تقوی خواجہ میدانیم زیرا کہ ہلاکورا کاملاً تحت تاثیر خواجہ می شناخت و مطمئن بود کہ خواجہ در هر صورت از موثقت خود بنفع عالم اسلام استفادہ میکند و عواقب حسنه مترتبہ بر هجوم ہلاکو از لحاظ توسعہ دین اسلامی در کہل وضوح است کہ تمام زادہ لیاقت و پیش بینی و کاردانی های ابن قہرمان علمی یعنی خواجہ نصیرالدین طوسی بودہ است .

در تاریخ مسطوراست کہ ہلاکو باور نمی کرد کہ ابن علقمی ابن ہمراہی را نماید بالاخرہ در اثر نامہ های متوالی او ہلاکو با خواجہ مشورت نمود خواجہ استخراجات نجومی را مؤید نظریہ خود قرار دادہ و ہلاکورا بصدقت ابن علقمی و مسلم بودن فتح بغداد و زوال دولت عباسی مطمئن ساخت و ہلاکو رأی محقق طوسی را پسندیدہ و در ساعت و روزی کہ خواجہ بعین کردہ بود فرمان حملہ بسوی بغداد داد

استاد طوسی رسالہ در فتح بغداد بزبان فارسی نوشتہ کہ در مجاہہ شریفہ تقدم چاپ تہران نشر شدہ و دانشمند محترم سید مصطفی طباطبائی آن را بعربی ترجمہ و در یکی از مجلات (المرشد) چاپ بغداد نشر دادہ است .

یکی دیگر از اقدامات خواجہ کشتن خلیفہ عباسی بدست ہلاکو بود و مورخین نوشتہ اند کہ پس از فتح بغداد ایلخان در کشتن خلیفہ با امر مشورت کرد و بیشتر بزرگان گفتند صلاح در آنست کہ خلیفہ را کشتہ تا از دست او ایمن شوید ایلخان امر بقتل خلیفہ عباسی داد ناگاہ حسام الدین کہ یکی از منجمان دربار مغل بود بنای جنجال را گذاشتہ و گفت پس از قتل خلیفہ عالم دیگرگون گشتہ و جهان ناریک و واژگون می گردد و ہلاکو چون اعتقاد زیادی بہ نجوم داشت از گفتار حسام الدین ترسیدہ و با خواجہ مشورت نمود و محقق طوسی گفت از پیدایش خلقت تا کنون ہزاران اشخاص بی گناہ را مانند یحیی بن زکریای پیغمبر و حسین بن علی کشتہ اند و هیچ تغییری در دنیا شدہ و کار جهان بمجرای طبیعی خود خواہد بود و ہر گاہ ایلخان احتیاط می کنند سزاوار

است که خلیفه را درنمدی بیچیده و کم کم مالش دهند اگر آسمان تیره و تاریک گردید دست نگهدارند و گرنه خلیفه را بدین وسیله هلاک کنند هلاکورا این معنی خوش آمد و فرمان داد تا چنین کنند و مستعصم درضمن مالش قالب تهی کرده بود و موقعی که او را برای فهمیدن حالش از گلیم بیرون کشیدند مدتی از مرگ او گذشته بود خواجه نصیرالدین طوسی در مرگ مستعصم عباسی گفته سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز یکشنبه چهارم از صفر شد خلیفه سوی هلاکورا و آن دوات عباسیان آمد پس بنا به نوشته حبیب السیر هلاکوحسام الدین منجم را که بغض مفرطی نسبت به شیعه داشت گفت اگر تا فلان موقع پس از مرگ خلیفه تغییری در جهان نشد ترا خواهم کشت پس از آن مدت امر به کشتن حسام الدین داد و تا اندازه دربار مغول را از او وام و خرافات و القاء آت او نجات داد .

پس از فتح بغداد ابن علقمی حکمران بغداد شد و روز بروز در اثر همراهی خواجه ابن علقمی مورد احترام و عطاوت هلاکورا گردید و نباید فراموش کرد که ابن علقمی چگونه وسایل راندن خواجه را از دربار خلافت فراهم ساخته و محقق طوسی را در زندان قلعه میمون دژ اسماعیلیه انداخت و اکنون خواجه نظر به طهارت نفس و بلندای همت عالیّه سیاسی و دینی خود کدورت های شخصی را کنار گذاشته و همه گونه اسباب دلجوئی و سعادت ابن علقمی را بادت هلاکورا فراهم می نماید (۱)

(۱) مسافانه بعضی از مورخین نظر به تمصبات مذهبی ابن علقمی را نسبت به خلیفه عباسی خیانت کار معرفی نموده اند مانند صلاح الدین کتبی و شبکی شافعی این نسبت را هم جرجی زیدان در کتاب خود گنجانیده است و دیگران هم از آنان پیروی نمودند و بنا بنوشته ابن طقطقی در آداب السلطانه ابن علقمی از این گونه اتهامات میری بوده و ما ترجمه عبارت آداب السلطانه را از جلد دوم آثار الرشیده عیناً نقل میکنیم :

ابن علقمی محسود جمیع درباریان بوده و تمام بستگان خلیفه با وی غرض رانی مینمودند شخص خلیفه برخلاف سایرین نهایت اعتماد به مومنیّه اظهار میداشت خیانتی که از ابن علقمی نسبت به خلیفه بین عموم اشتهار دارد مبتنی بر اصل صحیحی نبوده و نیست زیرا هلاکورا پس از فتح بقیه در باوقی صفحه بعد

باره از تازیان خواجه نصیرالدین طوسی را خراب کننده وحدت دولت عربی دانسته و می گویند بدست او وحدت نازی در آن زمان از هم باشیده شد (۱) از آرزوهای بزرگ خواجه چنانکه گفتیم فتح بغداد و رسیدن بساط خلیفه گری بوده و چون مردم را از اطراف شهریار با نفوذی که تمام شرق توجه او بودند پراکنده کرد بدین جهت نسبت به خواجه کومه نظران نازی تو بهین رو داشته و او را برهم زنده اساس سطوت عربی میدانند .

آری خواجه این خدمت شایان را بایران و عالم اسلام نمود و وحدت عربی را تبدیل به وحدت اسلامی نمود و می توان گفت همان گونه خدماتی را که یعقوب لیث سفار و ابومسلم خراسانی بایران نمودند خواجه هم در اثر برهم زدن اساس خلافت به ایران و اسلام انجام داد .

اساس خلافت عباسی بادست ایرانی ایجاد گردید و بادست ایرانی هم واژگون گردید و خواجه نصیرالدین طوسی انتقام خون امثال ابومسلم خراسانی را بغداد و قتل خلیفه حکومت نه شهر را بوی تفریض کرد البته در صورت احساس خیانت نسبت به مخدوم سابق چنین معامله از طرف هلاکو باوی معلوم نمیشد و نیز این طغلقی نوشته است کمالالدین احمد بن ضحاک همشیره زاده ابن علقمی برای من نقل نمود که پس از تهاجم هلاکو به بغداد و حمله تانار در اطراف آن بنده هلاکو خان ابن علقمی را احضار کرد و خلیفه و ورا امر نمود که نزد هلاکو برود و وزیر اظهار داشت اگر من نزد هلاکو بروم کلیه امور مختل خواهد ماند معذالک خلیفه اصرار کرد ابن علقمی بمنزل خویش شرافت و از آنجا به حضور هلاکو رفته و در حضور هلاکو مورد اکرام و توجه واقع گردید و بسبب عهده پیشرفت این تلقی در خدمت هلاکو خواجه نصیرالدین طوسی بوده است .

(۱) خویست در تاریخ بی غرضانه قضاوت کرد تا معلوم شود که مکانات خلیفه عباسی معاصر با سلطان محمد خوارزمشاه با چند گز خان مغول و تشریفات اودر هجوم بایران برای از بین بردن يك امپراطوری عظیم الشان اسلامی (خوارزمشاهیان) خود مقدمه هجوم چنگیزیان بغداد گردید و در حقیقت خواجه را درین باب گناهی نیست . اگر ایاق خواجه پس از آنهمه وقایع بناد مسلمین نرسیده بود آیا امروز شرق در چه وضعیتی بود !!!

هشت سال متوالی ایران بدست چنگیزیان غیر مسلم قتل عام میشد و در تمام این مدت دربار عباسی در دوطرف دجله در بغداد به عیش و نوش مشغول و خوشحال بودند که يك حکومت مقتدر نافع الوجود با آنکه مسلمان بوده ولی کعبه مصنوعی دربار عباسی را بنام دین و ایمان سجده نمیکرد منقرض شد .

برای آخرین دفعه از دربار عباسی گرفت و برای بار دیگر شهادت و تدابیر عالیه ایرانی را به جهانیان ثابت کرد .

از همان تاریخ ایران و شرق نزدیک دیگر تابعی از بغداد نداشته و شهر باران بساط استقلال و وحدت و مذهب را مستحکم نمودند .

در عین حال چون زمینه حمیت های نژادی در نتیجه برهم خوردن بساط سابق نسبتاً تسکین یافت و مراودات اخلاقی بین رجال علمی و دینی کشورهای مختلفه اسلامی شروع شد زمینه برای فرصت مطالعه اقوام مختلفه اسلامی در شئون داخلی دینی و اجتماعی خودشان تهیه و در ایران پر فخرترین حکومت شریف نافع و مقتدر (صفویه) تاسیس شد که اگر حال ایران آن روزی را در نتیجه حوادث مهمه حاصله از کشمکش های معقب به سلسله مغول و فقر اقتصادی و اداره و انتظامات آن روز را بنظر آورده و با نبودن وسایل مدنی قرون فعلی عمران و آبیاری ها و تنظیمات و تنسیقاتی را که در آن مدت گم اجرا شد با ترقیات بزرگترین اول اروپا طرف مقایسه قرار دهیم آنوقت است که می توانیم بی بر عظمت و بزرگی مؤسسه سلسله صفویه ببریم که روی همان نظریات خواجه نصیرالدین طوسی اساس سلطنت خود را استوار ساختند .

دیگر از خدمت های شایسته خواجه آنست که مینویسند هلاکو به نجوم اعتقاد تامی و هر چه بنام نجوم و دلالت های فلکی می شنید باور میکرد خواجه بیروی اراده و تدبیر خود توانست عقاید و اراء خود را نام دلالت های فلکی عملی ساخته و از او هام و خرافاتی که مانند حسام الدین منجم ها بنام نجوم می گفتند جاو گیری کنند و این را دانشمندان معارضه به مثل و استفاده از ضد و بزرگترین تدابیر موفقیت میدادند و البته وقتی که مقصود بزرگ و صاحب آن از غرض و مرض باک و کدش و کوشش او برای حق و حقیقت ایمان باشد البته برای نیل بمقصد خود در دفاع از جامعه از مؤثرترین راه تاثیر می کند . اینست آیین مردان الهی متکی به ایمان . ( ناتمام )

مرتضی مدرس چهاردهی

## وحشی گرمانی

خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانان را  
گرد نشیند بطرف دامن آزادگان گر براندازد فلک بنیاد این کاشانه را  
هرچه گوئی آخری دارد بغیر از حرف عشق کاینهمه گفتند و آخر نیست این افسانه را  
خواه آتش گوی خواهی قرب معنی واحدت قرب شمعست اینکه آتش میزند بروانها  
من این کوشش که در تسخیر آن خود کام می‌کردم

اگر وحشی غزالی بود اورا رام می‌کردم  
در این مدت اگر اوقات من صرف ملک میشد  
باو در بزمگاه عیش می در جام می‌کردم  
رهم را منتهائی نیست زانرو دورم از مقصد  
اگر می‌داشت بابائی منش يك گلم می‌کردم

مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه علاج رنج تغافل دو روز بر ره‌بیزست

شاخ خشکیم بما سردی عالم چکند بیش ما برك و بری نیست که سرما ببرد

گرچه میدانم که میرنجی و مشکل میشود گر بگویی حلقه صدجا بردردل میشود

دست برهم سودنی دارد کز خون می‌چکد از کمین صید صیادی که غافل میشود

يك زخم دور باش تو کوتاه نظر نخورد پس مدعا ازان مژهای دراز چیست

لازمه عاشقت رفتن و دیدن زدور ورنه ز نزدیک هم رخصت دیدار هست

امروز بار عذر جفاهای رفته خواست عذری که اونخواست تبسم نهفته خواست

بیرضای ماست سویت آمدن از ما مرنج این نه جرم ما گناه پای نافرمان ماست

تازه شد آوازه خوبی گلستان ترا نغمه سانج نو مبارك باد بستان ترا

هر که باشد دوستدارد دوستدار خویش را	منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را
بارۀ از میان ببر این شب انتظار را	طی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را
بسکه بذوق میکشم این می نا گووار را	شد ز آرزو هر خوردنم مایه رشک عالمی
هست نشانه دگر سینه داغدار را	وحشی اگر تو عاشقی کونفس ترا اثر
وفا مصاحب دیرینه محبت ماست	بجور آرتک محبت خلاف عادت ماست
بما حقای تو از بخت بیمرت ماست	تو و خلاف مروت خدا نگهدار
مارا شکایت از قلم مشکبار است	یکبار نام ماباطل بر زبان نراند
مرو که گر روی خون من بگردن تست	وواع جان و تتم استماع رفتن تست
تو دولت حسنی ز تو این کار نیاید	فرماندهی کشور دل کار بزرگیست
ز دور رخصت یک سجده نیازم نیست	یک التفات ز فرمانبران نازم نیست
کلید وصل که دستی چنان درازم نیست	منه بگوشه طاق بلند استغنا
بردل نهم چه تهمت شادی که شاد نیست	وصلم میسرست ولی بر مراد نیست
یک دل درون سینه ما خود زیاد نیست	غم میفرست لیک باندازه میفرست
سلخ ماه دگر و غره ماه دگرست	بازم از نو غم ابروی بتی در نظرست
بر سینه چنان خورد که از جوشن جان جست	ابروی تو جنبید و خدنگی ز کمان جست
آینه ات یار که روشن گر آمدست	ای سینه زنک بسته دلی داشتی کجاست
پرسیده راه خانه و خود بردر آمدست	آت دولتی که میطلبیدیم سالها
عنایتی که تو داری بمن زبانی نیست	چه لطفها که در آن شیوه نهانی نیست
که احتیاج پرسیدن زبانی نیست	گر شمه گرم سؤالت لب مکن رنجه
که از تو درد من راه بدگمانی نیست	بهر که خواه نشین گرچه این نه شیوه است
اگر چه هست صد آزار سرگرانی نیست	مرا ز کیش محبت همین پسند افتاد
ریز تا برود آب زندگانی نیست	تو خون مرده وحشی چرا نمیریزی

این مهره مومین که دل ماست چه سازد

بابرق جنون کانش یاقوت گدازست

خوش صید غافل ی بسرتیر آمدست

روزی بکار تبغ تو آید نگاهدار

لطف بهنایی او درحق من بسیارست

باده کو تاخرد این دعوی ایجا ببرد

عشق چون برسر کس حمله بیداد آرد

از تو ایمائی و از صیقل ابرو میلی

عشق گو بی غیرتم کن عشق و خواری گفته اند

عاشقی را مایه بی اختیاری گفته اند

سر خسرو ز گدل گردد گران فرهاد را نازم

که گدلگونرا بگردن گیرد و از بیستون آرد

شهر بیمت کزان حسن بر آشوب شود

خاک بادا بسر این مژه گرد آلود

برو ای وحشی و بگذار صفا آرائی صبر

زبان خوبست اما نه زبانی چون زبان من

که گرد دلال هر گه عرض باید کرد حال خود

شب مارا بدر صبح نه آن قفل زدند

سب و بدوش و صراحی بدست و محاسب از بی

رسم کجاست این تو بگو در کدام شهر

عشق آن دقیقه نیست که از کس توان نهفت

دعاهای سحر گویند میدارد اثر وحشی

اثر میدارد اما کی شب هجران سحر کرده

## گدش درهم شکفت آن بیمر و بین که میخواست

چنین فصلی در بستان بروی دوستان بنام

گرچه دوری میکنم بی صبر و آرامم هنوز  
باورش می آید از من دعوی و ارستگی  
مینمایم اینچنین وحشی ولی رامم هنوز  
خود نمیداند که چون آواره در دامم هنوز

کردیم نامزد بتونا بود و بود خویش  
غماز در کمین گهرهای راز بود  
گشتیم هیچکاره ملک و خود خویش  
قفل زدییم بر در گفت و شنود خویش

بابل آن به که فریب گل رعنا نخورد  
گدخن فروز حسرتم گرد آور خاشاک غم  
که دور و زیست وفا داری یاران دورنگ  
بیدرد پندارد که من سیر گستان میکنم

باینکه بر سر لطفی مکش ز منت خویشم  
صبرم نماند و نیست دگر تاب فرقم  
سک وفای خودم بنده محبت خویشم  
خوش بر سر بهانه نشسته است طاقتم

چون طفل اشک برده در راز نیستم  
سحر کجاست که فراش جاوه گاه توام  
از من مپوش چهره که غماز نیستم  
نشسته بر سر رده دیده بان توام

مبادا یارب آن روزی که من از چشم یار افتم  
که گر از چشم یار افتم ز چشم اعتبار افتم

شراب لطف بر در جام میریزی و میترسم  
زبمن عشق بر وضع جهان خوش خندها کردم  
که زود آخر شود آن باده و من در خماری افتم

معاذ الله اگر روزی بدست روزگار افتم

می آمد از گشودن در بوی منتی  
مکن تغافل و مگذار از گمندی برون  
در بسته باغ خلد برضوان گذاشتم  
که صید بیشه بسیار در کمین دارم

من این تارنگه را حلقه حلقه میکنم اما  
مکن مکن لب مارا بشکوه باز مکن  
غزاله را که من دیدم زیادت از گمندی  
زبان کوتاه مارا بخود دراز مکن

## برزگری

تألیف و اقتباس محسن ظلی

**سولفات دامیناک** ترکیبی است از گوگرد و آمیناک و مثل نظرات دوسود خیلی زود حلاست ولی در خاک بهتر دوام میکند زیرا که بواسطه مجاورت کاربنات کالسیوم ارضی دومرتبه تغییر کرده مبدل به کاربنات دامیناک میشود و اگر در این شکل باقی بماند تلف می شود ولی چون همه خاکسای یک ترکیب را ندارد بیش ازین نمیتوان شرح داد - اگر یکصد کیلوگرام آن را مخلوط بیکوده های کم قوت کرده در یک هکتار زمین بریزند و آنهم در دومرتبه بشرط آنکه کود کم قوت کستیک و زهرناک نباشد نتیجه اش خیلی خوب است و برای مخلوط کردن با شن هم خیلی مناسب است - پس قسمت اول را موقع کشت و قسمت دوم را بعد از سبز شدن بذر میریزند این کود عبارتست از کود مبال مخلوط با هک و آمیناک آن مضبوط در اسید سولفوریک است ( اسید گوگرد ) وهم ممکن است این کود را از تقطیر آبهای آمیناکس گاز روشنائی بگیرند - و اگر این کود دارای گوگرد سیانوری باشد خیلی خیلی تندرست و برای امتحان چند قطره پرکلورور دوفر در کمی سولفات دامیناک محلول میریزیم و اگر گوگرد سیانور داشته باشد فوراً جدا میشود - این کود دارای ۲۰ الی ۲۱ درصد ازوت است .

**سیانامید دو کالسیوم** استخراج کاربون و سنک آهک است و مثل سولفات دامیناک زود در خاک تغییر میکند و موقع ریختن آن در خاک یک ماه قبل از بذر افشانی است که باید ریخته و شخم بزنند - این کود کمتر بزمین طبقه دومی میرود و اگر قیمت آن مناسب بوده برای زارع خرج و دخل کند خیلی قویست .

**کود دامیناک نمکی** است کثیف که از کارخانه گاز می گیرند و هشت الی ۱۰ درصد ازوت دارد ولی چون سیانور همراه دارد خطرناک است و بهتر است که آنرا یک الی دو ماه قبل از کاشت بذر ریخته زمین را شخم کنند در اینمدت آفتاب سیانور آنرا بر میدارد و یکی از فواید بزرگ این کود آنست که حشرات موذی زمین را بر طرف میکند - ۱۵۰ الی ۲۰۰ کیلوگرام آن برای یک هکتار زمین کافست بشرط آنکه آنرا کمک کودهای کم قوت قرار دهند و قیمتش از حیث ازوت کمتر از سایر کودهای ازوتی است .

### کودهای دارای فوسفور

اثرات کودهای فوسفوری - فوسفور از تمام کودها برای نباتات لازم تر است و فوسفور از تمام مواد کمتر در زمین یافت میشود و اغلب اراضی فاقد آنند . فوسفاتهای طبیعی چون دیرحل میشوند رفع احتیاج فوری نباتات را نمیکند - پهن خوب ساخته که عامل قوی زارع است، يك ونیم الی ۳ در هزار بشقر فوسفور ندارد باینکه ۴ الی ۶ در هزار ازوت و پتاس دارد و فوسفات هم که داخل شیر و استخوان و گوشت و سایر مواد حیوانی است زود از دست ما بیرون میرود پس بره زارعی واجب است که مواد فوسفاتی را تهیه کرده و قدر آنرا کاملا بشناسد زیرا که قدرت ایستادن ساقه گندم در زمین بواسطه فوسفور است که در مقابل باد و باران مقاومت میکند والا محصول بکلی روی زمین میخوابد و اگر خوابید نرم و بواسطه زیادی ازوت است . مفر گندم بواسطه فوسفور پر میشود و زیادی محصول بواسطه این کود است - هر محصول خوب و سخت و خوش نما بواسطه زیاد بودن فوسفور است و هر محصول ضعیفی بواسطه فقدان فوسفور است - برای امتحان يك هکتار زمین را با ۲۵۰ تا ۲۰۰ کیلو فوسفور کود دهید و يك هکتار دیگر را بدون فوسفور بکارید تا نتیجه هر دو را مشاهده کنید .

### فوسفات مونو کال سیک و تری کال سیک منابع یافتن فوسفور

بسیار است از جمله شتهای آهکی - فوسفات آهک - گچ - سنک آهک فوسفاتهای طبیعی هستند و فوسفاتهای شیمیائی عبارتند از سوپر فوسفات استخوان و فوسفوهای معدنی و فوسفاتهاییکه از گچ و آهک میگیرند .

باید دانست که فوسفوهای شیمیائی خیلی زودتر حل می شود حتی در آب و فوسفاتهای طبیعی دیر حل می شوند حتی در آب ولی چون آب باران دارای ترشی کمی است گچ و آهک را حل کرده تغذیه نبات میکند و چون ریشه نباتات نیز ترشند وقتی سنک گچ و آهک برسند آنرا بمرور حل کرده می بلعند - سنک آهک چون خیلی دیر حل است زمین را عقیم میگذارد باین دلیل باید آهک پخته و کوبیده در زمین ریخت یا اقسام دیگر فوسفاتهای حل شدنی باشید - در هر صورت برای ما خیلی مقننم است که در تمام اراضی تقریباً فوسفاتهای طبیعی یافت می شوند و این خود يك محزن بزرگی برای زمین است که همیشه هست و زود تمام نمی شود ولی ما مجبوریم همیشه کودهای فوسفاتی حل شدنی اضافه کنیم - مثلاً باید بدانیم

که در آب قنوات و آبهای زیر نقب فوسفات نیست زیرا که بمحض ملاقات آهن و آهک و آلومین و کودهای نباتی خود را گرفته حل نمی شود - با تمام خواص آن البته مبالغه در ریختن آن کود نباید نمود زیرا که این خود يك ضرری است ولو اینکه در زمین مانده بمصرف بذر افشانی آتیه برسد .

مقدار فوسفاتهای طبیعی که می توان در زمین ریخت عبارتست از هزار الی سه هزار کیلوگرام در هر هکتار و اگر سوپر فوسفات بریزیم در همان میزان زمین از ۲۰۰ الی ۴۰۰ کیلوگرام کافیت .

فوسفاتهای طبیعی برای اراضی ترش خیلی مفید است که آنرا حل کنند و فوسفاتهای شیمیائی برای اراضی خشک مناسب است که توسط آبیاری حل شود **فوسفاتهای طبیعی** از حیث قوت فرق دارند و از همه قوی تر سنک آهک است که ۶ تا ۸ درصد فوسفات دارد که سوپر فوسفات را از آن می سازند - سنگهای آهک رنگین ۵ الی ۷ درصد فوسفات دارند و آنها را فوسفاتیت می نامند - سنگهای آهک نودول آهانی هستند که باز یک آهن و آلومین کمی آبی و خاکستری شده اند و ۳۵ الی ۵۰ درصد فوسفات دارند .

گچ و خورده شن که دارای سولفات سیاه رنگ هستند هر یک دارای قدرتی علیحده هستند و قدرت هر یک بسته بمقدار اسید فسفوریکی است که محتوی هستند و هر قدر برای کود آنها را نرم تر کنند زود تر تغذیه نبات شده بهتر حل میشوند .

کود فوسفات طبیعی از قرار هر هکتاری هزار الی ۳ هزار کیلوگرام برای اراضی خاک رس و سخت و آب نکش و ترش خیلی مفید است که بریزند و شخم کنند - اگر بخواهید قدرت کود پهن از ۳ درجه قوت به دوازده درجه فوسفور برسد در موقعی که پهن را روی هم میریزید که بپوسد در هر یک قطر مکعب آن ۵۰ کیلو فوسفات سبز (اردن) مخلوط کنید تا دارای اول درجه کود باشید - از ملاقات آهک و پهن فوسفات پهنی تشکیل میشود که در محلولی کمتر از سوپر فوسفات نخواهد بود و نتیجه این عمل بمراتب بهتر از ریختن فوسفات در زمین است .

**اسکوری دو فسفورا سیون** مواد است که آهنهای خورد و ریز کارخانجات آهن ذوب کنی و قورخانه بیرون میریزند و غلظت بزرگ فلاحه در خصوص آن توصیه میکنند - در صورتیکه ۳۸ درصد آهک بآن خرده فلزها اضافه

کرده و باحرارت زیاد مجوشانند و هوا داخل ظرف می‌کنند و اسید فسفوریك و اسید سیلیسیك و اسید کربنیک بیکدیگر متحد میشوند و در سطح ظرف تشکیل اسکوری بمقادیر کم شده و بهرور جمع می‌کنند - قدرت اسید فسفوریك در اسکوری عبارتست از ۱۴ تا ۱۶ درصد باضافه ۶ درصد آمك قوی - دراراضی کم قوت و فاقد آمك اسکوری خیلی مناسب است خاصه در اراضی ترش اگر بخواهند قوت آنرا دو برابر کنند ضعف مقداریکه در اراضی دیگر میریزند خواهند ریخت و از سولفاتهای طبیعی در درجه سریع‌الحل تراست .

**سوپرفوسفات** نتیجه است که از ریختن اسید سولفوریک روی استخوان حاصل میشود و هم ممکن است از نتیجه اسید سولفوریک در روی فوسفاتهای طبیعی آمك و گچ بدست آید ولی قدرت و قوت آنها فرق میکند و البته فسفور استخوان بهتر است ،

سوپرفوسفات از حیث قدرت از ۱۰ الی ۱۷ درصد اسید فسفوریك دارد که در نبطرات دامینك قابل حل است و همیشه و در هر فصل میتوان این کود را بزمین داد و ترسی هم از فرار آن نداریم زیرا که فراری نیست و برای نباتات برك پهن بهتر آنستکه قبل از کاشتن بذر باشخم در زمین دفن کرده بذرا پاشیم - مقدار ریختن آن برای زمینهای متوسط در هر هکتار ۳۰۰ الی ۴۰۰ کیلو و اگر محصول نباتات برك پهن باشد از ۴۰۰ الی ۵۰۰ کیلو میتوان ریخت .

**سایر کودهای فسفوری** برای یادداشت . سیاهی کارخانجات قند سازی و شوره سازی که از سیاهی استخوانهای سوخته بعمل می‌آید بمحض آنکه پس از چندی ماندن ترك رزك پس دادن نمودند قابل ریختن در زمین می‌شود و قدرتش از حیث فسفات آمکی از ۶۵ الی ۷۵ درصد است و کمی هم ازوت دارند . فسفاتهای فوق که از عمل اسید کلوریدیک روی استخوان صاف و ساده بعمل آمده‌اند امروز کمتر مورد استعمال است .

**فوسفات بی کال سیک** قابل حل در نبطرات دامینك است و مثل سولفات مونو کال سیک است راز حیث قدرت اسید فسفوریك تا ۶۰ درصد میرسد .

### کودهای دارای پتاس

**تبصره مهم** پتاس عامل مهم نمر نباتات است - در موقعی که ازوت و اسید فوریک و آمك در اعضای حیوانات ممزوج شدند حد اکثر پتاس مدفوعات پهن خارج میشود - اگر پهن را چنانچه دستور دادیم بسازند همیشه بقدر کفایت

پتاس داشته محتاج پتاس خارجی نیستند حتی مقداری هم برای احتیاج نباتات سال نو در زمین میماند - پتاس طبیعی در اغلب کوههای ترکیه و خراب شده بشکل خاکستر موجود است و از دو الی شش در صد پتاس دارند و سهولت میتوان بدست آورد - هرزمینی که یک هزارم وزن خود پتاس کمتر داد فقیر و عقیم است - برای دانستن خاصیت آن در زمین باید محصول آن زمین را امتحان نمود مثلاً در اراضی چمن مصنوعی یا طبیعی اگر مواد سبزی آلات آن خوب نمو کرده اند بهترین دلیل برای داشتن پتاس بحد کافیت وهم ممکن است خاک را امتحان کرد . اگر چه هرزمینی بقدر کفایت دارای پتاس طبیعی هست ولی آن پتاس مثل کاربنات دوپتاسیم قابل حل نیست .

**حرص نباتات به بلع پتاس** جای اسید فوسفوریک در نباتات در ساقه و محل پتاس در برگ است - غله آنقدرها احتیاج پتاس ندارد و کمتر مصرف میکنند مع هذا بمحض آنکه یک کود پتاس در یک کشت زار غله بریزند فوراً اثر کرده نمو آن پس از مدت قلیلی معلوم میشود - کلیه نباتات که ریشه آنها مصرف میشود مثل سیب زمینی و چقندر و زردک و شلغم و ترب و غیره خیلی پتاس می بلعند و هر قدر کود پتاسی بویزیم بهتر رشد میکنند - کود پتاسی برای کلیه سبزی آلات خیلی نافع و باعث ترقی فوری آنهاست - اگر زمینی پتاس لاینحل دارد گچ بریزید تا آنرا حل کند و از خریداری پتاس خود داری کنید . مخصوصاً مو خیلی مایل پتاس است و در زمینهای گچی خیلی خیلی خوب و زود رشد میکند .

**پتاس در آب ساده قابل حل است** پتاس توسط آبیاری در طبقه دومی زمین فرو میرود ولی ملاقات آهک آنرا مبدل به کاربنات دوپتاسیم میکند و در تحت این شکل در گل رس و پهن مبضوط مانده و همدیگر را جذب می کنند بنابراین در اراضی خاک رس که کود پهن ریخته ایم و سنک آهک و گچ هم دارا هستند هر قدر پتاس بویزیم خواهد ماند .

در اراضی سست که فاقد آن مواد هم هست پتاس را قبل از روئیدن بذر بادست پاشند بهتر اثر میکند .

منبع پتاس زیاد است و امتحانات آن طرق بسیار دارد - در آبهای دریائی و مردابهای شور و باطلاقیهای شور پتاس فراوانست - وقتی این آبها را در حوضهای بزرگ که برای اینکار می سازند ضبط کنند اول کلورور در سدیم آن خارج

میشود و چون بیشتر اقامت کرد کلورور دوپتاسیم آن خارج خواهد شد - همه گیاههای دریائی پتاس زیاد دارند کافیت که آنها را خشک کرده بسوزانید و خاکستر آنرا در آب ریخته بجوشانید آنگاه آب تبخیر شده پتاس میماند و اگر همان عمل را باخاکستر چوب بعمل آورید کاربنات دوپتاسیم خواهید داشت - در میان چوبهای که پتاس زیاد دارند اول چوب کاج است که خاکستر آن ۲۷ درصد پتاس دارد و درجه دویم خاکستر درخت نارون است که ۲۴ درصد پتاس دارد و رفته رفته کم میشود تا اینکه خاکستر اقاویا به ۱۰ درصد میرسد .

سفاله چقدر کارخانهای قند هم از پنج الی ده درصد پتاس دارد که میتوان آنرا جوشانیده تبخیر کرد و بعد سوزانیده تبدیل به ذغال نمایند و بشوند ناپتاس آنرا بدست آورند .

آبهای که در آنها پشم می شویند مواد چربی و پتاس دارند طریقه استخراج آنست که آن آبرو بجوشانند و درجه حرارت را به ۴۰ الی ۴۵ بریند بعد آبرو بر روی زمین کوره بریزند چربی آن سوخته آنچه میماند پتاس است .

امروز معدن پتاس طبیعی در آلاسکا است که اغلب پتاس پاك بدست میآید پتاس اغلب مجاور بانك شور خوراکی است و منبع اصلی آنها دریا بوده و همیشه ممزوج با ملاح آهنکی و منیزی هستند و با عملیات شیمیائی کلورور دوپتاسیم میشوند و بعد تبدیل به سولفات دوپتاس گردیده و سولفات دوپتاس در عمل زراعتی مثل کود استعمال میشود .

### کلورور دوپتاسیم اگر سفید باشد پاك است ولی ملاح تجارتی قدری

کثیف است و از ۸۰ الی ۹۰ درصد پتاس دارد و برای اینکه میزان پاکی آنرا بدست آورند باید میزان پاکی را ضرب در ۶۳۰۰ آن نمود و این فورمول چبری است

مثال  
 کلورور به ۹۰ مساوی ۰۹۰ ضرب ۶۳۰۰ - ۵۶ الی ۷۵ درجه پتاس  
 کلورور به ۸۰ مساوی ۰۸۰ ضرب ۶۳۰۰ - ۵۱ الی ۵۰ درجه پتاس

### تبصره بهتر این است که برای کودهای پتاسی همیشه کلورور دوپتاسیم

خریداری کنیم و آنرا قبل از زمستان بزمین بدهیم تا تشکیل کاربنات دوپتاسیم داده و کلورور محلول شود و این در وقتی است که زمین شما دارای سنك آهك باشد و اگر زمین آهنکی نباشد کود دیگر انتخاب کنید - تمام املاح پتاسی سمیت دارند و مواد حیوانی را از قبیل پوست و گوشت و امتخوان و ابریشم ذوب میکنند

درینصورت برای کرم وحشرات ارضی خیلی نافعند . همیشه باید این کودرا قبل از پاشیدن بذر وباآخرین شخم بریزند واگر زمین دارای گل رس وکود پهن وآهک باشد اثراتش فوری است .

اگر چمن یادریخت مورا بخواهید کود پطاسی بدهید بهترآنستکه مثل لحاف روی محصول وبای درخت بریزید وزیرخاک نکنید وموقع آنهاهم در زمستانست یعنی وقتی درخت درخوابست .

**سولفات دوپطاس** استخراج این نمک ازخاکستر و مواد شور دریائی است وممکن است آنرا نیز ازتبدیل کلرور دوپطاسیم توسط اسید سولفوریک بعمل آوریم تاگاز اسید کلورهیدریک آن خارج شود - این نمک هیچوقت پاک نیست قدرت آنرا باید ازطریق جبری ضرب ۵۴ - ۰۵۴ بدست آورد مثلاً درنود درجه پاکی سولفات دوپطاس چنین میشود .

پاکی پطاس ر ۴۹ : ۴۸ - ۵۴ - ۰۵۴ ضرب - بسولفات ۸۰ درجه درصدپاکی پطاس پاک ر ۴۴ الی ۴۳ - ۵۴ - ۰۵۴ ضرب ۰۸ -

سولفات همیشه گران تر ازکلورواست این کود همیشه برای اراضی رسی که آهک کم دارند خیلی مناسب است ودراین قسم اراضی سست و ضعیف میتوان دوبرابر آن ریخت حتی سه برابرراهم بدون ترس بریزید .

**سایراقسام کودهای - نباتی کائی نیت** - ملجی است که ازپطاس ومیزی

میگیرند وناصافست و ۱۲ تا ۱۳ درصد وزن خود پطاس دارد - **سیلوی نیت** درآلزاس بطور معدنیست و ۲۱ درصد پطاس دارد وهر دو این املاح ازسایراقسام کودهای پطاسی ارزان تر است ولی البته باید مقدار آنها را دوبرابر نموده باشید و آنهاهم دریکمرتبه .

**خاکستر نشسته چوب** هم پطاس وهم اسید فسفوریک دارد باضافه

آهک و اسید سولفوریک هم دارد بعبارة اخری تمام مواد رشد نبات جز ازوت درخاکستر جمع است وبدون آنکه مخلوط بکود دیگر شود میتوان بحد افراط در هرزمینی ریخت خاصه اگرزمین سخت وخاک رس باشد وهمچنین کاربنات دوپطاس را تنها وبدون مخلوط کردن باهیچ کودی میتوان ریخت زیرا که چون کاربنات کستیک است یعنی مواد حیوانی را ذوب میکند اگر مخلوط به پهن شود ازوت انرا فرار میدهد ولی سایر کودهای پطاسی را میتوان مخلوط بسایر کودها نموده ودوزمین پاشید .

**فصل کود سازی انجام یافت**

## زراعت عمده

### کشت گندم

**لوازم گندمکاری** باید دانست که گندم از نباتات کثیف کننده زمین است و برای اینکه بهترین محصول را برداریم باید بهترین دستورات را اجرای داریم. مثلاً اگر اراضی زیاد داشته و آب بقدر کشت همه اراضی نداریم و هر چند سال یکبار هر قطعه را می‌کاریم چنانچه در همه ایران معمول است این استراحت زمین در مقابل آفتاب و باد و باران و برف و یخ و سایر عوامل فاسکی بهترین کودهاست خاصه اگر پس از برداشت هر محصول یک شخم معمولی زده باشیم و گیاه خود روئی که در آن زمین می‌روید توسط گوسفند و سایر احشام چرانده باشیم و مخصوصاً گوسفند روی آن اراضی خوابانده باشیم همچو زمینی اگر دو سال هم راحت کند از بهترین اراضی محسوبست بشرط آنکه زمین شنی نباشد.

(۱) اتفاقاً اگر زمین کم داریم و باید همه ساله بکاریم زمین گندم کاری باید انتخابی باشد یعنی رس مخلوط بشن باشد یا خاک ساده بی‌آلایش که هر قسم عملیات بتوان در آن نمود،

و اراضی شنی و سبک را وقتی می‌توان گندم کاشت که هوای آن ناحیه مثل گیلاتات مرطوب باشد والا محصول خیلی کم و اسباب ضرر زارع است و نتیجه خوب نمیدهد.

(۲) چون گندم مثل سایر حبوبات کثیف کننده زمین است یعنی علف خود رو بسیار می‌رویند سال قبل از گندم کاری باید یک محصول پاک کننده در آن کاشته باشیم مثل چغندر و سیب زمینی و غیره،

(۳) چون ریشه گندم دو سطح زمین پرورش میکند باید تمام مواد تغذیه آنرا قبلاً داخل زمین نمود تا بتواند رشد کند

(۴) عملیات گندمکاری باید خیلی ساده و سطحی باشد و شخم عمیق لازم ندارد  
(۵) جنس بذر باید مناسب با زمین باشد زیرا که اقسام گندم لاتعد و لا تحصی است و هر بذری مناسب هر زمین نیست مع هذا گندم مخلوط از اقسام مختلف مناسب هر زمینی است.

(۶) طرز بذر افشانی که باید مناسب با هر زمین باشد دخالت تامه در برداشت محصول دارد زیرا که مقدار کاشت در اراضی فرق میکند.

## مالاریا یا تب نوبه

پتلم دکتر مستشفی

این بیماری قسمت معظم بنی نوع بشر را تهدید و بسیاری از وادیهای حاصل خیز را لم یزرع و از سکنه عاری و ملل مختلفه را بدیار نیستی سوق داده است این مرض از زمان باستان شناخته شده و بنام تب متناوب و یا تب کنکینا و یا تب باطلاقی و آجامی معروف است معنی تحت لفظی مالاریا هوای بدست هر چند که در بروز آن آب را کد و زمین و هوا مداخله دارد.

از نقطه نظر اجتماعی این بیماری خیلی وخیم است و در نواحی نوبه خیز خسارات مادی و معنوی و روحی بزرگی وارد کرده و نژاد را منقرض نموده است.

در سیاهیان کشورهای مختلفه این بیماری کشتارهای بی حسابی کرده در ۱۸۰۹ مسیحی در والنشرن و نواحی اسکت که آنکلیسها ۴۴ هزار نفر و ۴۷۰ کشتی جنگی فرستاده بودند نایلیون فرمان داد که آنانرا در نواحی باطلاقی بدون جنک نگاهدارند و از آن عد ۲۷ هزار نفر به نوبه مبتلی شدند و در جریان فتح مارگسکار از هر ده هزار نفر ۷ هزار نفر بواسطه نوبه رهسار بقرستانها گردیدند.

تقسیمات جغرافیائی مالاریا - در بین تمام بیماریهای عفونی این بیماری قسمت های مهم کره ارض را فرا گرفته یعنی در پنج قطبه عالم وجود دارد چنانچه در پاره نقاط بشکل وبائی و برخی جاها بصورت بقعه و هر قدر

بمناطق حاره نزدیکتر شویم برردات و مهابت آن افزوده و در داخل مناطق حاره این بیماری باستشای چند جزیره تمام نقاط را فرا گرفته .

در نیم کره جنوبی بیماری نوبه هر گرازمدار جدی تجاوز نمیکند در جنوب برزیل و شمال آرژانتین نیز این بلا استیلا و در جنوب مادگاسکار در خارج مدار منقلبیه بیماری نوبه کم و بیش دیده میشود و در استرالیا برعکس نوبه چندان اشتدادی ندارد .

در نیم کره شمالی نوبه از مدار رأس السرطان تجاوز نمیکند و در آفریقا و آسیا و آمریکا بصورت بقعه موجود و در آمریکا و اروپا نیز این بیماری خود را نشان داده است .

سواحل بحر الروم و بحر اسود و دریای بالطیک نقاطی است که مالاریا بیداد کرده و مخصوصاً این بیماری در آلمان غربی و شرقی و روسیه و مشرق بحر خزر طغیان دارد . در کشور فرانسه نیز در مناطق باطلاتی در روزگاران پیشین بیماری نوبه زیاد بوده است .

**مالاریا بچه شکلهایی بروز میکنند - تب در این بیماری گاهی دائمی**  
و زمانی متناوب است گاهی همه روزه خود را نمایش و زمانی دو روز در میان و هنگامی سه روز در میان و موقعی نیز چهار روز در میان پیدا میشود لرز در ابتدا و عرق در انتهای تب بروز میکند زمانی بصورت مخفی و اوقاتی هم بشکل خطیر و غشی بیمار را بیدار عدم میفرستد گاهی بصورت ادمان درآمده و در بدن کلبولهای قرمز را خراب و رنگ را زرد خاکی کرده و کبد و سپرز را متورم و بزرگ نموده و بسوء القیه بیمار را سوق میدهد .

میکرب این بیماری بنام **هماتوزوئرلاوران** باشکال عدیده و سیر تکاملی مختلفی بیدار و قدری ازسیر خود را در بدن پشه و قدری از آنرا در بدن انسان مینماید .

**پشه مالاریایی - بنام آنوقل موسوم و صور مختلفی را از زمان جنبینی**

تابلوغ می‌پیماید و در سطح آب می‌نشیند چنین پشه‌ها در سطح آبهای آرام تخم گذاری میکنند.

پشه‌های مالاریائی ییلاقی از آبهای صاف و تمیز خوششان می‌آید غالباً خالهایی در بالهای خود دارند پشه‌های ماده غالباً مولد مرض و پشه‌های نر بی‌اقتی‌اند.

شرائط مؤلده مالاریا - برای نمو پشه‌آبهای ایستاده صاف مثل آینه که بصورت برکه یا باطلاق درآمده باشد لازم است آبهایی که تیشاف خزه هست و زود بزود تجدید میشود پسند پشه مالاریائی میباشد و نیز گودالهایی که بواسطه آبخورش حیوانات در روی آب احداث میشود مأمّن پشه مالاریائی است.

تاچه ارتفاع پشه مالاریا ممکن است ضرر رسانده و قوه اضرار پشه باقی باشد؟

تا یک کیلومتر ونیم و بعضی ازاقسام پشه مالاریائی تا ۱۲۰۰ متر ممکن است قوه اضرار پشه‌شان باقی باشد.

محل‌های خیلی مرتفع در معرض تغییر حرارت زیاد میباشد لذا نمو پشه‌های مالاریائی در آنجا غیر میسر است چه تا اندازه حرارت ثابت برای نمو میکرب در بدن پشه لازم است بنابراین اقامت اشخاص در محل‌های خیلی مرتفع بوسیله خوبی است از جلو گیری نوبه.

زمین نیز می‌مدخل در نمو پشه مالاریائی است چنانچه زمینها که املاح نمک طعام دارند برای نمو این میکرب بهیچوجه مناسب نیستند.

هوای مردابها و منجلاها و اططبها نیز کمال مساعدت را بانمو پشه مالاریائی مینمایند.

مساعدت فصول نسبت بمالاریا - در نیم کره شمالی مرض نوبه در تمام سال رواج و در سایر نقاط مالاریائی در تابستان و پائیز این بیماری هجوم پیدا

میکند دربارهٔ ازتقاط نیز آغاز وانجام فصول بارانی مساعد بامالاریاست .

**مساعدت کار بمالاریا** - مالاریا مرض بیلاقی است - صیادهای ماهی و دروکنندگان کائوچوک و برنج کاران و قشون بیلاقی و فلاحان بیشتر در معرض ابتلاء به مالاریا می باشند چنانچه عمال راه آهن و کسانیکه در سواحل دریا اقامت دارند کم و بیش از زهر جانسوز مالاریا متأثر میشوند .

**تناسب مالاریا باغذیه** - کسانیکه تغذیه کافی داشته و نوع اغذیه شان خوب است کمتر در معرض ابتلاء بمالاریا بوده ولی سوء تغذیه و غذای ناکافی کمک بزرگی است برای مساعدت بابتلای نوبه .

**مالاریا ولباس** - کسانیکه بدن را خوب میپوشانند و ازسرما خوردگی مصونند استعدادشان بمالاریا کمتر و بعکس کودکان عربان ممالک تونس و الجزایر زود هدف تیرهای زهر آلود بشه های مالاریائی میباشند .

#### پیش بینی ازنوبه

این پیش بینی بدو طبقه منقسم است یکی پیش بینی از مبتلایان و جدا کردن تندرستان از مبتلایان و دیگری پیش بینی از زهر بیهوشه ،

اما پیش بینی افراد مبتلا - چون هر کس مبتلای به نوبه است از مبتلایان قدیم آلوده شده بنابراین هر چه مبتلایان کمتر شوند از انتشار بیماری جلوگیری میشود

۱- کسانیکه در منطقه های نوبه خیز زندگی میکنند بایستی روزانه قبل

از ابتلاء نوبه مقداری کینین بخورند روزی ۰.۴۰ سانطی گرم بزرگان و

۰.۲۰ سانطی گرم کودکان .

۲- فلاحین و صاحبان مشاغل مستعد با ابتلاء نوبه بایستی همواره از

خستگی و کارهای خسته کننده دوری جسته تغذیه خود را کافی و مرتب و موافق

اصول بهداشت قرار داده چنانچه البسه کافی نیز باید دربر کنند کنفرانسهای

صحی ضد مالاریا برای طبقات فلاح بی اندازه مشر است .

۳- انزوای مبتلایان - مبتلایان به نوبه در محل‌های جداگانه بایستی متمرکز و ممانعت از معاشرت با افراد سالم کرد تا بنه بیماری را از آنان انتقال ندهد. ثانیا پیش بینی بوسیله تجهیزات ضد پشه - سابقاً تذکر دادیم که پشه‌های ماده تنها بیماری را انتقال می‌دهند ولی پشه‌های نر خون را نمی‌مکند.

۱- اشخاص در پشه بند بخوانند و دستکش‌های مخصوص و نقاب صورت بآن شکلی که اکنون در کشورهای نوبه خیز مستعمل است بکار برند.

۲- پنجره‌هایی که به برون عمارت باز میشود از پرده‌های توری که شبکه‌های خیلی کوچک دارد پوشانند منافذ و سوراخ‌های بخاری که ممکن است پشه رو باشد موقتاً در فصل هجوم پشه بسته شود.

۳- یک‌زمان متداول بود که باره از مواد مکرره مانند عاقرقرح و سرگین حیوانات در گوشه‌های منازل دود می‌گذارند (یعنی آتش زده که دودش در محوطه پراکنده میشد) چون این عمل مخل تنفس هوای آزاد بود و برای مجاری تنفس مضر متروک گردید.

بودهای حشره کش که در دواخانه‌ها فروخته میشود بدین نام بدنبست امشی هم برای این مقصود مناسب است.

در آب‌های را که متداول است ریختن فقط که بخوبی تخم پشه را نابود میکند و در کشورهای متمدنه روغن‌های مخصوصی برای این کار تهیه و در آب‌های چشمه‌ها و مشروب میریزند که بکلی پشه را از آن مناطق دور و مضر جهت مصرف شربی آن آب هم نمی‌باشد.

آماریکه تا کنون در کشورهای نوبه خیز از وسائل دفاعیه فوق‌الذکر برداشته‌اند بخوبی می‌فهمند که بیماری نوبه تقریباً از آن کشورها رخت بر بسته.

# آثار انهن نظامی

غزل

براه عشق صدها دام اندر بیش و بس دارم  
 ولی خوش میروم گوئی گرفتاری هوس دارم  
 الا ای پیشرو رحمی که واپس مانده راهم  
 نه بای پیشرفتی و نه راه باز بس دارم  
 اگر خار ملامت رنجهام سازد چه غم باشد  
 چو عیش وصل گل خواهم چه باک از خار و خس دارم  
 مرا پیر مقان از مرحمت بنواخت با جامی  
 چو دید از دیده بردامان روان رود ارس دارم  
 چنانم ذوق مستی میکشاند سوی میخانه  
 که نه از محتسب بیم و نه پروای عس دارم  
 ندارم دستیار و دستگیری جز تو رحمی کن  
 که نژت دوست بردارم نه سویت دسترس دارم  
 روان شد محمل دلدار و من اندر پیش پویان  
 ندارم يك هنر جز اینکه فریاد جرس دارم  
 نگرده گردش گردون بکام و آرزوی من  
 اگر جز دیدن رویش بگیتی ملتمس دارم  
 مکن از عشقبازی منعم ای شبح هنر بیشه  
 که گر عیب از هنر باشد همین يك عیب و بس دارم  
 مرا باشد درستی بیشه و فضل است سرمایه  
 نه از نا کس بدل بیم و نه امیدی بکس دارم  
 من از شیرین زبانیهای خود بیش در آزارم  
 چو شیرینم شگفتی نیست گر رنج از کس دارم  
 بیش

## غزل

بی سبب هر گز نمیگرد کسی یار کسی  
تا توانی سایه دیوار خود را بیش کن  
برمشام خالق گل شو در گلستان جهان  
پرتو خورشید یکسان است بر گیتی مباح  
مردمی را باری ازدوش رفیقان باز گیر  
از بی تخفیف قدر کس مکوش از آنکه داد

آنچه من کردم طلب ازدوست بهر خیر اوست  
ورنه پرتو نیست در معنی طلبکار کسی

پرتو بیضایی

## غزل

با استقبال امیر فروز کوهی

بسیار دیده ایم خم زلف یار را  
در هر خمش بیند دوصد دل ز عاشقان  
دل بستگی بخال و خط دلبران دهر  
کو دلبری بدهر که بالفتی تمام  
گلهای دهر جمله ز خار و خشک بر است  
یارب کجا بریم و سپاریم جان و دل  
باید گرفت دلبری از ملک جاودان  
رفتی بخواب و عمر زینچاه در گذشت

جز بیچ و خم نبود از آن کار و بار را  
کرده است تیره بر همه کس روزگار را  
آرام کسی دهد دل امیدوار را  
مرهم نهد ز لطف دل داغدار را  
کمی دل دهم دوباره گل خاردار را  
کز دست نگسلد همه صبر و قرار را  
وز دست داد دلبر این روزگار را  
هشدار خسروانی و بین گیر و دار را

نعمت الله خسروانی

## غزل

کسی کو دلبری دارد ازودل بر نمیگیرد  
مرا غیر از هوای کوی و امید وصال تو  
و گردل بر کند از جان جز او دلبر نمیگیرد  
خیال دیگرم گر سر رود در سر نمیگیرد  
که سردار سپاهی ماک بی لشکر نمیگیرد

نوگر از لعل نوشینت کمنی بابوسه شادم دگر دلرا هوای چشمه کوثر نمیکبرد  
 بشهای فراق ای نازنین از حسرت رویت شبی نی گاه من در دامن اختر نمیکبرد  
 مرا از شوق رخسار تو آتش از سخن خیزد شلقت اینجاست کاتش از چه درد فتر نمیکبرد  
 زسیل اشک ترسد راز عشقش بر ملا افتد صفائی زین سبب دامن ز چشم تر نمیکبرد  
 ابراهیم صفائی ملایری

## آگاهی کتب

زن و آزادی ترجمه ایست بسیار نفز و شیوا از کتاب تحریر المرأة تالیف قاسم امین که مهین فاضل مقدم آقای احمد مذهب ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع و نشر و بدسترس دانشمندان گذارده اند .

گذشته از حسن بیان و زیبایی ترجمه این کتاب مشتمل است بر فضایل اخلاقی و محاسن و فوائد آزادی زنان و اندرزهای بسیار و طرفداران اخلاق ستوده از مطالعه و استفاده آن ناگزیرند .

معموم اهالی را بقرائت و استفاده از چنین کتاب بر فایده دعوت و توفیق و سعادت آقای مذهب را در طبع و نشر اینگونه کتب اخلاقی از خداوند خواهانیم ،  
 اسرار موفقیّت

کتابیست که افکار هر فرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت و بطریق موفقیّت رهنمائی و مطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً از چاپ خارج ناتمام نشده از موقع استفاده و از کتابفروشی سروش تبریز بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

## مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهر خوش نویس تبریزی و گراور چاپخانه مجلس با کاغذ بسیار اعلی آلمانی از طبع خارج شده در شرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . بهاسی ریال

سال نوزدهم

راجع به تیرماه ۱۳۱۷

# مجله ارمغان

شماره چهارم

تاریخ انتشار مهرماه

۱۳۱۷

پانزدهم آبان ماه ۱۳۱۷

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

## میرزا محمد طاهر نصر آبادی

### متخلص بطاهرا

**نصر آباد** - دهی است از دهستان مارین واقع در نیم فرسنگی اصفهان .  
**مارین** - بوفور آب و درخت و میوه بر تمام دهستانهای اطراف اصفهان  
 برتری دارد و از کثرت درخت کمتر آفتاب زمین آنرا پیدا میکند و اردو بر مانند  
 یک جنگل که درختان وی دست بهم داده باشند نمایان و پردیوار است چنانکه  
 شاعر گوید :

مارینش چو روضه ارم است      آفتاب آندرو درم درم است

**نصر آباد** - اکنون تخمیناً دارای پنج شش هزار جمعیت و از حیث آب  
 فراوان و اشجار و باغها و بیشه های فراوان که همه در حوالی **زاینده رود** واقع است  
 بر بسیاری از قرای مارین رجحان و برتری دارد .

**دستگردی و نصر آباد** - مجاذی هم واقع و فقط رودخانه زاینده  
 رود در میانه فاصله است و گرته املاک و مزارع و بیشه های آنان بیکدیگر  
 اتصال داشت .

**نصر آباد** - از دیر زمان همواره جایگاه دانشمندان و محضر رجال افاضل  
 و عرفا بوده و هنوز خانقاه شیخ ابوالقاسم نصر آبادی که اکنون مدفن لوسیت و  
 یکی از عرفای بزرگ داستان بشمار است در آنجا برقرار و قبر وی زیارتگاه عموم است

**خواجه صدرالدین علی** — جداعلای میرزا محمد طاهر که برطبق نگارش میرزا محمد طاهر در زمان سلطان محمد گورکان حاکم اصفهان بوده در نصرآباد مدرسه بنا کرده که هنوز سردر نیم آباد وی در قرار و بر عظمت و مهارت معماران قدیم با صد زبان گواهر میدهد. چنانکه محمد طاهر ذکر خود در قسمت شرح حال میگذارد این مدرسه دارای موفوفات بسیار و چند محل حوالی مدرسه بانامی قریه بید هند چریاقان و دودانک خونسار وقف بر این مدرسه بوده است.



سردار مدرسه نصرآباد

**خواجه صدرالدین علی** — این مدرسه را در جایی بنا کرده که خانقاه شیخ ابوالقاسم هم بمدرسه اتصال یافته و اگر محمد طاهر از بنای مدرسه در تذکره خود خبر تمیذاد اکنون هر کس میدید گمان نمیکرد که این سردر برای خانقاه ساخته شده است.

**میرزا محمد طاهر نصرآبادی** — صاحب تذکره نصرآبادی چنانکه

دانشمند محترم سهیلی خونساری از تذکره وی استخراج و در شرح حال وی نگاشته و در شماره اول سال ۱۸ ارمغان درج است

در سال ۱۰۲۷ قمری هجری متولد شده و در سال ۱۰۸۳ که آغاز نالیف تذکره است پنجاه و شش سال داشته و اگر مطابق حدس سهیلی تا اواخر ماه یازدهم که اواخر سلطنت شاه سلیمان است زنده باشد در حدود هفتاد و سه سال عمر کرده است **میرزا محمد طاهر** — چنانکه خود مینگارَد در هفده سالگی یتیم شده و پدر وی را که دارای کمالات صوری و معنوی میراثی بوده در سال ۱۰۴۴ فرمان در رسیده و ازین سبب توفیق تحصیل کامل نیافته و روزگار جوانی وی با لهو و لعب گذشته و پس از طی جوانی از کار خود پشیمان و بحکم ذوق فطری معاشرت ارباب ذوق و ادب و فضل را اختیار کرده و در قهوه خانه که آن زمان جایگاه شعرا و دانشمندان بوده رحل اقامت انداخته بکسب ادب و هنر و شعر و شاعری پرداخته است .

**معاش وی** — بهمهده باغ و مزرعه کمی که در نصرآباد داشته مقرر بوده و زیادت طلبی نداشته و با اینکه اجداد و اعمام وی همه دارای مشاغل دیوانی بوده اند وی ملک خرسندی و قناعت را از دست نداده در گوشه انزوا بخدمات ادبی مشغول و در نظر بزرگان عصر محترم و در نزد امرا و قربان درگاه شاهی معزز بوده و هرگاه شاه سلیمان صفوی بنصرآباد میرفته در خانه وی که اکنون هم اثری از عمارت ظریف و شاعرانه آن باقیست منزل گزین میشده است .

**شعر و شاعری** — محمد طاهر دارای ذوق سرشار و طبع روان بوده و و بسبب عصر صفوی و پیروی صاحب و کلیم شعر میگفته و این سبک و روش هنوز در هند و افغان مطبوع ولی در ایران پسندیده نیست .

**دیوان وی** — چندانکه جستجو شد پیدا نکردید و اینک ما را از اشعار وی بیش از آنچه خودش در تذکره نگاشته در دست نیست .

**اولاد و احفاد وی** — از ویك فرزند بیشتر باقی نمانده نام وی تاجمیر و ملقب بدیع الزمان بوده .

**بدیع الزمان** — هم از فوق پدر بهره مند و از اشعار وی در تذکره نصرآبادی مقداری نقل شده است بقایای سلسله تاجمیر هنوز هم در نصرآباد باقی و دانشمند محترم آقای **عباس تاجمیر** بزرگ این سلسله بشمار است پس از آنکه تذکره نصرآبادی بدست ما افتاد و در صدد طبع برآمدیم بوسیله مکتوب از آقای عباس تاجمیر درخواست کردیم که چون اهل نصرآباد است هرگونه اطلاعی از محمد طاهر دارد برای ما بینگارد .

ایشان جوابی مفصل مرقوم و قبر میرزا طاهرا را خیر دادند که در نصرآباد

جنب سردر مدرسه که اکنون اثری بیش از آن باقی نمانده برقرار است .  
 سال گذشته هنگامی که از طهران باستان و دستگرد بصحرآباد بخانه عباس تاجمیر باجمعی از  
 خویشاوندان دستگردی شناخته و بشرح ذیل از مدفن و مسکن محمد طاهر آگاهی یافتیم .  
**قبر محمد طاهر** - در مقبره کوچکی که اکنون معروف بمقبره مهرزاهما  
 میباشد و بظاهر مدفن آبا و اجداد وی هم بوده و نزدیک سردر مدرسه است  
 واقع شده .

سنگ بزرگی بروی قبر استوار است و اطراف آن نیز سنگ های دیگر داشته  
 که چند سال پیش اهالی نصرآباد از راه ندانستگی سنگ ها را برداشته و همان نزدیک  
 بمصرف بل رسانیده اند . این بل بر فراز نهر بزرگ معروف بمادی قمش که در وسط  
 نصرآباد جریان دارد واقع شده سنگها را هم باخطر که نصف آن زیر آب بود از  
 دور ملاحظه کرده ولی نتوانستیم بخوانیم و از آقای عباس تاجمیر و سایر اهالی  
 نصرآباد خواهش کردم که سنگها را برداشته بمحل اصلی عودت دهند و آنگاه  
 خطر را بدقت استیخا کرده برای ما بفرستند . ولی تاکنون خبری ازین باب

### قبر میرزا طاهر نصرآبادی



آقای عباس تاجمیر و یکنفر دیگر

رسیده است .

این مقبره واقع است در دهلیز خانقاه کهن سال مرحوم **شیخ ابوالقاسم نصرآبادی** که از اکابر و بزرگان عالم عرفان و بنا بر رنگارش آقای عباس تاجمیر خلیفه **شیخ شبلی بغدادی** بوده و اکنون این خانقاه معروف است به ( تکبیه میان ده نصرآباد )

**خواجه صدرالدین علی** — جد اعلاى میرزا طاهر که در علم طب اختصاص و شهرتی بسزا داشته در اواخر سلطنت خاندان تیموری سنه هشتصد و پنجاه و چهار هجری مدرسه در نصرآباد بنا کرده و هنگام ساختن مدرسه خانقاه شیخ ابوالقاسم را هم که در جنب مدرسه واقع است ترمیم و آباد نموده است .

کاشی های سردر مدرسه بی نظیر و از بدایع صنایع و هنرهای عصر باستان محسوب و از قرار مذکور در عصر قاجاریه که بناهای قدیم و آثار باستان ارزش نداشته و محکیم بخرابی و فنا بوده قطعات بسیاری از کاشی های این سردر هم بدست عتیقه فروشان شاید بغارت رفته است .

شنیده شد که از طرف وزارت معارف دستور ترمیم و ساختن این سردر باستانی مثل سایر آثار باستان صادر شده و عنقریب بوسیله اداره فرهنگ اصفهان کاشی کاری و آبادی آن تمام و آنچه باقی است از دستبرد حوادث مصون خواهد ماند .  
خطر طی که در کتیبه نیم ویران این سردر باقی مانده بشرح ذیل است .

\*\*\*

بنای این خانقاه که مزار شیخ است در عهد خلافت **سلطان جهانیان** در اینجا چند قطعه کاشی افتاده و پس از آن میرسد بکلمه **ملکه و سلطانه** و باز چند کاشی از بین رفته و پس از آن بدین عبارت میرسد **از خاص مال خود این بنده درگاه المنیب صدرالدین طیب علی بسعی بنده راجی حیدر نافجی سنه اربع و خمسين و ثمانمائه ۸۵۴**

در کتیبه بالای سردر که خیلی از چشم دور و بسبب ارتفاع و گرد و غبار

درست خوانده نمیشود خطوط دیگری هست که ما موفق بخواندن نشدیم .

بنا بر رنگارش آقای عباس تاجمیر میرزا طاهر در نصرآباد و لبنان معروف

بمحمد طاهراست و خودش در پایان بعضی قطعات محمد طاهر امضا کرده (۱)  
 از آنجمله قطعه تاریخی است که در سال هزار و هشتاد هجری هنگام اعتکاف در مسجد لبنان  
 آنگاه که بامر شاه سلیمان صفوی مسجد مزبور مرمت و آبادی نو یافته ساخته  
 و در کتیبه مسجد لبنان نگاشته شده و در پایان محمد طاهر امضا کرده است .

### اینک خطوط آن کتیبه

در زمان خسرو گیتی ستان بحر دل	آفتاب مشرق دولت سلیمان پادشاه
پادشاهی کز برای کسب اقبال و شرف	فتح در ظل همای رایش گیرد پناه
یافت تعمیر این بنا از لطف آن گردون شکوه	شامل حال شریفش باد الطاف اله
تا بود مسجد برای سجده اهل ورع	آستانش باد شاهان جهانرا سجده گاه
خامه بهر سال تاریخ عمارت ز درقم	نو شد این مسجد ز امر عادل عالم پناه

(۱۰۸۰)

قائله محمد طاهر نصرآبادی کتبه العبد المذنب المحتاج الی الله العسی محمد

رضا الامامی

خانه مسکونی میرزا طاهر در نصرآباد هنوز برقرار و چند اطاق بسیار ظریف  
 شاعرانه آن از دستبرد حوادث مصون مانده است . این خانه مشتمل بر باغ دلگشای بسیار  
 خوبیست و نهر بزرگ معروف به (مادی قمش) که بایک رود بزرگ برابری میکند  
 از وسط آن باغ میگذرد و جای دارد که در عصر سعادت حصر مهین شاهنشاه  
 ایران پناه پهلوی (کز اوست ایران آباد و ملک با فرهنگ) در همین محل و خانه  
 یا محل دیگر دبستانی بنام (دبستان طاهر) تاسیس و قریه نصرآباد که دارای پنج شش  
 هزار جمعیت است از نعمت دانش و فرهنگ و تعلیم و تربیت برخوردار گردد .

(۱) ترك كلمه میرزا در امضا های خودش از باب فروتنی و قاعده معموله بوده است

## تذکره نصر آبادی

بنام **صفی میرزا** معروف شاه سلیمان صفوی فرزند شاه عباس ثانی تألیف شده و مشتمل است بر شرح حال و آثار قریب هزار نفر از شعرای عصر صفوی و معاصران میرزا محمد طاهر .

تذکره نویسان قرون اخیر مانند آذر بگدلی صاحب آتشکده و دیگران ازین تذکره استفاده بسیار کرده ولی نامی از آن نبرده اند .

**تذکره نصر آبادی** - علاوه بر احیای نام هزار شاعر عصر صفوی اخلاق و احوال دوره صفوی و بسیاری از مطالب مهم تاریخی را هم نشان میدهد و برای ادبا و مورخین و کسانیکه میخواهند بحفایق تاریخی عصر صفوی پی برده و آشنا بشوند بی نهایت مفید و مدد کاراست .

و نیز ابیات و غزلهائی چند که گوینده آن مجهول و انتحال کنندگان دست بدست میبردند بوسیله این تذکره بصاحبانش مسترد میگردد .

**نسخه این تذکره** - بسیار کمیاب و در طهران بیش از دو نسخه در دو کتابخانه و یکی راجع بحضرت فاضل مقدم آقای **حاج حسین آقای ملک التجار و دیگری** راجع بمهین دانش پژوه ادب پرور آقای **محمد علی قریبت تبریزی** ، وجود نداشت و بی نهایت سپاسگذارم که هر دو بزرگوار کتابهای نفیس خود را بدسترس ما گذاشتند و ما توانستیم از هر دو نسخه استفاده کرده و این نسخه کامل را که از هر جهت دقت و مقابله در آن بکار رفته است اینک بحوزه شعر و ادب فارسی ارمغان داریم .

## فریاد نامه سیل زدگان آوزمان

شب ۲۱ شهریور بر اثر بارندگی سخت سیل هولناکی در حدود شهر نهاوند و قریه آوزمان برخاسته شهر تازیخی نهاوند را ویران و قریه آوزمان را با خاک یکسان ساخته تاکنون در نهاوند ۲۱۲ و در آوزمان ده نعلش کشف و مدفون شده و بکلی اهالی آوزمان از هستی مافط شده اند . شاعر روشن فکرو بیان آوزمان **قهرمان پاک بین** که خود از کشمکش سیل جانی بدر برده ولی هستی وی دو چار نیستی شده است قطعه شبوائی در این باب سروده و از پیشگاه **شاهنشاه ایران پناه پهلوی** که امروز ایرانیان را الطافش پناه و در سایه عدل و امان و عاطفتش تمام کشور را آرامگه است خواستار عطف توجهی بقریه آوزمان شده اینک قطعه فریادنامه .

### فریاد نامه

یارب مباد هیچ کسی مبتلای سیل  
این داد را مگر بستاند خدای سیل  
ویرانه گشت در اثر ابتلای سیل  
فریاد بینوائی خلق از جفای سیل  
در ظرف چند ثانیه گردید جای سیل  
گشتند اینگروه بیک شب فدای سیل  
هر کس که گشت درده ما آشنای سیل  
بر باد شد ز حادثه غم فزای سیل  
آگاه خوب میشوی از کار های سیل  
گردید صرف مطبخ دولت سرای سیل  
باللجب ز معده پر اشتهای سیل  
تاش ارمغان دهد که بریم از برای سیل  
از جور روزگار سراسر گدای سیل  
ز آوزمان دریغ مفرما دوی سیل  
سدی نهند دولتیان پیش پای سیل  
ایمن زیند از خطر ازدهای سیل  
دیگر نه زهره آب شود از صدای سیل  
مارا رها کن از ستم جان گزای سیل  
مپسند تا شویم بکلی فنای سیل  
عذرش بنه که سخت شده بینوای سیل

کمتر بلا بود بجهان چون بلای سیل  
بیداد سیل خانه ما را بآب داد  
آوزمان که داشت زخلد برین نشان  
سیلی مهیب آمد و تا آسمان رسید  
کاخی که جای راحت ما بود سالها  
مردند عده همه در زیر لای و گل  
بیگانه شد زاسب و خروگاو و گوسفند  
از فرش و ظروف و غله بهر خانه هر چه بود  
زینجا قدم بشهر نهاوند اگر نهی  
بالجمله آنچه بنشن و آذوقه داشتیم  
بلعید هر چه بود در انبار خوار بار  
جز آه و ناله هیچ نماند از برای ما  
مارا نبود خوی تکدی ولی شدیم  
**ای خسرو زمانه و ای جانشین جم**  
یک گوشه چشم باز کنی گریسوی ما  
سدی سدید تا پس از این چاکران شه  
دیگر نه سینه چاک شود از نهیب رعد  
**شاهها قسم بجان ولیعهد کامکار**  
ای سایه خدای بفریاد ما رس  
گر قهرمان شکایت ایام عرضه کرد

# از کتاب زن در عصر جدید

ترجمه ر - نامور

## خانواده چیست و حدود آن کجا است ( زن در خانه )

زنی از یکی از نمایندگان مجلس مقننه نیویورک تقاضا نمود که از رای دادن به لایحه مخصوصی خود داری نماید زیرا معتقد بود که تصویب لایحه مزبور تأثیرات نا مطلوبی در اوضاع تمام خانواده ها و همه اطفال امریکا خواهد داشت ، نماینده مزبور با سردی و ترشروئی بوی چنین جواب داد .  
خانم : شما مگر نمیدانید که زن خوب باید در خانه بنشیند و از اطفال خود مواظبت و پرستاری کند .

« جای زن در خانه است » اینجمله در امریکا بزبان هر کس جاریست . در مقابل کلیه درخواستها و تقاضاهائی که برای بهبودی بانوان دنیا شده این جواب متحدالشکل مکرر از زبان اشخاص مختلف بگوش رسیده است این فکر و نظر در طی قرنهای متعددی در کیفیت حیات عمومی و خانوادگی منعکس بوده و هنوز هم در امریکا و در زبان کسانی است که طرفدار اصول تربیت فرسوده قدیم و مخالف با هر نوع تغییر و نهضتی در حیات اجتماعی میباشند . با همه قدمهای بلندی که از طرف زن در راه ترقی و تکامل برداشته شده و با آنکه در هر قدم با موانع بسیاری سر و کار داشته و مجبور بوده است با اهتمام و فداکاری و متانت این موانع را از پیش بردارد باز همیشه در پیرامون وی این فریاد بلند بوده است « جای زن در درون خانه است » .  
بسیار خوب ولی از اشخاصی که این جمله را طوطی وار برخ دنیا

میکشند باید سؤال نمود که خانه این عصر و خاندان با مفهومی که در قرن بیستم وجود دارد کجاست. اساساً خانه چیست و منظور آن چه میباشد. حدود آن تا کجا میرسد از کجا شروع میشود و در کجا پایان میرسد.

زنی که بفلان نماینده متوسل شده و برای جلوگیری از وی استعانت میجوید معتقد است هر جا اطفال بروند همانجا خانه و خانواده وی محسوب است باید با اطفال خود بآنجا برود و نه تنها قلب خود و احساسات و عواطف خویش را با خود بانجا ببرد بلکه از آنها نهایت توجه را بعمل آورد و محافظ و نگهبان آنها باشد.

معتقدات کلیه عواملی که با مصالح و منافع اطفال وی تماس دارد طبیعتاً با مصالح و منافع خود او در تماس است. معتقد است که خانه عبارت است از قریه که در آنجا بسر میرسد شهری که در محیط آن زندگی میکند و کشوری که در آغوش آن می آرامد و می آساید. اینست عقیده زن در قرن بیستم راجع بخانه.

حق با زن است. خانه و خانواده زن دیگر محدود بچهار دیوار حیاتی که در آن زیست میکند نمیشود. حدود و ثغوریکه این حیاط و منزل را تعیین میکند حد نهائی ارتباط زن با دنیای خارج نتواند بود. منافع و علائق خانوادگی در جائی پایان میرسد که اطفال و بستگان خانواده در آنجا هستند این علاقه و بستگیها محدود بچهار دیوار منزل نمیشود. هر روز صبح هنگامیکه سیل با عظمت حیات بجریان میافتد اعضاء و افراد خانواده برای انجام وظائف باطراف و اکناف متفرق میشوند و چرخ امور اجتماعی را با مجاهدت و فواید خود بچراکت می آورند.

خانه و منزل در قرن بیستم شامل دنیای خارج از چهار دیوار خانه

است. کارخانجات معظم که جوانان و کارگران در آنجا بکار و کوشش مشغولند. امور مربوطه به‌عناوینها و دکا کین. ادارات دولتی و مؤسسات ملی و عمومی. معادن و طرق و صدها امثال آنها بدست جوانانی انجام میباید که مادرهای خود را چشم‌براه خود در خانه گذاشته و خود با عزم و نشاطی مردانه گوشه‌ای از امور اجتماعی را گرفته و با سعی و عمل چرخ بزرگ‌زندگانی را بحرکت می‌آورند. بهمین جهت باید قبول کنیم که خانه این نقاط وسعت یافته و شامل همه آنها می‌گردد.

هنگامیکه بمطالعه تاریخ نشو و ارتقاء ملل میپردازیم. از ترقیات و پیشرفتهای بلندی که تمدن و فرهنگ از هر عصر و زمان در راه ترقی حاصل کرده بحث و حیرت مارا فرا میگیرد. ولی غافلیم که در همین عصر و زمان خود ما دنیا چه مراحل عجیبی را میبیماید. چگونه با سرعت بطرف تکامل میرود و چه نهضتهای مهمی در هر روز بوقوع میببوندند. آری مادر بجهوحه این تغییرات و تحولات قرار گرفته ایم. با سیل ترقی پیش میرویم و هیچ نمیدانیم در اطراف ما چه میگذرد و این سیل با عظمت چه مراحل را میبیماید دنیا با سرعت برق و باد روی بسوی ترقی و تکامل میرود و خانه و خانواده را با خود میبرد.

بالتیجه خانه نیز مانند تمام مظاهر حیات عمومی با قدم‌های محکم و متین متدرجاً مورد تحول قرار گرفته و بسوی کمال میرود.

کلمه خانه و خانواده دیگر متضمن مفهوم کوچک و محدود یکصدسال قبل نیست - تصور اینکه در همین پنجاه ساله اخیر خانه و خانواده در دنیا چه مراحل پیموده و چقدر از طریق کمال را طی کرده است در وهم مسا نمیگنجد. خانه همان فضای پنجاه سال قبل نیست. زندگانی در عصر و زمان

ما بسی پیچیده تر از سابق شده و مظاهر مختلفه آن بیش از پیش با هم ارتباط یافته اند ، این تغییرات و ترقیات حتی شامل تفریحات خانوادگی نیز شده و بر وسعت آن افزوده است .

در اعصار قدیمه خانه بمنزله محور کلیه امور بود و کلیه مایحتاج خانوادگی در داخله خانه تهیه میشد . آن دارالصنایع امروز وسعت زیادتر پیدا کرده است و مبدل به شهر و مملکت گردیده ، در آن ایام نه از کارخانجات معظم خبری بود و نه از محصولات مهم اثری ،

محصولات صنعتی که امروز در سراسر نقاط دنیا پراکنده است و هر کس در هر نقطه جهان از آن استفاده مینماید در آنروزگار وجود نداشت .

دنیای ما و جهان نسل معاصر ، بکلی تغییر کرده است . اختراعات و اکتشافاتی که محصول علوم عصر جدید میباشد . تغییر فاحش اوضاع اقتصادی جهان . تقسیم امور زندگانی در رشته های مختلفه و اختصاصی . ترقی و تعالی مدنیت و فرهنگ جهان کنونی . لزوم ترقی و توسعه فکری و روحی که عامل تحولات زمانه است . اینها و بسیاری عوامل دیگر سر رشته بسیاری از صنایع یدی را از دست خانواده ها گرفته و بدست توده و اجتماع داده است .

این صنایع امروز در مغازها و کارخانجات بدست اهل فن و متخصصین تهیه میشود . برای تهیه و انتظام آنها شرکت های بزرگ لازم است . تمام مصنوعات که در ازمه قدیم با خون دل و رنج فراوان و مخارج گزاف در درون خانواده ها تهیه میشد امروزه با وقت کمتر و مخارج ناچیزتر در کارخانجات آماده میشود . ملیونها خانواده از این تغییرات و تحولات استفاده میکنند ، کمتر خانواده در صدد است که مایحتاج خود را شخصاً فراهم سازد . خود نان بپزد . خود بنائی کند ، خود بازرنجاری پردازد . و خویشتن را از وجود

ناآوا . نجار و بنا مستغنی سازد .

چه چیز شرکت زن را در اجتماع ایجاد نمود .

سیر تمدن در اواخر قرن گذشته اوضاع مال را تغییر داد و میدان فعالیت در خانه و منزل را از دست زن گرفت بدون اینکه بجای آن میدان دیگری بزن بدهد . زن موردی برای استعمال و ورزش قوای دماغی و فکری و نیروی جسمی خود بدست نیاورد . آیا اگر در نتیجه بطرف انحطاط رفت و راه ضعف پیمود تقصیری متوجه او بود ؟

زن که در تحت تأثیرات این تغییر و تحول دست و پای خود را گم کرده بود تا مدتی بکلی از خود بیخبر ماند . ولی بعد رفته رفته از یکطرف اقتضای قهری و حتمی طبیعت و از جانب دیگر تغییر اوضاع اقتصادی ایجاب نمود که زن قسمتی از قوا و استعداد های خود را برای تهیه مایحتاج زندگانی مورد استعمال قرار دهد و بالنتیجه این قسمت از استعداد های وی روی بر شد و تکامل نهاد چقدر دوشیزگان لایق و مستعد که با تربیتی متناسب میتوانستند برای شوهران خود همسرانی بی نظیر و برای وطن و کشور خویش زنانی دانشمند و کارداران باشند ولی وضعیت زندگانی و عادات و آداب فرسوده دایره فعالیت آنها را محدود نموده جز در بعضی صنایع یدی ناچیز نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و بالنتیجه قوا و استعداد های آنها عاطل ماند نه خود از آنها طرفی بستند و نه توانستند در پرتو آنها قدمی در راه خدمت بوطن و ملت بردارند . چقدر عمر عزیز این وجودهای عزیز و شریف در فعالیت های ناچیز و بی مصرف تلف شد و در بهترین دوران زندگانی خود مجبور بودند دست بروی دست گذارده منتظر جوانی شوند که دست بسوی آنها دراز کرده و آنها را دعوت بهمسری باخود نماید .

با این وضع و با اینهمه قیود و تحدیدات اگر زن در اعصار قدیمه نتوانست قوای روحی و معنوی خود را رشد و نمو دهد و بسوی کمال برود چه گناهی متوجه او است و برای چه این موضوع باید مورث اعجاب و شگفتی باشد برعکس وقتی که می بینیم زن با وجود قیدی آهنین که از تحدیدات مدنی و اجتماعی بگردن داشته باز موفق بحفظ خصایص و ترتیب سیرت خود گردیده باید او را تحسین کنیم و در خور تمجید شماریم .

ولی پس از طی دوره بحران اینک زن بخود آمده مقام خود را در اجتماع دریافته و به اهمیت وظیفه و مسئولیت خود رفته رفته پی میبرد .

اگر پرده خود بینی و نخوت از جلو چشم ما برداشته شود میتوانیم بحقایق امور واقف گردیم میتوانیم بخوبی تشخیص دهیم که این ترقی و تکامل که نصیب زن و خانواده گردیده نه تنها مفید بحال زن است بلکه باعث خیر و برکت نژاد بشری میباشد .

سبیل قوای فعاله زن در مجرای وسیع تر و بزرگتری در خارج از چهار دیوار منزل و خانه بحریان افتاده ولی این نهضت و تکامل برای این نیست که زن دست بروی دست گذارده و از فعالیت مثبت سعی و عمل و بذل جدیت برای بهبودی حال خود و اطرافیان خود اعراض کنند . برعکس این نهضت و تحول ایجاب مینماید که این جنس قوای روحی و دماغی خود را با فراغت خاطر و آسایش روح و فکر برای انجام مقاصد بزرگتر و عالی تری بکاربرد . این نهضت و بیداری برای این است که میدان وسیعتری برای سعی و عمل فداکاری و ایثار نفس زن بدهد .

نباید تصور کرد که زن بنام تحول و نهضت باید از خانه و خانواده دوری بجوید . بلکه باید دنباله خانواده را که تا مغازه ها . کارخانه ها . محافل

ادبی و صنعتی مدارس مؤسسات صحی و بلدی . بیش میرود گرفته و تمام آنها را میدان فعالیت خود بداند و آنها را مکمل وظائف خود در چهار دیوار خانه قرار دهد .

در امریکا بیش از هفت ملیون دوشیزه در کارخانجات و دارالصنایع عظیمه بسیعی و فعالیت برداشته و دنباله هنرهای را که نیاکان آنها در دایره محدودی در درون خانواده مورد توجه خود قرار داده بودند گرفته و بیش از پیش از خود هنر و شایستگی نشان میدهند .

آری خانه و خانواده بر وسعت خود افزوده و تا درون کارخانجات و دارالصنایع وغیره پیشرفته و زن نیز بدنبال آن روان گردیده است . این نهضت باعث شده که زن کار و وظیفه بدوی خود را بجد تخصص و کمال برساند . نباید فراموش کنیم که زن سابقاً در درون خانه نیز بهمین امور منتها در دایره ناقص تر و محدود تری اشتغال میورزید . نباید از نظر دور بداریم که در عصر و زمان ما اکتشافات و ترقیات شکفت انگیز علمی و وسائلی برای سرعت انجام کار بدست داده و با این وسائل میتوان آنچه را که سابقاً با صرف وقت و مصارف گزاف در خانه تهیه میشد بمقادیر زیاد در خارج تهیه نمود و زن نیز در اشتغال باین امور جز اینکه دنباله حرف و مشاغل سابق و قدیم خود را گرفته کار دیگری نکرده و بعبارت دیگر دایره فعالیت وی وسیع تر شده است .

در زمان قدیم که هر خانواده مجبور بود تمام احتیاجات خویش را در درون چهار دیوار خانه تهیه نماید هر يك از اعضاء خانواده ناچار میبایست عهده دار امور و مشاغل مختلف و متنوعی گردد و چندین فن و صنعت را البته بطور ناقص بداند .

ولی اصول اقتصادی عصر حاضر اجازه نمیدهد که یک فرد واحد چندین حرفه مختلف پرداخته و قریحه و توانائی خود را بیجهت برای فرا گرفتن مشاغل زیادی تلف نماید .

تقسیم امور زندگانی به شعب مختلفه و ایجاد تخصص در هر يك از این شعب از مختصات اصول اقتصادی عصر نو میباشد . علوم و اکتشافات جدید زن را نیز مانند مرد از تحمل زحمات و صدمات و سعی و جدیت زیاده از حد برای انجام امور عادی زندگانی خلاص بخشید . اندکی راحتی و فراغت بزن اعطا نموده و زن توانسته است ساعات و دقائق خود را برای بهبودی امور خانوادگی بمصرف برساند .

ترقی و تکاملی که نصیب خانواده شده ایجاب مینماید که زن پیوسته خواستار وسعت دایره فعالیت خود باشد . طبیعت مدار آفرینش زن را بر روی اساسی قرار داده که هدف منظور و نقطه آمال او خانه و خانواده است .

ولی در این عصر تحول و نهضت در این قرن بیستم و با این شرایط و اوضاع جدید چه کسی میتواند بگوید حدود خانواده از کجا شروع میشود و در کجا پایان میرسد :

کدام عامل مخفی و سائق درونی است که زن هارا از هر صنف و طبقه حتی از خانواده های ثروتمند و متمول امر داده که قدم در دایره فعالیت اجتماعی گذارده و در اموری که مربوط به مصالح عمومی و ملی است شرکت جویند . آیا این شعور مخفی و سائق فطری جنس زن نیست که زن را وارد بمجاهده و فعالیت و حتی فداکاری برای بهبودی و پیشرفت اموری نموده است که با مصالح خانوادگی مربوط میباشد .

مگر نه این است که قوام ملیت ما بسته به پیشرفت خانواده ها میباشد

و خانواده بمنزله بنیانی است که کاخ اجتماع بر روی آن مستحکم و استوار می‌باشد. آیا شوهرها، زنها، پسرها و دخترهائی که داخل محیط حیات شهری و ملی می‌گردند غیر از اعضاء خانواده‌های مملکت هستند این نهضت و تحول تنها برای این است که زن دنباله وظائف خانوادگی را که تا قلب اجتماع امتداد یافته در پیش گیرد و بهیودی و پیشرفت آنرا وجهه همت خود قرار دهد.

يك ضرب المثل عمومی می‌گوید. زن متوجه هر نقطه گردد در آنجا خانه و خانواده بوجود می‌آید. ببارت دیگر بگوئیم خانه و خانواده آنجا است که قلب زن در آنجا باشد. اگر این حرف که تمام افراد بشری برصحت آن تصدیق دارند صحیح است پس باید قبول کنیم که خانه و خانواده میلیونها زنان اروپائی در خط مقدم جنگ است، قلب میلیونها مادر متوجه نقطه ایست که فرزند محبوب و عزیز وی مجروح میشود. عذاب و شکنجه میبیند و متحمل درد و الم میگردد. در خك و خون غلظیده و با عفريت مرك دست بگریبان است، ( این کتاب در بجزوچه جنگ بین‌المللی نوشته شده و اشاره نویسنده بمیدان جنگ اروپا در آن زمان است )

توماس پین شاعر معروف می‌گوید ( دنیا وطن و کشور من است ) آیا زن نیز متقابلا نمیتواند بگوید « دنیا خانه و خانواده من است » کدام نقطه دنیا را نتوان یافت که قلب زن بجهتی از جهات بدنیاال یکی از عزیزانش متوجه آن نباشد و بساط محبت و همدردی وی در آن نقطه گسترده نشود.

آیا باز هم بزنی میتوان گفت « جای تو در چهار دیوار خانه است » خانواده‌ای که حدود آن قدر حدود اجتماع وسعت دارد.

## حصار نای

شرح حال مسعود سعد سلمان  
(بقلم سهیلی خوانساری)

(۳)

چنانکه بعد از خلاصی از حصار نای گفته است .  
رباعی

هر چند که این بند زبای افکندم      دانم که بود بند چنین یکچندم  
در بند بدانچه میدهد خرسندم      کاین نعمتها نبود بش از بندم  
در آغاز شرح حال مختصری از سعد سلمان بمقتضای کلام سمت  
نگارش یافت اکنون بمناسبت آنچه درباره وی بتحقیق پیوسته نیز مرقوم میگردد .  
چنانکه گفته شد سعد سلمان در دربار سلطان محمود و سپس مسعود  
بمشاغل دیوانی اشتغال داشت و بغایت معزز و محترم بود تا آنکه در سال ۴۲۷  
که سلطان مسعود امیر مجدود فرزند خود را امارت هندوستان مقرر فرمود  
و با سپاه ویرا بهندوستان روانه ساخت او نیز در خدمت این شاهزاده بهند شافت  
چنانکه ابوالفضل بیهقی در این باب نوشته است که (روز شنبه سوم ذی قعدة  
(سال مزبور) امیر مجدود خلعت پوشید بامیری هندوستان تا سوی لهور رود  
خلعتی نیکو چنانکه امیرانرا دهند که فرزند چنین پادشاه باشد و ویرا سه حاجب  
باسپاه دادند و بناصر پسر ابوالقاسم علی نوکی از دیوان باوی بدیبری رفت و

سعد سلمان بمستوفی وحل و عقد سرهنگ محمد بستد و با این ملکزاده طبل و علم و کوس و مهد بود و دیگر روز پیش آمد تعبیه کرده بیباغ پیروزی و سلطنت در کنارش بگرفت و وی رسم خدمت و داع بجای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه التوتاش را بر اثر وی بردند تالهور شهر بند باشد)

فی الجملة خواجه سعد در خدمت این شاهزاده بسمت مستوفی اشتغال داشت و این اولین سفر وی بلاهور بوده و از این تاریخ بعد خواجه سعد در لاهور ضیاع و عقار فراهم ساخته است .  
و اینکه مسعود میگوید .

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان

گه با طرف بودی از عمال گه بدرگاه بودی از اعیان

مقرون بحقیقت است اما تاریخ زندگانی سعد در ایام سلطنت ابراهیم و مسعود بن ابراهیم مجهول میباشد و در هر قصیده که امیر مسعود نام بدر آورده است پیر پدر فرموده علی ای حال خواجه سعد در زمانی که مسعود حکومت چالندر و مضافات آنرا برعهده داشته در قید حیات بوده چنانکه استاد ضمن قصیده که در مدح سلطان مسعود گفته و در قسمت شرح حال ترقیم یافت گوید .

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر

لیکن بطوریکه از قرائن برمی آید خواجه سعد سالهای متمادی اواخر عمر دور از مشاغل دیوانی و گوشه نشین بوده و مقارن این اوان یعنی ابتدای گرفتاری وی در مرنج یا اندکی قبل از این تاریخ وفات یافت است و زاری مسعود در ماتم پدر فقط ضمن این دوربای مشهود میباشد .

### رباعی

بر مرگ تو من بمویم ای جان پدر نیمار تو با که گویم ای جان پدر

سامان خود از که جویم ای جان پدر رخساره بخون بشویم ای جان پدر

از سنگم یا ز چپستم جان پدر خود دانه من که کیستم جان پدر

تو مردی و من بزستم جان پدر  
 بومرک تو خون گریستم جان پدر  
 بنابراین هنگام وفات معمر بوده و او را نیز دو دختر بوده است .  
 خلاصه حصار مرنج چون قلعه نای بر سر کوه واقع و حصانت موصوف  
 وزندان استاد در میانه غار بوده و امیر مسعود در آن حصار بیش از بیش درد  
 و غم و محنت و آلم کشیده است و این قطعه استاد توصیف حصار مرنج را کافی  
 تواند بود .

## قصیده

ای حصن مرنج و ای آنکس	کو چون من بر سر تو باشد
هر دیو در آن جهان که بجهد	از خانه خود بر تو باشد
ور پنهان خانه کند مرک	در پیشگهش در تو باشد
تو مادر دوزخی بگور است	یا دوزخ مادر تو باشد
نه نه که نه اینی و نه آنی	دوزخ چه برابر تو باشد
تو مهتر مهتری مر او را	او کهتر کهتر تو باشد
گر آتش تو ورا بسوزد	والله که فراخور تو باشد

نگاهبانان حصار مرنج از رنج و محنت بسیار جان ویرا خسته ساخته بودند  
 و استاد پیوسته از دست آنان ناله وزاری داشته و آنان نیز در حفاظت وی سخت  
 میکوشیده اند چنانکه این معنی از قصیده ذیل بر وی آید .

مقصود شد مصالح کار جهانیان	بر حبس و بند این تن و انجور ناتوان
در حبس و بند نیز ندارند استوار	تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان
هر ده نشسته بر در و بر بام سمج من	بایکد گردمادم گویند هر زمان
خیزد و بنگرید مبادا بجادوئی	او از شکاف روزن پرد بر آسمان
هین بر جهید زود که حیلت گریست او	کز آفتاب بل کند از سابه نردبان
البته هیچکس به نیندیشد این سخن	کاین شاعر مخث خود کیست در جهان
چون بر پر دروزن چون بگذرد ز سمج	نه مرغ و موش گشته است این خام قلتبان

سمجی چنین نهفته و بندی چنین گران  
 بیرون جهم ز گوشه این سمج نا گهان  
 شیری شوم دژا که و پیلای شوم دمان  
 مر سینه را سپر کنم و پشت را کمان  
 چونانکه خفته گشته است از بار محنت آن  
 زینگونه شیر مردی من چون شود عیان  
 یارب زرنج و محنت بازم رهان بجان

و پس از مدح ثقة‌الملك طاهر بن علی چنین فرماید .

بارنگ زعفران شد و باضعف خیزران  
 بگداخت بازم آتش دل مقزاستخوان  
 گشته چونار گفته و اشکم چوناردان  
 هست از دودیده گوئی از خون دوناودان  
 بسته شود دو پای بیک تار ریسمان  
 مانم همی بصورت بیجان بر نیان  
 از روی مهربانی تو روی سوزیان  
 هر شب کند زیادت بر من دو باسبان  
 در چشم کاهت افتد از راه کهکشانشان

بر بند خود نشسته چو بر بیضه ما کیان  
 خفتن چو حلقه هاش نگوانست یاستان  
 هر شام و چاشت باشم در بوبه دو نان

الخ

با این دل شکسته و با دیده ضعیف  
 گیرم که ساخته شوم از بهر کارزار  
 با چند کس بر آیم در قلعه گرچه من  
 پس بی صلاح جنگ چگونگی کنم مگر  
 زیرا که سخت گشته است از زنج و انده این  
 دانم که کس نگردد از بیم گرد من  
 جانم زرنج و محنتشان در شکنجه است

و پس از مدح ثقة‌الملك طاهر بن علی چنین فرماید .  
 آن روی و قد بوده چو گلزار و نارون  
 اندر تنم ز سرما بفسرد خون تن  
 آکنده دل چونار ز تیمار و هر دورخ  
 تا مرا دو حلقه بنداست بر دو پای  
 بندم همی چه باید کامروز مر مرا  
 چون تار بر نیان تنم از لاغری و من  
 چندین دروغ گفت نشاید که شکر هست  
 در هیچ وقت بی شفقت نیست کوتوال  
 گوید نگاهبانم گر بر شوی پیام  
 بالاخره گوید ،

اکنون درین مرتجم در سمج بسته در  
 رفتن مرا ز بند بز انوست یا بدست  
 در نگذرم ز زندان با آهنی سه من

و نیز در سایر قصاید هم بر بربی شفقتی نگاهبانان مرنج ایات بسیار فرموده است که ذکر آنها باعث طول مقال میشود .

در این زمان استاد بمناسبت طول مدت گرفتاری و درد ورنج بسیار بفایات ناتوان ورنجور وسخت تنگدل بود وییوسته در ناله و فغان روزگار میگذرانید .

گلا بیاد جوانی اشك حسرت از دیدگان میریخت و این ایات میسرود

ای جوانی ترا کجا جویم	با که گویم غم تو گر گویم
یاسمین تو تاسمن گشته است	سمن و یاسمین نمی بویم
نزد خوبان سیاه روی شدم	تا ز بیری سپید شد مویم
موی و رویم سپید گشت و سیاه	روی شد موی و موی شد رویم
نشود باک رنگ هر دو همی	گر چه هر دو بخون همی شویم
گر مرا شهریار شهر گشای	بند کرده است بنده اویم
مجلس او چرا نمی سپرم	گر زباغ هنر همی رویم
گلا تازه چو لاله بر چمنم	گلا یازان چو سرو بر جویم
یاریم عفو او تو روزی کن	کز جهان عفو او همی جویم

وزمانی از عریانی نالان و از گرسنگی در افغان بوده است چنانکه ضمن قصیده بدین مطلع .

کرد همتهای روضه رضوان	ملك سلطان سپهبد سلطان
که بمدح نقة الملك طاهر بن علی میباشد گوید ،	

شکم و پشت من درین یکسال	والله اریافتست جامه و نان
یا انتست این ولیک بس اندک	داشتست آن ولیک بس خلقان

و نیز فرماید

که همه آرزوی من ناست	نان چو شد منقطع نماند جان
----------------------	---------------------------

بالاخره بوی توسل جسته و خلاصی خود را از زندان ضمن قصیده مزبور بدینسان از او خواسته است .

حکم و فرمان خدای راست بلی  
در دل پاک توهم او فکند  
و نیز چنین گوید .

او کند حکم و او دهد فرمان  
که برون آریم ازین زندان

## رباعی

در زندان تا کرد مرا گردون پیر  
از بای در آورد مرا چرخ ائیر  
و سلطان مسعود نوشته است ،

آن قیر چوشیر گشت و آن رخ چوزیر  
ای دولت طاهر علی دستم گیر

## رباعی

در بند جز استخوان نماندم در پای  
ای شاه علاء دوله از بهر خدای  
فی الجملة استاد پس از سیزده سال  
علی مشکان که در مدح او فرموده است :

همچون زمان خشک بماندم بر جای  
زین غصه رهبت را خلاصی فرمای  
تا بهر کس از سیزده سال  
طاهر ثقة الملك سپهرست و جهانست  
نی نی نه سپهرست که خورشید سپهرست  
از حصار مرنج برهید .

و امیر مسعود خود ضمن این قصیده .

دانش پیر داد و بخت جوان  
دین معنی اشاره نموده است ،

ثقة الملك را خدای جهان

من ز جاه تو نام دارم و نان  
هر کس از بهر نام و نان گوشتد  
تو رهانیدیم ز بند گران  
تو رسانیدیم بجاه بلند  
بر سر و تن دو ریخته خلقان  
از پس آنکه بود جامه من

از فراوان مکارم تو رسید  
از پس آنکه مانده بودم خوار  
بر گشادی یك سخن بر من  
در بزرگی همی کشم دامن  
مرده بودم تو کردیم زنده  
ناخوان گشته بودم از محنت  
عاجزم در ثنات گرچه مراست  
این که گفتم همه حقیقت گیر  
کافرم کافرم گر اندیشم  
در خراسان و در عراق همی  
همه اندر ثنای من یك لفظ  
خر دنامیست اینکه شرح دهند  
ونیز فرمودست .

## رباعی

کس نتواند زبر رمانید مرا  
زیرا ثقة‌الملک نرانید مرا  
از رنج عدو باز رهانید مرا  
وز خاک بر آسمان رسانید مرا

و این زمان بتقریب مقارن اواخر عهد و سلطنت سلطان مسعود و در حدود سنوات ۵۰۰ و ۵۰۶ و سنین عمر حضرت استاد نیز تقریباً بهفتاد سال رسیده و شاعر بلا دیده و جوانمرد جفا کشیده بغایت شکسته و ناتوان بوده و در این موقع گفته است .

## قطعه

تاری از موی من سپید نبود  
چون بزندان مرا فلک بنشانند  
ماندم اندر بلا و غم چندان  
که یکی موی من سیاه نماند

# ایپکور

ترجمه و اقتباس

قلم دکتر حسینی قزل اباغ

(۲)

زن - مذهب عیسوی خیلی کار برای عشق کرده تا از آن يك گناهی  
 پدید آورده . زنا از جرگه کشیشان و رهبان یون بیرون میکند . از زن میترسد  
 نشان میدهد که چقدر زن خطرناک است . در کتاب الحکمه سلیمان میگوید  
 « بازوهای زن شبیه اند بدام شکارچیان » ما را متذکر میسازد که هیچگونه  
 امیدواری بزنی نداشته باشیم . من باب مثل گفته « تکیه نکنید بساقه نیی که  
 باد آنرا حرکت میدهد و هیچ بدان اعتماد نداشته باشید زیرا هر کس مثل عاف  
 پشمرده شدنی و افتخارش مثل گیل مزارع کم دوام و در گذراست »

مذهب عیسی از حیلله های زن که باعث اتلاف نوع بشر میگردد میترسد  
 هر خیانتی را پیش خیانت زن کم و کوچک می شمرد ، اما بواسطه خوف و هراسی  
 که از آن بخود راه میدهد او را توانا و خطرناک ساخته .

برای فهم معانی امثله و روایات وارده باید با عرفا و صوفیان معاشرت  
 نمود . باید از طفولیت زنا در يك محیط مذهبی غرق ساخت . باید او را وادار  
 بانزوا و مشاهده طرز پرستش خدا و عبادات نمود و در دوازده سالگی کتب کوچک  
 تعلیم دهنده تقوی را برایش خواند تا دنیای فوق العاده پیش آن ارواح ساده سالم  
 باز گردد .

باید از تاریخ سن فرانسوا دو بورژیا هنگام تماشای تابوت باز ملکه ایزابل و با اظهور راهبه ورمون آگاش گردانید .

این راهبه با شهرت فراوانی در تقدس مرده و دسته نسوان مذهبی که از کارهای فرشته مثالش نصیب برده بودند و اعمال حیاتی او را پیروی میکردند چون در آسمانش میدانستند هنگام نماز و دعا از او کمک و یاری میطلبیدند . اما یکروزی او بارنگ پریده و لباس مشتمل بانها ظهور کرد و گفت « زمانیکه زنده بودم روزی دستهایم را برای خواندن دعاهم متصل کرده و بخاطرم گذشت که آنها قشنگ اند امروز مجازات آنخیال بد را در شکنجه ها و عذابهای گوناگون عالم برزخ میکشم . دختران من برحمت قابل ستایش خداوند معرفت یابید و در حق من دعا کنید » .

در رساله های نازک و طفولانه فلسفه و حکمت الهی هزاران حکایت ازین قبیل یافت میشوند که بسیار قدر و قیمت برپاکی و طهارت مینهند و شهوت زانی را بی بهاساخته و مذمت میکنند :

کلیسا اسپازی ، لائیس ، کلتوپاتر را از جنبه و جاهتشان شیاطین و ملکه های دوزخ شناخته . چه افتخاری ! یک مقدسه یافت نشد که از آن بابت متأثر شود . محبوب ترین و خشن ترین زنی که نخواهد سلب آسایش از مردی کند مایل است توانائی سلب آسایش از تمام مردان عالم داشته باشد . از احتیاط و برهیزهائی که عالم کلیسا از او میکند بر تکبر و خود پرستی او میافزاید .

و قتیکه سنت انطوان باو فریاد میزند : برو حیوان !

این تغییر در عوض خوف او را تسلی داده و نوازش میکند . و از ایننگه خطرناکتر از اندازه ایست که حدس میزده خوشحال میگردد .

خواهران من بخود بالید . شماها در این عالم کامل و مجهز نیامده اید

شماها در مبدء کم اهمیت بوده اید . اجداد شماها در عصر ماموت و خرس

بزرگ آنقدر برشکارچیان مغاره‌ها قادر و توانا نبودند که امروز شما هستید در آنوقت با مصرف بودید و وجودتان لازم میبود و مغلوب نشدنی بودید فی الحقیقه در سنوات قدیمه و در مدت بسیار طولانی هم دلفریبی و لطف در شما وجود نمیداشت شما بمردان شبیه بودید و مردان بحیوانات . برای آنکه شما آنقدر اعجوبه خطرناکی که امروز هستید نشان داده شوید و برای آنکه باعث طبیعی و بیغرض و فرمانروای قربانیها و گناهان گردید و چیزی برای شما لازم بوده . یکی تمدن که برده روی شما کشید ، و دیگر مذهب که با قوه زود باوری داد . پس از آنوقت کار تمام شد . شما يك راز و يك گناه هستید و مردم شما را در خواب می بینند و برای شما خود را در عذاب و شکنجه میاندازند شما شهوت و خوف القا میکنید . جنون عشق در دنیا داخل گردیده يك قوه در آنکه خطا نپذیری شما را متمایل بزهد میسازد . البته حق دارید مذهب عیسوی که قدرت شما را ده برابر کرده دوست بدارید .

آیا سن ژرم را میشناسید . در رم و آسیا چنان او را ترسانیده بودید که از دست شما بيك صحرای وحشتناکی فرار کرد در آنجا از ریشه های خام نباتات تغذیه کرده و چنان از حرارت خورشید سوخته که دیگر جز بوسه سیاهی چسبیده باستخوان نمیداشت . مع هذا چشمانش شما را جستجو میکرد و محل انزوایش از تصاویر شماها و قشنگ تر از شماها بر بود . مرتاضین این حقیقت را خوب سنجیده اند که افکار و خوابهایی که شما هستید فریبنده تر از حقایق میباشند که میتوانید عرضه دارید .

ژرم بايك ترس مساوی حضور و غیابتانرا از خود دفع مینمود . اما بیهوده به نماز و روزه میپرداخت ، شما جانس را که از چنگتان رهانیده بود بر از افکار واهی نموده اید .

آنست قدرت زن در يك آدم مقدسی و تردید دارم که آنقدرت بر

يك مشتري مولن روژ هم تا آن اندازه نباشد . احتیاط کنید که کمی از قدرتان به همراه عقیده تان نرود و شما يك چیز را از ترس آنکه يك گناهی شود از دست ندهید .

آزادانه میگویم . انکار وحی و تبعیت عقل را عقیده ندارم برای شما خوب باشد . اگر بجای شما میبودم هرگز فیزیولوژیستها را دوست نمیداشتم زیرا که نامحرمند و برای شما زیاد شرح و بیان میدهند و میگویند هر وقت شما مهیط الهام شدید ناخوشید ، آنها قدرت عالیه محبت و رنج را غلبه حرکات انعکاس مینامند .

در تاریخ با این آهنگ که ذکر شد از شما حرف زده نمیشود . شما را در آنجا کبوتری سفید مینامند . سفید از عفت و سرخ از عشق ، این نام و لقب بهتر از آنست که شما را خرافاتی و حمله و گریخ نامند . بالاخره اگر من از طبقه شما میبودم از کسانی که بخوانند شما را مساوی مردان قرار دهند نفرت میداشتم . آنها شما را به پستی سوق میدهند . عجب کار قشنگی است برای مساوی بودن با يك اوکا ( اوکیل مرافعه ) با يك دوا ساز ۱

احتیاط کنید چند قسمت از رموز و دلقریبی خود را بیاد داده اید . ولی همه از دستتان نرفته هنوز مردم برای شما جنك میکنند و خود را خانه خراب و نابود میسازند . اما جوانهای در تراموای نشسته شما را روی رکابها ایستاده نگاه میدارند . احترام شما با آداب و آیین کهن میبرد .

### قمار

قمار بازان الزاماً و کور و کورانه در تحت سلطه يك قوه مقاومت نابدیری بازی میکنند همانطور که عشاق دوست میدارند و مستها مینوشند . چنانچه عده از مردم اسیر عشق اند عده هم فریفته و وقف قمار میباشند .

معلوم نیست چه کسی تاریخ آندو ملاح غرق در هوس بی اندازه قمار را

دوملاح را نقل کنند که کشتیشان غرق میشود بعد از حوادث خوفناکی  
ازمرك نجات نیافتند مگر آنکه به پشت نهنگی سوار شدند . هماندم که خود را  
در آنجا خارج از آب یافتند . کورنه ها ظرف چرمی برای انداختن طاس نرد  
و طاسهایشانرا از حیب بدر آورده و مشغول قمار شدند .

این تاریخ راست تر از حقیقت است و یقیناً در بازی قمار يك چیزی است  
که بینهات سخت تمام الیاف و اعصاب متهورین را تکان میدهد .  
اینکار يك شهوترانی متوسطی است که در يك نایب ماهها وسالها بلکه  
یک عمر خوف و امید را میچشاند .

من ده سال نداشتیم وقتی که مسیو گرینه معلم کلاس نهم برای ما در  
سر درس افسانه انسان و جن را خواند . با وجود گذشتن اینهمه مدت آنرا بهتر  
از آنکه اگر دیروز شنیده بودم بخاطرم دارم :

يك جنی گلوله از نخ بیچه میدهد و باو میگوید « بگیر این رشته عمر  
تو است وقتی بخواهی که ایام عمرت زود بگذرد نخرا بکش ایام تو تند یا کند  
خواهند گذشت هر قدر سریع یا بطی این گلوله نخرا باز کنی و هر وقت دست  
بآن نخ نزنم بر سنت چیزی افزوده نگردیده و در همان ساعات از عمرت خواهی  
ماند » بچه سر نخ را گرفته کشید تا مردی شد . بعد برای ازدواج بانامزدش  
که دوست میداشته . پس از آن برای دیدن بزرگی اطفالش . و همچنین برای  
رسیدن بمشاغل و عواید و افتخارات و برای گذشتن از فکر و خیالات و اجتناب از  
غصه ها و ناخوشی هاییکه بازیادی سن می آیند . بالاخره افسوس ! برای تمام کردن  
يك پیری نامساعدی ، چهار ماه و شش روز کلبتاً از روز دیدن جن عمر کرد .

بسیار خوب ! قمار چیست . بجز صنعت تغییرات زیاد دادن بخویش در يك نایب که  
دست تقدیر عادتاً نمیداده مگر در خیلی ساعات و همچنین در بسیاری از سنوات . و بجز  
صنعت جمع کردن در يك آن اضطرارهای متفرقه در عمر بطئی سایر مردم و راز  
گذراندن يك عمری را در چند دقیقه بمنزل گلوله نخ جن ؟

قمار يك مقابلہ با تقدیر است . قمار جنك يعقوب و ملائکہ است .  
 قماريك عهد و ميثاق د كتر فوست باشيطان است سر بول بازی میشود . بول  
 یعنی امکان فوری و بیحد و اندازه ؛ شاید کارتی که بر میگردداند و یا گلوله  
 که میچرخاند پارکها و باغها و مزارع و بیشه های وسیع و قصوری که قبه هایشان  
 سر آسمان کشیده بقمار باز کن بدهد .

بلی این گلوله کوچکی که میغلطد در خود هکتارها زمین خوب و  
 سقفهائی از سنك لوح که عکس دود کشهای حجاری شده اش در رود لواز  
 افتاده محتوی میباشد . و نیز خزائنی از صنعت و عجایبی از ذوق و جواهرات عجیب  
 و غریب و قشنگترین اجسام عالم و حتی ارواح که شخص باور نمیکرد و تمام  
 نشانها و افتخارات و هر نوع عنایت و رحمت و هر قدرتی در روی زمین خرید و  
 فروشی باشند دارا میباشد ، چه بگویم ؟ آن گلوله بهتر از اینها دارد و آن خیال  
 و وهم است . با اینحال شما میخوانید کسی بازی نکند ؟ اگر قمار بیحد و پایان شخص را  
 امیدوار نمیکرد و یا تبسمی از چشمان سبزش نشان نمیداد ، مردم آنرا با حرارت  
 کمتری دوست میداشتند اما او ناخنهائی از الماس دارد که بسی خطرناک است ، وقتی  
 میلش قرار گرفت بدبختی و خجالت میدهد باینجهه مردم آنرا پرستش میکنند .  
 جذبہ خطر منشاء تمام هوسهای بزرگ میباشد . هیچ لذتی بی دوارسر  
 نیست لذت و خوشی توام با خوف شخص را گنج و گنک میکند . آیا چه چیزی  
 خطرناکتر از قمار میشود . میدهد و میگیرد منطق و دلیلش هم ورای منطق ما  
 میباشد . او گنک و لال و کراست . در هر کاری قادر و فی الحقیقه يك خدائی  
 است ، او يك خدائی است که بندگانش او را برای خود او دوست میدارند نه  
 برای آنچه وعده کرده . هنگامیکه آنها را میزند پرستش میکنند . وقتی که بیرحمانه  
 آنها را غارت میکند . گناهارا بگردن خود میبندازند نه بگردن او ، میگویند ما بد  
 بازی کرده ایم . خود را متهم و بدنام میکنند بدون آنکه باو دشنامی دهند .

# آثار اساتید

از سینه صائب

## خواجوی کرمانی

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست      بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست  
 اینکه کویند که بر آب نهادست جهان      مشنو ایخواجه که تا درنگری بر بادست  
 باشد میان شعر دو نیم از برای آنک      بر تیغ آبدار زبانم کنند گلزار  
 چوشام شد بشبستان شتاب باید کرد      ز ماه نو طلب آفتاب باید کرد  
 عمر باقی بر صاحب نظران دانی چیست      آنچه از باده دوشینه بماند باقی  
 قلم را قدم زان قلم کرده ام      که برگرد نام تو گردیده است  
 طلب از یار بجز یار نمی باید کرد      حاجت از دوست بجز دوست نمی باید خواست  
 بر سر کوی عشق بازاریست      که رخ همچو زربدیناریست  
 نکو دامن بهای گوهر خویش      ولی توان شدن قیمتگر خویش  
 آنکه ترک فلکی بنده تر کش کش اوست      نه فلک حلقه از بند کمر تر کش اوست  
 تنش در جامه پیدا چون می از جام      رخس از طره تابان چون مه از شام  
 نی بدود دل بر آتش ما می نالد      او میندار که از باد هوا می نالد  
 بیزبانست و ندانم که کرا میجوید      در فغانست و ندانم که چرا می نالد  
 من دلخسته اگر زانکه زدل مینالم      باری آن خسته بیدل ز کجا می نالد  
 بسکه راه دل ارباب حقیقت ز دلاست      ظاهر آنست که از ترس خدا می نالد

## وصف معشوق

دو زلفش دو گردنکش سرفراز  
دو چشمش دو آهوی روباه باز  
دلم قامتش زان تمنا کند  
که آتش همه میل بالا آکند

## وصف بادیه

فروزنده خورشید خمخانه برج  
درخشنده یاقوت پیمانه درج  
بروز آفتاب و شب ماهتاب  
بقراه دیو و بساغر شراب  
چراغ گنشت ارغوان مغان  
بنفشه بیوی و برنگ ارغوان

## مجدالدین النسوی

تا چند هوای روی چون ماه کنی  
تا کی طلب مرتبه و جاه کنی  
ای بای دراز کرده بر فرش امید  
وقتست که دست از همه کوتاه کنی  
خواهی که میان خلق قاضی باشی  
باقی مانی گهی که ماضی باشی  
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر  
آن بر تو کند کسی تو راضی باشی

## قاضی رکن الدین دعوی دار قمی

هم بکروزی ز غایت مدهوشی  
گر خشم کنی بامن و گریخوشی  
بر کرده تو یکایک انگشت نهم  
نه نه من و انگشت و اب خاموشی

## عزالدین شروانی

دوشم چو فلک دید بکوی تو فتاده  
گفتم که دو چشم خوش تو گفت که هیهات  
ندانم هیچ در گنجید که با ما آشنا باشی  
مستان خرابند برو نا نکشندت  
عتاب ازیش برداری غبار از راه بنشانی  
من از عالم ترا باشم تو از خوبان مرا باشی  
ظهیر الدین ابوبصیر سنجری

نه عهد بسر بردی نه وعده وفا کردی  
بس شرم اگر گویم بامن تو چها کردی  
من با تو وفا کردم پاداش جفا دیدم  
هان تا که چه بینی تو بامن که جفا کردی  
گفتی دهمت بوسه آن دم چو شوکر خوردم  
شد عمر و نشد حاصل چه خوب وفا کردی

چه کردم که بادم بجان درنهادی  
 مرا داغ هجران بدل برنهادی  
 بخونخوارگی چرخ بود اوستادت  
 نو دکان ز استاد برتر نهادی

## سیف اسفرنگ

هر که مرا دید باتو از سرعت  
 گفت که این یار دلستان که تو داری  
 رو لمن الملك زن که هیچ شمی را  
 نیست درین روزگار آنکه تو داری

## شهاب الدین مؤید بلخی

بر درم مخلوق بودن عمر ضایع کردنت  
 خاک آن در شو که آب بند گانش روشن است  
 زان گریبان هر که سر بر کرد روزی یاشبی  
 آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامنست  
 در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش  
 کز جفای او دل احرار از زن ارزنت  
 تن زنی در سایه و خورشید باشد در اسد  
 زیر شیر شرنزه ای مسکین چه جای مسکن است  
 مرد دینی درد دین را باش و کام دل بمان  
 زانکه دین و کامرانی هم چو آب و روغنست  
 حله جنت کسی پوشد که امروزش زسوز  
 تن چو تار ریسمان و دل چو چشم و زنت  
 هر کراشت اجل افتاد در گرداب عمر  
 خسته گردد گر چو ماهی روز و شب با جوشنت  
 بر سر کوی قناعت حجره خواهم گرفت  
 جان بر شوت میدهم جانی و باقی بر منست  
 نکافر مگر رنج خود بربک مسلمان افکنم  
 نیم نانی میرسد تا نیم جانی در انتست

# سرچشمه فلسفه فروید

ترجمه و اقتباس از کتاب روان شناسی

اواخر قرن نوزدهم فروید و رقیش برویر دو پزشکی بودند که در پاریس نزد شارکو دانشمند بزرگ علم اعصاب درس میخواندند،

شارکو پیش از این بسیاری از حالات عارض شده از هستری را معالجه کرده بود زیرا میدانست غالباً علت آن تراکم خواهشهای جنسی است.

روشی که شارکو برای معالجه اینگونه بیماریها پیش گرفته بود سابقه روشنی نداشت و غالباً کسانی که باین گونه امراض دچار میشدند کارشان بجاهای نازک میرسید یا دیوانه میشدند یا خودکشی میکردند یا اینکه برخلاف مقررات مدنی دنبال جرم و خیانت میرفتند.

بنا بر این اگر دیده میشود که اشخاص زیادی به «شارکو» مراجعه کرده اند جای تعجب نیست و اگر بگوئیم فروید نیز در مباحث خود راجع بفریژه جنسی از او استفاده کرده است نباید مورد انکار باشد.

«فروید» میدید زنهائیکه دچار مرض هستری شده اند همینکه بخواب مضططبی میروند در ضمن شرح حوادث گذشته زندگي خود داستان مفصلی از وقایع مربوط بمسائل جنسی میگویند و بعد از شرح این حوادث از مرض خود شفا مییابند.

ولی يك نقص در این کار مشاهده میشد و آن این بود که اولاً همه کس را نمیشود خواب کرد و اسرارش را برسید از آن گذشته بسیاری از خواب شدگان پس از بیداری علاقه مفرط یا دشمنی سختی نسبت بخواب کنندة خود پیدا میکنند و این مسئله هم باعث زحمت میشود.

«فروید» برای اینکه نتیجه مطلوب را بدست بیاورد و درعین حال از این اشکال هم برکنار باشد فکر دیگری کرد و آن این بود که بجای اینکه اشخاص مبتلا به هستری را در خواب جویای حال بشود شرح حالشانرا در بیداری پرسد. درست است که همه کس حاضر نیست برده از رویی حوادث گذشته

خود بر دارد و اسرار زندگی خود را با دیگری بگوید ولی اگر بطرف ایمان و اطمینان داشته باشد آنقدرها هم در پنهان کردن آن سماحت نمیکند.

بیمار وقتی نزد طبیب میرود بسیاری از اسرار خود را که از نزدیکترین دوستانش پنهان میکند برای او آشکار میسازد بنابراین بدون اینکه احتیاجی بخواب کردن بیمار داشته باشیم میتوانیم بدلیل و برهان او را قانع کنیم که شرح حال خودش را برای ما شرح بدهد.

همین اندیشه است که پایه مباحث « فروید » بر روی آن استوار شده و يك مکتب تازه ای در روان شناسی ایجاد کرده است.

فروید خودش را يك مصاح روحی و اجتماعی معرفی نمیکند بلکه يك عالمی میدانند که مباحث خود را بر روی شالوده منطقی درست استوار ساخته و موضوع روانشناسی را بصورت عالمی در آورده است.

در مباحث فروید موضوعی که بیش از هر چیز بآن اهمیت داده شده موضوع « عقل باطن » است که مشتمل بر غریزه جنسی و سایر غرایز میباشد. این شخص دانشمند وجود عقل باطن را با دلیل های عقلی و منطقی ثابت میکند بطوریکه جای هیچ تردیدی برای ما در وجود آن باقی نمیماند. کار هائیکه بی اختیار از ما سر میزند، اشتباهاتی که میکنیم خوابهایی که می بینیم و نظایر اینها چیزهایی است که فروید با تجلیل آن وجود عقل باطن را در هر فردی ثابت میکند.

از همین راه است که فروید توانسته است اشخاص مبتلا بمرضهای روحی را معالجه کند زیرا معتقد است پس از اینکه توانستیم خاطرات پنهان شده در زوایای روح مریض را بیرون آورده و صورت حقیقتش را در برابر او آشکار سازیم کم کم او نام و خیالاتی را که در سایه حوادث دوره مرموز کودکی و جوانی در عقل باطن او جا گرفته و دایم باعث آزار اوست از میان برداشته و او را از دست اشباح خیالی نجات بدهیم.

البته فلسفه « فروید » باین مختصری نیست ولی برای اینکه خوانندگان باصول مباحث او آشنا بشوند شاید خواندن همین مختصر کافی باشد.

# خواجه نصیرالدین طوسی

بقلم مرتضی مدرس می چهاردهمی

(۳)

دیگر از کارهای برجسته محقق طوسی احترام و نوازش دانشمندان بود این گونه کارهای خواجه تا اندازه از افراط کاربرهای حمله مغول کاسته و مردمی که از همه چیز دست شسته و در حال رکود و خموشی بودند قدر دان فضلا و دانشوران میشدند.

چنانکه تاریخ نشان میدهد بسیاری از فضایی بزرگ در دوره تاتار بروز کرده اند که درخشان ترین دوره علمی ایران را تشکیل داده اند و برآستی اگر سرپرستی و نوازشهای استاد طوسی نسبت به فضلا نبود این دانشوران هم مانند دیگران در آتش بیداد مغول سوخته و آثار علمی و ادبی آنان پایمال جور و ستم يك دسته مردم غارتگر شده و تاریخ آن عصر را تاریکتر نشان میداد ؟

خواست خدا بود که دست توانای محقق طوسی دانشوران را گرد آورده و با اقدامات علمی خود توانست نسلی خاطر دانشمندان را فراهم ساخته تا با فراغت بال مشغول تألیف و تصنیف و اشتغالات علمی باشند.

در اثر نوازشهای استاد طوسی فضلا توانستند که هر کدام شعله فروزانی شده و در محیط تاریکی که بر اثر فساد اخلاق و کشتارها و خونریزیها پراکنده و آشفته شده بود به تشریف فضایل کوشیده و تا اندازه از بیدادگری و فساد اخلاق جلو گیری نمایند.

شما وقتی که تاریخ مغول را با دوره های دیگر تاریخ بسنجید خواهید دید بسیاری از دانشوران بزرگ در دوره مغول بروز نموده اند که هر يك از بزرگان شرق بشمار رفته و کمتر مانند آنان در ادوار دیگر ظهور کرده و با وجودی که در دوره های دیگر تشویق و ترغیب شهریاران زیادتر بوده و

همه گونه وسایل استراحت و نوازش دانایان را فراهم میساخته اند تأثیر نوازشهای محقق طوسی را با دوره های دیگر خوب میتوان مقایسه کرد که تا چه اندازه ذخایر علمی و ادبی از خود یادگار گذاشته است .

رفتن محقق طوسی در نزد مؤلف شرایع الاسلام خیلی تأثیر در محافل علمی و اسلامی نمود و یک درس عبرتی بود که تاکنون داستان آن بر سر زبانهاست داستان رفتن خواجه را در نزد مؤلف شرایع تاریخ این گونه بیان میکنند .

خواجه بعد از زیارت عتبات جهت زیارت نجم الدین ابوالقاسم حلّی که در آن زمان اکمل مجتهدین شیعه امامیه بود بجانب حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از ترك تاز عسکرتار محفوظ مانده بود توجه نمود چون خبر توجه خواجه بجانب شیخ و سایر علماء آن دیار رسید عزم آن نمود که با سایر مؤمنان او را استقبال نماید اتفاقاً این معنی را به حضرت خواجه رسانیده و او را از اراده حضرت شیخ واقف ساختند . از روی تعظیم و اکرام شیخ عالی مقام کسی را به تعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بکار خود مشغول باشند که من ایشانرا در مجلس رفیع ایشان زیارت خواهم نمود آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدم خواجه ميبودند تا به یکبار خواجه در منزل شیخ نزول نمود و در انانای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق فارغ شدند خواجه از شیخ التماس نمود که به افاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم حسب الاشاره بافاده مشغول شدند اتفاقاً مبحث قبله در میان بود و قاری در این عبارت را که در میان قبله اهل عراق واقع است میخواند که « ویستحب لهم التیاسر » خواجه در بدیهه گفت که مراد تیا سر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس استجاب تیا سر چه معنی دارد ؟

حضرت شیخ جوایی مذکور داشتند که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوه متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد آن رساله در میان فضلاء این طایفه مشهور است :

یکی دیگر از اقدامات برجسته خواجه نصیرالدین طوسی که تاریخ هیچوقت آنرا فراموش نخواهد کرد تأسیس رصد مراغه میباشد که از یادگارهای علمی و فلکی میباشد که بدست خواجه و بهمراهی دانشوران بنا شده این رصد از مشهورترین رصد خانه هائی است که در تاریخ اسلامی و شرق ذکر شده آوازه آن تمام جهان آن روز را فرا گرفته و تاکنون با اینهمه تطورات و تغییراتی که در جهان پدید آمده باز هم نام آن رصد و اسم خواجه بر زبانها است .

تأسیس رصد خانه مراغه از افراط و تفریط منجمین آن دوره جلوگیری کرده و از اوهام و خرافاتی که بنام فلکی انتشار پیدا کرده بود و مقولان آنرا دامن میزدند جلوگیری کرد .

رصد مراغه دسته بسیاری از دانشمندان را که هر کدام در تاریخ علمی مقامی ارجمند دارند از خانه خرابی و بیابان گردی که از حمله مغول تولید شده بود رهائی داد و در نجات سرپرستی محقق طوسی به آسودگی خاطر مشغول اکتشافات فلکی شدند و از این راه خدمات شایسته به جهان علم نمودند .

فاندیک دانشمند مشهور امریکائی در یکی از تعلیقات تفریس خود بنام قبه الزرقا چاپ بیروت مینویسد که دانشمندان فلکی اروپا چون دیدند که کوه ماه دارای کوه های زیادی است و اشتباه بیکدیگر میشود هر يك از کوه ها را بنام یکی از دانشمندانی که خدمت شایسته بهم کرده اند نام گذارند یکی از کوه ها بنام خواجه نصیرالدین طوسی است از این قسمت معلوم میشود که

سایر فضلاء و دانشوران ایرانی باندازه خواجه خدمت نفلک نکرده اند که این اندازه مورد تکریم و احترام دانشوران فلکی اروپا شوند و تنها از ایران نام استاد طوسی بیکی از کوره های ماه گذاشته شده است .

بقول علامه شوشتری مؤلف کتاب بسیار نفیس مجالس المؤمنین در سبب بستن رصد مراغه مورخین اختلاف کرده و دسته گفته اند که « منکوقا آن » چون هوش و ذکاوتش از سایر شهریاران مغول بیشتر بوده و گاهی اشکال هندسی اقلیدسی را حل میکرد باین هوس افتاد که در هنگام اقتدار خود رصدی بنا کند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد راوندی را بدان کار کماشت و به عللی این کار بتأخیر افتاد تا آنکه آوازه کمالات و دانش خواجه طوسی بکوشش رسید .

پس در وقت حرکت هلاکو بایران برادرش هلاکو گفت که چون قلعه الموت را تصرف کردی خواجه را روانه این سامان گردان .

پس از فتح الموت خواجه بخدمت ایلخان رسید و هلاکو دوری استاد طوسی را از نزد خود ناگوار دیده امر کرد جای مناسبی را برای رصد اختیار کنند و خواجه مراغه را برای تأسیس رصد خانه برگزید و برخی مینویسند پس از حمله های بی در پی مغول که بغداد و شام را تصرف نمودند و تا اندازه هلاکو از جهانگیری آسوده خاطر گردید خواجه معروض داشت که اگر رصدی بناشود که اوضاع فلکی کاملاً آشکار شود خیلی مفید و مورد احتیاج خواهد بود .

ایلخان این رأی را پسندیده و امر کرد که رصد خانه بنا کنند و تهیه اسباب و لوازم را برای خواجه فراهم سازند و خواجه زیج ایلخانی را از روی رصد مراغه تألیف نمود .

پیش از تأسیس رصد مراغه چند رصد مهمی بنا شده بود که تاریخ آنها را فراموش نکرده است اولین رصد دنیا رصد ابرحس حکیم است که

۲۰۰ سال قبل از میلاد بود و بعد از آن رصد بطلمیوس در قرن دوم بعد از میلاد و اولین رصد اسلامی رصد اُمون خلیفه عباسی است که در ۲۱۴ در بغداد بنا شد و پس از آن رصد بنانی در شام و رصد حاکیمی در مصر و رصد بنی اعلم در بغداد و رصد ابو حنیفه دینوری مؤلف دو کتاب بسیار نفیس در نباتات در ۱۳۵ بر امر رکن الدوله دیلمی در اصفهان بنا شد.

بنا بنوشته مؤلف مطارح الاظفار چاپ تبریز مورخین فرانک مینویسند که در سال ۱۰۶۳ هجری در لندن جدول طول و عرض را از روی زیج ایاخانیا خواجه ترجمه و نشر نمودند.

اگرچه پیش از محقق طوسی و بعد از وی رصدخانه های زیاد تأسیس شد ولی هیچکدام مزیتی بر رصد خواجه نداشتند و رصدخانه‌هایی که در شهر پاریس و سایر شهرهای اروپا بنا شده مزایایی که دارا هستند همان تکمیل اسباب و دقت آلات آنهاست و گر نه میتوان گفت که رصد خواجه اولین رصد عالم است.

بامر هلاکو تمام اوقاف اسلامی سرتاسر کشورهای متصرفی مغول را ضبط و در تحت اداره و سرپرستی محقق طوسی قرار داده و عشر آن صرف مصارف رصدخانه شده و بقیه بمصالح خیریه میرسید میزان اوقاف کشور مغول را ننوشته‌اند که تاچه اندازه بود و همینقدر معلوم است که تمام اوقافی که از قدیم الایام دست بدست دولت و ملت بوده و دارای مصارفی بود. در دوره مغول هم بهمان منوال در دست خواجه قرار گرفت و تاریخ نشان نمیدهد که هلاکو خودش مقداری از املاک را وقف کرده باشد و یا آنکه اثرات نیکی از خود بیادگار گذاشته باشد بلکه همان خیرات گذشته بود که در دست خواجه قرار گرفت و خواجه اینهمه ثروت و اموال را صرف مصالح عمومی نموده و فضلا و دانشمندان بسیار را از این راه بکار دانش گماشت:

حمله سوزان تاتار خشک و تر را سوزانید و البته در آن زمان گذران زندگانی خیلی دشوار بود و تنها همراهیهای مادی و معنوی خواجه از بودجه اوقاف

بفضلا و دانشوران دلگرمی و نوازش بخشید و تا اندازه از بیدادگری مغول محفوظ ماندند .

در اثر اداره و سرپرستی اوقاف خواجه توانست محافل علمی و فلکی را اداره کرده و خود مجلس درس با شکوهی را تشکیل دهد و از این راه خدمت شایسته را بجهان علم نماید .

خواجه یکدسته از دانشمندان راهم از مرگ و کشتن رهائی داد چنانکه در تاریخ مختصر الدول ابن عبری مسطور است .

وقتیکه لشکر تاتار دم تیغ برهیچکس دریغ نمیداشتند تنها محی الدین مغربی فریاد زد که من منجم هستم و مرا نزد شهریار مغول برید پس او را نزد هلاکو برده و تسلیم خواجه نمودند !!

خواجه در زیج ایباضی که بزبان فارسی تألیف کرده در مقاله اول چنین مینویسد ( هلاکو همدان را قهر کرد و بغداد را بگرفت و خلیفه را برداشت تا حدود مصر بگرفت و کسانیکه یاغی بودند نیست کرد و هنرمندان را بنواخت و بفرمود تا هنرهای خود را را گشاده و رسمهای نیکو نهادند و این بنده نصیر که از طوسم و ولایت همدان افتاده بودم از آنجا بیرون آورده و رصد ستارگان فرمود و حکما را که فن رصد میدانستند چون مؤیدالدین عرضی که بدمشق بود و فیخرالدین مراغی که بموصل بود و فیخرالدین اخلاطی که به تفلیس بود و نجم الدین دیران که بقرزین بود از آنولایتها طلبید و زمین مراغه را رصد اختیار کردند و بفرمود تا کتابها از بغداد و شام و موصل و خراسان بیاوردند .

تقدیر چنان کرد که ( منکوی ) از میان برخواست و بعد از آن رصد ستارگان تمام شد ) و همین زیج را خواجه محمد نیشابوری قمی شرحی نوشته و آنرا کشف الحقایق نام نهاد .

غیاث الدین جمشید مسعود کاشانی تکماتاً بنام زیج خاقانی در تکمله زیج ایباضی تألیف نموده و یک نسخه از کتاب زیج ایباضی فعلا در کتابخانه

روس است . از کتاب زیج ایلخان چنین مستفاد میشود که در سال ۶۷۰ شروع بساختن رصد مراغه شده صاحب فوات الوفيات مینویسد بیشتر از چهارصد هزار نسخه کتاب در کتابخانه مراغه مخزون شد .

یکی دیگر از کسانی که در امر رصد مراغه شرکت داشت قطب الدین شیرازی است که از دانشمندان بود و خواجه نام او را در خطبه زیج ایلخانی ذکر نکرده و اصلاح بعضی از خلل ها که در زیج مانده بود خواجه بدیگران حواله نمود .

میگویند این معنی باعث کدورت قطب الدین شده و از اصلاح آن چشم پوشید ، قطب الدین شیرازی داستان دیگری با خواجه دارد که کدورت او از آنجا بخوبی آشکار میگردد .

مؤلف مطارح لا نظار مینویسد آنچه از احوال سلاطین مقول مفهوم میشود بیشتر باسباب جزئی امر بکشتن میدادند و حتی بزرگان دربار تاتار از این وحشی گری ایمن نبودند چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی با آنهمه مقام و منزلتی که در دربار هلاکو داشت روزی در محفل هلاکوستختی که مخالف رأی ایلخان بود گفت آن شهریار سفاک رو باستاد طوسی کرده و گفت اگر نه این بود که به سبب کشتن تو امر رصد ناتمام میماند در این مجلس بکشتن تو اشارت میکردم .

قطب الدین شیرازی با آنکه سمت شاگردی خواجه داشت بجهت تعقیبهای مذهبی فرصت را غنیمت شمرده بیش هلاکوستر فرود آورده گفت این بنده امر رصد را بانجام میرم و اتمام این امر بزرگ را بر ذمت میگیرم ایلخان از این کلام قطب الدین روی گردانید بعد از چند روزی خواجه را با قطب الدین ملاقات افتاد از سبب این حرف پرسش کرد و شکوه آغاز نمود قطب الدین عذری تراشید و این قطب الدین دائی شیخ سعدی شاعر بزرگ مشهور است .

باری تدابیر بزرگ خواجه تمام این دشمنان را در هم شکسته و با نیروی اراده و فکر توانا بمقصد بزرگ خود موفق شد .

## «قبر صائب تبریزی»

نگارش آقای عباس ادیب و خشوری اصفهانی

قبر گرانمایه ترین شاعر عصر صفوی صائب تبریزی در اصفهان پیدا شده است. قبر صائب در زیبا ترین مکانها یعنی در باغ معروف باغ تکیه در حوالی زاینده رود و طرف غربی خیابان شاهپور واقع میباشد. باغ تکیه از موقوفات مسلمه و مدتها در دست ملا نمایان و غاصبان حقوق بوده و اینک چندی است اداره اوقاف اصفهان از چنگال آنان بیرون آورده در تصرف اوقافت.

قبر صائب - از زیر توده خاک بیرون آمده و احتمال قوی می رود که این خانهها از کاخ و گنبدی باشد که بر سر قبر وی ساخته بوده اند و چون در کتیبه های آن گنبد و رواق نامی از وقف نگاشته شده بوده عمداً خراب کرده اند تا از وقف و واقف اثری باقی نماند.

کمر سنک قبر وی شکسته شده و اشعار ذیل در حاشیه سنک باخط نستعلیق بسیار خوب بقلم محمد صالح نگاشته شده است.

هو

در هیچ برده نیست نباشد نوای تو	عالم بر است از تو و خالی است جای تو
هر چند کاینات گدای در تو اند	یک آفریده نیست که داند سرای تو
از مشتش خاک من چه بود لایق نثار	هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو
غیر از نیاز و عجز که در کشور توانست	این مشتش خاک تیره چه دارد سزای تو
صائب چو ذره ایست چه دارد فدا کنند	ای صد هزار جان مقدس فدای تو

این بیت هم در متن سنک نگاشته شده.

محو کی از صفحه دلها شود آثار من من همان ذوقم که میبایند از گفتار من

نحیر بر اشهر جمیدی الاول سنه ۱۰۸۷. فقیر محمد صالح

محتمل است این غزل را صائب از دیوان خود در حال حیات برای

نقر سنک مزار خود انتخاب کرده باشد .  
خطوط دیگر هم در آن سنک هست که چون هنوز درست از گرد  
و خاک پاک نشده خوانده نمیشود .

\*\*\*

ما انتظار داریم که در این موضوع اطلاعات بسیط و کاملتری از  
طرف آقای ادیب وحشوری برای درج مجله برسد .

### مقبره صائب تبریزی (۱)

بقلم ابراهیم صفائی ملایری

بإدانت سفاصفهان

استاد معظم - از مسافرت اصفهان ارمغانی برای اهل ادب آورده‌ام و آن  
مژده پیدایش مقبره صائب تبریزی است گرچه معلوم است که وفات صائب در  
اصفهان بوده ولی کمتر از مکان قبر وی خبر داشته‌اند این بنده در سفر اصفهان  
دخمه پاک او را براهنمائی دوست دانشمند آقای الفت اصفهانی پیدا کرده و  
بزیارت آن شتافتیم .

قبر صائب در باغی معروف باغ تکیه واقع در خیابان صفاء اصفهان  
میباشد گرچه از زیارت مقبره این شاعر موşkاف خیلی خوشحال شدم ولی  
از طرفی بسیار اندوهگین گردیدم که قبر بهترین سخن سرای تبریز بحال اسف  
آوری بنظرم رسید .

در آخر باغ برفراز تل خاکگی سه قبر مشاهده می‌شود یکی از آنها قبر  
صائب است که سنک خوبی روی آن قبر باقی است و یکی از غزل‌های صائب باخطی  
خوش که اثر حجاری محمد صالح نامی است بر روی سنک نقر شده است .

در کنار قبر صائب قبر دیگری است بنام محمد علی فرزند میرزا رحیم صائب  
که پنجاه و چهار سال پس از صائب مرده و چنان معلوم میشود که از اقارب  
صائب بوده است . آنسو ترا این قبر دیگری است بنام محمد محسن فرزند صائب  
که ۶۲ سال پس از صائب مرده است و تخلص او حکایات می‌کند که مشارالیه نیز اهل

(۱) مقاله آقای صفائی پس از مکتوب ادیب وحشوری رسیده و توضیحات بیشتری دارد .

شعروادب بوده ولی تا کنون در هیچیک از تذکره ها نامی از وی بنظرم نرسیده است .  
 باغی که محل این قبرهاست از املاك موقوفه است و سالها در تصرف  
 مرحوم سید محمد حسین مجتهد لبنانی واجداد او بوده است پس از فوت مجتهد  
 مزورباغ بتصرف اداره اوقاف اصفهان درآمده و تا کنون هم در تصرف آن  
 اداره باقی است ؛

ساکنین این محل از زمان پیش تا کنون صائب را امامزاده دانسته و  
 و اعتقادی خالصانه نسبت باو داشته نذرهایی هم برای بر آوردن مراد خود بقبر  
 او اهدا میکرده اند وهم اکنون شمع چندی بر بالای قبر او از طرف چند  
 تن زن روشن بود و شاید اگر این اعتقاد مردم نبود تا کنون اثری از قبر  
 باقی نمی ماند .

غزلی که روی قبر صائب قر شده این غزل است که تماماً در دیوانش  
 ضبط و بیت اول آن نیز در مجمع الفصحا بنامش ثبت شده است .  
**در حاشیه سنك**

در هیچ برده نیست نباشد نوای تو عالم برست از تو و خالیست جای تو- الخ  
**دروسط سنك**  
 محو کی از صفحه دلها شود آثار من من همان ذوقم که میباید از گفتار من  
 تحریرا شهر جمیدی الاول ۱۰۸۷ حقیر محمد صالح .

بطوریکه باغبان این باغ میگفت قبرهای دیگری نیز در این باغ بوده  
 است که از میان برخاسته شده و مقداری از باغ را نیز چندی پیش فروخته اند  
 که اکنون ساختمان گاراژی در آنجا میشود .

باتوجهی که دیوان قره نك بحفظ آثار گذشته و بقای نام بزرگان علم  
 و ادب دارد امید است برای بقای نام صائب نیز مقبره باشکوهی در این باغ بنا  
 کنند و محل باغرا که جای بسیار منزه و باصفائی است تخصیص بانجمنهای  
 ادبی و علمی یادبستانی بدهند و آن انجمن یادبستان را نیز بنام صائب بنامند تا دستبرد  
 زمان این دخمه پاك و زیارتگاه اهل ادب را از میان نبرد .

ابراهیم صفائی ملایری

والسلام علی من اتبع الهدی

# زیره و مورد استعمال آن

بقلم مصطفی شاه علانی مهندس فلاحت

زیره که جزء نباتات ادویه ایست و اجزاء مستعمله اش برك و ریشه و مخصوصاً بذرش نباتی است از نوع طایفه چتری (امبلیفر) و در عربستان ، شام ، نبطی (شهر کوچکی است حوالی مدینه) ، ایران (کرمان ، فارس) بطور خودرو میروید .

زیره رسیده ایران زرد رنگ و بوته آن یکساله و بهتر از زیره شامی و نبطی است و زیره فرنگی (کاروم کاروی) نباتی است دو ساله و تخمش قهوه رنگ و از زیره زرد کرمانی مطلوب تر است .

زیره کرمانی را که بعضی زیره کوهی و چمنی هم میگویند نباتی است که بطور خودرو در چراگاههای کوهها و بیشه های مشرق زمین و جنگلهای آب و یبرینه و شمال و مرکز اروپا و هیمالیا و آفریقا و حبشه میروید .

این نبات که در باغهای سبزیکاری و مزارع نمونه میکارند و از قرن دوازدهم بعد زراعتش در بعضی ممالک معمول شده است بیشتر طالب اراضی شنی رسی آهکی و زمینهای مرغوب عمیق و نرم میباشد و در سرآشپزی تپه های شنی آهکی و رسی شنی هم میروید .

این نبات از جهاتی (خواص) چند کم و بیش شایهت زیادی بهویج خودروی وحشی ، رازیانه بادبان و مخصوصاً اینسون دارد ، این گیاه بر منفعت از نباتات دو ساله بوده و ساقهای سبز و استوائه ، میان خالی ، راست و بر شاخه و بارتفاع ۵۰-۸۰ سانتیمتر میرسد ، برگهای آن متناسب ، بریده بریده و برگهای دم برك دار (دنباله برك) قسمت پایین بوته تضاریسشان زیادتر است از برگهای بدون دم برك قسمت فوقانی بوته ، گلهایش مانند هویج کوچک ، سفید و در سال دوم کاشت در خرداد ماه در انتهای ساقه ظاهر میشوند و معمولاً گلهای چتری وسط آن عقیم و بدون ثمر میماند .

میوه های آن (زیره) بیضی شکل و خیلی شبیه بمبوه های اینسون و مرکب از دو دانه محدب بهم چسبیده و سطح خارجشان از طول بریده بریده است .  
 رنگ میوه ها قهوه روشن ، معطر و طعمشان تند و زننده میباشد .  
 ریشه زیره سفید ، محکم ، دو کی شکل و دارای ریشه های متعدد و هر دو قسم ریشه که عمودی و افشان باشد در آن موجود است .  
 ریشه خودروی این نبات اتمدا نظیر سایر نباتات ریشه " چغندر هویج ترب و غیره " باریک و نازک بود بقسمی که غیر قابل استعمال و هیچ مصرفی نداشت تا در سال ۱۸۳۰ در اثر تربیت و بکار انداختن قواعد علمی کاشت و تجربیاتیکه و باعمرن کرد این ریشه نازک غیر قابل استفاده را متورم گوستی و بالاخره خوراکی ساخت .  
 زراعت عمده زیره در هلند است و بقسمی زراعت این نبات پرخواص در نژاد است که از تاریخ ۱۸۷۱ تا سال ۱۹۰۹ سطح زمین زراعتی اختصاص بآن پنج برابر شده و در این سالهای اخیر مقدار گول محصول خالصش در هلند (هلاند) ۸۵۸۸۰۰۰ « در حدود ۲۹ هزار خروار » کیلو گرم بوده است و از این مقدار ۸۳۱۲۰۰۰ کیلو گرم آنرا به تنهایی به آلمان میفرستند و آلمانها با وجود مصرف زیادیکه دارند مقدار کاشتشان نسبتاً کم و فقط در حوالی ساکس و بروس میکارند .  
 ولی امروز نظر بخواص طبی زیادیکه از آن (زیره) دیده اند فعلاً در بسیاری از کشورها نظیر انگلیس - ایرلند - سوئد - نروژ - ایتالیا اسپانی ، پرتقال - مراکش - مصر - هند و غیره زراعت میکنند و باعطف توجهی که علمای طب امروزه باین گیاه دارند و بسیاری از امراض را بآن مداوا میکنند طولی نمیکشد که زراعتش از حد افزون خواهد گردید .  
 جهت کاشت زیره لازم است قبل از بذر کاری زمین خزانه (تخمندان) و نشاء کاربرا شخم زد و پس از آن نخم و نشاء را کاشت .  
 در هلند از آخر اسفند تا اوایل خرداد و در انگلیس در اول بهار تخم را میکارند بقسمی که در آب و هوای مختلف موقع کاشت آن تغییر میکند و

زیره را در پائیز هم از مهر تا ابان میتوان کاشت در این صورت ممکن است آنرا با تخم گشنیز به نسبت ۱۵-۱۸ درصد مخلوط نموده و کاشت.

بذر زیره را میتوان به تنهایی در زرع مخصوص و یا چون جزء نباتات دوساله است من باب صرفه جوانی در زمین آنرا در مزارع بانخود، باقلا، اسفناج خردل، خشخاش، فاصله ردیفی ۴۰ سانتیمتر کاشت و در پائیز درآمدشانرا درو و برداشت نمود.

در آلمان که مصرف زیاد داشته و اغلب بنان میزنند بذرشرا اول مرتبه در فروردین و اردیبهشت میکارند در زمینهای اختصاصی بان (خزانه) و در آخر آنها را بین خطوط کلام و چقدر نشاء میکنند.

در هلند بطور دست باش در هر هکتار (ده هزار متر مربع) زمین ده کیلو گرم و باماشین بذر افشان هشت کیلو گرم بذر می افشانند.

بر حسب حساب مکرریکه هوزه عالم گیاه شناس نموده است هر صد گرم دانه زیره شامل ۲۷ هزار بذر است و این حساب دقیقی از برای بذرکاری فوق العاده مفید است. بذر را موقعیکه کاشند و نهالها سبز و بالا آمدند زمین را باید سیخک زد و همین که بوته ها به ۶-۱۰ سانتیمتر رسیدند لازم است آنها را تنک کرد بطوریکه فاصله هر کدام از هم دیگر ۲۵-۳۰ سانتیمتر باشد.

از عملیات هنگام نمو حتی الامکان نباید غفلت کرد و در بهار و پائیز از سیخک و وحین های پی در پی نباید خود داری نمود قسمیکه همیشه زمین را بوک و عاری از علف هرزه نگاهداشت.

بوته زیره در بهار سال دوم کاشنش «خرداد» گل کرده و میوه میدهد و این مدت گل دادن معمولاً سه هفته بطول می انجامد و پس از آنکه میوه اش رسید و قهوه رنگ شد در اواخر تیر و اوایل مرداد بوته ها را باداس یا داسقاله درو میکنند و باینکه به تنهایی خود میوه ها را چیده و در آفتاب پهن و پس از خشک شدن بوسیله چوبی آنها را کوبیده و سپس بوجاری و پاک میکنند. مقدار درآمد زیره هر هکتار

زمین در هلند بطور متوسط ۱۲۵۰ کیلو گرم میباشد .

زیره از جمله نباتاتی است که تمام قسمتهای آن معطر و مخصوصاً چینی های قدیم هم بمنظور عطر و فواید زیادیکه از این گیاه عاید میگردد در کاشش اصراف مینمودند امروز هم دول اروپا و ایران از تخم آن (زیره) بعنوان مختلف استفاده میبرند چنانکه در خوراکیها سبزیجات و حبوبات و غیره بنام ادویه که مشهی و نافع معده است بکار میبرند .

در آلمان همانطوریکه نگاشته شد دانه زیره را بنان و در انگلیس در شیرینی و هلند در برخی پنیرها داخل میکنند .

از میوه زیره در اروپا روغن فرار و خوش بوئی استخراج و آنرا به پنیر ، نان ، غذا ، لیکور میزنند و در صابون سازی و طب جهت ناخوشیهای معدی سوء هاضمه ، دردهای مولد باد ، سردردها و ضعف عمومی بنام دوائی محرک جهاز هاضمه استعمال میکنند .

محصول روغن صدکیاو گرم زیره را اغلب جهت امراض اطفال و قطع تبها و بعضی اسهالهای مائی اطباء تجوز و دستور میدهند ولی افراطش هم اسباب تحریک و سرعت خطیر گردش خون است .

تهیه هیدرولات و الکلات از مطبوخ و دم کرده دانه های این نبات ممکن است .

از دانه های زیره رنگ مخصوصی جهت رنگ کردن کره و غیره تهیه کنند باین طریق که مدت چهل روز ۵۰۰ گرم زیره را در دو کیلو گرم و نیم الکل سرد ۸۰ درجه می خیسانند و سپس آنرا ظرف بطرف نموده و صاف میکنند . خوردن زیره تأثیر مهمی در تولید شیر انسان و مادیان و غیره از حیث مقدار و صفات دارد بنابراین داینها و مادرانیکه بچه های خود را شیر میدهند و بهللی کم شیرند چون ۲۰-۳۰ گرم زیره را در یک لیتر آب دم کرده و در یک شبانه روز ۲۴ ساعت ۱۰-۱۲ قاشق چای خوری از آن بیاشامند

همانطوریکه متذکر شدیم تأثیر آبی خوبی میدهد ، این است که در اروپا اشخاص شیر فروش جهت ازدیاد محصول شیر به خوراک « سبوس ، یولاف ، علف و غیره » بزها و میش ها ۲۰-۳۰ گرم و گاوان ۸۰-۱۰۰ گرم دانه زیره بجزیره روزانه آنها مزید میکنند به علاوه موقعیکه بخوراک حیوانات و مخصوصاً اسبها داخل میکنند آنها را به اشتها می آورد .

ترکها زیره را داخل راگو و ایالات غربی روسیه « استونی ، ریگا » یک نوع لیکور مخصوصی بنام کومل درست میکنند .  
زیره را غیر از مورد استعمال داخلی در خارج هم بعنوان محلول استعمال میکنند .

کبوتران و کبکها طالب زیره و خیلی خوش خوراکنند نسبت باین خوراک بنابراین یکی از طرق دستگیری و بدام آوردن کبوتر و کبک همانا از این راهست و مزارعیکه زیره کشت کرده باشند همیشه حوالی آن کبک و کبوتران کوهی و اهلی زیاد دیده میشود .

گاوها و گوسفندها بر گهای تازه و خشکش را بامیل و اشتیاق تمام میخورند و گوشت حاصله شان لذیذ و معطر و میتوان گفت گوشت و شیریکه در بعضی از مجال و نقاط کرمان و شیراز موجود است بلحاظ معطر و لذیذ و پر دهنه بودن در سایر نقاط دیگر باداشتن چنین خواصی به مراتب کمتر است .

ریشه زیره که بوسیله زراعت بعمل آمده و خودرو نباشد مانند اغلب سبزیجات و هویج بمصرف خوراک میرسد .

در دامپزشکی امروزه از دانههای مشهی زیره استفاده و باندازه یک قاشق سوپ خوری ببولاف و سبوس مخلوط و به اسبان کم اشتها و اسبانیکه از یک مرض طولانی رهائی یافته باشند جهت تقویت روده ها و تحریک و تجدید اشتهاشان میدهند .

از خواص زیره بر طرف کردن رطوبت و زیادی آب دهن است باین طریق

که دانه‌های زیره را در آب نمک خمسانده و بخایند . بنابراین چنانچه ملاحظه میشود دوی بسیار خوبی است جهت اطفال و بیروان دچار اینمرض . دره‌لند از زیره اسانس میگیرند و برای آن دانه‌های آنرا خرد کرده و توسط تقطیر بابخار آب در مدت ۶-۸ ساعت اسانس میگیرند و از هر صد کیلو گرم دانه زیره معمولاً ۰-۶ کیلوگرم اسانس بدست می‌آورند . آسانس آن بیرنگ و خیلی سیال و معطر باطعمی تند و سوزان و بتدریج در طی مدتی زرد شده و سیال بودنش را ازدست میدهد .

در این اواخر از زیره جوهر زیره « اسپری » میگیرند و جهت آف دانه‌های آنرا بالکل به این نسبت :

زیره سیاه نیم کوب ۶۷۵ گرم ، الکل ضعیف ۴ لیتر ، آب یک لیتر تقطیر میکنند بنابراین از مطالب مندرجه چنین استفاد میشود که زیره نبات بسیار مفیدی است و در طی مدت هشت قرنیکه پی بخواصش برده‌اند اغلب ممالک در توسعه کشت آن بر سایر ممالک دیگر پیشدستی و سبقت بسته و هر سال از این راه در آمدشانرا زیاد و پول زیادی از کشت این گیاه بجیب خود میریزند .

## ۲- زیره سبز

زیره سبز و سیاه را اغلب در تجارت یکی دانسته و هر دو را نام زیره خرید و فروش میکنند ولی از لحاظ علم گیاه شناسی متفاوت اند و نباید اشتباه کرده آنها را یکی تصور نمود . زیره سبز را که اینسون تلخ و تقلابی هم میگویند نباتی است اصلاً مشرق زمینی و بومی مصر یا آسیای مرکزی و در سال ۱۵۹۴ مسیحی است که آنرا به اروپا برای کشت برده‌اند . زیره سبز را که عبرانیها کامرن مینامیدند دیر زمانی است که آنرا شناخته اند . و از خیلی قدیم است که در مصر و آسیای صغیر زراعت میکنند ولی امروز در اقلیمهای آسیا : اروپا و در شمال افریقا هم زراعت آن رواج گرفته و اغلب بطور خودرو و وحشی هم در این نقاط میروید .

زیره سبز نباتی است از فامیل امبلیفر چتری در صورتیکه زیره سیاه را گیاه شناسان از فامیل (تکولسر) طایفه گل اشرفی میدانند و نباتی است یکساله ساقه راست ، بریده بریده و منشعب ، برگهای آن متناوب ، صاف ، دراز و باریک و از دو طرف شکافته و شبیه برگ رازیانه است گلهای زیره سبز که در تیر و مرداد ظاهر میشوند کوچک ، سفید یا ارغوانی رنگ است و دانهایش طویل و چسبیده بهم و سطح خارجی اش ترك تركی ، بوی دانهها معطر و تند و کمی شبیه بوی رازیانه و رنگشان خنثی تیره و طعمش گس و زننده ، ریشه های این نبات سفید رنگ و نازک و الیاف دار است .

این نبات زمینهای سبک ، عمیق ، خیلی مرغوب آهکی رسی را دوست میدارد و چند ماه قبل از کاشت باید در سمت جنوب باغچه یا مزرعه موقعت زمین را در نظر گرفت که پناه دار و گرم باشد و پس از آن مزرعه را شخم و دانه زده و بزمین کود سپرد و پس از تقسیم و کود بندی زمین مزرعه در بهار از خرداد تا نیمه اول تیر بذرها بکارند ، موقع کاشت بر حسب نواحی پنج بندان مختلف است مثلاً در مصر بذرها در بابلز در دهر میکارند .

شروع جوانه زدن بذر در ۸ - ۶ درجه است ولی بهترین درجه حرارت جوانه کردن بذر زیره در ۲۵ درجه میباشد و همین که نهالها سبز شد اول دغه تنگ باید نمود و نظیر سایر سبزیجات در مواقع خود باید زمین را سیخک و وحین کرد ،

موقع برداشت محصول در مالت تیرماه و در مصر اسفند و فروردین و در آلمان اواخر تیر است .

معالکمی که فعلاً آنرا میکارند و هر سال مقدار زیادی از آنرا بخارج صادر میکنند عبارتند از سیسیل ، مراکش ، مصر ، سیرى ، هند « ساحل مالایار » ، بروس ، روسیه ، دانمارک ، نروژ ، خواص و مورد استعمال زیره سبز هم مانند زیره سیاه بوده و محتاج بنگارش جدید نیست . تمام

# سیفیلیس (کوفت)

بقلم آقای دکتر علی مستغنی

مبدء و منشاء این بیماری در جزیره هایطی بوده و زمانیکه کریستف کلمب این جزیره را کشف کرد عده از سران و همراهان خود را بعنوان قراولی در آنجا گذاشت که تمامشان بدین بیماری مبتلا و اکثرشان بدرود حیات گفتند. در سفر دوم کریستف کلمب در ۱۴۹۳ مسیحی هنگام از کشت باقیمانده سرانان قراول جزیره مزبور را باخود آورده و در بندر یارسلون پیاده شده و سکنه آنجا را هدف ابتلا قرارداد. و چون در آنوقت شارل هشتم پادشاه فرانسه با ایطالیا در جنگ و تمام آن کشور را مسخر و شهر ناپل را محاصره نمود و اهالی کشور نامبرده و اسپانیولیها از هر شهر بکمت ایطالیا شتافته و اغلب به بندر یارسلون ورود و از آنجا بکشتی سوار و با ایطالیا مبرفتند بدین بیماری مبتلا و آنرا در بین اردوهای ایطالیا و فرانسه منتشر و از آن پس این بلای خانمانسوز در اروپا و بعد بآسیا سرایت نمود.

اسمن لسر - برفور آلمانی قائل است که بیماری کوفت پیش از قرن ۱۵ میلادی معروف و حتی درباره از صفحات تورا و بعضی از نوشتجات مصنفین رومی و یونانی علائم و آثاری مندرج است که میشود بکوفت نسبت داد و نیز مینویسد که درمائه هفتم پیش از میلاد کتب طبیبی قدیم هند و کتاب سقراط از این بیماری ذکری نموده و درمائه نهم میلادی نیز کتاب طبیبی ژاپون این بیماری را نشان داده و از نوشته جات اوست که کتیبه هائی در اروپا دیده شده که این بیماری را دوست سال پیش از انتشار و تعمیمش یاد نمودند.

پزشکان بزرگ ایرانی از قبیل محمد ذکر بای رازی و غیره نیز اسمی از این بیماری برده اند.

در اواسط قرن ۱۶ سوزاک و سیفیلیس و آتشک را یک بیماری فرض و بتمام آنها نام سیفیلیس نهاده و مدت دو قرن متممادی پزشکان بهمین عقیده قائل

بودند ولی در ۱۷۶۷ یک نفر جراح ادمبورگ ثابت نمود که ماده مولده سیفیلیس و ماده مولده سوزاک از یکدیگر جدا میباشند. ولی هونتر پزشک انگلیسی نظر بتجربه که در خود نمود بعکس عقیده فوق قائل شد.

در ۱۸۳۱ یکی از دانشمندان طب پس از زحمات زیاد مدلل نمود که بیماری سوزاک هیچ ربطی بسیفیلیس ندارد و علاوه این دو بیماری را از یکدیگر تفکیک نمود.

پزشکان معاصر میکرب بیماری های سه گانه (سیفیلیس و سوزاک و آتشک) را کشف چنانچه نیر در ۱۸۷۰ میکرب سوزاک را ثابت و در ۱۹۰۰ مسیحی بودن و هفمن میکرب سیفیلیس را در بدن مبتلایان یافته اند.

سیفیلیس - مرضی است. زمن که مهلت و کشتارهایش بمراتب از سل بیشتر است.

طریقه سرایت - میکرب این بیماری خیلی بی دوام است و الا امروزه تمام سکنه روی زمین بدین بیماری مبتلا بودند.

سرایت بفاصله این بیماری از راه تبغ دلاکی و گیلای آب و چای خوری و چنگال و قاشق و غیره خیلی نادر است ولی افزارهای نامرده اگر بتازگی با دهن شخص مبتلی تماس یافته قطعاً بیماری را سرایت میدهند. قاعده سرایت این بیماری سرایت فوری است.

هرگز میکرب این بیماری از جلد و مخاط سالم عبور نمیکنند چنانکه ممکن است زن سالمی میکرب این بیماری را از مردی بمراد دیگر انتقال و بایک دایه ازبستان خود کودک را آلوده کند و حال آنکه خود مبتلی نباشد بمناسبت ترضیع کودکان متعدد. راه ابتلاء وجود خراشی است در موضعی که میکرب از آن خراش عبور و بیماری ظهور مینماید هر چند آن خراش خیلی کوچک و نامرئی باشد از قبیل پارگی لجام آلت تناسلی و تبخال تناسلی و التهاب غلافه و جرب و خراش حاصله از تبغ دلاکی و غیره. برای سرایت خراش عمیق شرط نیست چنانکه بیماری نام برده از راه تزریق تحت جلدی کمتر سرایت میکند.

همیشه سیفیلیس طاعوش با ظهور علامت درجه اول یعنی شانکر سیفیلیسی توام است. جماع‌های طولانی در سرایت بیماری مساعدت میکنند.

**منشاء مقاربتی** این بیماری زیاد است چنانچه در هر یازده نفر مبتلی ۹ نفر از راه مقاربت دچار و در هر ده نفر آلوده ۹ نفر ضایعه اولیه را در عضو مقصر تناسلی نشان میدهند (ظهور ضایعه اولیه در دهن خیلی کم است).

**منشاء شغلی** - که در خارج آلت تناسلی درجه اول طاعوش کند در بزندگان و ماماها و دابگان و نلی لیک زن‌ها و غیره ممکن است.

**منشاء عرضی** - در مغرب زمین خیلی کم است منشاء عرضی این بیماری از راه گاز گرفتن و گوش سوراخ کردن و خال کوبی و ختنه و آبله کوبی انسانی (از نازوی یک نفر یا زوی دیگر) و تیغ دلاگی و زبان پایین کن و آلت موسعه تناسلی زن و میل مجرای ادرار و گیلان آب خوری و قاشق و محل نشیمن مستراح و چپق و آلات موسیقی که با دهن تماس میکنند و پستانک و افزار دندانسازی و کانون شستشو و غیره است و در بین پارهٔ ازملل که معاشرت زیاد در مزارگاه‌ها داشته و زیاد دیده بوسی می نمایند چنانچه در عربستان و هند و هندوچین و مراکش دارای اخلاق مزبورند زیاد بدین بیماری دچارند.

**مشی بیماری** - از وقتیکه بیماری تلقیح تا زمانیکه ظهور می یابد متوسطاً ۲۵ تا ۳۰ روز است (گاه هم ده و زمانی هم چهل روز میشود) تجربه ۷ روز هم مشاهده شده. اگر زخم اولیه بیماری را ریشه کن کنند در ابتداء امر از محل مبتلا از انتشار بیماری در تمام بدن جلوگیری نمیشود. اگر هم عضو مبتلی را کلاً قطع کنند در اول مرتبه از عمومی شدن بیماری نیز جلوگیری نمیشود.

درجه اول بیماری تا ده روز ممکن است در شخص مبتلی دوباره تلقیح شود.

درجه اول شانکر یا آتشک کوفتی است - که در عضو مقصر بروز و از زمان طلوع تا غروبش مسری است و از راه عروق لنفاوی و عروق دموی درجه

اول بیماری میکروپرا به تمام بدن انتشار و آثاری از قبیل لکه های گداز سرخی و گاهی ریختن موها و صداع شبانه و درد استخوانهای طولی و زمانی تب و غیره نمایش که گاهی تا سه سال آثار مزبور بطول می انجامد در این درجه هم بیماری مزبور مسری است قروح و جروح جلدی و مخاطی درجه دوم و ترشحات طبیعی بدن مانند منی زردار و عرق در این دوره مسری است. عوارض درجه سوم کوفت عموماً غیر مسری و استثناء قروح این درجه مسری میباشد.

سیفیلیس ارثی - اگر پدر سیفیلیسی است و مادر سالم کودکشان سیفیلیسی خواهد بود چه منی پدر دارای میکرب کوفت بوده و شالوده ساختمان کودک از بیماری است عکس قضیه مذکور نیز محرز میباشد.

ردائت و مهابت اجتماعی سیفیلیس - این بیماری در موقع کشف امریکا بارو با سرایت و امروزه در تمام کشورهای عالم انبساط یافته در شرق اقصی و هند و چین با مهابت هر چه تمامتر و در شهرها بیش از دهات وجود دارد باره از شرائط مربوطه به تمدن از قبیل تراکم شهرنشین در بلاقها و ازدواجهای دیرتر از مرقع مساعدت با ابتلاء بدین بیماری مینمایند علاوه در هنگام شدت بیماری باره از عوارض مانند سالت اکابت مرض و ورم کلیه حاد و غیره بر مهابت بیماری میافزایند.

سیفیلیس ملتهارا منقرض و کشورها را از افراد سالم تهی میسازد - هدف سیفیلیس در بدن انسان بیشتر سلسله عصبانی است نظیره اگر بهالجه نشده باشد و باید و ناکافی معالجه شده باشد چنانچه الکلی مزاجها و عصبانیها و اشخاص خسته کویکترین عارضه و یادگیری را که از سیفیلیس دارا میشوند فلج عام و یا دم انتظام حرکات و یا ایوریسمای شریاف اهر و یا اورام شراین با نتایج مختلفه اش مانند نرم شدن مغز و غیره و اورام کلیه و آکنه زنان و سرطان آن و سقطهای نابهنگام زنان و زایمانهای بیش از موقوع و کثرت تلفات کودکان و نوزادان و سوء تغذیه و ولادی کودکان و غیره میباشد.

## برزگری

تألیف و اقتباس محسن ظلی

**زمین و کود** در اراضی خشک محصول از خشکی صدمه میکشد - در اراضی آهکی از رنج زمستان ضرر می بیند - در اراضی مرطوب از آب زیاد رشد نمیکند و در اراضی خیلی سخت و محکم ریشه قدرت دیدن ندارد .

بهترین اراضی گندم کاری آنستکه ۲۰ در ۱۰۰ خشک قرمز رس بوده و شن و مواد نباتی و غیره ۸۰ در ۱۰۰ آنرا تشکیل دهد و از آبهای سیل مشروب شود که گل و شن همراه داشته باشد .

بر حسب تجزیه ۳۰ کنطال گندم از زمین مواد ذیل را بر میدارد .

ازوت ۹۲ کیلو

اسید فسفوریک ۳۷ کیلو

پتاس ۱۱۶ کیلو

آهک ۲۵ کیلو

مواد فوق در ۲۳ تن پهن خوب ساخته شده یافت می شود ولی چون ازوت پهن زیاد است و چنانچه سابقاً شرح دادیم ازوت در گره های نباتات جمع شده و باعث قوی شدن ساقه است و برای دانه چندان اثر ندارد پس بهترین است که کود را با محصول برک پهن در زمین بریزیم و پس از برداشت آن محصول گندم بکاریم تا زمین اعتدال پیدا کند .

در اراضی کم قوت و بی حال کسر مواد کودی را بطرز ذیل جبران میکنم

از قرار هکتاره .

۷۵ الی یکصد کیلو سولفات دامینک در موقع شخم پاشیده باشم در

زمین دفن میکنیم و در موقع بهار ۱۰۰ الی ۲۵۰ کیلو نیترات دوسود یا در عوض

بهمان مقدار سیانامید در دومرتبه روی زمین مپاشیم .

برای ملایم کردن نیترات هم لازم است ۳۵ الی ۴۰ کیلو اسید فسفوریک

در تحت شکل سوپرفوسفات پاشیم و اگر زمین شورا است بجای آن بهمان میزان

اسکوری پاشیم .

اگر در زمینی یکسال چمن مصنوعی و در سال بعد نباتات برک پهن بکارند

سال سوم را میتوان گندم کاشت بدون آنکه هیچ کرد ازوتی بخواهید و فقط بکمی کود پتاسیک و فسفوریك میتوان قناعت نمود بشرط آنکه درموقع کاشت نباتات برك پهن از ۴۰ الی ۶۰ تن پهن درخاك يك هكتار زمین داخل کرده باشند و پس از برداشت آن محصول يك شخم سطحی که بیش از ۸ الی ۱۰ سانتی مטר عمق نداشته باشد بزند و پس از چند وقت که قدری زمین محکم شده باشد بذر گندم را بکارند و اگر زمین آهکی یا شنی و خیلی سبک است بذرا با همان شخم میتوان کاشت .

درهواهای خیلی سرد ییلاقی کلوخ اراضی گندم کاری را نرم نمیکند و ماله نمیزند زیرا که کلوخ مثل جان پناه برای گندم است و از سرما آنرا حفظ میکند ولی درهواهای گرمسیر با ماله کلوخ را نرم میکنند .

اگر بخواهیم گندم را در زمینی که سال قبل جو معمولی یا جو دوسر بوده بکاریم مجبوراً باید مقداری ازوت و اسید فسفوریك و پتاس خیلی نرم روی زمین بپاشیم درینصورت باید زمین بکلی پاك و بی علف هرزه باشد .

**تبصره** در اراضی سبک بهتر آنست که گندم را بعد از برداشت يك محصول شبدو یا يك محصول سبزی آلات بکارند بشرط آنکه دوهفته قبل از کشت شخم زده و در ظرف این دوهفته زمین راحت کند .

**انتخاب بذر** یکی از مسائل عمده است که در همه اراضی هر قسم بذرا نمیتوان کاشت هوام مدخلیت تام در هر قسم بذر دارد - اگر کاشت اقسام مختلف گندم مخلوطاً فوایدی دارد البته عیوباتی هم دارد زیرا که بذر گندمها باهمدیگر بسیار فرق دارند اولاً پیش رس و دیر رس و متوسط و بهاره و پاییزه و درشت و ریزه و گندم سفید و قرمز ثانیاً آبی و دیمی ثالثاً گرمسیری و سرد سیری - پس اگر همه آنها را مخلوط کرده بکاریم يك محصول غریب و عجیبی خواهیم داشت که مقداری از آنها خیلی زود میرسند و مقداری خیلی دیر خشک میشوند و غیر ممکن است محصول پیش رس را از میان دیر رس دانه دانه جدا کرده درو کرد زیرا که دیر رس پامال میشود و اگر هم صبر کنیم که همه را باهم درو کنیم پیش رسها چون بحد رشد رسیده اند از سنبل جدا شده میریزند و بدست زارع چیزی نمیرسد باضافه گندم مخلوط صورت بازار هم ندارد و لو هر قدر هم نانش خوب شود مگر آنکه آرد کرده بفروشند

پس اقسامی که می‌توان مخلوط نمود اقسامی است که شباهت تامه بایکدیگر داشته و موقع کاشت و درو همه بایکدیگر صورت گیرد و صورت بلزارهم داشته باشند ولی برحسب تجربه و شهادت تمام زارعین دنیا بذر غریب همیشه بهتر از ازبذرهای بومی معمولی است بشرط آنکه اوقلا در هر سه سال تجدید بذر شود والا بمرور بومی شده نتایج دوسال اول را نخواهند داد .

در سه سال قبل سه کیلو گندم دبمی که در قصر شیرین مصری میگویند آورده در ورامین بطور آبی معمولی کاشتم این گندم که خیلی ریزه و قدری درشت تر از ارزن است خیلی رشیدتر و بلندتر از گندم بومی شد و ۲۷۰ کیلو محصول داد و گندمش مثل هم درشت و کمی ریزه تر از گندم قرمز ورامین شد و با آنکه در اول دی ماه کاشته شده بود باجو رسید یعنی در اول خرداد ولی در سال دوم ۱۵۰ کیلو از همان گندم حاصل شده کاشتم و تخمی شش تخم عمل کرد و در ۲۰ خرداد رسید در صورتیکه در آخر شهریور کاشته شده بود .

این امتحان را بسیار کرده اند و در سال اول نتایج بزرگ برداشته اند و در سنوات بعد بمرور خراب شده و ابدأ جای شبهه نیست حتی بکلی جنس آن عوض می‌شود خاصه اگر در یک انبار دره جاورت گندم بومی هم ریخته باشند (که المجالسه مسریه) .

پس اگر بذر غریبه بکارید همه ساله عوض کنید و اگر بذر بومی بکارید از بهترین بذرها انتخاب کنید و برای آنکه بضرر کلی دچار نشوید سال اول بذر غریب را بمقادیر کم بکارید و با تمام شرایط لازمه در صورتیکه نتیجه خوب برداشتی. در سال بعد مقدار زیاد وارد کرده بکارید . با تجربه زیاد ثابت شده که اگر بذر گندم دبمی را از نقاط دور دست آورده و بطور آبی بکارید در سال اول نتایج خیلی خوب خواهید داشت .

بهترین مواقع کاشت در ماه شهریور است تا اول سرمای شدید و بیخ بدان و برای گندم کاری بهاره وقتی است که سرماهای بزرگ بر طرف شده باشد . البته گندم بهاره کمتر از گندم پاییزه محصول میدهد .

در هر صورت بذر باید از بهترین محصولات بی‌عیب و بی‌مرض و بی‌آفت انتخاب شده باشد و الا محتمل است محصول دچار همان آفت شود . بهترین دستورات برای بذر است که اولاً پاک شود که هیچ قسم تخم علف نداشته باشد ثانیاً در

ازوت ۶۱ الی ۶۸ کیلو

اسید فسفوریك ۲۴ الی ۲۸ کیلو

پتاس ۴۱ الی ۷۵ کیلو

جو دوسر درمه زمینی عمل می آید خاصه در اراضی باطلاقی و چمن و اراضی عمیق و کوت خورده که دارای ازوت قابل حل باشند و فقط در اراضی ترش و شنی و آهکی محصول جو خوب نمی شود - و از هر هکتار زمین میتوان ۳۰ الی ۳۵ کتال محصول برداشت . جو دوسر تمام مواد کودی زمین را هر قدر هم متفرق باشند جذب نموده می بلعد پس اگر زمین را به مجله آماده نموده و کود را خوب مخلوط بزمین نکرده اند مناسب جو دوسر است .

جو معمولی از جو دوسر کمتر کود میطلبد ولی از حیث زمین خود پسندتر است . زمین جو باید نرم تر و ملایم تر از زمین جو دوسر باشد و در اراضی چمنی و علفی خوب عمل نمی آید .

در اراضی سست بذر جو معمولی را باید زود کاشت تا خوب محصول دهد ولی در اراضی قوی تا اول بهار نیز میتوان کاشت نمود . جو که در اواخر پاییز میکارند زمین خشک و سالم میطلبد و در اراضی مرطوب بذر فاسد میشود .

**نوبت کاشت** جو دوسر را بعد از هر محصول میتوان کاشت خواه غله و خواه سبزی آلات و هم میتوان دو سال متوالی در یک زمین جو دوسر کاشت ولی متعارفاً جو و جو دوسر را بعد از برداشت گندم در همان زمین میکارند و پس از درو جو و جو دوسر شبدر و اسپرس یا بونجه میکارند .

بهترین طریقه کاشتن جو پس از برداشت يك محصول برك پهن با کود پهن ساخته زیاد است و رجحان بهمه اقسام دارد .

طریقه علمی و کشت متوالی آنست که يك قطعه زمین را در سال اول خوب

کود پهن بدهند و با شخم عمیق چقدر بکارند .

در سال دوم بدون کود گندم بکارند

در سال سیم با کود پهن سیب زمینی بکارند

در سال چهارم با کود شمیائی جو دوسر و جو بکارند

در سال پنجم و ششم و هفتم چمن مصنوعی بکارند

**انتخاب بذر** بذر باید از محصول همان سال و از بهترین محصول بدست

آمده باشد و دارای هیچ قسم آفت ارضی و سماوی نباشد باضافه باید کاملاً غربال کرده هیچ قسم مواد خارجی در آن نباشد و اگر بذرها بشویند بهتر است زیرا هر تخمی که روی آب مانده و فرو نماند پوک است و خارج میشود .

اگر بخواهند جو دوسر و جو از مرض مصون بماند يك لیتر (فورمالدهید) در آب زیادی حل کرده در يك هکتار زمین که جوکاری میشود بپاشد .

جری که برای کارخانه آبیرو سازی میکارند باید جری باشد که نشاسته آن زیاد و ازوتش کم باشد .

بذر پیش رس جو دوسر و جو از همه اقسام بهتر است .

مقدار بذری که برای يك هکتار زمین کافیت اگر بادست می افشانند ۲۰۰ الی ۳۰۰ لیتر است و اگر در خطرط مستقیم می کارند ۱۵۰ الی ۲۰۰ لیتر کافیت . مقدار بذر باقوی بودن و ضعیف بودن زمین فرق می کند باضافه درشتی و ریزی بذر مهم دخیل است .

برحسب قابلیت زمین بذرها از ۵ الی ۸ سانتی مطر زیر خاک می گذارند و برای خوب ریشه کردن ماله لازم است تاپستی و بلندی زمین را هموار کنند در اراضی شنی در عمق کم میکارند و غلطک روی زمین میزنند .

و هم ممکن است بذر جو و جو دوسر را مخلوط بتخم چمن و شبدر و اسپس و یونجه کاشت در اینصورت از مقدار بذر میکاهند تارای ریشه کردن سایر بذرها جا بماند و متعارفاً يك ثلث بذر کسر میشود .

در هر صورت اگر جو دوسر و جو را بعد از گندم یا چمن مصنوعی یا هر محصولی میکارند باید چند مرتبه زمین را شخم بزنند تا علفهای خودروی آن بکلی بر طرف شود و در موقع کاشت نیز شخم کم عمقی زده بکارند

اگر پهنی که در زمین میریزند کم قوتست کسورات آنها توسط کودهای شیمیائی علاج کنید و اگر پهن ندارید کود شیمیائی را طوری تهیه کنید که نصف آن قابل حل فوری و نصف دیگر تدریجاً حل شود .

آبیاری جو دوسر و جو بسته به زمین است روی هم رفته در بعضی اراضی دو آبیاری و در بعضی چهار آبیاری میکنند تا محصول برسد . درو جو دوسر و جو باید وقتی صورت گیرد که هنوز کمی سبزه است و الا دانهای آنها بيك حرکت باد میریزند .

## ذرت — سکل — سارازن

**سکل** — در جزو غله است و برای نان قندی مناسب است — سارازن را گندم سیاه می نامند و خورشه آن شبیه بگندم است هم به حیوانات میتوان داد وهم نان برای انسان میشود .

سکل را در اراضی کم قوت میکارند اراضی شنی وسك چخماق وزمیهای سستی که بدرد گندم کاری نمیخورند مناسب این غله است مع هذا يك محصول ۲۵ كنتال سكل از يك هكتار زمین بقدر گندم قوت بر میدارد وهم از بی آبی و بی کودی و کمی آهك زجر نمیکشد و چیزیکه برای این زراعت مضرت است شخم تازه و عمیق است و در اراضی مرطوب هم رشد نمیکند ذرت در هوای معتدل و اراضی قوی خاك قرمز تازه خوب محصول میدهد .

سارازن از همه غلات قانع تر و در هر زمینی رشد میکند حتی در اراضی مرطوب ترش یعنی هر زمینی که هیچ محصولی نمیدهد این غله را میکارند — و اگر از يك هكتار زمین ۲۵ كنتال سارازن برداشت شود خیلی مناسب است هر يك از مواد فوق برای ترقی مواد ذیل را از زمین بر میدارند .

سارازن	ذرت	سکل	
۳۱	۵۲	۶۹ کیار	ازوت
۲۱	۲۵	۳۰	اسید فسفوریک
۵۲	۵۸	۶۴	بطاس
۳۹	۱۶	۲۸	آهك

**قریب کاشت** — سکل را در جای گندم میکارند و پس از نباتات برك بهن نمیتوان کاشت .

ذرت را غالباً قبل از گندم میکارند و پس از درو آن زمین را گندم میکارند و هر قدر هم کود بهن بدهند خوبست زیرا که زمین ملایم شده و وقتی گندم کاشتید خوب رشد کرده و نمی خوابد .

اگر محصول را چند سال ادامه دهیم بهتر است که اول نباتات برك بهن دویم سکل سیم سارازن چهارم شیدر و سال پنجم جو دوسر بکارند .

سیفیلیس ۴ درصد تلف کرده و درجات دورش ۱۰ درصد اشخاص را از حلیه حیات عاری و عوارضش مانند فلج و غیره ۳۰ درصد کشتار میکند ، اگر عمر متوسط توده را که سیفیلیس در آن رخته کرده در نظر بگیریم ۴ سال از عمر عموم میکاهد - اگر آمار مردگان را بنظر آوریم ۶ درصدش از سیفیلیس است - در سرویس های سیفیلیسی ۸۶ درصد از کودکان سیفیلیس میمیرند . در کلینیک یکی از قابله های بزرگ بینار نام ۴۰ درصد نوزادان سیفیلیسی با حصاء درآمد - درصد نفر زنان حامله سیفیلیسی که مداوا نکرده ۱۴ نفرشان کودکان طبیعی بجامه معرفی میکنند .

موروثین سیفیلیسی ۷۲ درصد بیش از ۶ ماهگی قبرستان مسافرت میکنند چنانراین سیفیلیس منقرض کننده قایل و اجتماع و نژاد است .

### پیش بینی از سیفیلیس

چون هنوز واکسن و سرم بر ضد سیفیلیس تهیه نشده بنابراین از این راه نمیشود از آن بیماری پیش بینی کرد .

۲ - پیش بینی انفرادی سیفیلیسی کسبی ناشیه از راه مقاربت اشخاص ذاتا بایستی خود داری از مقاربت بامبتلابان و مظنونین بنمایند ، خاصه اگر خراشی در آت تناسلی دارند ( علماء غلاف حافظه (کاپوت) و روغنهای خاصی برای پیش از مقاربت پیشنهاد نموده و چون آثار جلوگیری کننده آنها همومی نشده و استثناءات زیادی داشته متروک مانده است اگر احياناً جماعی اتفاق افتاد ( جماع در این مواقع باید زودی انجام یابد ) نظافت فوری دقیق و شستشوی بامحلولات ضد عفونی موضع و داغ نمودن خراشهایی که ممکن است پیدا شود با نهنورید و سنک جهنم لازم است - مچنیکف و ارو) پس از مقاربت روغن مالی فوری با روغن کالومل یک در دو و بایک در سه و باتدهین باروشن خاکستری مضاعف را که ده بانزوه دقیقه روغن مالی طول کشد تجویز فرموده اند اگرچه این عمل هم همیشه مؤثر نیست ولی خالی از فائده هم نمی باشد

شستشوهای با محلولات ضد عفونی قوی مانند محلول سولیمه دو تا سه در هزار نیز محل تجویز شده است .

از راه غیر مقاربت نیز سیفیلیس بانسان سرایت میکند چنانچه بوسه و گازومکیدن نیز ممکن است وسیله سرایت شود سیفیلیس های دهنی از این راه است .  
پیش بینی سیفیلیس در قشون - در قشون فرانسه در روزگاران پیشین بیماری های مقاربتی ۷ تا ۸ در هزار قشون معمولی و ۱۳ تا ۱۴ در هزار قشون بحری و ۴۰ در هزار قشون مستعمراتی آن کشور را آلوده کرده بود .

در انگلستان در آن موقع ۷۰ تا ۱۴۰ در هزار مبتلایان لشگری بوده در آلمان در آن وقت ۷ در هزار دچار این مرض بوده اند از اینجا فهمیده میشود که تنظیم صحیح فحشاء در کشور آلمان راه خوبی بوده برای جلوگیری از انتشار بیماری های مقاربتی مخصوصاً در کشور آلمان جهت سربازان تفریحات و ورزش زیاد قائل شده بودند تا از بیکاری آنان ممانعت شود و ب فکر میخانه و فحشاء نیفتند .

در کشور ایران هم در زمان کنونی و سائل بيشوقت دفاع بر ضد بیماری های تماسی به حیوانم و اکمل در دست رس است چنانچه مطب های مجانی ضد امراض مقاربتی و بیمارستانها در تمام کشور بروی عموم باز است بیمار گاه زهر روی شهر داری بخوبی اقدام بعملیات مزبور مینماید .

۳ - پیش بینی از سیفیلیس ناشیه عرضی - مبتلایان بسیفیلیس باید بدقت بمعالجه خود کوشیده و از مخاطراتی که این بیماری برای دیگران دارد آگاه باشند خاصه اگر بیماریشان عوارض درجه دوم را نشان داده است آنوقت شخص مبتلا باید بخوبی بداند که بوسه و افزار اکل و شرب و بیاله می و استکان چای خوری و لوازم توالت و نشیمن گاه مستراح و غیره ممکن است وسیله سرایت شوند بوسيله او وحتى بسلامانی باید بگوید افزارهائی را که بسر و صورتش زده ضد عفونی کند .

دایه و کودکان نوزاد را باید معاینه طبی نمود و اگر با وجود معاینه دایه آثار بیماری نشان داد فوراً از شیر دادن وی باید ممانعت نمود و تا یک هفته کودک نیز تحت نظر باید باشد که اگر آثار مرضی در او نیز ظاهر شد بهمان دایه سابق سیرده والا دایه سالم برای وی تهیه نمود و اگر کودکی در موقع ولادت سیفیلیسی است از مادر خود و دایه مبتلا باید شیر بخورد پزشکان و ماماها و دوا سازان و پرستاران برای محافظت خود از سرایت سیفیلیس در موقع تماس با مبتلایان باید بوسیله دستکشهای لاتیکی با مبتلایان و ابزارهای آلوده دست نزنند و اگر احياناً دستشان را بشخص مبتلی زدند بالکل و تنظوری و سوبلیمه محلول بعداً دست خود را ضد عفونی کنند و موقع مکالمه با مبتلایان سیفیلیس هم عینک ماسک صورت باید بکار برد تا از آب دهن مبتلایان نیز ایمن باشند.

نی لبك زنها نیز نی لبك را مستقیماً با دهن تماس ندهند بلکه با واسطه لوله مخصوص بخود با دهن تماس سازند - یكزمان در فرانسه شیشه گران سیفیلیسی دهنی دچار شدند پس از کاوش کلبه معلوم شد که چند نفر از آنان سیفیلیسی بوده و بی احتیاطی آنان سبب شده که همگی مبتلی گردند از آن بعد شیشه گران مانند نی لبك زنها هر يك لوله مخصوصی تهیه نموده که مستقیماً دهانشان بدهنه شیشه آلوده تماس نکند و از آن بعد از انتشار بیماری جلوگیری گردید.

۵ - پیش بینی سیفیلیس نسبت باقوام و اعقاب - قورنیه میفرماید که شخص سیفیلیسی نباید اقدام با ازدواج کند مگر با شرایط ذیل: (۱) غیبت علائم فعاله بیماری (۲) از آغاز ابتلاء بمرض نیز اقلاً چهار سال گذشته باشد (۳) بیماری با حالت مهابت روی آور نشده باشد (۴) دو سال باشد که هیچ عارضه سیفیلیسی ظاهر نشده باشد (۵) معالجات جدی و طولانی سه چهار ساله بعمل آمده باشد.

اگر شخص متمایل با ازدواج واجد شرایط مذکوره نباشد اگر چه فعلا هم از هر عارضه معاف باشد باید خودداری از تولید مثل نمودن نماید .  
یکی از متخصصین بفرماید که شخص سیفیلیسی که آرمان اولاد داشتن دارد بایستی پیش از تولید مثل معالجات مقدماتی بنماید وزن هم در تمام ایام حاملگی بمعالجات سیفیلیسی به پردازد .

اگر کسی پس از ازدواج سیفیلیس مبتلا شد اگر خانواده اش سالم است بایستی از اعمال زناشوئی تا اجازه ثانوی بزشت خود داری کند . اگر خانواده اش نیز مبتلی گشته و حملها و سقطهای جنبی برایش پیش آمده بایستی در تحت معالجات جدی در آید .

هر شخص مبتلا باید مطلع باشد که اگر درجه دوم بیماری را هم دارا باشد ممکن است در اثر استعمال دخانیات و الکل و سایر محرکات بیماریش حالت سرایت پیدا کند ؟

۶- پیش بینی اجتماعی سیفیلیس - چون انتشار سیفیلیس بوسیله اجتماع میشود پیش بینی از آن هم بواسطه اندرزهای اجتماعی و قانونی و اخلاقی باید بعمل آید و چون فقدان مراقبت کودکان و دختران در کشورهای اجنبی در روزگاران پیشین وسیله سرایت می بود از این جهت در رأس پیش بینیها پیش بینی اجتماعی از نظر مراقبت کودکان و جوانان ذکور و اناث قرا گرفت .

قانون جزائی کشور فرانسه برای چنین جنایت (سرایت سیفیلیس) جرمی قائل شده و این طور تصریح نمود که کسانی که حتم میداند و یا احتمال میدهند که بیماری سیفیلیس از آنها سرایت میکند و اقدام بکاریکه موجب سرایت است می نمایند محکوم بحبس و جریمه نقدی میباشند و حتی آنکه قانون تا حدی مبالغه در جرم نموده که زنان مبتلای سیفیلیس که شوهرشان موجب بوده حق طلاق با خودشان است و در بعضی از کشورها چنین حق را بطرفین میدهند در موقع سرایت بیماری از یکی بدیگری .

این نکته هم نگفته نماند که کتمان شغلی پزشک و افشان کردن این بیماری است که مردم از آن سوء استفاده میکنند.

در بعضی از کشورها از دواج فیما بین مبتلایان سیفیلیس مطلقاً غدغن است با استثناء کشور فرانسه.

اگر کودک سالمی از دایه مبتلا آلوده گشت و بعکس باره از کشورها خسارت شخص مبتلا شده از این راه را از مبتلا کننده میگیرند. و همچنین کاریگری را که در یک کارخانه بطور عرضی مبتلی بدین بیماری شود (نه بوالهوسانه) کارخانه موظف است حق الخساره ویرا تا آخر معالجه پردازد.

در کشور دانمارک قانونهای مزبور تماماً بوده و اکنون سیفیلیس مطلقاً از آن دیار رخت بر بسته است.

برای دفاع بر ضد سیفیلیس پیشنهادهاتی چند شده از این قرار:

کنفرائس، بر ضد امراض تناسلی در دبیرستانها جهت حفظ جوانان از بیماریهای تناسلی. تشویق جوانان باز دواج - زیاد کردن دست مزد زنان در کارخانجات جهت تسهیل معیشت آنان - گوشزد کردن جامعه را بوخامت عواقب امراض تناسلی (بوسیله تملیحات و تبلیقات و خطابه ها و اعلانات و تصاویر و سینماها در دبیرستانها و دانشگاه ها و کارخانجات و بیمارستانها و غیره) چنانچه مجالس سخن رانی زیادی در همین کشور و خامت بیماریهای تناسلی را اخیراً خاطر نشان کرده اند.

۶- معاینه فحشاء و تنظیم آنان از لحاظ بهداشت - چنانچه اکنون در تهران در بیمارگاه زهروی متداول است.

۷- تداوی مجانی مبتلایان فقیر در بیمارگاه ها و بیمارستانها - چنانکه در بیمارگاه ها و بیمارستانها در تمام کشور برای این منظور بروی عموم بازا است.

اشخاص غیر فقیر را بحکم اجبار بایستی در تحت تداوی منظم قرارداد  
دکتر علی مستثنی

# تاریخ بیهقی

تالیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق با مقدمه  
فاضل علامه آقای محمد قزوینی و تصحیح و تعقیقات فاضل مقدم آقای احمد بهمنیار  
استاد دانشگاه بتازگی چاپ و منتشر گردید .

بیهقی نام ناحیه ایست از خراسان و تاریخ بیهقی مشتمل است بر تراجم  
مشاهیر رجالی که بدین ناحیه منسوبند از علما و ادبا و شعرا و وزرا و حکما  
و اطبا و غیرهم .

علی بن زید بیهقی مطابق تحقیقات فاضل زرگوار علامه قزوینی  
در حدود سنه چهار صد و نود متولد و در سال بانصد و شصت و پنج وفات یافته  
و در صغر سن زمان عمر خیام را دریافته و میجاس او حاضر شده است ،

ازین کتاب امروز فقط سه نسخه در تمام دنیا وجود دارد و دو نسخه  
ازین سه نسخه را علامه قزوینی در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ از کتابخانه برلن و لندن  
عکس برداشته بضمیمه مقدمه بسیار مفیدی بوزارت معارف ایران ارسال داشته اند .  
تاریخ بیهقی بشرحیکه اجمالا بیان کردیم از کتب بسیار سودمند و  
گرائیهای علمی و تاریخی و انتشارات عصر پر افتخار عصر سعادت حصر  
مهبین شاهنشاه پهلوی بشمار می آید .

چاپ و نشر این کتاب بمراقبت مؤسس و مدیر بنسگاه دانش در طهران  
خیابان سعدی انجام یافته و در همان بنسگاه بفروش میرسد .

## ایران در زمان ساسانیان

تالیف ایران شناس بزرك پرفسور ( آرتور گریستن سن ) دانمارکی  
استاد علم لغت ایران در دانشگاه کپنهاگ و ترجمه فاضل مقدم و سخن سنج همام  
آقای ( رشید یاسمی ) استاد دانشگاه طهران بتازگی انتشار یافت .  
این کتاب از حیث مقام معنوی یکی از بهترین کتب و تالیفات عصر

حاضر بشمار میرود ،

پروفسور کریستن سن سی سال در جمع آوری مطالب این کتاب رنج برده و از تمام کتبخانه‌های اروپا و ایران و از تمام کتب یونانی و رومی و سریانی و ارمنی و عربی و کتب خاور شناسان که در اواخر تالیف شده اقتباس و استفاده کرده و در نتیجه اینهمه زحمت چنین کتاب سودمندی را تالیف و بدسترس جهانیان گذارده است .

فاضل سخزور آقای رشید یاسمی هم بنوبت خود در ترجمه این کتاب از فرانسه به فارسی نهایت شیوایی قلم و زیبایی سخن را بکار برده است ، دوستان تاریخ و اهل تتبع در اوضاع باستان ایران با داشتن چنین کتاب سودمند بمقصود حقیقی خویش زودتر نایل و قدر این کتاب روز بروز در جامعه ایران افزوده خواهد شد . ما از طرف خود و تمام دوستان ایران و نوادگان با فاضل استاد رشید یاسمی در انجام و نشر این کتاب سودمند تهنیت گفته . مزید توفیق وی را در نشر چنین کتب از یزدان باک خواستاریم .

### کنز الحکمه

یکی از کتب گرانبهای بنظیر و سودمند عصر اخیر کتاب کنز الحکمه ترجمه کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح است . کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح کتاب جامعی است در شرح حال حکما و فلاسفه تالیف شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری در حدود مائة هشتم یا هفتم هجری ،

فیلسوف فاضل آقا ضیاء الدین دری مدرس علم معقول که حکمت و فلسفه دیرینه و فضل و هنر پیشینه را نمودار کامل عیار است . با بهترین بیان و زبان و آنگونه که شایان یک فاضل مقدم و حکیم هم‌ام است این کتاب را به فارسی ترجمه و مانند سایر کتب سودمند ( یادگار عصر افتخار انگیز شاهنشاه پهلوی ) پس از چاپ بسیار زیبا بدسترس طرفداران حکمت و اخلاق گذاشته است .

مطالعه این کتاب بر اهل فضل و هنر و طرفداران حکمت و اخلاق واجب

است زیرا خلاصه اندرزها و گفتارهای حکمای بزرگ پیشینه از یونان و جای دیگر در موضوعات مختلفه در این کتاب موجود و همه کس میتواند از مطالعه آن استفاده کنند .

مافاضل حکیم و مترجم فاضل در ترجمه و چاپ و انتشار این کتاب تهنیت گفته و اهل فضل و حکمت را بخیریداری و استفاده دعوت میکنیم .

## زن و آزادی

ترجمه ایست بسیار نفی و شیوا از کتاب تحریر المرأة تالیف قاسم امین که مهین فاضل مقدم آقای احمد مهنذب ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع و نشر و بدسترس دانشمندان گذارده اند .

گذشته از حسن بیان و زیبایی ترجمه این کتاب مشتمل است بر فضایل اخلاقی و محاسن و فوائد آزادی زنان و اندرزهای بسیار و طرفداران اخلاق ستوده از مطالعه و استفاده آن ناگزیرند .

ماعموم اهالی را بقرائت و استفاده از چنین کتاب بر فایده دعوت و توفیق و سعادت آقای مهنذب را در طبع و نشر اینگونه کتب اخلاقی از خداوند خواهانیم .

اسرار موفقیت

کتابیست که افکار هر فرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت و بطریق موفقیت رهنمائی و مطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً از چاپ خارج نمانده از موقع استفاده و از کتابفروشی سروش تبریز بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

## مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهر خوش نویس تبریزی و گراور چاپخانه مجلس با کاغذ بسیار اعلی آلمانی از طبع خارج شده در شرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . **هشاسی ریال**

راجح بمرداد و شور یوز

سال نوزدهم

# مَجَلَّةُ آرْمَغَانِ

تاریخ انتشار آذر ماه

۱۳۱۷

تاسیس بمهر ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره پنجم و ششم

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

## ماده تاریخ

دانشمنداد یب آقای مسعودی خراسانی و کابل محترم مجلس قطعه  
ذیل را راجع بتهنیت و شکرانه ورود علیاحضرت فوزیه شاهزاده  
و الاقبار مصر در نژاد و تبار ایرانی و ماده تاریخ آن انشا و در مجلس  
انشاد فرمودند .  
ما اینک آن قطعه تهنیت غرارا زینت نخستین صفحه شماره  
۶-۵ قرار میدهیم .

درین مجلس ملی مستطاب	بشکرانه شادی بی حساب
بنمائید یزدان و اقبال شاه	بنام ولیعهد گردون قباب
مهین اختر از گوهر شاه مصر	به ملیت فرس تند کامیاب
هیالند بخود ملت پارسی	ازین انتخاب و ازین انتساب

رقم زد بتاریخ کلاک حسن

(شده ماه از ملت آفتاب)

## (عصر ظهور شعرای بزرگ)

در هر نژاد و کشور و در هر قوم و مات ظهور شعرای بزرگ منحصر باعصار خاص و قرون مخصوصی است چنانکه در نژاد تازی و اقوام عرب ظهور شعرای بزرگ جاهلیت و اسلام پنج شش قرن که هر قرن صدسال باشد منحصر میگردد .

شعرای بزرگ جاهلیت از قبیل امرء القیس و عنتره بن شداد و دیگران منحصر بیکی دو قرن قبل از اسلام و شعرای بزرگ اسلامی در طی چهار قرن پس از اسلام ظهور کرده و پس از آن دیگر همانند آن شعرای بزرگ تاکنون یافت نشده و شاید پس از اینهم یافت نخواهد شد .

شعرای بزرگ ایران و قهرمانان سخن فارسی نیز در میدان پنج شش قرن و با صد ششصدسال بکه تا ز و پیدایش آنان در حدود قرن سوم و چهارم بارودگی آغاز گردیده و باخواجه حافظ شیرازی در اواخر قرن هشتم انجام یافته است در اروپا هم حال بدین منوال و ظهور شعرای بزرگ در آلمان و انگلیس و فرانسه از قبیل گوته - شکسپیر - ولتر - روسو - و دیگران بیکی دو قرن انحصار داشته و پس از آن تقریباً از يك قرن باینطرف دیگر نظیر آن شعرای بزرگ در مهد اروپا پرورش نیافته و شاید پس از اینهم نخواهد یافت .

آیا سبب این انحصار چیست

بعضی گویند این وقایع اتفاقی است و بر اثر گردش اختر و پیش آمد روزگار گاهی نوابغ بزرگی مانند نظامی و سعدی و دیگران ظهور کرده و پس از آن باز قرنها باید تا بر حسب سیر اختر مثل و نظیر آنان از عالم غیب آشکار گردد .

ولی حق اینست که قران انجم و گردش افلاک هیچ گونه مداخلیتی در این کار نداشته و قضا و قدر را در این باب تأثیری نیست مبدء فیاض بخل

و امساك ندارد و چنانكه حكيم نظامی فرماید .

نیست قضا ممسك و قدرت بخیل .

پس علت اصلی و سبب حقیقی این انحصار همانا خواستنی جامعه و فراهم ساختن اسباب نبوغ و عظمت است .

آنچه را طبیعت ایجاد میکند اختصاص بزمان یا مکان خاص ندارد و استعداد فطری بشر در تمام اعصار پایدار و برقرار است . لیکن اوضاع و احوال يك کشور و يك جامعه بریكقرار نیست و جامعه گاهی جوینده و خواهنده شعر و سخن گاهی دیگر طالب صنعت و ثروت و گاهی طلبکار جنگ و جدل و غارت و خونریزی است .

دامن قدرت ایران هیچگاه از صاحبان استعداد فطری و سعدی و نظامیهای بالقوه تهی نیست ولی مهد پرورشی باید تا این فرزندان با استعداد را بسرحد نبوغ و بلوغ رسانیده جهانرا بأشعه انوار خورشید سخن آنان روشن سازد . در عصر سامانیان و غزنویان تمام بزرگان شعر دوست و شاعر پرور و دربارها بشاعر بزرگ نیازمند و به پیروی آنان نیز تمام طبقات باشاعر و ادب آشنا و تمام مردمان با استعداد در مدارس عصر که قسمت اعظم تدریس در آنجاها علوم ادبی بود بتحصیل ادب مشغول و در حقیقت تمام افراد جامعه با ذوق و ادب و دانش آشنا بودند .

پس بعلاوه آن مدارس بزرگ سرتاسر جامعه مدرسه و هر وجهی دبیرستانی بود که صاحب استعداد در آن بتحصیل و تکمیل، قوه خویش مپردازد و در تمام عمر کاری جز شعر و شاعری و خواندن و گفتن و مطالعه شعر نداشت در نتیجه چنین جامعه و چنان مدارس مرد صاحب استعداد و گوهر پس از سی سال در شیراز سعدی و در گنجه نظامی و در خراسان فردوسی میشد .  
شاعری گوید و بظاهر سید جلال الدین عضد یزدی است

## قطعه

چار چیز است که گرجم شود در دل سنک

لعل و باقوت شود سنک بهادان خاوائی

باکمی طینت و اصل گهر واستعداد

پرورش آوردن مهر از فلک مینائی

بنده را این سه صفت هست ولی میباید

پرورش از تو که خورشید جهان آرائی

تغییر جامعه ادب در ایران از آغاز حمله مغول پیش آمد و بتدریج

بساط گسترده شعر و ادب سامانی و غزنوی و سلجوقی برچیده شد بحدی که در اواخر سلطنت صفوی دیگر نام و نشانی از آن باقی نماند .

**عصر مغول** - روزگار جنک و آشوب و قتل و غارت و نهب و اسارت

بود و جامعه را فرصت آنکه بشعر و ادب یا حکمت بپردازد درکار نبود .

**عصر صفوی** - هم روزگار ترویج صنایع و اصول مذهبی و جنک و فتنه

بود که درحقیقت آن هم از مغول یادگار مانده و درآئینمان بشکل دیگر جامعه را - سرگرم و از کسب ادب و حکمت و شعر باز میداشت

**در عصر صفوی** - بسا مقابر شعرای بزرگ ایران بسبب سنی بودن

از بنیاد ویران و بسا دیوان شعرای اساتید درجه اول دستخوش فنا گردید .

شعراى بزرگ باستانی صاحب دیوان که امروز جز نامی از آنان در

تذکره ها دیده نمیشود بیشتر در عصر صفوی دیوان آنان دستخوش هوا هوس جهان گردیده است :

هر چند **عصر مغول** و خرابیهای چنانگیزی هم از سوختن و نابود کردن

دراوین شعر فروگذار نکرد ولی آنچه باقی ماند در عصر صفوی از دست رفت ،

در اصفهان نسخه نقیسی از سنائی مرا بدست افتاد بخط و تصحیح و

حواشی ملا عبدالرحمن جامی که اینک در کتابخانه ارمغان موجود است .

در اواسط کتاب یکمی از جهان عصر در حاشیه نوشته است

« اگر نبود که نام خدا و یغمبر و امیرالمؤمنین علی در این کتاب هست  
 هرآینه این کتاب را در آتش میسوختم تا دیگر عبدالرحمن جامی . . . . . »  
 این نمونه از عقیده عمومی آن زمانست و بسا دیوان شعر و کتب که  
 بر طبق این اصل - سوخته و در آب افتاده و امروز چندانکه جستجو می‌کنیم  
 اثری از آنها نمیابیم .

اروپا نیز چون از یک قرن باینطرف بیش از پیش طلبکار تجارت و جویای  
 صنعت و جنگ و جدل گردید ناگزیر از جستجوی ادب و شاعر و شعر باز ماند و  
 بهمین سبب دوره شعرای بزرگ و نواغ در آن سرزمین هم سپری گردید .  
 آری چنانکه حکما گویند احتیاج خلاق است و هر کشوری هرگاه  
 حاجتمند چیزی شد آنرا ایجاد خواهد کرد اروپا امروز محتاج هواپیما و سلاح  
 نبرد و اختراعات جنگی است و همانرا تا سر حد کمال ایجاد کرده است .  
 و اگر روزی محتاج شعر و ادب شد دوباره نواغ بزرگ را ایجاد خواهد  
 کرد

شاعر نابغ از آغاز عمر تا آخر زندگانی باید همیشه بکار شعر و ادب  
 مشغول بوده بشغل دیگر دست نزند و راهی دیگر در پیش نگیرد تا بسرحد نبوغ  
 و عظمت برسد ولی امروز بحکم مقتضیات در اروپا و شرق اگر کسی را استعداد  
 و سرمایه طبیعی برای شعر و سخن در کار باشد ناگزیر مقدری از اوقات عمر را صرف  
 صنایع و مقدری را مصروف امور زندگانی و استخدام یا تجارت و زراعت میکند  
 و باینحال مسام استعداد شعر و ادب و قوه غریزی تحلیل رفته و دست کم از نمو  
 باز میماند و کسیکه بحکم طبیعت بایستی شاعر نابغ و بزرگ باشد بفرمان مقتضیات  
 جزیک شاعر حد وسط بی قیمت چیزی نخواهد شد و هیچ تقریظ دروغ و آفرین  
 هم او را بمقام نبوغ نخواهد رسانید .

## آثار اساتید باستان

نقل از يك سفینه کهن سال

### سراج‌الدین قمری

جام زرین فلک سیم برآکند صبح جامی می‌کش بصوحی ز کف سیمبران  
می‌خورای دوست بجدی که اگر خاک شوی مست کردند ز بوی گلی تو کوزه گران  
شعله آتش می‌را چو مغان سجده گذار باشد آهی بود از سینه خونین جگران  
درد را خوار میندار چه دانی شاید کز قضا خاک عزیز ی بود آغشته بر آن  
قدح می‌همه بر کف نه که بر دیده بنه تو چه دانی مگر از جور جهان گذران  
آب انگور تو خون دل خوبان باشد قدح باده تو کاسه سرهای سران  
خاک در چشم کش از عبرت زیرا که درو ریزه ریزه است چو سرمه تن صاحب نظران  
شکر نیست نبات ز می از بسکه مزید لب شیرین سخنان و دهن لب شکران  
هنرا گنونه همه در خاک طلب باید کرد زانکه اندر دل خاکند همه برهنران  
هین در دهید باده که آنها که آگهند حاقه باغوش این روش و خاک این رهند  
ضدند جان و تن قدح باده در دهید تا یکدم از مصاحبت خویش و رهند  
رنگی ز رنگ باده ندیدند خوبتر آنانکه رنگ یافته صبغة اللهند  
جز سوی جام دست درازی نمی‌کنند آنانکه از متاع جهان دست کوتهند  
روشیر گیر شو ز شرابی چو چشم شیر کاینها ز حیل‌های مزور چو روبهند

حالی بنوش باده نشین در بهشت نقد  
 زیرا که در بهشت همین وعده میدهند  
 هر که اواز سر جهل از سرمی برخیزد  
 همه بر باد هوا تکیه کند همچو حباب  
 گویند سنک زر شود از تاب آفتاب  
 بشنیدم این حدیث و مرا باور آمدست  
 کاری فتناده بود مرا از زمانه سخت  
 همچون قلم دراز چه داری زبان طعن  
 تا چون قلم زبانت برند این و آن طعن  
 روشن شود معانی غیبی ترا چو آب  
 گرچون قلم بر آئی ازین خاکدان طعن  
 از پوست همچو معنی روشن برون شدن  
 بهتر ز حرفها چو قلم بر زبان طعن  
 در خاک عاقبت بضرورت فرو شوی  
 تا بشت با زنی او سر بوالفضول را  
 نه نه ز بس گناه گرانبار گشته  
 بارگران کنند بلی این هات اقتضا  
 در قبضه سپهر زره دار بشت تو  
 ماند بدان کمان که زهش باشد از عصا  
 شود ز خون عزیزان بنان تو رنگین  
 اگر بدست خود این خاک را بفشاری  
 تیغ کمزن که از آن تیغ که خورشید زند  
 چاشت در بیم زوال افتد و شب در گردد  
 ای طره های خویان از نافه تو بوئی  
 هژده هزار عالم از عرصه تو کوئی  
 ای دست غیرت تو در چارسوی عشقت  
 سر های گردناترا آویخته بموئی  
 چون روی تو بینم هر سو که چشم دارم  
 و انگه ترا ندیده چشمم بهیچ سوئی  
 حسن هزار لیلی از گلبن تو برگی  
 عشق هزار مجنون از جرعه تو بوئی  
 قمری چه مرغ باشد در باغ تو بنالد  
 بر تو بیانک بلبل صد ناله چنوئی  
 نو کن طرب امروز که نوروز قدیمست  
 زان لاله میم ده که دهر روح نسیم است  
 آبستن روحت خیالی که ازو زاد  
 هر دانه از وی عوض در یتیمست  
 هر چند که هست ام خبائث بخرد لیک  
 بی صحبت او مبادر لذات عقیم است  
 گویند جحیم است سزای دل می خوار  
 نا خوردن می نیز علی النقد جحیم است  
 هر آنچه خورد زمین گر آب باز دهد  
 ز خون عقیق شود چشمه های کهساری

## سعد کافی بخاری

بیدار شو دلا که جهان هرزه پرورست  
 برنخل روزگار نه برگت و نه برست  
 افلاك عاقل افکن و دیوانه برکش است  
 ایام آشنا کش و بیگانه پرورست  
 زن کیست مرکبی که تک اوز شهوت است  
 زر چیست فتنه که رک او زآذر است  
 دام بلاست اینکه تو میگویش دلست  
 دیک هوانت آنکه تو میخوانیش سرست  
 سیم حرام اگر چه سپیدست همچو شیر  
 چندین مخور تو نیز که نه شیر مادرست  
 ای آنکه طبع همت تو در سخا کثرت  
 وی آنکه گوش عبرت تو در وفا کثرت  
 بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر  
 تلخست در مذاق ولی بر ز گوهرست  
 بنگر یکی بمردمک چشم خویشتن  
 کاندر میان چشم تو چیزی محقرست  
 مردم و بست قانع گشته پاره پیه  
 کاندر میان بار ککی پیه مضمهرست  
 پیه آبه چو ساخت بمشگان دهد سبک  
 از روی رحم زانکه مژه نیک لاغرست  
 گر تو بخانه اندر پیه آبه کنی  
 ندهی بدان غریب نحیفی که بردرست  
 چه مردمی که نیست که ترا هیچ مردمی  
 ای کم ز مردمی که بچشم تواندرست  
 چون مشرق است خانه و نان تو آفتاب  
 سایل چو صبح بردر تو پیرهن درست  
 طاوس را بدیدم می کند بر خویش  
 گفتم مکن که پر تو با زیب و بافرست  
 بگریست زار زار و مرا گفت در جواب  
 آگه نه که دشمن جان من این برست  
 ای خواجه پروبال تو میدان که زرتست  
 ایرا که شخص پاک تو طاوس دیگرست  
 چرن زر نباشد چه ستاند کسی ز تو  
 معلوم شد که دشمن جان تو این زرتست  
 من با یکی حکیم بکنجی درون بدم  
 گفتم چرا که حال تو بس نامقررست  
 بگریست آن حکیم و مرا گفت ای جوان  
 بر حسب آن سؤال جوابی مضمهرست  
 آتش بجان خوش نفسان در چه لایقست  
 شهد و شکر بکام خسیسان چه درخورست  
 اینک کنار معمر خوشبو پر آتش است  
 اینک دهان کاغذ خس پر ز شکرست

دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر  
 بر کوزه های شیر فرودی همیشه آب  
 پیوسته شیر خود را با آب می فروخت  
 سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد  
 آواز داد هاتش از گوشه و گفت  
 آن قطره های آب که بر شیر میزدی  
 ای مرد خسته دل توئی اکنون چو آن شبان  
 آنچه از زکوة باز گرفتی درم درم  
 در کار حق خیانت و تزویر خوب نیست  
 گر تو قمر شوی سقر تو بر روز است  
 پرهیز کن ز صحبت نا اهل هین و هین  
 دانی چرا خروشد ابریشم و بساب  
 زنهار سعد کافی در خلق دل میند

### لادری

ای دل بقضای ایزدی راضی باش  
 نه در غم مستقبل و نه ماضی باش  
 قسمت چو یکبست از جهان ده . مطاب  
 و بی طلبی دهد تو خود قاضی باش

### لا اعلم

هر چند هست کیسه من از درم نهی  
 لکن چو قانعم بحقیقت توانم  
 هر گز ندیده ام که کسی از لاغری بمرد  
 حالم چو اینچنین بودانده چرا خورم

### لم یسم قائله

ز راه حرص بهنجیل سوی دانه مرو  
 بهوش باش که دامیست زیر هر دانه

### ایضاً

چون دایره گر محیط بیمای شوی  
 چون قطه اگر ساکن یکجای شوی  
 از قسمت خویش دست بیرون نبری  
 و چون سر بر کار همه پای شوی

## (ایگور)

ترجمه و اقتباس دکتر حسینقلی فول ایلیچ

(۳)

### انسان

ترقی نوع انسانی بی آنها نیست . برای آنکه انسان نمو و رشد کند لازم است زمین دارای بعضی شرایط فیزیکی و شیمیایی گردد که آن شرایط هم بهیچوجه ثابت و پایدار نمیباشند . زمانی سیاره ما بسیار گرم و مرطوب و شایسته زندگی انسان نمیبود .

زمانی هم خواهد رسید که بازناشایسته و بسیار سرد و خشک خواهد شد . وقتی خورشید خاموش میگردد که انسان سالها قبل از آن از میان رفته و این واقعه البته ممکن است .

آخرین آدمهای کره زمین مثل اولین افراد بشر لخت و ابله خواهند بود و تهام صنایع و علوم را از دست داده و بانهایت بدبختی در غارها دراز خواهند کشید . در کناریخچه‌چالهایی که در آنوقت جز قطعات بسیار بزرگ و شفاف از یخ غلطنده وجود ندارد . روی خرابه‌های شهرهایی که در آنجاها حالا مردم فکر میکنند و دوست میدارند رنج بکشند و امیدوارند . تمام زیر اشجار نارون و زیر تونها میبیرند و تنها اشجار صنوبر یخ بسته وجود خواهند داشت .

این آخرین طبقه انسان نا امید و بدون دانش هیچ معرفت و شناسائی بحال هوش و عشق مانده خواهند داشت ، معینا اطفال جدیدالولاده ما و آثار خون ما خواهند بود .

کمی از هوش عالی متزلزل و ترسان که دور مغزهای ضخیمشان باقی مانده تا چندی برای آنها قوه تسلط بر خرسهای فراوان اطراف مغاره ها را حفظ خواهد نمود .

خلائق و طوائف زیر برفها و یخها با تمام شهرها و جاده ها و باغات دنیای قدیم معدوم خواهند شد .

زنها و اطفال و پیرها در هم و بر هم گرخت و بیخس با حالت غمگین در بالای سر خود از شکافهای مغاره يك خورشید تیره و ناری خواهند دید گه صعود میکند مثل يك چیز نیم سوخته که میخواهد خاموش شود . ستاره های روشن هم وحشی صفت در حال دویدن و فرار خواهند بود .

در حالتیکه يك برف خیره کننده از کواکب تمام روز را در آسمان در ضخامت هوای یخ بسته مداومت در درخشیدن خواهد داشت . اینست آنچه را که آنها خواهند دید . اما در آنحالت بهت و تحیر آنچه را می بینند نمیفهمند و درك نمیکنند .

يك روزی آخرین فرد باقیمانده بشر بدون کینه و بدون عشق آخرین نفس را در آسمان دشمن و بدخواه بشر خواهد کشید و زمین بغلطیدن خود مداومت خواهد داد . در حالتیکه همراه خود در ضخامت فضاهاى خاموش خاکسترهای انسانیت و اشعار هور و قطعات مرمرهای مجلل یونان را که بدامنه های منجمدش چسبیده میبرد و هیچ فکر و خیالی حتی فکر انسانی هم از درون این کره که در آنجا روح آتقدرجرات داشته دیگر بطرف فضای لاینهای دست انداز نخواهد شد .

که میتواند بگوید در آنوقت يك فکر دیگری سبب معرفت بحال وجود نخواهد شد ؟ و این قبری که در آنجا خواهیم خوابید گهواره و محل نشو و نمای يك روح تازه نخواهد شد ؟ چه روحی ؟ من نمیدانم شاید روح

حشره در حواری انسان. حشرات و مگسهای عمل و مورچه ها برخلاف او کارهای عجیب و غریب کرده اند در صورتیکه مثل ما محتاج بنور و حرارتند اما حیوانات بی فطراتی یافت میشوند که کمتر از ما از سرما عاجزند .

آینده محفوظ برای کاروندگانی آن حشرات را کسی نمیداند . شاید زمین وقتی برای ما غیر قابل زندگی و بد میشود برای آنها خوب خواهد بود و آنها یکروزی معرفت بحال دنیا و ما فيها خواهند پیدا کرد و بنوای خود هم برستش خدای یگانه را خواهند نمود ؟

### حسادت

بریک مرد حسود واقعی هر چیزی بدگمانی می آورد . همه چیز باعث اضطرابش میشود . زن تازنده است و نفس میکشد . نزد او خائنی شمرده میشود ازین اعمال درونی حیات . ازین حرکات مختلف جسمی و روحی که زنا مخلوقی متعاین از او و صاحب غریزه و اغلب فوق العاده ساخته میشود . در رنج و عذاب است ازینکه زن مثل گیاه قشنگی گلی میدهد بدون آنکه هیچ قدرت عشقی بتواند جلو گیری کند و او را تحت نفوذ و قدرت خود آورد عطری را که بزنی در آن لحظه انقلاب جوانی و حیات در عالم میپراکنند هیچ ملامت و سرزنشی زن ندارد مگر آنکه چرا او وجود دارد . واقعاً هستی زنا نمیتواند براحتی تحمل کند . زن وجود دارد . زندگی میکند قشنگ است و دارای فکر میباشد . چه موضوع اضطراب آور و هلاک کننده نری ازین ؟ آنرا مانند کوشتی بیروح میخواهد باشد و آنرا بیشتر و بهتر از آنچه که طبیعت هر گز اجازه نداده میخواهد لاغیر . زن این تصور را ندارد . آنچه را که اغلب اوقات در زن حسادت تصور میکنیم اشتباه است . آن حس رقابت است . و به چوچه با این شکنجه حواس و ارتباط مظاهر نفرت آور و این غیظ و غضب احماقانه قابل ترحم و این سببیت طبیعی زن آشنائی ندارد . احساساتش کمتر از مرد ها آشکار و روشن است . هیچنوع تصور زیادتی

بر مرد درزن نمودگرده حتی در هنگام عشق ساده و عشقهای شهوانی هم آن تصور ساختگی و صوری است .

يك ابهام بزرگی ادراکاتش را احاطه میکند و تمام توانائی و نیروی زن را برای جنك و نزاع آماده میگرداند .

زن وقتی حسود شد با يك لجاجتی مزروع بنضب و حيله که مرد قابلیتش را ندارد جنك میکند همان محرکی که اعصاب ما را پاره میکند و اعضایمان را از یکدیگر میگلاند ، محرك او در تاخت و تاز و جولان میشود وی اختیار برای مملکت و برای غلبه جنك میکند .

همچنین حسادت که در مرد علامت عجز و ضعف است . در زن يك قوتی است و آنرا بسمت مقاصد میراند وزن از آن قوه متهور تر گردیده و کمتر نفرت پیدا میکند .

هرمیون ( ۱ ) راسین ( ۲ ) را ببینید . حسادتش بشکل دود سیاهی متصاعد نمیشود . از آزارهایش هیچ شاعر بیتی که حاوی اعمال بیرحمانه باشد نساخته یا هیچ توهم ندارد . چه چیز است حسادت بدون وهم . چه چیز است حسادت بدون وسوسه و بدون یکنوع جنون خطرناک هرمیون حیود نیست . او بمنع يك ازدواجی میبردازد . او میخواهد بهرقمیتی شده مانع آن گردیده و یکمردی را دوباره صاحب شود و دیگر هیچ .

وقتی مردی برای او و بواسطه او کشته شده است او متعجب و گرفته میشود . چون يك عروسی وقوع نیافته است بالعکس یکمردی در عوض گرفتگی فریاد میزند چه بهتر ! این زنی را که دوست میداشتیم دیگر کسی دستش با او نمیرسد .

### هربی مرد

دنیا هر قدر پسند شما واقع شود بوج و بیمصرف است . معذالك برای

( ۱ ) هرمیون موضوع یکی از تراژدیهای راسین است .

( ۲ ) راسین تعزیه نویس فرانسوی در قرن ۱۷

یکمرد سیاسی مدرسه بدی نیست . و میتوان افسوس خورد که امروزه در پارلمان های ما آنطبقه مردم را کم پذیرفته و بکار مگیرند . آنکه سازنده دنیا میباشد زن است ، زن درعالم ملکه است و هیچ چیز در عالم خلق نمیشود مگر بواسطه او و برای او . زن مربی بزرگ مرد است و باو تقوای دلبذیرادب رازداری و این تکبری را که میترسد مزاحمش واقع گردد تعلیم میدهد .

زن بهمه کس، صنعت مفید ناپسند نبودنرا یاد میدهد و عده قابلی صنعت پسند واقع شدنرا از او میآموزند که جامعه مرکب تر و بانظمی ظریفتر از آنست که عموماً در قهوه خانه های پلٹیکی تصورش را میکنند . مردم با این خیال نزد او میروند که او هام و خرافات حسی و تیرگیهای عقیده مغلوب نشدنی هستند و عقل هم بر انسان حکومت نمیکند .

### شوخی

مضحکه و شوخی و فیکه از انسان سر میزند زود درد ورنج آورنده است آیا دن کیشوت (۱) بعضی اوقات شمارا نگرینده .

بسهم خویشتن بمذاقم خوب میچسبد کتابهایی که از یک اندوه خالص خنده آورنده گفتگو میکنند مثل حکایت بی مانند دن کیشوت یا مثل کاندید (۲) که اگر خوب بخوایم بدانیم رساله هایی از غفو و بخشایش و انجیل هائی بر از ملاطفت و مهربانی هستند .

### تئاتر

گمان نمیکنیم اجتماع هزار و دویست نفر برای شنیدن بیس تئاتر مجلسی از اسقفها و الهبونی که از روی موازین عقلی بدور هم جمع میکردند تشکیل دهند .

بنظرم می آید معمولا عامه یک قلب بی آرایش و یکروح برصداقت

(۱) دن کیشوت شخص افسانه خنده آور است .

(۲) کاندید شخص رمان ( فلسفی ) است .

را که قدر و قیمتی با احساسات حاصله میگذارد به تماشا می آورند .  
 بسا اشخاصیکه از آنچه در نمایش دیده اند دقیقانه حساب میکنند . وقتی  
 شخص يك کتابرا میخواند آنرا طوری که میخواند میخواند و از آن آنچه  
 را میخواند بعالم تصورش راه میدهد .  
 همچنين عامه و ارواح خشن اکثراً از کتاب جز يك لذت سرد  
 بیرنگ و روئی نمیرند .

تأثر برخلاف کتاب تمام چیزها را نشان میدهد و شخص را از تصور باز  
 میدارد باینجهت بیشتر اشخاص را راضی میکند و بدینجهت در پیش صاحبان  
 عقول و مردم پرفکر و اندیشه متوسطاً پسند واقع میشود .  
 این طبقه اخیر افکار را دوست ندارند مگر برای ادامه و کششی که  
 بآنها میتوانند بدهند و انعکاس نوای خوشی که در خود آن افکار ایجاد میشود .  
 این طبقه نمیدانند در يك تیأثری چه بکنند . لهذا خوشحالی اکتیبو  
 ( مؤثر ) فرائث را بر لذت پاسیوا ( متأثر ) تماشا ترجیح میدهند .  
 کتاب چه چیز است ؟ يك سلسله علائم کوچک و بس . بعهده خود قارئین است  
 که شکلها و رنگها و احساساتی که اینعلائم به آنها مربوطند دریابند و تفسیر نمایند .  
 مربوط بروح خواننده است که کتابی تیره یا درخشان باحرارت یا سرد و خنک  
 درآید .

اگر بهتر بخواهید خواهم گفت هر کلمه از کتاب يك انگشت خفی  
 است که لیفی از لیباف دماغ مارا مثل زه يك چنگی لمس میکند و همچنین يك نوتی  
 در روح صدا دارمان ایجاد میسازد . بیهوده دست ارتیستی ملهم و تعلیم میابد .  
 صدائی که آندوست دور از چشم درمی آورد متعاقب بحالت رشته های درونی ما  
 میباشد . بکلی مسئله تأثر غیر از آنست در تأثر تصاویر زنده جانشین علائم  
 سیاه کوچک میشوند ، برحروف ریز چاپخانه که باعث حدس بسا چیزها میگرددند  
 مردها و زنهای جانشین شده اند که هیچ ابهام و خفا ندارند .

همه چیز بصحت معین و معلوم است. از آن همچو نتیجه گرفته میشود میشود که تأثیرات وارده بر تماشاچیان قدر امکان کمی تفاوت دارند. باختلاف شوم احساسات انسانی. و نیز در تمام نمایشاتی «که نزاعهای ادبی و سیاسی تیره‌شان نمیسازد» يك صمیمیت حقیقی بین تمام حضار برقرار میشود. بعلاوه اگر تصور شود تأثر صنعتی است که کمتر از حیات دوراست فهمیدن و حس کردنش آسان‌تر است و نتیجه این میشود که افکار عمومی با آن بهتر موافق و کمتر سهو و خطا میکنند.

### مرک

کابوس مرک گریبان همه را خواهد گرفت. در این موضوع هیچ مخالف‌گوئی نمیکنیم. اینکار حتمی‌الوقوع است. لهذا نباید هیچ از آن ترسید (چون من هستم او نیست. وقتی او هست من دیگر نیستم). آه اگر وقتی گرفتارش شدیم و ما را نیست نکرده باقی و برقرار بگذارد. اطمینان کامل داشته باشید که باز همدیگر را آنطرف قبر بهمان قسمیکه روی زمین می‌بودیم خواهیم یافت. و بلاشک ازین بابت متحیر خواهیم شد این خیال از آن خیالاتی است که قبل از وقت بهشت و جهنم را برای ما خراب میکند از ما هر امیدی را بر میدارد. زیرا آنچه که ما بیشتر آرزو میکنیم آنستکه ما غیر از آنچه که هستیم بشویم. آنهم که برای ما کاملاً ممنوع است.

### نعمت نادانی

نادانیرا نمی‌گوئیم شرط لازم سعادت است. بلکه لازم هستی است اگر ما هر چیزی را میدانستیم نمیتوانستیم يك ساعت تحمل زندگی را کنیم احساساتی که حیات را شیرین و یا اقلاً برای ما قابل تحمل میکند زائیده یکدروغ هستند و از افکار واهی تغذیه میکنند.

اگر مثل خداوند حقیقت را مالک میبودیم، آنهم حقیقت یگانه و منحصر بدون مقاومت آنرا بدور میداختیم و دنیا فوراً هیچ میشد و جهان

همانند مثل يك سایه براکنده میگشت . و حقیقت الهی مثل آخرین حکم حکمه  
آنها توتیا میکرد .

### مقام عادی نسوان

يك کتاب کوچک آلمانی است که نامش «حاشیه‌های افزودنی بکتاب  
حیات است» که ژرار دامنطور (۱) آنها امضا کرده کتابی است بحد  
کفایت راست و بی اندازه مجزون کننده در آن دیده میشود که رتبه و مقام  
عادی نسوان شرح داده شده .

«درافکار روزانه است که مادر خانواده طراوت و قوایش را از دست  
داده و تامنر استخوانهایش تحلیل میرود . تکرار دائمی سئوال چه باید امروز  
بخت ، لزوم بی دربی جاروب کردن کف اطاق . تکان دادن و برش زدن  
لباس . گردگیری از همه چیز بمنزله قطره آبیست که از بالا بچکد و قوط دائمش  
عاقبت بآهستگی و اطمینان روحراهم مثل جسم میخورد و ازین میرد .

در جلو اجاق آشپزخانه است که بواسطه يك - حجر و جادوی عامیانه  
این مخلوق کوچک سرخ و سفید باتبسم درخشان تبدیل به يك مومیائی سیاه بردردی  
میشود . روی محراب سیاه دود آلودی که در آنجا دیزی بآهستگی میجوشد ،  
جوانی و آزادی و وجاهت و خوشحالی های وی باد فنا رفته اند .

گفته های ژرار دامنطور تقریباً اینطوردا بیان میشود . بالاخره طالع  
و بخت اکثریت عظیم زنها چنین است . هستی برای آنها مثل هر فرد بشری  
سخت است و اگر امروز تفحص شود که چرا وجود آنقدر بر زحمت است  
دیده میشود که در روی سیاره که در آنجا اشیاء لوازم حیات نادرند از يك  
تحصیل مشکل و ازیک استخراج بسیار بد غیر ازین نباید باشد . سببهای آنقدر  
عمیق که متعلق بشکل و ساختمان زمین و نباتات و حیوانات میباشد بدبختانه  
لازم و بادوامند . کار که بایک انصافی میتوان آنها عادلانه تقسیم نمود همیشه

(۱) ژرار دامنطور نویسنده آلمانی است .

روی اکثر مردان و زنان سنگینی خواهد کرد وعده کمی بین زنان فرصت خواهند یافت که بروجاهت وهوش خود که صرف علوم زیبایی میگردد بیفزایند عیب در طبیعت است . خلاصه عشق چه میشود؟ آنچه که میتواند میشود . گرسنگی دشمن بزرگ زنست . و این عمل بیچون و چرائی است که زنها گرسنگی دارند محتمل است که در قرن بیستم هم مثل قرن نوزدهم آنها طباخی کنند تا حدی که عود نکند قرنی که در آن شکارچیان شکار و طعمه خود را گرما گرم می بلعیدند و ونوس در پیشه ها عاشقرا بیکدیگر میبوست و در آنوقت زن آزاد میبود .

حالا بشما میگویم . اگر مرد و زنرا من خلق کرده بودم آنها را بصورتی درمی آوردم مخالف باصورتی که در آن مزیت و برتری است و چون از طبقه عالیه حیوانات پستاندار هستند مردها و زنهارا شبیه بمیمونهای بزرگ چنانچه هستند نمی آفریدم بلکه بشکل حشراتی ایجاد میکردم که بعد از مدتی بصورت کرم بودن تبدیل به پروانه شوند و در آخر عمرشان جز دوست داشتنی و قشنگ بودن حال دیگری نداشته باشند و دوره جوانی را در آخر عمر انسانی قرار میدادم .

بعضی حشرات در تغییر و استحاله اخیرشان بال دارند و معده ندارند . در اینصورت صاف و پاک دنیا نمی آیند مگر برای ساعتی دوست داشتن و مردن .  
فلسفه اسکندریه بمانیگوید :

« این اعمال حقیر و پاکوچک کار خالق کل اند و با فقط کار يك شيطان سازنده »  
پس اگر من خالق کل میبودم و یا شيطان این نوع حشراترا مودل « مستوره » و یا نمونه ساختمان انسان کرده و میخواستم که انسان مثل آنها بدو بصورت کرم اعمال نفرت انگیزی بجای آورد که موجب تغذیه اش گردد . در آن مرحله حیات هیچ مسئله نوعی در کار نبوده و گرسنگی هم عشق را بیهوده نمیکرده و از میان نمیبرد و بعد قسمی کرده بودم که در يك استحاله آخری مرد و زن

درحالتیکه بالهای قشنگ درخشان از باز کرده و میخواستند در میان شبنم و گیل زندگی کنند بایک بوسه بمیرند و عشقرا بعنوان اجر و تاج افتخار بوجود فنا ناپذیرشان جخشیده بودم و اینطور بهتر میبود .

اما من دنیا را خلق نکرده و خالق هم که مامور اینکار بوده عقیده مرا بکار نبرده و شك دارم که فی مابین ماها بافلاسه و عقلاهم مشورتی کرده باشد .

### ضعف علم

يك اشتباه و خبط بزرگی است اگر شخص معتقد گردد که حقایق علمی اصولاً با آنچه در افواه متداول است اختلاف دارند . آنها بایکدیگر تفاوتی بجز از حیث وسعت و تحقیق ندارند ، از نقطه نظر عملی اختلاف زیادی بین آنها موجود است . اما نباید فراموش کرد که توجه و دقت شخص عالم بر روی حسب ظواهر و آثار درنگ میکند بدون آنکه هر گز بتواند نفوذ در ماده کرده و یا هیچ از حقیقت طبیعت اشیاء اطلاعی یابد ، يك چشم مساح از میگرد سبک در اینباب پرهزرترازيك چشم انسانی نیست و با آنکه بیشتر از چشمان عریان می بیند چیز دیگری علاوه نمی بیند . شخص عالم روابط انسانرا با طبیعت چند برابر میکند اما برای او غیر ممکن است که بهیچوجه در مختصات اصلی آن روابط تغییری دهد او می بیند که چگونه بعضی آثاری که از ما فراریند بدست می آیند اما برای او نیز بمثل ما ممنوع است که علت حصول و وجود آنها را جستجو کند . خواهش و توقع يك جنبه اخلاقی از عام خود را در گمراهیهای عظیم انداختن است . سیصد سال پیش عقیده داشتند که زمین مرکز موجودات است ، امروز میدانیم که زمین فقط يك قطعه مانجمدی از آفتاب است . میدانیم چه گازهائی در سطح دور ترین کواکب میسوزند و نیز میدانیم جهانی که در آن ما يك غبار سرگردان و خیرانی هستیم در یکعمل ابدی میزاید و میباعد و میدانیم که لایققطع تولید کواکب نموده و میبیراند .

ولی آیا کدام يك از اخلاق ما بسبب آقدرانکشافات عجیب و غریب تغیر

یافته ؟ آیامادرها اطفال كوچك خود را بیشتر دوست دارند یا كمتر ؟ آیا وجاهت نسوان را زیادتیر حس میکنیم یا كمتر ؟ آیا قلب در سینه شجاعان طور دیگر میزند خیر ! خبر !

هر قدر زمین بزرگ یا كوچك باشد بحال انسان فرق نمیکند . زمین زیاد بزرگ بنظر می آید هر گاه شخصی در آن رنج بکشد و یا دوست بدارد ، رنج و عشق دو سرچشمه توأم و جاهت و حسرت تمام نشدنی او میباشد ، رنج ! چه موهبت الهی ! آنچه خوبی در ما وجود دارد و قد روقیمت بحیات میدهد نتیجه رنج است . ما رحم را از او وام گرفته و حریت را با او مقروض و تمام تقوی هارا به آن مرهون هستیم . زمین يك كوچکی است در صحاری لاینهای دنیا ها .

اما اگر شخص رنج کش باشد در روی زمین در آنصورت آن بزرگتر از بقیه عالم است ، چه بگویم ؟ او همه است و بقیه هیچ زیرا جای دیگر نه تقوی است و نه هوش ، آیا هوش غیر از صامت فریفتن رنج چیز دیگر هست ؟

نقط روی احساسات است که اخلاق استراحت طبیعی دارند میدانم که از ارواح بزرگ سایر امید ها تغذیه کرده اند .

رفان (۱) از روی میل در حالت تبسم بخيال يك اخلاق علمی تسلیم میشد ، در علم تقریباً يك اعتمادی غیر محدود میداشت .

گمان میکرد که عالم را تغییر خواهد داد چون علم آنستکه کوهها را سوراخ میکند ، من هیچوقت باور نمیکم که علم بتواند بما رتبه خدائی دهد ، حقیقتش را بگویم میل آنرا هم هیچ ندارم و در خود افزار و اسباب خدائی را حس نمیکم ولو بسیار كوچك باشد ، ضعف من نزد من عزیز است و بنقص خود مثل علت . وجود خود علاقه مندم ،

## زمین شناس انگلیسی

يك زمين شناس انگلیسی صاحب روح سرشار و منور موسوم به سیر شارل لیل تقریباً چهل سال است آنچه را که تئوری مبادی کنونی مینامند بیان کرده .

او تغییرات حاصله روی زمین را در سنوات عدیده چنانچه مردم خیال میکردند مدیون و مربوط باقلابات و زیر و رو شدن ناگهانی ندانسته بلکه از اثر سببهای غیر محسوس و بطئی شناخته و امروزه هم دست از کار نکشیده پیروی و تعقیب این عقیده است که این تغییرات بزرگی که آثارشان تعجب آورنده است بنظر آنقدر خطرناک نمی آیند مگر بعلم کوتاهی سنوات و قرون که درحقیقت خیلی باهستگی و ملایمت مجرا میشوند . بدون غضب است که دریاها تغییر مصب میدهند و قطعات و کوههای یخ بائین می آیند .

درصحناری که سابقاً از بوته های سرخس درخت مانند پوشیده شده بود تغییرات و تبدیلات متشابه درپیش نظر ما بدون اینکه بتوانیم مشاهده کنیم انجام می گیرند در آنجائیکه کوهیه (۱) انهدامهای خطیر را مینگریست شارل لیل بهمانشان میدهد حرکت بسیاربطئی و ملایم قوای طبیعی را . چقدر بنا بر این قاعده مبادی کنونی نیکوکارمیشد اگر ممکن می گشت آنرا ازعالم فیزیک بهالم اخلاق منتقل سازند . و از آن استخراج قواعد کردار و رفتار نمایند . روح محافظه کار و روح انقلابی محل صلح و صفارا در آنجا می یافتند .

مطمئناً وقتی بیکطریق دائمی عمل میکنند غیر محسوس مینمانند . محافظه کار دیگر از ترس جمع آوری قوای منهدم سازنده مخالفت با تغییرات لازمه نمیکند حتی درمجلسی که در آنجا مانع جاداده شده باشد، و شخص انقلابی هم نبوت خود از روی بی احتیاطی تهنیت گفتن قوایی را که میتوانستند همیشه عامل باشند ترك میکرد .

هر قدر در آنداب فکر میکنم بیشتر خود را مطمئن میسازم که اگر

ثوری اخلاقی مبادی کنونی در عقیده انسانیت نفوذ میکرد ، تمام خلائق زمین را بیک جمهوری از عقلا مبدل میساخت . تنها اشکال در فهم آنست و باید معترف بود که آنهم بزرگ است .

### ارزش شخص

در يك كتاب تازه خوانده ام كه يكشاعر فیلسوفی بما انسان را مصون و مبرا از خوشی و رنج و کنجکاری معرفی نموده . در خروج از این زمینه تازه فرضهای باطله و هنگام مراجعت بر روی زمین خودمان شخص در اطراف خود می بیند مردم جنگ میکنند . عشق میورزند و رنج میکشند . چطور شخص شروع میکند بدوست داشتن آنها و چگونه راضی میشود که با آنها در رنج شریک گردد ! چقدر خوب حس میشود که فقط خوشحالی حقیقی و مطلق در آنجاست !

خوشحالی در رنج بمنزله روغنی است که از زخم درخت برثمر خارج میشود . مردم هوا و هوس را کشته اند بلکه همه چیز را کشته اند خوشحالی و درد . رنج و شهوت . خوبی بدی . وجاهت بالاخره همه چیز مخصوصاً تقوی را آنها عاقل اند ولی دیگر هیچ نمیارزند . زیرا ارزش شخص فقط بکوشش و سعی اوست . چه اهمیت دارد که عمرشان طویل باشد اگر آنرا ممثلی نکنند و غذا ندهند .

این کتاب کار بزرگی میکند که این شرط سخت انسانی را از راه خیال نزد من عزیز میکند و مرا با این حیات دردناک صالح میدهد و عاقبت مرا هدایت میکند به پیشگاه قدر و منزلت امثال و اشباه و بصمیمیت بزرگ انسانی . این کتاب محتوی این قسمت برجسته است که شخص را وادار بدوست داشتن حقیقت میکند . و از شر ارواح خیالی و وهمی محافظت مینماید ، در ضمن اینکه موجودات معفو از بلا یارا بما نشان میدهد و بما میفهماند که این صاحبان سعادت با ما برابر نیستند و یکدیوانگی بزرگی میباشد اگر ترك مراتب و اوضاع خود را با فرض امکان برای آنها بکنیم .

آه چه بدبخت بی‌سعادت‌تی است آن ! چون دیگر هوا و هوس ندارند صنعت ندارند چگونه شاعر خواهند داشت . آنها دیگر نمیتوانند نه مزه شعر ارجوزه که از اثر غضبهای کینه و عشق بشخص الهام میشود بچشند و نه شعر مسخره و تقلیدی را که با الحان و نظم از عایب و مسخرگی انسان را می‌بخنداند . نمیتوانند دیگر تصور دیدن‌ها (۱) و فدرهای (۲) بد بخت را بکنند . آنها دیگر این سایه های الوهیت را که از زیر اشجار مورد فنا نا پذیر می گذرند نمی بینند .

آنها کور و کورند در برابر معجزات این شعری که رتبه خدائی زمین بشر میدهد . آنها ویرژیل (۳) ندارند و خوشحالشان می‌گویند چون بالا رونده‌اند ، معهذایک فرد شعر قشنگ بیشتر عالم خوبی کرده تا تمام شاهکارهای صنایع و فلزات . چه ترقی سخت تحمل نا پذیری ! این توده مهندس دیگر نه هوس دارند و نه ذوق شعری و نه عشق ، افسوس ! چون طبقه خوشحالی هستند . چگونه ممکن است دارای محبت باشند ، عشق پیشرفت و ترقی نمیکند مگر در رنج چه چیز است اقرار و اعترافهای عشاق غیر از ضجه و ناله بد بختی و گرفتاری « بهلوان و قهرمان یکشاعر انگلیسی در یک مرحله عشقی فریاد میکند ایکاش یک خدائی بجای من بدبخت میشد » محبوبه عزیزم یک خدائی نمیتواند برای تو رنج بکشد و بمیرد .

درد و رنج را ببخشیم و خوب بدانیم که محال است تصور یکسعادت‌ی کنیم بزرگتر از آنچه در این حیات انسانی آتقدر شیرین و آتقدر تلخ ، آتقدر بد و آتقدر خوب و در آن واحد خیالی و حقیقی و که محتوی همه چیز ها است و جامع اضداد است ، آنجا است باغ ما که باید با غیر تمندی بیل بزیم ،

(۱) دیان دختر پادشاه تیر

(۲) فدر زوجه تر دختر مینوس

(۳) ویرژیل زنی است از شعرای معروف لاتین

## ( فارسی در هندوستان )

## غزل

فارغ از باد تو یک لحظه گرفتار تو نیست  
 چه کند مرا که آن در خور بیمار تو نیست  
 ناگوارست جفائی که ز دیگر باشد  
 هر سخن تلخ گر از لعل شکر بار تو نیست  
 همه ارباب تقرب دل فارغ دارند  
 گرمی بزم تو چون گرمی بازار تو نیست  
 غمزه خون ریخت ، ادا کشت ، کرشمه دل برد  
 از حفا عذر چه آری که حفا کار تو نیست  
 یکدو حرفت ز عالم تو جهان دیگر هیچ  
 هر چه اینجاست باندازه گفتار تو نیست  
 خون ما ریختی امروز خجالت چه کشی  
 این نه آن کار که گویند سزاوار تو نیست  
 کس ندانم که درین خالق گریزد از تو  
 این محالست که از تست و طلبکار تو نیست  
 چون باب آمده در شوق تماشا جانها ؟  
 کشش حسن اگر حسرت دیدار تو نیست  
 خود محالست که بر هم زن عالم باشد  
 فتنه حشر اگر شوخی رفتار تو نیست  
 عارفانم زن و آن گفته سهدی یاد آر  
 سر خود گیر که صاحب نظری کار تو نیست  
 خاقان حسین عارف دهلوی

## تبعد شده

## يك اثر ادبی

اقتباس و ترجمه پرویز عامری

- در تلمه ادبی زیر ( لایونه ) احسانات و تأثیرات ،
- « یکنفر تبعد شده را که دور از سر زمین مقدس مین »
- و خاندان خویش بسر میبرد با عبارات شیوا ،
- « و جملات ساده و زیبایی مجسم کرده است »
- که اینك با جزئی تغییر و تحریف بترجمه آن
- مبادرت میشود .

هنگامیکه آفتاب در افق آخرین یرتو زرد رنگ خود را در فراز و شیب کوهسار میگرد ؛ از يك کلبه محقر در ته دره باحفضائی دود تیره رنگی بر میخاست و در فضای آسمان منتشر میگردد ، من بخود میآفتم : « تا چه اندازه صاحب این خانه کوچک خوشبخت و سعادتمند است ... شبانگاه که بمسکن خود باز میگردد ، در میان زن و بچه خویش می نشیند و در کنار دلبنده عزیز خود بسر میبرد ! »

افسوس که تبعد شده همه جا تنها است ؛ همیشه روحش در آسمان مین بر فراز کسانون خانوادگی پرواز میکند :

آن توده ابرهائیکه بمثال اشباح مرموز دستخوش طوفان بیداد شده اند بکجا میروند ؟ تند باد حیات و طوفان زندگی مراهم نل آنها بدان مکانهای نا معلوم میبرد و بصخره ها و تخته سنگهای تیره بخای و سیه روزی میگوید .

این درختان سرسبز و خرم تا چه اندازه زیبا میباشند ؛ این گلهای با گلبرگهای ظریف و رنگارنگ خود چقدر قشنگ و دلربا هستند .  
 اما افسوس که این درختان با صفا و گلهای با طراوت ، نه گلهای  
 نه درختان سرزمین مقدس مند و نه دیدارشان در روح مجزون و افسرده من  
 تأثیری میبخشد .

این جویبار آرام آرام در دشت و دهن زمزمه گنان در مجرای خود  
 جریان دارد و بسیر طبیعی و یکنواخت خویش ادامه میدهد اما این آهنگ  
 ملایم و این موسیقی آسمانی در روح من آن اثری را ندارد که بتواند خاطرات  
 شیرین کودکی را بیاد آورد و حتی یک یادگار و یاد بودی از دوران  
 بچگی در نظرم مجسم نماید .

افسوس که تبعید شده همه جا تنهاست ؛ همیشه روحش در آسمان  
 میهن بر فراز کانون خانوادگی پرواز میکند ؛

این آوازه های پر از زیر و بم شور انگیز مرغان زیبا مرا متأثر نمیسازد  
 این سرودهای جانسوز و دلنواز نه برای من لذت بخش است و نه تأثر انگیز ،  
 احساسات و تأثرات مرا جز آوازه های بومی کشور خودم تهییج نمیکند زیرا  
 عراق شیرین زندگی را فقط نوای دلپذیر نعمات پرندگان وطنم جلوه گر میسازند  
 و مرا بیاد روزگار اسرار انگیز گذشته خویش میاندازند .

بیر مردانیرا دیده ام که چون درخت کهن سالی که از جوانه های خود  
 احاطه شده باشد در میان اطفال و کودکان زیبای خویش شاد و خندان  
 میگفتند و میخندیدند ولی افسوس که یکی از آنها هم مرا طفل خود خطاب  
 نمیکرد و هیچیک از آن بچه ها مرا برادر خود نمیخواند افسوس ....  
 که تبعید شده همه جاتنهاست و همیشه روحش در آسمان میهن . بر

فراز کانون خانوادگی پرواز میکند :

## حصارنای

بقلم سهیلی خونساری

(۴)

برخی سبب گرفتاری استادرا عناد و سعایت استاد او الفرج رونی دانسته و این خباث را بوی نسبت کرده و برای اثبات این قطعه استادرا دلیل گرفته اند .

بچنین حبس و بندم افکندی  
 تو ز شادی زدور میبخندی  
 خود چکر دم زینک بیوندی  
 نوزده سال بودهام بندی  
 داشت برآو بسی خداوندی  
 باهمه دشمنانش موگندی  
 تاتو او را زیبخ بر کندی  
 پارسی را کنی شداوندی  
 نکند ساحر دماوندی  
 در مسلمانی و خردمندی  
 ده یکی زین گنبد توان پسندی  
 ای شافقی نکو خداوندی  
 نیست اندر جهان چو خرسندی

بو الفرج شرم نامدت که زخبت  
 تا من اکنون زغم همی گریم  
 شد فراموش کز برای تومن  
 مرمر اهیچ باک ناید از آنک  
 آن خداوند من که از همه نوع  
 گشته اورا یقین که توشده  
 چون نهالیت بر چمن بنشاند  
 وینچنین قوتی تراست که تو  
 آنچه کردی تو اندرین معنی  
 توجه گوئی چنین روا باشد  
 گر کسی بانو در همه کیتی  
 هر چه در تو کنند کننده کنی  
 بقضائی که رفت خرسندم

کرد های تو ناپسندیدست      تا تو زین کردها چه بر بندی  
 زود خواهی درود بی شبهت      بر تخرمی که خود پرا کندی

وصاحبان تذاکر نیز بر این قول متفقند اما بر ارباب دانش پوشیده نیست که ابوالفرج نام که امیر مسعود بر اثر سعایت او سالهای متعددی در بند بسر برده و در قطعه فوق تصریح فرموده همانا امیر ابوالفرج نصر بن رستم معدوح وی است که از امراء محترمش هندوستان و نزد سلطان ابراهیم و مسعود مورد عنایت و التفات بوده و حضرت استاد را در مدح او قصاید بسیارست و این ابوالفرج بغیر از شریف ابوالفرج میباشد که در دربار سلاطین مزبور بیست و یک شغل داشته و بغایت معتمد و مورد مرحمت سلاطین بوده است .

صرف نظر از دوستی و وداد ابوالفرج رونی در دربار سلاطین مذکور درجه و مقامی نداشته که سعایت وی درباره استاد منشاء اثر واقع شود حتی بعد از آنکه سلطان ابراهیم را سوء مزاجی نسبت به مسعود سعد سلمان بهمرسید و او را حبس فرمود بنا بقول آذر (ابوالفرج خوفاً بنواحی لاهور رفته ساکن شده در عودت سلطان بهند کرة اخری در سلك مقربان و ندیمان مجلس خاص انخراط یافت و گذشته از آنچه که ذکر شد مسلم است که مسعود از حیث رتبه و مقام و اهمیت بدرجات عیدیه بر ابوالفرج رجحان و تقدم داشته و نیز در غالب نسخ دیوان مسعود چنین دیده شد که (این قطعه بر سبیل گله با ابوالفرج نصر بن رستم نوشته شده) تقی الدین اوحدی نوشته که ( در نسخه بنظر قائل رسیده که استاد ابوالفرج رونی مسعود سعد را در بند انداخته و این سخن صحیح است چه در بدایت حال کمال خصوصیت داشته اند و آخر بخت و نفاق مبدل شده و درین معنی هر دو اشعار گفته اند اما که کمال التیام بوده و مناسبات و مشاعرات میکرده اند در مدح ابوالفرج گفته .

ای خواجـه ابوالفرج بکن یاد من      تا شاد گردد این دل نا شاد من  
 نازم بدانکه هستم شاگرد تو      شادم بدانکه هستی استاد من

و در اواخر که بحبس گرفتار شده بود بوی فرستاد  
 ابوالفرج شرم نامدت که ز خبث در چنین حبس و بندم افکندی  
 ابوالفرج بمسعود سعد سلمان نوشته چون وفاق بنفاق مبدل شده بود  
 مرا گوئی که تو خصم حقیری توهم مرد دبیری نه امیری  
 و نیز گوید

بنده مسعود سعد سلمان را بیگنه در سپرد مکاری  
 اولاً این بیت که تقی اوحدی نقل نموده از قصیده بدین مطلع میباشد  
 ای فلک نیک دانمت آری کس ندیدست چون تو غداری  
 که از میر مسعود است نه ابوالفرج رونی  
 ثانیاً مرا گوئی که تو خصم حقیری - از قطعه کوچکی است که معاوم نیست  
 ابوالفرج برای که گفته است .

و قطعه (ابوالفرج شرم نامدت که زخبث را همچنانکه نوشته شد امیر مسعود  
 برای ابوالفرج نصر بن رستم فرموده است پس هیچیک از ابیات فوق برای اثبات  
 خصومت بین این دو دلیل نتواند بود .  
 راجع بمدت حبس وی که مرقوم گردید هر یک از تذکره نویسان  
 باختلاف مختصری نگاشته اند که جمله دور از صحت بوده و قول هیچیک را  
 دلیل و قدری نیست .

نظامی عروضی نوشته است در شهور سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب  
 غرضی قصه سلطان برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد  
 که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد و چندان ساخت  
 که او را ناگاه بگرفت و بست و بحصار فرستاد ندیمان او را بند کردند و  
 بحصار فرستادها از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و او را بوجیرستان قلعه  
 نای فرستادند از قلعه نای دو بیتی بسطان فرستاد .

در بند نوای شاه ملکشه باید تا بند تو پای تاجداری سایید

آنکس که ز پشت سعید سلیمان آید گرزهر شود ملک ترانکزاید

این دو بیت را علی خاص بر سلطان برد برو هیچ اثر نکرد و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه است و در فصاحت بچه بایه . وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید و بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا بر رفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود و در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر یارسی را هشت سال بود و چندان قصاید غرر و تقایس درر که از طبع وقاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد و بعد از هشت سال ثقة الملک ظاهر علی مشگان او را بیرون آورد و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بد نامی در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقفم که اینجا را بر چه حمل کنم بر ثبات رأی یا بر غفلت طبع یا بر قسوت قلب یا بر بد دلی در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را برین حزم و احتیاط محمدت کرد .

قول نظامی عروضی چند جا متناقص یکدیگر و سقیم بنظر میرسد لذا دور از صحت است و چندان قابل اعتماد نتواند بود .  
اگر مسعود کورت اول دوازده سال محبوس بوده تا سلطان ابراهیم از دنیا بر رفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت بنا بر این سال گرفتاری سیف الدوله محمود امیر مسعود سنه ۴۸۰ میشود نه ۴۷۱ که نظامی عروضی خود گفته گذشته از آن خود مسعود گوید :

عفو سلطانات نامدار رضی	بر شب من فکنند نور قمر
اصطناع رعایتش در یافت	روزگار مرا بحسن نظر
التفات عنایتش بر داشت	بار رنج از تن من مضطر

پس همان ۴۷۱ بصحت بیشتر اقرابت  
 و نیز نظامی عروضی گوید : اورا بوجیرستان بقلعه نای فرستادند و  
 حال آنکه چنانکه مرقوم رفت واز اشعار خود مسعود برمی آید نخست در قلعه  
 قلعه سو و سپس بدهک و بعد بحصارنای افزاده است  
 هفت سالم بکوفت سو و دهک پس از آن سه سال قلعه نای  
 و نیز نوشته است در روزگار سلطان مسعود بسبب قربت او ابو نصر پاریسی را  
 هشت سال بود در صورتیکه خود استاد در قطعۀ که برسپیل گبله بابوالفرج نصر بن  
 رستم نوشته گوید

ممر ما هیچ باک ناید از آنک  
 نوزده سال هم گرفتار بوده است  
 و موقعیکه این قطعه را فرموده در مرنج محبوس بوده و مسلماً چندی بعد از  
 نوزده سال

چنانکه ضمن قصیده بدین مطلع

باروی تازه و لب پر خنده نو بهار  
 آمد بخدمت ملک و شاه کامکار  
 که در آغاز سلطنت سلطان ابوالملوک ملک ارسلان که بعد از سلطان مسعود  
 در سال ۵۰۹ پادشاه شده است سروده و بعد از آن پادشاه می باشد گوید

در انتظار رحمت و فضل تو مانده ام  
 داند خدای عرش که گیتی قرارداد  
 من بنده سال سیزده محبوس مانده ام  
 زین زینهار خوار فلک جان من گریخت  
 در سمجهای تنک و خشن مانده مستمند  
 دارم هزار دشمن و یکجان و نیم تن  
 بی برک و بینوا شده و جمع گرد من  
 بسیار امیدوار ز تو یافته نصیب  
 شاهها بحق آنکه بکام تو کرده است  
 ای برده روزگار ترا دوات انتظار  
 کنز رنج دل نیام شبها همی قرار  
 جان کنده ام ز محنت در حبس ده حصار  
 در زینهارت ای ملک زینهار دار  
 در بندهای سخت و گران مانده سو گوار  
 لیکن گذشته وام من از هشتصد هزار  
 عورات بینهایت و اطفال بیشمار  
 من بی نصیب گشته و مانده امیدوار  
 کار جهان خدای جهاندار کردگار

بیر ضعیف حال و درویش عاجز  
بیر بریری وضعیفی من بنده رحمت آر  
گیرم گناهکارم و الله که نیستم  
نه عفو کرده گنه هر گناهکار

الخ

بدیهی است حضرت استاد در این قصیده سیزده سال حبس ثانوی را تصریح فرموده نه کرت اول که ده سال و نه مجموع که خیلی بیش از سیزده سال میشود و مقصود از ده حصار این نیست که در ده حصار محبوس شده بلکه قلعه بوده که ده حصار داشته است و شاید همان حصار مرنج باشد بنا بر این مجموعاً حضرت استاد بیست و سه سال در بند بوده است و اینکه تقی الدین اوحدی و تقی کاشانی و واله داغستانی و امین احمد رازی و آذر و هدایت تمام مدت حبس ویراسی و دو سال در حصار نای نگاشته اند بیروی از قول نظامی عروضی کرده و غلط دیگری افزوده و کلمه هشت را بیست نموده اند .  
تقی الدین کاشی که در تذکره خود برای هر شاعری معشوقی ساخته و جهت هر یک بمناسبت حکایت عاشقانه مرقوم داشته خواهه مسعود سعد را فریفته سلطان مودود بن مسعود نموده و چنین نقل فرموده است .

(آورده اند که در اوقات تقرب و عزت و ایام عافیت و وراغت و اله حسن سلطان مودود بن مسعود بود و از مشاهده آن حسن با کمال تمتعی بیش از وصف داشت چنانکه دارا از وسوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخته بود و ارادت خود را بارادت مطلوب راست ساخته بمضمون این مقال مترجم بود .

#### للشیخ رباعی

خوش آنکه اسیر و مبتلای تو بود  
بیگانه ز خویش و آشنای تو بود  
گر جان دهد از غم تو باشد باری  
ور زنده بماند از برای تو بود  
منشاء این ملاطفت و مبداء این مباسطت آن بود که در آن حال  
مسعود جهت سلطان قصیده گفته بود و میخواست که بواسطه وسیله از خواص  
مجلسیان آن قصیده را بسطان بگذراند مدتی بر در دولترای می آمد و چون

بمواجهه سلطان میرسید از مشاهده آثار و ابهت و شکوه سلطانی و مطالعه غرائب لطائف صنع ربانی ویرا چنان حیرانی طاری میگشت که از خطاب باز مماند روزی در اثناء این حیرت آن سلطان سعادت انعمای چون بنزدیک وی رسید حالت ویرا دریافت بر سبیل تمنا بر زبان گذرانید میخوام چند کس از ملازمان باشمشیرهای کشیده بر او روند اما بشرط آنکه یکی از شما واسطه شده نماند که آسیبی بوی رسد آن جمع بتعجیل تمام وهیبتی فوق الکلام باشمشیرهای کشیده رو بر وی نهادند لیکن مسعود چنان ثابت قدم بود در حیرت خود که صورت آن واقعه وحشت انگیز مطابقا در او اثر نکرد بلکه شگفتی زیاده از حد نیز باو راه یافت چون سلطان آن طمانینت و سکون ازو بدید ملازمانرا باحضار آن حیران امر فرمود القصه چون مسعود را نزد آن سلطان حمشید مکلف رسانیدند عاشق بیچاره بزبانی که داشت بدعا و ثنا مشغول شد و بقدر مقدور ادای بعضی از شکر و رأت و مرحمت حضرت سلطانی بیان نمود آن سلطان نیز بقدر خود التفاتی که لایق بحال او باشد میفرمود و چون صبح صادق در روی جهان تبسم لفظ آمیز مینمود و آن عاشق پشورده را از موم حوادث روزگار با نفاس مسیح آثار حیاتی تازه میبخشید . لعید خان .

### رباعیه

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند      معشوقه کرشمه که نیکو است کند  
 ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کرم      هر کس چیزی که لایق اوست کند  
 علی الجملة بعد از آنکه باب گفتگو میان آن سلطان کرامت و عاشق  
 باتمکین و وقار مفتوح شد سلطان بزبان تالطف و دلجوئی پرسید که چند روز  
 است باین جانب می آئی و هیچ نمیگوئی و غرض از این آمد و شد چیست و چه  
 مدعا داری مسعود جواب داد که مدتی شد که قضیده در مدح سلطان  
 گفته ام و طالب آنم که در محال قابل بعرض رسانم لاجرم هر روز از منزل خود  
 بدینجا آمد و رفت واقع میشود که شاید از کرایم عواطف ربانی ادراک

ملازمت سلطانی دست دهد و آن جواهر شاهوار ولایی آبدار که بمثقب فکر سفته شده نثار سمع شریف گردد اما هرگاه که کوکبه شکوه و جلال سلطان مشاهده میشود چندان حیرت و دهشت برمن غلبه میکند که مجال نطق نمی ماند سلطان بزبان فصیح بیان گفت چرا یکی از ندماء و خواص منتسبان ما متوسل نگشتی تا در محل فرصت عرض حاجت نمودی مسعود از استماع آن حکایت بمرتبه انتعاش رسید و گل امیدش از غنچه نوید بدمید و دانست که عاقبت کار عاشق محمود خواهد بود و درمآل حال آیین بهبود چهره مقصود باو خواهد نمود در جواب گفت نخواستم که بغیر از صدق و اخلاص خود دیگری را رفیق و شفیق حال خود سازم .

علی ای حال سلطان یوسف مکان چون صدق بیان و اخلاص ضمیر عاشق را دریافت طوطی ناطقه را بالطاف معشوقانه شکرخا ساخت و آن عاشق سوخته را بانواع مراحم و عواطف بناوخت و بعد الیوم از ندمای مجلس عالی گشت )

برخی ممکنست بدون تأمل این حکایت را صحیح بدانند لیکن پس از مطابقت زمان سلطنت مودود ( ۴۳۲ - ۴۴۱ ) و تولد مسعود ( ۴۳۵ ) بوضوح روشن میگردد که استناد هنگام وفات سلطان مودود طفلی خردسال بود . و مسلماً بیش از پنج شش سال نداشته است و این خود سقم این حکایت مجعول را دایل تواند بود .

تقی الدین کاشی اشتباه چندی در شرح حال مسعود نموده که آنها نیز قابل انتقاد میباشد .

از جمله نوشته است وی در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس عزت تمام یافت و بواسطه برتو اللغات آن پادشاه رایت مفاخرت بر افراخت و بعد از آن از دارالملك جرجان بدارالسلطنه غرنین رفت و بخدمت سلطان مسعود بن محمود غازی مشغول شد .

وفات منوچهر بن قابوس ۴۲۰ تاریخ فوت مسعود ۴۳۲ تولد استاد  
در حدود سنوآت ۴۳۵ میباشد پس فاصله بین زمان این سه بسیار است و چنانکه  
گفته شد موطن و منشاء امیر مسعود لاهور میباشد و اشتیاق وی بدان خطه  
که در غالب قصاید مصرحتست برای اثبات دلیلی کافیست .  
اندیشه خراسان

صاحبان تذاکر و مورخین نگاشته‌اند که امیر مسعود را بار اول تأییدت  
اینکه میخواستند در خدمت سیف الدوله محمود در خراسان بساطان امیرکشان  
پیوندد دستگیر کرده اند و خود نیز در اشعار بهتان دشمنان و سعایت ساعیانرا  
سبب گرفتاری وانمود کرده است .

والله که چو گرگ یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتانم

مردمان متهم کنند مرا با همه کس جدل زدن توان

اما این معنی بر ارباب فضل و دانش پوشیده نیست که استاد پیوسته  
اندیشه خراسان داشته و از اشعار وی اشتیاق بسیار او بدان سفر بخوبی برمیآید .  
نمیگذارد خسرو زبیش خویش مرا که در هوای خراسان یکی کنم پرواز (۱)

و در قصیده که سابقاً سمت نگارش یافت چنین فرموده است

در خراسان و در عراق همی عاشقانند بر هنر همگان

همه اندر تنای من یک لفظ همه اندر هوای من یکسان

و نیز در قصیده که بدین مطلع

جشن اسلام و عید قربانست شاد ازو جان هر مسلمانست

در مدح عبدالحمید بن احمد گفته است چنین فرماید

در خراسان چو او کجا یابی که بهر فضل فخر کیهانست

ورنه دشمن همی کجا گوید که در اندیشه خراسانست

این بیت از قصیده بدین مطلع میباشد

رسد بفرجام آنکار چون کسبم آغاز

چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز

سبب میل وی بسفر خراسان اول آنکه بملکشاه که آنزمان او را با ملوک غزنوی پیوسته رفات و عنادی وده است پیوندد بلکه با مدد و کمک وی خردرا بامارت یکی از شهر های هند برساند و همان طور که قاضی عمید شاعر گفته است :

خواجه مسعود سعد سلمانرا روز و شب جزغم ولایت نیست

حضرت استاد پیوسته در این اندیشه بوده و باحب جاه و همت بلند و رشادت و شجاعت و جلادت فوق العاده وی این اندیشه چندان مستبعد بنظر نمیرسد .

صرف نظر از چنین خیال خراسان و عراق در زمان سلطنت سلاجقه . مهد علم و فضل و اهل علم و هنر را ملوک سلجوقی تا اندازه بیش از غزنویان . وارد توجه و تشویق قرار داده اند ازین رو میل مسعود بدان سامان زیادتر بوده است .

( بلای چالندر )

چالندرا . تقدیم چالندر هم ثبت نموده اند شهر بست در ولایت پنجاب و سابقاً این شهر دارالملک پنجاب بوده و لاهور هم از شهر های پنجاب میباشد صاحب حدود العالم گوید چالندر شهر بست بر کوهی اندر سردسیر و ازو مخمل و جامهای سیار خیزد .

قبل از آنکه عضدالدوله شیر زاد بامارت هندوستان استقرار یابد برخی از بلاد آنجا در تحت تصرف غزنویان نبود . بنصر پاریسی هنگام سپهسالاری خود غالب بلاد مزبور را بستند چنانکه مسعود در این قصیده .

ای بل هامون نورد ای سرکش جیحون گذار

ازتو جیحون گشت هامون روز جنگ و وقت کار

به برخی از فتوحات وی اشاره کرده و او را بفتح چالندر دعوت نموده است  
این زمستان گر چنین ده فتح خواهی کرده گیر  
من بهر ده ضامنم لشکر سوی چالندر آر  
کمترین بندت منم و اندک ترین عدت مراست  
تو بدین عدت مرا بر دیده ایشان گمار  
من بتوفیق خدا و قوت اقبال تو  
نیست گردانم رسوم بت پرستی زان دیار  
تا در قلعه من از کشته پوشانم زمین

تا لب زاوه من از برده به پیوندم قطار  
سپس ابونصر پارسی بدانصوب روانه و بدستیاری مسعود چالندر را فتح نموده و  
چون ویرا شایسته حکومت آنجا میدانسته چالندر را برعهده وی وا گذاشته .  
پس از چندی که ابونصر پارسی را متهم و دستگیر نمودند استاد را  
نیز بر اثر وی بجزم کسر عمل بحصار مریخ فرستاده و در بند کردند چنانکه  
اینمعنی از این ابیات بر می آید

ز هیچ عمل نواله بردم      ز هیچ قباله باقی دارم

از عمل نیست یکدم باقی      بر من از هیچ وجه دردیوان  
( پس از رهائی از بند )

حضرت استاد هنگام خلاصی از حصار مریخ چنین پیش بینی فرموده بود .

#### رباعی

از هر جسم چو شاه بکشادی راه      از بخت مرا افزون شدی رتبت و جاه  
هر بار چو زرآدمم از دولت شاه      این بار چو گوهر آیم انشاء الله  
چون از زندان مریخ رهائی یافت سلطان مسعود بر وی شفقت نمود

و کتب خـانه شاهی بدو تفویض فرمود و دروی بهبودی پدیدار شد و رتبت وی افزون گشت و از سختی و تنگدستی بسیار که اواخر بر او روی آورده بود مستخلص گردید چنانکه خود در قصیده بدین مطاع

مسعود پادشاه جهان کامکار باد      بنیاد دین و دولت او پایدار باد

که بمدح سلطان مسعود بن ابراهیم است چنین فرماید

شاهای ز جود تو خوش روزگار شد      کن روزگار عمر تو خوش روزگار باد

بر کارها که داشت بنهمت سوار گشت      کت بخت نیک بر همه نهمت سوار باد

با مال و جاه گشت و بر آسود از اضطرار      کن بخت بد عدوی تو در اضطرار باد

احوال او بکام دل دوستدار شد      کایام تو بکام دل دوستدار باد

اورا بخازنی کتب کردی اختیار      کت رای خسروانه قوی اختیار بار

کرد افتخار بر همه اقران بدینشرف      کت بر همه ملوک جهان افتخار باد

و در قصیده بدین مطلع

تا از بر من دور شد آن لعبت زیبا      از هجر نیم یکشب و یکروز شکبیا

گوید

دارالکتب امروز به بنده است مفوض      زین عز و شرف گشت مرا رتبت والا

بس زوه چو آراسته گنجی کنمش من      گر تازه مثالی شود از مجلس اعلا

اندیشه آن دارم و هر هفته آرام      زی صدر رفیع تو یکی مدحت غرا

و نیز در قصیده دیگر که بدین مطلع میباشد

جهاندارا بکام دل جهاندار      جهان جز بر سر بر ملک مگذار

فرموده است

## قصیده

تو دادی از بس یزدان دا دار  
 زمانه روز روشن را شب تار  
 چو مار گریزه اندر آهنبین غار  
 رها نیدیش از آن اندوه و تیمار  
 عزیز و سر فراز و نام بر دار  
 همش هر روز عز خدمت بار  
 بیاسوده دلش زان اندازه بیچار  
 نه گوید بچه بر سر نیست دستار  
 عیال بیحد و اطفال بسیار  
 بتوفیق خدای فرد جبار  
 چنان سازد که بیش آید بمقدار  
 بروبد خاک هر حجره بر خسار  
 که چون بنده نباشد هیچ معمار  
 بود از علم نوعی را خریدار  
 بتفسیر و باخبار و باشعار  
 ترا ظاهر شود زین پس بکردار  
 بقیه دارد الخ

بجان خواهد ستودت زانکه جانش  
 بجان در مانده بود و کرده بر وی  
 تن او زانده و تیمار بی جان  
 یک فرمان که فرمانت روان باد  
 همی گردد همی در حضرت امروز  
 همش بر جشن جاه و خلعت شاه  
 همش توقیع سیم و غله بوده  
 نه زن گوید که بر تن نیست جامه  
 دعای شاه چون تسبیح گویند  
 بیاراید کنون دارالکتب را  
 ز هر دارالکتب کاندر جهانست  
 بشادی بر جهد هر بامدادی  
 بجان آنرا عمارت بیش گیرد  
 دهد هر عام را نظمی که هر کس  
 کند مشجون همه طاق و رف آن  
 گر این گفتار او باور نیاید

# زیبائی

• سر چشمه زیبائی در درون دل است ، آنچه از این سر چشمه تراوش کند ،  
 • اثرش در دیده آدمی پدید آمده صورت زیبائی بخود میگردگمان میکند ،  
 • که من میخواهم با این سخن زیبائی را تعریف کنم خیر زیبائی قابل تعریف نیست ،  
 • بایکون ،

تا کنون در ماهیت و حقیقت جمال تأمل کرده اید ؟ بیش خود فکر  
 کرده اید که چرا يك زن یا یک چیز دیگر بنظر ما زشت یا زیبا می آید ؟ و  
 چرا مردم در تشخیص زیبائی با یکدیگر اینقدر اختلاف دارند ! ؟  
 اگر راجع باین موضوع فکر نکرده اید بعد از این هم فکر نکنید  
 زیرا برای زیبائی نمیتوان قانون جامع و میزان دقیقی وضع کرد و با موازین  
 معمولی هم سنجیده نمیشود .

در صحبتهای دوستانه در ضمن گفتگوهای که در شب نشینی ها پیش  
 می آید ، وقتی با یکی از رفقا در خیابان لاله زار ونادری قدم میزنید ، همینکه  
 از شهر خارج شده و باتفاق دوستان در باغ و صحرا تفرج میکنید در این  
 مواقع صحبت زیبائی بمیان می آید و اختلاف عقاید اشخاص بخوبی معلوم میشود .  
 راستی چطور میشود کسی در نظر یکی زیبا و در دیده دیگری  
 نا زیباست ؟ چطور میشود که یک نفر محو تماشای منظره میشود و دیده از آن  
 برنمیگیرد در صورتیکه همان منظره در نظر دیگر ذره لطف و در بائی ندارد بالاخره  
 این اختلافات از کجا پیدا میشود و منشأ آن چیست :

این مسئله - مسئله اختلاف نظر اشخاص راجع زیبایی تازگی ندارد و آنچه معلوم میشود از روزگار قدیم هم در پیرامون آن بحثهایی شده و دقتهایی کرده اند و اگر تا کنون نتوانسته اند برای آن قاعده و مبنای معین کنند برای این است که شاید این موضوع قاعده پذیر نباشد و با هیچ میزانی نشود آنرا سنجید و چیزی برایش معلوم کرد .

در افسانه های عشقی قدیم مانند لیلی و مجنون ، خسرو و شیرین ، یوسف و زلیخا این موضوع مورد نظر بوده و مخصوصاً شعرای بزرگی که بنظم اینگونه داستانها همت گماشته اند برای تحلیل و تعابیر آن کوشیده و خواسته اند که پرده از روی آن بر گرفته راز آنها آشکار سازند

وقتی عقاید همه آنها را خلاصه میکنیم باین نتیجه میرسیم که میان دو شیخ ممکن است رابطه مرموزی وجود داشته باشد که رشته علاقی خاطر را بهم پیوند داده و آنها را در نظر هم زیبا بنمایاند . این رابطه معنوی باعث این میشود که آن کسیکه در نظر یک نفر چندان زیبا و دلقریب نیست در نظر دیگری خداوند زیبایی و جمال باشد و دیگری را از این حیث با او برابر نداند :

مقیاس جمال در کشور های مختلف تفاوت میکند و هر کجا برای سنجیدن زیبایی و جمال میزانی در دست دارند که با میزان نقطه دیگر زمین تا آسمان تفاوت دارد و این تفاوت بر اثر این است که مظاهر زیبایی اختلاف پیدا میکنند .

کسانی که بقاط دور دست و کشورهای شرق دور وارد با رفته و بسر زمین وحشی ها نیز قدم گذاشته اند بخوبی از این مسئله آگاهند و میدانند که بسیاری از چیز ها در يك نقطه آیت جمال و زیبایی است در صورتی که نظیر آنها در جای دیگر زشت می بنمایند و از آن اظهار تفریح میکنند .

آن مرد وحشی که لبهای کلفت و سیاه محبوبه خود را مبرستد وقتی چشمش بله‌های نازک اروپائی میافتد از آن اظهار تنفر کرده و تعجب میکند که چطور دیگران با این زنهایی که لبهای باین زشتی را دارند بسر میبرند همین طور یکنفر اروپائی هم به آنچه در نظر توده وحشی زیبا مینماید از روی تمسخر لبخند زده و آنرا مسخره میکنند .

اگر در میان ملل عالم که چندین هزار فرسنگ با هم فاصله دارند در موضوع زیبائی اختلاف عقیده و نظر مشاهده میکنیم جای تعجب نیست زیرا بتجربه معلوم شده که خانواده ها هم در تعیین و تشخیص زیبائی با یکدیگر اختلاف زیادی دارند و هر کدام از آنها چیزی را مناظ زیبائی و جمال میداند و صورت مخصوص یا صنعت معینی را در آن شرط میکنند .

یکی از چیزهایی که در عقاید انسان نسبت بزبائی مؤثر است زمانست بنابراین همانطوری که دیدیم اختلاف مکان در عقیده اشخاص نسبت بزبائی و جمال مؤثر است اختلاف زمان هم نظیر این اختلاف عقیده را ایجاد میکند .

چونیکه امروز در نظر ما زیباست و بهره کافی از جمال دارد شاید در نظر بدران ما چندان جلوه نداشته و بسا بوده که از آن اظهار تنفر میکردند و عکس قضیه هم همین حالت را دارد یعنی بسیاری چیزها که در نظر بدران ما دلفریب بوده بچشم ما جلوه و حسنی ندارد و در بسیاری موارد از آن اظهار اظهار انزجار میکنیم .

در اینجا میتوانیم برای این تباین عقیده در زندگی عمومی شواهد زیادی پیدا کنیم که هر کدامش مؤید دعوی باشد ، در خوراک و پوشاک ، در عمارت و خانه ، در تزئین داخل عمارات و منازل در این موارد و نظایر آن نه تنها در میان ملل مختلف دنیا اختلاف نظر موجود است بلکه در میان یکمات و اهل یک کشور هم باختلاف زمان اختلاف نظر مشاهده میشود .

از این قرار می‌توان گفت که زیبایی يك امر نسبی است و باختلاف زمان و مکان و تفاوت ذوق و سلیقه فرق میکند بلکه میشود گفت نظر یک شخص معین هم در موضوع زیبایی باختلاف سن و سال فرق میکند ، از آن گذشته مسافرت و دیدن جا های ندیده نیز باعث تغییر عقیده شخص در موضوع زیبایی و جمال است کسی که غالباً عمرش را در میان ایلات و چادر نشینها میگذراند زیبایی در نظرش مفهوم معینی دارد که همان سادگی و بساطت است. ولی همین شخص اگر سالهای دراز در پایتخت های بزرگ بگذراند در زیبایی زندگی چادر نشینان عقیده دیگری پیدا میکند .

در مسابقه های جمال و زیبایی که در اروپا برقرار میشود معامول شده که حکمیت مردها در باره زنان از حیث زیبایی بیشتر تحت تأثیر دو عامل است یکی شخصیت زن که از حیث تأثیر در درجه اول واقع شده دیگری مظاهر خارجی آن از لباس و زیور و آنچه زنان اندام خود را به آن آرایش میدهند . از این لحاظ ممکن است زیبایی را بدو قسمت تقسیم کنیم یکی جمال اصلی و دیگری جمال عرضی و اضافی جمال عرضی برای آشکار ساختن جمال اصلی دخالت زیادی دارد و با اینکه شعرا هر يك بزبانی مجذوبه خود را ستوده و او را از جمال اضافی بی نیاز دانسته و گفته اند احاجت مشاطه نیست - روی دلارام را) مهیذا جای تردید نیست که جمال اصلی از زیبایی عرضی قوت میگیرد و تأثیرش بیشتر میشود .

شما سخنی را با جملات معمولی ادا کنید بعد همان سخن را با عبارات زیبا و لطیف بیان نمائید آیا تأثیر هر دو يك اندازه است ؟ مسلماً تأثیر متفاوت است و بهترین دلیل و گواه گفتار ما شعرا و سخنوران هستند

که مطالب عادی را بقوت سخن چنان منزلتی بخشیده اند که از ماوراء قرون و اعصار گذشته همه را محو زیبایی خویش میکند!

بلی زیبایی اضافی مکمل زیبایی اصلی است و هر کجا این دو با هم خود نمائی کنند بیشتر دلها را ربوده و انظار را متوجه خود میسازند و این موضوعی است که بتجربه صحت آن آشکار شده و در درستیش جای سخن نیست.

ترقی فن آرایش (توالی) در سالهای اخیر و استقبال شایانی که از طرف مردم نسبت بآن ابراز میشود هم دلیل بر این است که قدر و قیمت زیبایی عرضی کاملاً محسوس شده و اهمیت آنرا همه مردم فهمیده اند و بهمین دلیل است که روز بروز سابقه های خوب و ذوقهای سلیم در آن دخالتهایی کرده و میکند و هر روز آنرا ترقی میدهد و پایه اش را بالا میبرد.

با همه این مقدمات باز نمیتوانیم بماهیت زیبایی پی ببریم و برای شناسائی آن قاعده را وضع کنیم. بسیاری کوشیده اند که برای آن کلمات و اصولی وضع کنند ولی متأسفانه پس از زحمات زیاد در این مرحله شکست خورده و بعدم موفقیت خویش اعتراف کرده اند.

فیبمی ها هم گفته اند که زیبایی قاعده و قانون ندارد حقیقتش هم هم بزیاست زیرا همه ماها مکرر چیزهائی را دیده ایم که از حیث ترکیب وضعیات مغایر یکدیگر است معیناً هر دو آنها زیباست و از جلوه جمال بهره ور است.

بسیاری میخواهند که تناسب را شرط زیبایی قرار دهند ولی وقتی از آنها یعنی این کلامه را پرسیدند خاموش شده و نتوانستند جواب درستی بآن بدهند آیا میشود چیزی را شرط چیزی دانست که معنای آنرا نمیدانیم و

بمفهومش بی نمیریم . بنا بر این باید گفت جمال اثر نا محسوس است که نمیشود آنرا تعریف و تحدید کرد .

در هر صورت برای جمال و زیبایی نمیشود حدودی معلوم و معین کرد و در هر جا زیبایی را در چیزی تصور میکنند و همین مسئله تنوع ذوقها و سلیقه ها باعث این همه اختلافات شده است یکی از چیزهایی که ذوقها در انتخاب آن باهم مقایرت دارند موضوع رنگ است ؛

يك زن سفید پوست و نازك اندام اروپائی در نظر مردان سیاه پوست افریقا زیبایی ندارد و بهیچوجه آنرا نمی پسندند و زیباترین رنگ در نظرشان همان رنگهای بادنجانی بومیهای آنجا میباشد ، مردم هند رنگهای سبز زندهای هند را بر همه رنگهای دیگر ترجیح میدهند و اهالی چین و ژاپن رنگ زرد را دوست میدارند .

بنا بر این هر کس، از حیث رنگ تابع محیط طبیعی خویش است و از این حیث با مردم نقاط دیگر اختلاف ذوق و سلیقه دارد . در یونان انحراف جبهه و فشردگی پائین بینی را زیبا می شمارند و آنرا می ستایند در صورتیکه آنرا در سایر کشورهای اروپا عیب میدانند .

در هر حال انسان تا زنده است از زیر نفوذ زیبایی بیرون نمیرود و در همه جا و همه حال زمامش بدست زیبایی است و (میکشد هر جا صكه خاطر خواه اوست ) زیبایی از يك نقطه عالی و بلندی بر زندگانی انسان مشرف شده و بر حیات او از آغاز تا انجام فرمانروائی میکند .

عشق و علاقه بزبائی در خمیره آدمی سرشته شده و صحنه حیات او را زینت میدهد ریزیکه عشق بجمال و زیبایی از روح انسان جدا شود و دیده آدمی از مناظر زیبا لذتی نبرد آن زندگی دیگر کیف و لذتی ندارد .

# آثار انجمن نظامی

## غزل

دلا چو گدل بگلستان عیش خندان باش    بدوستان جهان بلبل خوش الحان باش  
 ددان همیشه بی خشم و کین یکدیگرزند    تومهر ورز و بالفت گرای وانسان باش  
 تو نا بقید تنی زندگیت زندات    بره ز بند تن و پای تابسر جان باش  
 بدآوری بسوی غیر حق مشو مایل    کم ازجماد نئی راستگوچومیزان باش  
 نگویمت چو گدایان بتنگدستی زی    کمر بطاعت یزدان ببند و سلطان باش  
 ترا هراس ز دشمن نشان بد دلست    ازاینکه از تو گنه سرزند هراسان باش  
 سفر ز شرق بقرب از شمال سوی جنوب    بس است بیش از این بس مقیم تهران باش

## غزل

بحالتی که منم حال را مجالی نیست    سخن بجهد چه گویم که ذوق و حالی نیست  
 ز پاکی گهر از بحر بی نیازم    لب خموش مرا حاجت سئوالی نیست  
 گناهکاری از این بیشتر چه میباشد    که یکجهان گنهد هست و انفعالی نیست  
 غبار آینه برهان روشنائی اوست    عزیز دار دلی را که بیملالی نیست  
 بزندگی چه قراغ از خیال میطلبی    کدام خواب که آلوده خیالی نیست  
 حساب سال و مهت در دیار بیشغلی است    در آن دیار که عشق است ماه و سالی نیست

زن آفتاب جهانتاب زندگیت امیر

ولی دریغ که در صحبتش کمالی نیست

امیر فیروز کوهی

## غزل

تنك شد چون غنچه دل ازسیر این بستان مرا  
 زندگانی هم نزد چنگی بدل چندان مرا  
 آستین بر صحبت گدل می فشاندم چون نسیم  
 گر ز کف بگذاشتی خار وفا دامان مرا  
 آورد یاد بهار زندگی در خاطرم  
 گریه آرد خنده گلهای این بستان مرا  
 عشرتی دارم بیاد روی آن گدل در قفس  
 عشق افکنند است بایوسف بیک زندان مرا  
 دور از آن گدل چون گیاه خشك از آسب برق  
 سوخت گلزار حیات از آتش حرمان مرا  
 کارها وارون شود چون بخت بر گردد ز کس  
 چشم گریان شد نصیب از آن گدل خندان مرا  
 در بر دریا شود هموار هر پست و بلند  
 مشکلات زندگی از عشق شد آسان مرا  
 ز آن کلام آتشین آمد که دور از روی دوست  
 روز و شب چون شمع باشد آتشی در جان مرا

ب - مهیری

## غزل

چون صبا گره راه در این تنك میمانم نبود  
 جز فضای لامکان میدان جولانم نبود  
 سختی ایام من میبرد از خارا گرو  
 گرچه چون ریک روان سردر بیابانم نبود  
 زندگانی را پسیان بردم از تأیید عشق  
 ورنه هر گز مریک دور از جسم بیجانم نبود  
 از سروسامان من بگذر که در بزم وجود  
 غیر آه و اشك همچون شمع سامانم نبود  
 گر نکردم تاجان نثارم قدمت عذرم بجاست  
 تاتو بودی در برم عضوی بفرمانم نبود

دوری از جمعیتم بر طاق نسیان در فکند زان کسی آگاه از خال پریشانم نبود  
 گر بخوناب جگر می آمدی مهمان بدست اندرین مهمانسرا هرگز غم نانم نبود  
 حاسدان را نیست جز کین هنرمندان بدل زان چو یوسف بهره از قرب خوانم نبود  
 بود با افکار خویشم گر مجال هم‌رهی چون اسیران قفس سردر گر بیانم نبود  
 غیر خجالت زین چمن گنجین چه می‌بردم دگر  
 جای گل گر گوهر اشگی بدام-انم نبود

احمد گلچین

### نگاهی

سروجان فدای شکم

شد مریضی روان بنزد طبیب	تا که تحصیل اشتها بکند
مرض کم غذائی خود را	بتواند مگر دوا بکند
گفت کای دکتر از برای خدا	چاره کاین غمم رها بکند
ده مجرب دوا و دستوری	که زمن دفع این بلا بکند
ترسم از این مرض هلاک شوم	گر نگوئی بدل خدا بکند
دکترش صدهزار گونه دوا	داد تا میل بر غذا بکند
لیکن آخر نشد میسر او	کز تنش درد را جدا بکند
آنچه از پیر اوستاد بیاد	داشت باوی بگفت تا بکند
سر خود گفت بر زمین بنهد	بای خود گفت بر هوا بکند
گردش شب پس از غذا برود	ورزش صبح ناشتا بکند
چون کبوتر گهی کند پرواز	همچو ماهی گهی شنا بکند
کله خویش باژ گونه نهد	کفش بر بای تابتا بکند
کند از خوردن نخود برهیز	دوری از ماش ولویا بکند
اشک سیمرغ بر جبین مالد	بشم بزوجه توتیا بکند

مرد بیمار هم اطاعت او  
 خورد باید هر آنچه را بخورد  
 لبك دروي دوا اثر بخشيد  
 عاقبت خسته گشت و عاجز ماند  
 دكترش گفت آخرين تدبير  
 گويمت رو بكار بند و بين  
 دير گاهي بود كه شهرت من  
 در طبابت چنان شدم كه مسيح  
 دردها ديده ام كه نامش را  
 لبك نشنیده ام كه آخوندی  
 هم ندیدم كه يك نفر ملا  
 تجربت گویدم كه آن دستار  
 گر پيچي بسرد و گز گرباس  
 حال اگر آب صاف را شكمت  
 آن زمان سنك پا اگر بخوري  
 بكنند معده تو با آجر

\* \* \*

شيخنا چون بسور بنشيند  
 چيزي از خوردني بجا نهد  
 اين كلام فصيح موزون را  
 مجلس عيش را عزا بكنند  
 سر هر سفره كه جا بكنند  
 ورد هر صبح و هر مسا بكنند

جان فدای سرش که بهر شکم  
 سر و جان هر دورا فدا بکنند

# مکتوب

حضرت استادى وحید فرید ادام‌الله عمره

اعلام انكشاف تربت باك و مرقد تائبك تنها شاعر حساس آتشین زبان و بزرگترین گوینده دقیقه یاب جهان صاحب کلام جامع مولانا الاجل صائب تبریزی اصفهانی بلغه‌الله دار الامانی از طرف ادیبان فاضلان آقاییان عباس ادیب و خشوری اصفهانی و ابراهیم صفائی ملایری جهة اهل ادب عموماً و این سرگشته تماشائی آن سپهر عظمت و عبقریت را خصوصاً مؤدّه بود که (بر آن مؤدّه گر جان فشانم رواست) و حقاً که جهد بلیغ آقاییان و قبول زحمت ایشان در جستن و یافتن چنین تربت جان پروری که مطاف عشاق خسته و مزار افسرده حالان دل شکسته است بارنج و تعبی که معهود در ورود باین قبیل امور میباشد در خور هزاران تمجید و قدردانی و شایسته همه نوع سپاسگذاری و استیحسان است خصوصاً در دیار و مکانی که بی مبالائی اهالی و ساکنین آن و عدم قید آناں در حفظ و حراست مآثر و مفاخر نیاگان خویش بسیاری از این مراقد شریفه را که فضلا از خواص باطنیه و تمسک بظاهر آنها نماینده عظمت قوم و موجب حضور خاطر در تذکار و تذکر صاحبان آنهاست خاک قراموشی انداشته و آنهمه ذرات تربتهای عزیز را بباد نیستی و بی‌نشانی داده است اگرچه بالینهمه نقش جمیل وجود بزرگان در اوج ضمیر آرزومندان منقش و آرامگاه واقعی آناں نهانخانه دل مشتاقان و همچنانست که صائب فرموده و لنعم ما قال  
جای من خالیست در وحشت سرای آب و گل

بعد از این صائب سراغ از گوشه دل کن مرا  
باری از این رشته سخن که سردراز دارد دست تصرف کوتاه کرده  
و برای مزید فائده اکتشافات آقاییان بعرض میرسانم که مؤید صحت انتساب  
قبر به صائب و دفن جنازه ایشان در باغ معروف بیاغ تکیه نوشته بعضی از

صاحبان تذکره است که مینویسند مولانا در تکیه که بنام خود ساخته و بهمان اسم شهرت داشته است مدفون گردیدند و علیهذا ظاهراست که باغ مزبور یا مشرف بر تکیه و یا منضم بدان و در هر صورت از موقوفات شخصیه مولانای مزبور بوده است .

غزلی که بر سنگ قبر بوسیله محمد صالح کاتب معروف آنصرا نوشته شده در کلیات صائب عبارست از سیزده بیت و در منتخباتی که خود آن مرحوم از دیوان خویش رقمزده و سه جلد از آن یکی بخط عارف تبریزی کاتب ایشان و دو دیگر بخط غیر باحواشی و اصلاحات بخط شریف آنجناب در نزد نگارنده موجود است عبارت از شش بیت است که چون از جهة انتخاب با آنچه که در سنگ قبر منقور است مبیانیتی داشته و موبدات که برگزیدن آن برای این موضوع از طرف دیگران بوده و بعلاوه در مقطع غزل اغتشاشی دست داده است عین آن شش بیت را ذیلا نقل مینمائیم .

\*~\*

در هیچ برده نیست نباشد نوای تو	عالم پرست از تو و خالی است جای تو
تاج و کمر چو موج و حسابست ریخته	در هر کناره ز محیط سخای تو
هر غنچه را ز حمد تو جزو بست در بغل	هر خار میکند زبانی ثنای تو
در مشت خاک من چه بود لایق نثار	هم از توجان ستانم و سازم فدای تو
غیر از نیاز و عجز که در کشور تو نیست	این مشت خاک تیره چه دارد سزای تو
صائب چه ذره است و چه دارد فدا کند	ای صد هزار جان گرامی فدای تو

مرحوم هدایت که مطلع این غزل را انتخاب و در مجمع الفصحاء ذکر کرده است چون کلمه نیست را در مصرع اول گمان فعل کرده و بنا بر این توهم ترکیب را غلط و محتاج بر رابطه دانسته است شعرا بدینصورت در هیچ برده نیست که نبود نوای تو عالم پرست از تو و خالیست جای تو در آورده و دخل و تصرف در کلام غیر را نسجیده روا داشته است و حال اینکه

بهمانطور که افاده فرموده‌اند کلمه نیست در مصراع مزبور بمعنی معدوم و در حقیقت صفة است نه فعل تا با ملاحظه عدم رابطه حکم بحدوث غلط در کلام صائب و اصلاح آن بدینصورت لازم آید و فوق کل ذی علم علمیم .

و دیگر اینکه قبر دیگری که مطابق مرقومه آقای صفائی بنام محمد علی بن میرزا رحیب صائب مشهود است مسلماً متعلق است به نوه آنجناب که که بنام جد بزرگوار خود نامیده شده و میرزا رحیم که پدر او و پسر صائب است مطابق تتبع فاضل محترم آقای تربیت تبریزی در مؤلف نقیص خود مسمی به دانشمندان آذربایجان مردی ادیب و شاعر و این بیت منتسب باوست .

کام جستن از بزرگان جهان دون هم‌تی است

گر توان چیزی گرفت از اهل دنیا عبرتست

و اما راجع بقبر سومین بنام محمد محسنا با اشعار به فرزندی صائب دیگر تردیدی در صحت انتساب او باقی نبوده و فقط اشکالی که برجاست شاعری اوست بعات عدم ذکر وی در تذکرهای مشهور و سایر سفاین و کتب معتمد علیها و شاید من بعد بر اثر فحوص و جستجوی کامل در عموم تذاکر عصر صفوی بتوان چیزی در این باب بدست آورد .

\*\*\*

از احماد صائب تا آنجا که رهی اطلاع دارد خانواده محترمی باقی و در تهران سکونت دارند که از آنجمله است آقای محمد صائبی وکیل داد گستری که بنا باظهار ایشان اعقاب مولانا ازلی میرزائی معمول عصر سلاطین علیه صفویه رحمهم الله خارج و در زمره علماء امامیه رضوان الله علیهم منتسقی گردیده اند و بالینکه آقای صائبی سرگرم گبر و دار زن گانی و حسب الاظهار خود فرصتی جهت ورود در این قبیل مسائل ندارند انتظار داریم که در این باب مسامحه را جائز ندانسته و تا آنجا که اطلاع خانوادگی دارند مجهولات احوال جد بزرگوار خویش را بر ما معلوم فرمایند .

امیر فیروز کوهی

## آقای مدیر ارمغان

از آنجا که مجله ارمغان امروزه یگانه مجله ادبی و زحمات طاقت فرسای مدیر محترم آن در راه خدمت بادیات حقاً قابل تقدیر و ستایش است این بنده باقت بضاعت و عدم استطاعت میخوامم بوسیله آن نامه نامی و مجله گرمی رفع شبهه کرده باشم. چندی پیش سعدی نامه‌ها که برای دو شماره بهمن و اسفند مجله تعلیم و تربیت بیاد بود جشن هفتادمین سال تالیف گلستان انتشار یافته بود مطالعه می‌کردم شرح مبسوطی که قلم فاضل بی نظیر آقای محمد قزوینی راجع بممدوحین شیخ بزرگوار سعدی نگارش یافته بود نظرم را جلب ساخت و البته نام سعدی و کلمات درباروی از هر دهن که شنیده شود بی اختیار دلها مجذوب میشود ویژه که از خامه توانای نویسنده سترک هم تراوش یاتمه باشد در ضمن مطالعه بکنه برخوردیم که بی اندازه متعجبم ساخت. بالاینکه خود آقای قزوینی شهادت ادبی و شجاعت اخلاقی و صراحت لهجه شیخ را کاملاً مدعن و بیش از هر کس حضرتش را راست گفتار و عاری از مدافحه گوئی میدانم. معیناً در صفحه «۷۴۴» که سلجوقشاه را جزو ممدوحین ذکر کرده و فهرست اجمالی مواضعی که نام ممدوح را برده از قرار ذیل مرقوم داشته اند:

چه نیکیخت کسانی که اهل شیرازند	که زیر بال همای بلند پروازند
بروزگار همایون خسرو عادل	که گرگ و میش بتوفیق او هم آوازند
مظفرالدین سلجوقشاه از عدلش	روان تکه و بویگر سعد مینازند

ایضاً

خدا را چه توان گفت شکر فضل و کرم	بدین کرم که دگر باره کرد بر عالم
بدور دولت سلجوقشاه ساغر شاه	خدایگان معظم اتابک اعظم
سرملوک جهان پادشاه روی زمین	خلیفه بدر و عم باتفاق امم

زمین فارس دگر فرآسمان دارد  
 الهی آخر القصدہ و دیگر ،  
 در بهشت گشادند بر جهان ناگاه  
 امید بسته برآمد صباح خیر دمید  
 چو ماه روی مسافر که بامداد بگاه  
 خدایگان معظم اتانک اعظم  
 و بهم چنین  
 خجسته روزی و فرخ کسی که باز کند  
 شب فراق نمی باید از فلک ناپید  
 زمانه برسر آنست گر خطائی کرد  
 و دیگر  
 آن روی بین که حسن پوشید ماه را  
 من سرور افان شنیدم و گر که بست  
 و در آخر آن گوید  
 سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی  
 دفتر شعر گفته بشوی و دگر مگوی  
 یارب دوام عمر دهش تا قهر و لطف  
 و اندر گلوی دشمن دولت کند چو میخ  
 پس از کشته شدن سلجوقشاه که دوران سلطنتش پنجاه ماه  
 بوده آقای قزوینی در قصیده که بنام ایلخان است و ممدوح آن را هلاکو میداند  
 و هی هده  
 این منتهی بر اهل زمین بود ز آسمان  
 تا گرد نان روی زمین منزجر شدند  
 اقصای بر و بحر بتائید عدل او  
 وین رحمت خدای جهان بود بر جهان  
 گردن نهاده بر خط فرمان ایلخان  
 آمد ز تیغ حادثه در باره امان

بمناه طاعت شاه و ستارگان حشم

خدا بچشم عنایت بخاتی کرد نگاه  
 بدور دولت سلجوقشاه سلغر شاه  
 درآید از در امیدوار چشم براه  
 سرملوک جهان ناصر عبادالله

بروی دولت و بختش در فرج ناگاه  
 که روزهای سپیداست در شبان سیاه  
 که بعد از این همه طاعت کند معذرت گناه

وان دام زلف و دانه خال سیاه را  
 بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را

دیگر مکن گمه عیب بود خانقار را  
 الا دعای دولت سلجوقشاه را  
 بد خواه را جزا دهد و نیکخواه را  
 فراش او طناب در بارگاه را

پس از کشته شدن سلجوقشاه که دوران سلطنتش پنجاه ماه  
 بوده آقای قزوینی در قصیده که بنام ایلخان است و ممدوح آن را هلاکو میداند  
 و هی هده

وین رحمت خدای جهان بود بر جهان  
 گردن نهاده بر خط فرمان ایلخان  
 آمد ز تیغ حادثه در باره امان

این منتهی بر اهل زمین بود ز آسمان  
 تا گرد نان روی زمین منزجر شدند  
 اقصای بر و بحر بتائید عدل او

شاهی که عرض لشکر منصور را کرده  
سلطان روم و روس بخت دهد خراج  
ملکی بدین مسافت و حکمی بدین نسق  
تاجائی که میفرماید  
هر کو بپند گیت کمر بست تاج یافت  
باشیر پنجه کردن رویه نه عقل بود  
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار  
گنجشک را که دانه روزی تمام شد  
اقبال نا نهاده بکوشش نمیدهند  
همه جان کلام اینجاست بالینکه آقای قزوینی مظنون بودن قصیده را  
در مدح هلاکو ذکر نموده و شیخ را با چهار نفر از سلاطین مغول که همه  
عنوان ایلخان داشته اند و عبارتند از هلاکو و اباقا و تکودار و ارغون معاصر  
دانسته معذالک اشعار بالائی را در موضوع کشته شدن و عصیان سلجوقشاه دانسته  
در صورتیکه نمیتوان تصور کرد که سعدی با آن شجاعت ادبی و صراحت لهجه  
ممدوح پنج ماه یا هفت ماه قبل خود را که باشیر ژیناش برابر و بانوشیروانش  
برادر دانسته بمجرد زوال دوات صفت روباهی دهد و کمترین گنجشکش  
شمارد. از کجا معلوم شد که اشعار اخیر مربوط بدیگری غیر از هلاکو و سلجوقشاه  
نباشد خیلی اشخاص در مدت سلطنت هلاکو و اباقا و تکودار و ارغون طغیان  
ورزیده و مرتکب عصیان گشته اند و از سطوت و قدرت ایلخانان مذکور مخدول  
و منکوب شده اند و لزومی ندارد نسبت آن اشعار را که ممکن است یکی از  
طاغیان دیگر منسوب بوده باشد بهلاکو و سلجوقشاه بدهیم و شاعر بلند مرتبه  
ایران بلکه معام و مربی اخلاق جهان را بچاپاوسی متهم داریم. بیحد بعید بلکه محال است  
که شیخ شجاعت اخلاقی را ترک و ممدوح چند ماه قبل خویش را مدموم و بست  
معرفی نماید. با تقدیم احترامات فائقه.

قهرمان پاك بين آورزمانی

## تذکره خوش نویسان و نقاشان

بر دانشمندان و ادبای میهن عزیزم ایران واضح باد که من شاگرد دانشگاه حیدرآباد دکن هشتم و در اول بهار ۱۳۱۸ شمسی باید امتحان آحری دانشگاه را که اینجا (م) (ی) نامیده میشود بدهم .

موضوعی که من اختیار کردم زبان و ادب فارسی است و لازم است که متعلم در آن يك مقاله اجتهادی بنویسد یا يك کتاب نادر مهم فارسی را برای طبع تصحیح کرده حواشی و مقدمه بنویسد .

من شق دوم را اختیار کردم و آن کتاب تذکره خوش نویسان و نقاشان تالیف قاضی احمد قمی است . نسخه آن در کتابخانه پدرم بود اما از دیباچه کتاب آن حصه که حمد و نعت و تعریف پادشاه و نام مؤلف و کتاب است افتاده و نسخه موجود از این عبارت شروع میشود .

« ظاهر و هویدا باشد که حضرت خالق بر ابا عز و علا اول چیزیکه

موجود ساخت قلم معجز رقم بود » الخ

اگر کسی نسخه این کتاب را دارد صفحات افتاده را استنساخ کرده برای من بفرستد سپاسدارمیشوم . بمجردیکه کارم در امتحان قبول شود کتاب را بطبع خواهم رسانید و در هند و ایران و اروپا نشر خواهد شد و نام کسی را که لطف بمن کرده ناقصی دیباچه را بفرستد باتشکر در مقدمه که بر کتاب نوشتم

درج خواهم کرد و اگر بدست نیاید باحالت موجود طبع خواهد شد چه اصل کتاب کامل است .

در طی کتاب معلوم شد نام مؤلف قاضی احمد معاصر و مستخدم دربار شاه عباس بزرگ صفوی بوده و غیر از این کتاب سه تالیف دیگر هم داشته (۱) تذکره شعرا (۲) خلاصه التواریخ درشش جلد (۳) مقدمه بر اشعار ابراهیم میرزای شهید واسکندر منشی مؤلف عالم آراء عباسی شاگرد و بمنزله فرزند مؤلف بوده در موضوع خوش نویسان گتبی که در دست است مثل (۱) خط و خطاطان که در ترکی است و بفارسی ترجمه و در کلماته چاپ شده (۲) تذکره الخطاطین تالیف سنگلاخ (۳) پیدایش خط و خطاطان و جز آنها همه بعد از قاضی احمد تالیف شده و هیچکدام بخوبی تالیف او نیست و خوش نویسان و نقاشانی در تالیف او هست که جای دیگر بدست نمی آید ،

در موضوع نقاشان گویا که کتاب مستقلی جز این کتاب نیست و چون مؤلف در بهترین عصر ادب و هنر و صنایع ظریفه ایران بوده کتاش بسیار آموزنده و قابل قدر است ، نام کتاب معلوم نیست چیست و بمناسبت نام تالیف دیگرش که تذکره شعراء میباشد در عنوان « تذکره خوش نویسان و نقاشان » نوشتم .

اگر کسی از تالیفات دیگر مؤلف و حالات او اطلاعی دارد بمن بنویسد.

در مقدمه خواهم گذاشت . پایان

زهرا داعی زاده

توسط آقا سید محمد علی مؤلف فرهنگ نظام

حیدرآباد دکن محله حمایت نگر

## (عالم و جاهل)

ترجمه احمد مذهب - از کتاب الطرات منفلوطی

اندیشه نکتید فلسفه اصطلاحی مطالبی است که بدامانش دست هر کسی نمیرسد . یا بین مردمی که آنها را علما مینامیم با جهال فرقی زیاد است . و هر يك را بجائی مخصوص باید نشانید .

ما اگر بدقت بنگریم علما و جهال یکسانند . با یکدیگر فرقی ندارند جز آنکه علما معلومات منظمی دارند و جهال آنچه میدانند بی ترتیب و نا منظم است ، عالم آنچه رامیداند در لباس زیبا جلوه میدهد . ولی جاهل باینکار توانا نیست .

کسیکه باشیا بدقت نگرود و در آنها کنجکاوی کند می بیند معانی نیکو و قضایای مربوط بخیر و شر . سود و زیان . مسائلی که زندگی مادی و معنوی انسان بسته و پیوسته است . همه را دانا و نادان میفهمند عامه و خاصه بزرك و كوچك . کسیکه در زیر سقف دانشگاه تربیت یافته با کسیکه در زیر سقف آسمان بوده فرق ندارد . زیرا سرچشمه دانش و علم در خود انسان است دانش سیلابی نیست که از خارج انسانرا فراگیرد .

معلومات مانند آتش است که در سذك نهفته . نیروئی است که در ماده پنهان مانده . وظیفه تربیت تنها اظهار و نمایان ساختن آنست .

هرچه را علما و دانایان بوی افتخار میکنند و آنرا دلیل علم و برهان دانش خود میدانند از زبان عوام و مردم نادان نیز میشنویم: این حقایق در امثال و حکایات عوام پراکنده است. قواعد ادبی، قضایای اخلاقی را که از جواهر گرانبهای علم و دانش می‌شماریم و آنرا گنجی نهفته در کتاب اندیشه می‌کنیم پیش بای عوام افتاده و همه روزه بدست مردم بی سواد و داخل در هیاهوی آنان می‌باشد.

بنظر من اگر نادان توانست که آنچه در او نهفته و هرچه خدا باو داده بصورتی مرتب و منظم با لباس زیبا باز گوید هرگز تصور نمی‌کرد که دانا سخنی شگفت گفته یا معنی پر بهائی اظهار داشته.

نادان هنگامی که سخن دانارا می‌شنود و خرسند شده خیره بار مینگرد باین سبب نیست که چیز را که نمیدانسته شنیده بلکه شگفتی او باین جهت است که دیگری توانسته افکار و خیالات او را شرح دهد. معانی پراکنده را که در در دماغ او بوده جمع آوری و اظهار نماید، سخن دانا مذاق نادان باین سبب شیرین است که نادان می‌بیند افکارش مانند افکار دانا بوده و عقایدش شبیه عقاید او است.

باک ندارم که باویم دانش عوام از دانش خواص برتر است. زیرا دانش عامی از آرایش و پیرایش باک است، حتی گاهی بین معلومات خواص و عقاید آنها چیزی یافت میشود که باعث خنده کودک میشود و هر نادانی از قبولش خود داری مینماید تا چه رسد که قدر و بهائی بآن بدهد. و نیز حقایق را که عوام بزبان عامیانه می‌گویند از دل برآمده و در دل جای می‌گیرد بلکه سرپای شنونده را تسخیر میکند.

بسیار شده بین مردم نادان کسی را دیده ایم که راستی و درستی او باعث حیرت شده و بین دانایان کسی را یافته ایم که از کجی او در شگفت میمانیم. اگر درست باشد که میگویند: دانش چیزی است که دانا از او سود میبرد. دانش بسیاری از نادانها از دانش بسیاری از دانایان بیشتر و برتر است. بنا براین در فلسفه علما و دانش دانایان مبالغه نکنید. به آنها طوری ننگرید که ترس و بیم از آنها حال و دل شمارا فرا گیرد. همچنین دزتوهین بنادان زیاده روی ننمائید. عامه و جامعه را نا چیز نشمارید. از مردمی نباشید که روح و روانشان اسیر عنوان و بنده القاب شده معنی را از دست داده بظاهر فریفته شده اند.

پنهان بودن حقایق عالم و مستوری حقیقت. گمراهی مردم در روش و رفتار. اختلاف مذاهب و ادیان. حیرت علما و سرگشته گی بزرگان طریقت که بیک راه نرفته اند کوشش مردم فلاسفه که راه را بجویند و بحقیقت برسند همه برهان است که حقیقت را ندیده و راه آنرا ندانسته اند.

جز خدا کسی حقایق اشیا و اسرار کائنات را نمی داند. این علم را خدا بخود اختصاص داده تنها مردم از روزنه نگریسته و قطره از دربارا چشیده اند و اله و شیدا شده بعشق و شوق سرگردان و پدیدآورنده خود را طلبکار می باشند.

در پرده اسرار کسی را ره نیست      زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست

## عجیبی جوزجانی

نقل از يك سفینه کهن سال

### لغز بنام سب

چيست آن قصری در وروزن  
شکل او همچو هیأت گردون  
هست قصری ز پنج صفة و لیک  
یا چو حامل زنی پنج شکم  
تن او شادی دلست و جز او  
دهن و ناف اوست بر سرو پای  
خجیل از ناف بر ز سنبل اوست  
ناف او گرچه چشمه طربست  
سبز و زرد است در بهار و خزان  
طرفه تر اینکه در بهار همی  
رنک او را گمان بری که همی  
یا بر آمیخت گوئیا بمثل  
گشته همخوابه سماع و شراب  
رسته اندر دهان او تیری  
خنجر شاه را مگر بدگفت  
شاه خورشید رای سام حسین

خیره زو بیکر سهیل یمن  
شخص او همچو کو کبر روشن  
صفه ها بی دریچه و روزن  
ده بچه اندرو گرفته وطن  
کس، ندیداست ده دل یک تن  
زین عجبت کسی ندیده و بدن  
نافه آهوی خطا و ختن  
نیک ماند همی بچاه ذقن  
مادرش را از ارو پیراهن  
آخشیمان کنندش آبتن  
باعقیقت وصل در عدن  
ساقی اندر پیاله می بلبن  
بوده همخانه گل و سوسن  
بر مثال زمردین سوزن  
تیر از آن خورد در میان دهن  
آن بخلاق حسین و خوی حسن

# گریپ یا انفلوانزا

بقلم آقای دکتر مستثنی

یکی از بیماریهای عفونی زمستانه است که با سرعت برق پیشرفت میکند و اگر با عوارضش تظاهر کند کشتارهای بهت آوری مینماید - اگر این بیماری بصورت و بائی منتشر گردد باعث قتل عامهای زیادی است چنانچه در ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ مسیحی در دنیا انتشار فوق العاده یافت و میلیونها نفوس بشر را در سطح کره نافع نمود .

کیفیات و خصوصیات مرضی گریپ و ردائت آن - مدت کمون بیماری (یعنی زمانیکه این بیماری باشکله مختلف نمایش داده میشود) هر احواله بشکلی بت عیار در آید (گاهی ساده است و در احشاء اندرونی بی تأثیر زمانی با اختلالات ریوی و تنفسی خود را معرفی برخی اوقات هم در احشاء تمرکزاتی پیدا میکند گریپ گاهی با حالت خفگی ریوی در چند ساعت تا ۲ سه روز بیمار را تلف میکند ( چنانچه در وبائی گریپ ۱۹۱۸ زیاد دیده شده ) ،

عوارض خطرناک گریپ : ذات الریه و ذات القصبهات والریه و ذات الجنب چرکی است که از مخلوط شدن میکروبهای مختلف با میکرب گریپ پیدا می شوند .

بنا بر این چنانچه سرخچه بنفسه خطیر نیست و عوارض ریویس متلف است گریپ هم همین طور میباشد - زمان وبائی گریپ عده مردگان از مرض خارج از احشاء و آمار است .

تاریخ وبائی شدن گریپ - این بیماری از قرن دوازده مسیحی بعد شناخته شده از ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ مسیحی بیماری گریپ بصورت وبائی در دنیا جلوه گر و کشتارهای بیشمار نموده است .

در آغاز سال ۱۹۱۸ در کشور اسپانی گریپ به آدم کشی اقدام و از اینجهت آن بیماری را گریپ اسپانیولی نامیدند در سه ماه تابستان ۱۹۱۸ در

آلمان و اطریش شدت یافت و از آن پس بسویس و در آخر وهله فرانسه سرایت یافت ظهور گریپ در آغاز کم خطر و در بابتیز خطیر و در ۱۹۱۹ تلفات بهت آوری نمود.

این بیماری خانمان برانداز در تمام جهان طغیان کرد چنانچه در کشورهای متحده و کانادا و مکزیك و برزیل و در افریقا و شرق اقصی و استرالیا قتل عامهایی نمود و مللی که تا آن زمان از این بیماری معاف بوده اند جزیه بزرگی بوی داده و تلفات هنگفتی داشته اند.

قشون مهاجر امریکائی در فرانسه عشر گردیده و در لشکر فرانسوی در یکسال ۴۰۸۱۸۰ تن گریبی باشکال مختلف بوده که از آنها ۳۰۳۸۲ نفر تلف شده اند و ۴۹۴۷۹ تنشان بعوارض صدی گریپ مانند ذات الریه و ذات القصبات والریه و ذات الجنب چرکی و احتقان ربوی دچار و از آن عده نیز ۱۴۱۵۰ نفر بقبرستان مسافرت نموده اند یعنی ۳۵ در صد - در قشون شرقی و افریقائی شمالی فرانسوی گریپ مهلك رخنه کرده است.

در لشکر سویس ۶۶ درصد باین مرض مبتلی نشان داده شده و در مستعمرات فرانسوی ۵۰ تا ۸۰ در صد دچار شده و ۴ تا ۲۵ در صد تلفات داده اند در هندوچین ۱۹۰۰۰ تن مبتلا و ۷۰۰۰ نفر تلف شده اند. در هند انگلستان ۴۹۰۰۰۰۰ کشتارهای گریپ در بین ۱۳۸ ملیون جمعیت بوده است در کانادا در سال ۱۹۱۸ در عرض دو ماه تنها در ایالت کبک بیست هزار مرده از گریپ در بین دو ملیون و نیم جمعیت وجود داشته است.

**مشی بیماری در موقع وبائی شدن آن - گریپ در فصل های سرد**

طغیان و در تابستان در صورت فراهم بودن وسائل سرایت وبائی میشود. در ۱۹۱۸ در ماه آوریل گریپ در پاریس بشدت هرچه تمامتر آغاز و در ماه اوت پیشرفت مهیب و نرمه اکتبر بمعنتهای شدت رسید مشی گریپ در سال نامه برده در شهر لیون نیز همین طور بوده باین معنی که در ماه آوریل تا اوت

خیلی خفیف و در ماه سپتامبر و اکتبر بمنتها درجه شدت تلفات رسیده و سپس رو به هبوط رفته است .

در زمستان ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ بیماری گریپ در اروپا وبائی شده با شدت هرچه تمامتر تنها در دو شهر لندن و برلن ۲۷۰۱ و ۸۳۶ تن تلفات داشته است .

۳ - معرفة الاسباب - گریپ مستقیماً در بین افراد بنی نوع بشر سرایت میکند و وبائی شدنش با مساعدت مجاورت افراد سالم با بیماران و اختلاط ملل مختلف با یکدیگر در جنک ۱۹۱۸ در تمام کره بوده است . بعضی اوقات هم از تراکم روستائیان گریپ وبائی شده و همواره سرایت بیماری از اطرافیان و پرستاران بیمار بعمل آمده آزاد شدن زندانیان نیز در سرایت بیماری بی تأثیر نبوده است پزشکان و پرستاران هم ابتلاء و تلفات بهت آوری از گریپ داشته‌اند . چنانچه در ۱۹۱۸ تلفات بیست درهزار پزشکان از گریپ بوده گاهی هم حوله والبسه بیماران و گرد و غبار و امکانه در سرایت بیماری دخیل است .

اسباب مساعدت کننده بگریپ - از ۱۸ تا چهل سالگی اشخاص بیشتر مستعد با ابتلاء به بیماری بوده چنانچه در وبائی گریپ ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ سالخوردگان و کودکان کمتر مبتلی شدند .

سرماخوردگی و گرد و غبار و عوامل مضطبه بدن مانند خستگی جسمی و روحی و شلوغی بی اندازه مساعدت در ابتلاء به بیماری مینمایند .

عوامل مولد المرض - نام میکرب گریپ باسیل پففر است که تا با میکرب باد سرخ و ذات الریه و غیره توأم نباشد بخوبی نمیتواند تولید این بیماری را بنماید و عوارض میشومه آن بیماری هم وابسته بمیکربهای نامبرده است گریپ مانند سرخچه خود چندان کشنده نیست بلکه عوارض ریویش تلف کننده است

۴ پیش بینی و جلوگیری از گریپ - الف - پیش بینی انفرادی - شیخس بمحضیکه دچار گریپ شد بایستی از دیگران جدا شود چه سبک و چه سنگین بوده باشد بویژه اگر عوارض ریوی داشته باشد در وبائی ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ هم همین قضیه رعایت نشد که بیماری آن طور انتشار یافت در موقع عیادت مبتلی بایستی با پیراهن بلند بیمارستانی (باوز) ببالین بیمار حاضر شوند پس از عیادت نیز دستها را بخوبی باید ضد عفونی نمود عیادت کنندگان با ماسک مخصوص باید باشند دهن و حلق و بینی اطرافیان و عیادت کنندگان بنا بر دستوریکه بعداً اشاره میشود باید ضد عفونی شود چه ورود میکرها از راههای نامبرده است .

ب جلوگیری اجتماعی - سرایت گریپ از فاصله های نزدیک بعمل می آید و در نتیجه آب دهن و اخلاط و آب بینی از مبتلایان خارج میشود - اشخاص بایستی در امکانه عمومی متراکم نشوند - در موقع وبائی گریپ درب مجالس بازی و نمایش و آثار بایستی بسته شود - مبتلایان را بایستی در بیمارستانها تمرکز دهند و اگر جدا شدنشان غیر میسر باشد در منازل شخصی - اصول جلوگیری از گریپ در ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ بطرق ذیل بوده است .

اداره بخش بهداری آرتش - تعلیمات ضد گریپ در لشکر و پرستاران و کارخانجات و بنگاه ها - و غیره .

گریپ فوق العاده مسری است بویژه در اجتماعات و لشکر و بنگاه های اجتماعی فرهنگی و غیره و عوارض گریپی مسری تر میباشد .

چون ذات الریه و ذات القصبات والریه و احقان ریوی و ذات الجنب چرکی گریپی نسبت بسایر بیماریهای عفونی خطرناک تر و کشنده تر است از اینجهت برای جلوگیری از آنها بطور اکید باید با اصول ذیل اقدام کرد :

۱- عیادت کلیه سربازان و اعضاء بنگاه های اجتماعی بوسیله پزشکان - بیماراران - عظون و گریپی های اولیه را اکیداً برای عدم نشر بسایرین بایستی هرچه زودتر مجزا نمود و در بیمارستانها و قاهتخانه ها آنانرا تمرکز داد و اگر مرضشان

با عوارض ریوی جلوه گر شد . بیمارستانهای ویژه آن بیماری ها آنها را منتقل نمود .

اگر کسی گریپ مختصر دارد نایستی از بیمارش غفات شود افراد قشونی که بحرخصی میروند و یا معاف از خدمت میشوند در ایام وبائی گریپ نایستی تحت نظر باشند کسانیکه در منازل و بنگاههای دارای بیماران گریپی اقامت دارند نایستی بمنازل و بنگاههای عمومی نروند و از معاشرت بادیگران خود داری کنند چه ممکن است حامل میکرب بوده باشند .

بیماران گریپی بمطبهای پزشکان ( برای سرما نخوردن در راه ) نایستی بروند بلکه پزشک هارا به بستر طلبند ، پزشک ها نایستی در مواقع ویزیت گریپی ها سایر بیماران را عیادت و مداوا نمایند جهت جلوگیری از انتشار بیماری .

۲ - در بیمارستانها و نقاهتخانه ها - گریپی ها از دیگران باید تفکیک شوند و در موقع انتقال بیماران را به آن بنگاه ها با درشکه و وسائلی که معانت از سرما خوردن نمیکند انتقال ندهند . اطاق مبتلایان ساده از مبتلایان با عارضه باید جدا باشد اگر طالارهای مبتلایان کم باشد ممکن است وسیله تجبر در اطاقها مکانهای جدا جدا جهت بیماران با عارضه تهیه نمود . مبتلایانی که بهبودی یافته اند نایستی هرچه زودتر از آن بنگاه ها خارج گردند که مبادا دوباره دچار شوند . فاصله تخت خوابهای گریپی از یکدیگر اقلا باید یکمتر بوده باشد

۳ - ضد عفونی بینی و دهن و حلق - چون گریپ از راه دهن و بینی و حلق سرایت میکند و سایر میکروبهای مولد عوارض گریپی هم از راه های نامبرده وارد میشوند نایستی آن راه هارا ضد عفونی کرد :

اولادرا شخص سالم بویژه پرستاران و اطرافیان ضد عفونی کردن دهن و

بینی و حلق است که از سرایت جلوگیری میکند

ثابتاً در بیماران - برای جلوگیری از عوارض ریوی ضد عفونی کردن راههای نامبرده لازم است بنابراین در کلبه مبتلایان و اطرافیان و بر سراناف بایستی شستشوی دهن و مسواک زدن دندانها و استنشاق مواد ضد عفونی تا روزهای وبائی بودن بیماری بعمل آید .

**حال چگونه وبا کدام ادویه بینی و دهن و حلق باید ضد عفونی بشود**

(۱) دندانها را روزی دو دفعه با خمیر دندان دراماد و صابون ماستی باید مسواک نمود . هر سر بازو هر بیمار باید مسواک جداگانه داشته باشد .

(۲) - شستوی دهن و غرغره با مواد ضد عفونی - شستوی دهن چندین دفعه در روز با محلول نمک ( یکقاشق قهوه خوری در نیم لیتر آب ) یا محلول آب اکسیژنه ( یکقاشق قهوه خوری آب اکسیژنه در یک استکان آب ) و یا محلول یک در چهار هزار پرمنگنات دوپتاس باید بعمل آید .

(۳) - دوسه دفعه در روز روغن گومنوله در بینی ها چکانند .

چهارم - جلوگیری از گریپ در کارخانه ها و دبستانها و جماع غبیره اگر دستورات ذیل را رفتار کنیم از هر گونه عوارض ریوی و نفسی گریپ مانند ذات الریه و ذات القصبات والریه و ذات الجنب چرکی و گریپهای سخت و انتشار بیماری میتوانیم جلوگیری کنیم .

افراد را از سرما خوردن باید محافظت نمود خاصه بس از کار و ورزش که باید در سرما متوقف نشوند در موقع عرق داشتن . اطافهای بنگاهها و سرباز خانه ها و مدارس را باید خوب گرم کرد - بایستی جلوگیری کرد که سربازان کوله پشتی خود را فوراً در موقعیکه عرق دارند از پشت بر ندارند تا از پیش آمد ذات الریه و ذات الجنب و سایر عوارض ریوی گریپی جلوگیری شود .

جوانان در موقع انتشار گریپ از خستگی باید خود دارای کنند و در یکجا تجمع پیدا نکنند اگر در روزهای وبائی گریپ جوانان زیاد لاغر میشوند بایستی فوراً در صدد بر آمده و علت لاغری را دریافت و بقاع وقوع آن

کوشید چه لاگران زود تر بگریپ دچار میشوند .

۳ - باید بیمارها را فوراً از سایرین جدا نمود

۴ - دستجات مبتلا را نیز مانند ایام وبائی تب حصبه و محرقه بایستی تحت نظر داشت .

۵ - تمام سکنه محلی بمحض مبتلی شدن یک نفر بگریپ بایستی بصد عفونی کردن دهن و حلق و بینی بکوشند .

۶ - همینکه گریپ در یکخانه پیدا شد بایستی بدون آب باشیدن بچاروب اقدام کرد چه گرد و غبار بیماری را در هوا منتشر میکند از اینجهت بایستی چاروبرا درخاک اره و محلول سولفات دو کوئیور ده در صد خیس کرد و بعد چاروب نمایند ،

۷ - وقتیکه گریپ در شهر شیوع یافت بایستی اشخاص زیاد چای کمرنک بخورند ( در سربازخانه ها برای هر نفر ۳ گرم چای و ده گرم قند منظور شود برای بهداشت ) .

بنجم - البته رختخوابهای بیماران را بوسیله جوشانیدن و دود گوگرد دادن باید ضد عفونی نمود و بدیوارها آب آهک بزنند و در دستراجهها آهک بزنند .

ششم - در مواقع وبائی شدن گریپ در پاره از کشورها بوسیله آگاهی هائی که بدیوارها چسبیده میشود بیماری را گوشزد عامه میکنند ولی این کار گاهی نتایج سوئی میبخشد .

هفتم - در پاره از کشورها از میکربهای گریپ و عوارضش واکنس تهیه نموده و به همگان افراد سالم در موقع وبائی شدن بیماری گریپ تزریق میکنند ( بویژه در کشورفرانسه ) .

از اقدام مذکور تا اندازه نتیجه گرفته شده ولی هنوز در تمام دنیا معمول نگردیده است .

# (تاریخ شریف رضی)

بقلم آقای علی اکبر برقی قمی

## بنام خداوند بخشنده بخشاینگر

منت خدایرا عز وجل که انسان را بخوابها و بديها راهنمائی فرمود  
و بیمبرانرا براهنمائی برانگیخت و به بعثت محمد قافله راهنمایان ازسلسله بیمبرانرا  
خاتمه داد. درود از ما بر همه بیمبران بخصوص پیغمبر آخرین و دودمان  
راستینش باد.

### مقدمه

من دانشمندانرا بجان دوست دارم و باآثار جاویدشان دلبندم و از مطالعه  
کتابی که پرداخته اند سیرنمیشوم و از جواهر دانش و ادبی که در گنجینه های  
کتاب اندوخته اند در خانه وجودم خزانه میکنم زهی سعادت و همایون فالی من  
که سر بر آستان دانشوران سایم و بر اعقاب بلند پایه ایشان اعتکاف نمایم و  
بر گرد جاوید خانه آثارشان بگردم و طواف کنم بخصوص دانشمندانی که گذشته  
از مقام فضل و ادب روحی پاک و دلی تابناک دارند و دانشرا برای آباد کردن  
خانه دنیای خود نیندوخته اند و علمرا دستاویز خیالهای فاسد و مقاصد پست  
نکرده اند و طائر روح بلند پرواز خودرا در اوجی پرواز آورده اند که مقام پاکدانست  
و بارگاه قدسیان و علم و فضیلتی را که گفتیم بایشان جمال دلارائی بخشیده که  
بگردش ادوار گیتی زیبائی خودرا از دست ندهند و همواره باطلعتی که حقیقت و  
معنویت بایشان بخشیده دلهای عشاق جمال حقیقترا شیفته خود کنند و ارباب  
معنی را بروش ستوده و سیرت پسندیده خود دعوت کنند رحمت خدا بر روان  
پاکشان باد.

لکن از میان آنهمه دانشمندانی که وصف کردم بچند کس چندانی  
 ندیدم که زبان خامه شرح آنرا نتواند دادن از آنجمله دانشمند گرانمایه و ادیب  
 بلند پایه و سخن سنج یگانه شریف رضی است که برآستی مجموعه از فضائل و  
 قهرستی از علوم و دیباچه از حقیقت و معنویت بوده و با عمر بنسبت کوتاهی که  
 کرد چنان اختر دانشش تاییدن گرفت و چشمه بینش جوشیدن که قومی بفروغ  
 آن راه دانش سپردند و جمعی بزلال این جانرا حیات جاوید بخشیدند و آستانش  
 بار انداز قافله دل‌های ارباب فضیلت و حقیقت گردید بنابراین مرا که خریدار دلم  
 و طالب کار دانش و ادب و دلداده بحقیقت و معنویت سزد که در پیرامون تاریخ  
 زندگی علمی و ادبی و عقلی و روحی آن دانشمند که قطب آسیای فضائی  
 عصر خود بوده کتابی بنویسم و با اخلاص و ارادت همراه کرده بروح پاکش  
 اهدا کنم .

همانا در این وقت که بنگارش این تاریخ دل را سرور و دیده را نور  
 می بخشم کتابهای بسیاری از ارباب طبقات و تراجم در پیش دارم با این همه  
 کتابی که تاریخ آن دانشمند را تتبع و استقصا کرده باشد ندیدم و هر یک از  
 ارباب تراجم مختصری از ترجمه او را نگار داده اند آنهم بدون رعایت ترتیب  
 چندانکه نام و نسب را بدرستی آرند و از مولد و منشاء باز گویند و از اساتید  
 و مشایخ و روش تحصیلات سطری نگارند و از خصایص اخلاقی و عزت نفس  
 و حریت ارادت باز شمرند و از منصب نقابت و امارت حاج و دیوان مظالم  
 و روش حکمرانی و رحلات و اسفار و معاصرین وی از خلفا و سلاطین و شر  
 و نظم و مؤلفات و طرز تالیف و اهمیت کتابهایی که پرداخته در جامعه علماء و ادبا  
 یگان یگان نام برند و منت خدایرا عزوجل که این کتاب چنانکه آرزویم بود پایان  
 پذیرفت و از آنجا که قسمتی از آثار جاوید و بخشی از افکار تابناکش را در حوصله اشعار  
 و نظم شیوای خود گنجانیده است آنهم بزبان فصیح عرب و بیشتر پارسیان از  
 فهمیدن و دریافتن معانی آن در مانند در میان دو مشکل افتادم از ذکر

قصایدی که با تاریخ وی دوشادوش میرود سر به بیجم تا بتمام معنی با ذوق عامه  
 پارسی زبانان موافق و دمساز باشد و با آنکه قصائد بلند او را بنگارم و ارباب ذوق  
 و ادب از پارسیان را هر چه بیشتر کامیاب سازم و هر گاه بخوام بترجمه فارسی آن  
 قصاید پردازم. باری رشته نگارش دراز گردد و هم نظم و ترتیب کتاب برهم خورد  
 پس بهتر آنست قصائدی که با تاریخ حیاتش پیوستگی دارد چنانکه شیوه نویسندگان  
 عصر است بنگارم و عروس کتاب را بی زیور نگردانم و برای آنکه کوتاه  
 دستان را بمیوه شاخه اشعار آبدارش نزدیک گردانم فصلی بعنوان مکتب شریف  
 رضی اختصاص دهم و در این فصل تعلیماتی که بزبان نظم داده و افکار یکه  
 در قالب اشعار ریخته پارسی کنم که هم تعلیماتش را فرا گیرند و هم پارسی  
 شعرش را بخوانند و روح خود را بچنان فضائلی که تعلیم داده بیارایند و  
 بحقیقت همین قسمت است که انبوه مردم را بکار آید و قسمتهای دیگر خاص  
 ارباب ذوق و ادبست و با وصفی که در باره نگارش این تاریخ نمودم بهتر آن  
 است که آنرا کاخ دلاویز نام نهم و بر سر سخن روم و از خداوند در آغاز و  
 انجام کمک خواهم.

### نام و نسب شریف رضی

نامش محمد پسر ابو احمد حسین پسر موسی پسر محمد پسر موسی  
 پسر ابراهیم پسر موسی بن جعفر الصادق علیهما السلام. بیشتر ارباب تراجم که  
 کتابهای ایشان در دسترس نگارنده است نسب شریف رضی را چنانکه نام برده  
 شد ضبط کرده اند مگر قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و شیخ  
 یوسف بحرانی در لؤلؤة البحرین و مقدس کاظمی در مشترکات رجال که محمد  
 بن موسی را از میان سلسله بیرون برده اند و دور نیست که سهو قلم خود  
 مؤلفین باشد نه اینکه باز رسی کامل نموده و دانسته آنرا از وسط سلسله بیرون  
 برده اند لکن ابن خلکان با همه مهارتی که در فن نسب شناسی و تاریخ  
 رجال داشته تعجب است که پدر شریف رضی را بنام ذکر نموده و بکنیت و

لقب او اکتفا کرده است و آنگاه گوید فرزند زین العابدین علی و این گونه نسب نگاری میان نسابین و ارباب تراجم معهود نیست و از مثل ابن خلکان که گاهی تا بیست پشت نسب اشخاص را بالا برد بسی شگفت آور است .

باری شریف رضی به پنج واسطه بامام هفتم موسی بن جعفر میرسد بدین سبب او را موسوی خوانند و این پنج تن نیز که واسطه عقدند از اعظم سادات و افاخر نجباء و اشراف باشند اینست که می بینیم شریف رضی با چنان نسبی که مانند عمود صبح تابان است افتخار همی کند و بایشان همی بالسد بخصوص وقتی به پیغمبر و امیرالمؤمنین رشته نسب خود را میرساند تو گوئی از فرط شوق و بالش در پوست خود نمی کنجد که شاخه آن درختست و میوه آن شاخ .

کمیت شریف رضی ابوالحسن و لقبش شریف رضی و ذوالحسین است و این هردو لقب را بهاء الدوله (۱) دیلمی باو داده است شریف رضی پیاس آن قصیده نظم کرد و در سال ۳۹۸ بصره نزد بهاء الدوله فرستاد و در این قصیده از بهاء الدوله سپاسگذاری نموده و با مدحتی که او را درخور است پیوست کرده و هم از ابوالعباس خارجی که بر بهاء الدوله خروج کرد ذکری در میان آورده است و قصیده اینست .

بسی فی قوائم العضب	فما الانصار بالضرب
و قد امكنت الهام	ظبا العطرورة القضب
و الار ماح بالقوم	حكاك الا بل الجرب
ینازعن نراع الذود	یرمین عن الشرب

(۱) بهاء الدوله فرزند عضدالدوله است پس از وفات برادرش شرف الدوله در بغداد فرمانفرما گردید القادر بالله عباسی او را شهنشاه قوام الدین خواند و مدت بیست و چهار سال سلطنت کرد و با سلطان محمد غزنوی که در آن وقت حریف زورمند او بود صلح کرد و در سال چهارصد و سه بمرض صرع درگذشت و جسدش را بنجف برده در آنجا بجا سپردند .

قوام الدين و الدنيا  
 لزدت الملك اوضاحا  
 و قررت مبانيه  
 و واضحت لى المجد  
 راينا الملك من بأسك  
 فقل للجامر المعرور  
 و من طوحك اليوم  
 فاقبت بمحفار ك  
 وهيئات لقد طالعك  
 خلا لا لك من غاو  
 ابى العز لبيب الصل  
 و ما دانس بالكرد  
 شم السيف فقد قوتل  
 و مذا سخطك المعرور  
 فقى السلم و قد اشفى  
 و قد ما طله الخوف  
 وكم سلم و ان غر  
 فقلت الطعن فى الجلد  
 تقوا من رضة الديث  
 و خافوا نومة الاسياف  
 سترموت بها يقضى  
 قضى الله اراياتك  
 و اصفاك بملك الارض  
 و اغنى بك من عدم

غيث الازل و اللزب  
 الى اوضاحه الشهب  
 على الذابل و العضب  
 منار اللقب النجب  
 قد دار على القطب  
 من اغراك بالشعب  
 بدار الاسد الغاب  
 كى تصدع بالهضب  
 الحين من القب  
 سليب الراى و اللب  
 ان يطرق باللب  
 بمن زلزل بالعرب  
 اعدائك بالربع  
 ما قر على الجنب  
 على مزاقته الخطب  
 مطال المنخض للموطب  
 العدا ادمى من الجرب  
 الى طعنك فى القلب  
 فقد يربض للموئب  
 فى الاغماد و القرب  
 اذا قبل لها هبى  
 بالظهار و الغلب  
 من شرق و من غرب  
 و اتقى بك من جذب

و ولی با عادیك . مع النزاع انكب  
 على آثارهم حدو القنابا لضمرا لقب  
 رفعت اليوم من قدرى واوطات العدا عقبى  
 و وطات لى الرحل على عرعة الصعب  
 و حلت لى العاطل بالطوق و بالقلب  
 و وسعت لى الضيق الى المضرب الرحب  
 و زاوجت لى الطول زواج الماء لالعشب  
 فكم من نعمة منك كعرف المنديل الرطب  
 اتنتى سمحة القود ذلولا سهلة الركب  
 مهناة كما ساغ زلال البارد العذب  
 ولم اظفر بها منك جذاب العلق بالعضب  
 و ما انعامك القمر بزوار على العف  
 سقانى كرع الجم بلا واسطة العقب  
 و ارضانى على الايام بعد اللوم و العتب  
 و ا على المدح ما انتى به العبد على ارب

و در ماه ذی القعدة از سال ۴۰۱ سه سال پس از آنکه دو لقب نامبرده را از بهاء الدوله یافت اتفاق ملاقات دست داد در این مجلس بهاء الدوله از شریف رضی بی نهایت احترام کرد و او را الشریف الاجل خطاب نمود و در تاریخ سابقه ندارد که شاهان کسی را بدان لقب خطاب کرده باشند و شریف رضی نخستین کسی است که از حضرت بادشاهی توانا مانند بهاء الدوله چنان خطابی شنید و پاسبان اکرام و احترامی که از وی دید قصیده پرداخت که مطاعش اینست .

نورها تنقل الظلما لا تقبى ابقى ولا سلاما

و در این قصیده هنر ادبی که بکار رفته گذشته از مضامین بلند اینست

که در هر مصرع قافیه رعایت شده است .  
 ارباب تراجم لقب اخیر را در شمار القاب شریف رضی ذکر نکرده  
 اند و سزد که آنرا سومین لقب آن دانشمند جلیل بدانیم و بر آن دو لقب  
 افزوده کنیم .

### پدر شریف رضی

ابو احمد حسین پدر شریف رضی از اعیان رجال و از اعظم اشراف  
 و نقباء بوده و در دولت بنی عباس و آل بویه مقامی بلند و منزلتی بزرگ داشته  
 چندانکه کارهای مهم بدست او انجام گرفته است زیرا از یکطرف منصب نقابت  
 علویین داشته و در جمیع شؤون این سلسله نظر داشته و در حقیقت رئیس دودمانی  
 بوده که در نهایت عظمت بوده اند و از طرف دیگر میان خلفا و سلاطین  
 از آل آل بویه و امرای شام از آل حمدان یگانه سفیر بوده و مهمات کشور و  
 ملک بدستش فیصل میگردیده است تا آنجا که مورخین عامه بزرگی و عظمت  
 منزلت و صفات فاضله اش اقرار دارند قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین  
 از تاریخ مصر در ترجمت او چنین نقل کرده است .

كان الشریف ابو احمد سیداً عظیماً مطاعاً و كان هیبتاً اشد هیبه و  
 منزلته عند بهاء الدوله ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد ذوالمناقب و كان  
 فیه كل الخصال الحسنه الا انه كان رافضیا هو و اولاده علمی مذهب القوم  
 یعنی شریف ابو احمد سیدی بزرگ قدر بود و مردم در قید اطاعتش  
 بودند و مهابتش شدید ترین مهابتها بود و در نزد بهاء الدوله بلند ترین منزلت را  
 داشت بهاء الدوله او را الطاهر الاوحد ذوالمناقب لقب داد و در او تمام خصلتهای  
 نیکو بود جز اینکه خود و اولادش بمذهب قوم بر طریقت تشیع بودند .

ابن ابی الحدید گوید شریف ابو احمد پنج بار منصب نقابت طالبین را  
 گرفت و بر منصب نقابت بیود تا از دنیا برفت و میان خلفا و سلاطین و امرای  
 سفارت میکرد و از یمن سفارت و برکت میانجیگری و حسن تدبیرش دولتها  
 برقرار و امور رعایا منظم و اساس آسایش برقرار بود و در اصلاح هیچ امر

فاسدی دخالت نکرد مگر آنکه بر دستش کار بصلح و صلاح انجامید .  
 عضدالدوله دیلمی (۱) وقتی بعراق رسید شریف ابو احمد را بگرفت  
 و بشیراز فرستاد و در قلعه او را جای داد ابن ابی الحدید برای اینکار  
 عضدالدوله موجبی نمی اندیشد جز اینکه عضدالدوله وقتی شریف ابو احمد  
 را با چنان منزلت و مکانت نگریست چندانکه عظمت او دل و دیدگانش را پر  
 کرد برخویشتن بترسید و او را دستگیر نمود لکن نگارنده موجب دستگیری ویرا  
 غیر از آنچه ابن الحدید اندیشیده میدانند بحکم اینکه عضدالدوله چندان  
 مقننر و توانا بود که از مقام خلافت بهیچوجه بیم و هراس نداشت و خلیفه  
 وقت را دست نشانده خود میدانست بنا بر این از عظمت شریف ابو احمد  
 چه ترسی دارد بلکه سرش این بود که شریف ابو احمد چنانکه گفتیم در  
 اراده و نفوس خلفا و سلاطین متصرف بود و برای قدرتی که بر بیان حقایق  
 داشت و تدبیری که در پایان هر کاری می اندیشید اختلاف میان خلفا و سلاطین  
 را رفع مینمود و مشکل را از میان بر میداشت عضدالدوله برعکس میخواست  
 هرچه در باره خلفا و طرز سلطنت خود می اندیشد بدون هیچ مزاحمی اجرا  
 کنند و هرگاه شریف ابو احمد باشد خلفاء از وجود او استفاده کنند و

(۱) عضدالدوله پسر رکنالدوله از شاهان با اقتدار بود و در عهد او قلمرو مملکت دیالمه  
 وسعت بسزا گرفت و ملقب بشاهنشاه گردید و اول کسی است که در منابع بغداد بعد از خلیفه نام  
 او مذکور گردید و خود فاضل و فضیلت پرور بود علما را دوست میداشت و دانشمندان بنام  
 او کتابها پرداخته اند و سیوطی در طبقات النحاة ویرا یکی از علمای عربیت و ادبیت دانسته  
 و در باب ابو علی فارسی آورده که چون کتاب ایضاح را در نحو تصنیف کرد بنظر عضدالدوله  
 رسانید عضدالدوله آنرا نپسندید و گفت این کتاب از برای تعلیم کودکان است و در آن چیزی  
 زیاده برمعلومات من که در کودکی فرا گرفته ام نیست ابو علی کتاب تکمله را تصنیف کرد و  
 بنظر عضدالدوله رسانید عضدالدوله گفت از آن سخن که در باره کتاب ایضاح گفتم ابو علی  
 برحمت افتاد و مسائل نحو را در لباس الفاظی در آورد که نه من آنرا می فهمم و نه خودش  
 می فهمد باری مآثر و آثار عضدالدوله بسیار است از جمله بنای مشهد امیرالمؤمنین در نجف و  
 و بیمارستان بغداد و قطره بند امیر و غیر اینها و در سال ۳۷۲ در سن چهل و هشت سالگی  
 در بغداد از دنیا برفت و جاززه اش را مطابق وصیتش در نجف دفن کردند .

با این ترتیب افکارش پیشرفت نمی‌کرد و عقیم میماند و گسائیکه درست در تاریخ عضدالدوله غور کرده اند میدانند که چه کارها بی‌بروا کرد و چگونه مقاصد خود را حتی بدست خلفا پیشرفت داد اینست که می بینیم شریف ابو احمد را با همه عقیدتی که با وی داشته دستگیر کرد و بشیراز فرستاد .

باری شریف ابو احمد در قلعه شیراز بماند تا عضدالدوله از دنیا برفت و شرف‌الدوله (۱) او را از قلعه بیرون آورد و با خویشتر بغداد برد شریف رضی در سالی که عضدالدوله از دنیا برفت چهارده ساله بود این ابیات را برشته نظم کشیده و بشیراز نزد پدر فرستاد .

المعا عسی الحسین الوکا	ان ذا الطرد بعد بعدك ساخا
والشهاب الذی اصطابت لظاه	عکست ضوئه الخطوب فباخا
والفنیق الذی تذرع طول	الارض خوی به الردی فاناخا
ان یرد مورد القذی و هو راض	فبما یکرع الزلال النقاخا
و العقاب الشغواء اهبطها النیق	و قد راعت النجوم صماخا
اعجلتها المنون عنا و لکن	خاقت فی دیارنا افراخا
و علی ذان فالزمان بهم عاد	غلامان بعد ما کان شاخا

شریف رضی بی اندازه پدر را دوست میداشت و همواره منزلت و مکانت و بزرگی نفس و علو مقام او را مینگریست و زبان بستایش او میگشود چندانکه کتبی در سیرت او تألیف کرد و قصائد بلندی در مدیحتش نظم کرد و هنگامیکه از قلعه شیراز بیرون آمد و باتفاق شرف‌الدوله بغداد رفت شریف

(۱) شرف‌الدوله فرزند عضدالدوله در حیات پدر والی کرمان بود در سال سیصد و هفتاد و شش لشکر بغداد کشید صمصام‌الدوله فرزند دیگر عضدالدوله که پس از پدر در بغداد پادشاه گردید برای جلوگیری از شرف‌الدوله با لشگری از بغداد بیرون آمد و با شرف‌الدوله جنگ کرد و مغلوب گردید شرف‌الدوله در بغداد سلطنت نشست و از کارهای خوب او یکی این بود که فرمان داد تا ساداتی که در بغداد حادث شده برطرف کردند شرف‌الدوله در سال ۳۷۹ بمرض استسقاء درگذشت و جسدش را بنجف اشرف بردند و در بهاوی پدرش عضدالدوله بخاک سپردند مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود .

رضی قصیده برداخت که مطلعش اینست .

طلوع هدهد الینا المغیب و یوم تمزق عنه الخطوب

و در این قصیده پدر تهنیت میگوید و از رنجهایی که در دوره فراق پدر کشیده بهرض میرساند ورواست یاره از افکارش را که در حوصله بعضی از ابیات آن قصیده گنجانیده است بتفاریق ترجمه کنم میگوید این روز است که دلها بدیدگان شاد باش و مبارکباد میگویند پدر تو در شهر بیگانهگان رفتی آری شیر در هر جا که رود غریب است هر چند پنجه مرگ دامان تو را نکرقت لکن فراق و هجرانی بود که گریبانها بر آن اثر چاک گردید روزگار زمام خود را بتو سپرد و فرمان تو را پذیرفت لکن دوست عصیان ورزید و نافرمانی کرد تو در وقت رفتن ما را بصبر و شکیب دستور دادی لکن صبر بسرعتی هر چه تمامتر از منزل دل رخت بر بست و برفت و باز نگردید دشمنان تو بیخبرند از آنکه هر گاه به پیش آمد تو شاد گردند بر عقل خود خندیده و خرد خود را کوتاه گرفته اند و میدانم خردمند هرگز باینکار شادمان نگردد مگر حسود مغرور ندانست که روزگار بر او دیدبان است و اعمالش را مینگرد پدر جان آمدنت همچون آمدن ابری است بر سر زمین خشکی که تشنه باران باشد .

باری شریف ابواحمد چنانکه بیشتر مذکور گردید لقبش الطاهر الاوحد ذوالمناقب بوده است لکن از دیوان شریف رضی مستفاد میگردد که لقب ذوالمنقبتین داشته و شاید در آغاز ذوالمنقبتین لقب داشته و در پایان ذوالمناقب لقب گرفته باشد .

شریف ابو احمد در سال ۳۰۴ هجری از مادر بزاد و با همان سیرت ستوده و خصال نیکو که نگاهشته گردید در دنیا نود و هفت سال بزیست و در پایان عمر نایبنا گردید تا در شب شنبه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی از سال ۴۰۰ هجری در گذشت و شریف مرتضی بر او نماز خواند و در خانه اش مدفون گردید از آن پس او را بکربلا بردند و در حائر حسینی بخاک سپردند

شعراء در مرثیت او قصائد پرداختند از جمله شریف رضی است که قصیده پرداخت که از جنبه ادبی در درجه اول قرار گرفت و بی مناسبت نمیدانم از جنبه خصائل روحی آن پدر و از جنبه ادبی این پسر آنرا بنگارم و قصیده اینست

## مرثیت

و سمتك حاليه الربيع المرهم  
وعدت عليك من الحياء بمودع  
قد كنت اعذل قبل يومك من بكاء  
واذود دمعي ان يبيل محاجري  
لا قلت بعدك للمدامع ككفكفي  
ان ابن موسى و البقاء الى ندى  
و مضى رحيض الثوب غير مدنس  
و حماه ابيض عرضه و ثناءه  
و غني عن الدنيا فكان شجي لها  
ملاء الزمان منائحاً و جرائحاً  
و استخدم الايام في او طياره  
اليوم اعمدت المهند في الثرى  
و غدت عرائن العلى و اكفها  
متباح ككرما اذا سئل الحدى  
جدلان تطاع منه اندية العلى  
يرمى المغارم بالتلاد و يشنى  
الواهب النعم الجراجر عادة  
جأت بها لمع الربيع مشيدة  
منقبات باللديد و رامة  
بيدى اغر برد الوية القنا

وسقتك ساقية الغمام المرزم  
لا عن قلى و من الندى بمسلم  
فاليوم لى عجب من المتبسم  
فاليوم اعلمه بما لا يعلم  
من عبرة ولو ان دمعي من دمى  
اعطى القياد بمارن لم يحطم  
و قضى نقي العود غير موسم  
ضم اليدى على بياض الدرهم  
ان الغنى قذى لطرف المعدم  
خبطاً بموسى فى الرجال و انعم  
فباغن بعد غاية المستخدم  
و دفنت هضب مدالع و ير مرم  
من بين اجدع بعده او اجدم  
مطر الندى امما ولم يتقيم  
وجها كريم الخد غير ملطم  
تلج الضمير كانه لم يعزم  
من دائدين سخاء لم يتقدم  
حمراء تحسبها عروق العندم  
بين القنا المنزوع و المتهنم  
غب الوقاع يعصرف من الدم

و يقول للنفس الكريمة سلمى  
هتف الحمام به فكان وصاة  
هل يورث الرجل الكريم اذا مضى  
بابى الندى ترك الثراء على الفتى  
ملات فضائلك البلاد و نقتب  
فكان مجدك بارق فى مزنة  
انما لك للمخيل المغيرة شربا  
كالسرب او جس نبأة من فانس  
و اليوم مقذ للعيون بتقعة  
لم يبق غير شفاقة من شمسة  
من خافض شعر الوغى فى غلة  
او ناقش من جلده شوك القنا  
او مفاة حمة السنان نجت به  
ينزو به الفزع الكذوب و يتقى  
و يروعه وصف الشجاع لطعنة  
حتى يظن الصبح سيفا منتضى  
و مقاوم غرض الكلام برودة  
اغضى بهالمتشأفون و سلموا  
بالراى تقلبه العقول ضرورة  
حمل العظام و المغارم ناهضاً  
حتى اذا دمي الجذاب ملاطه  
صرع الوسوق فلم يدع من بعده  
كالقص قد عرك الدواب صفاحه  
رفد الملوك بحزم ابلج رايه

يوم اللقاء ولا يقول لها سلمى  
بدل الرغائب و احتمال المفرم  
الا بواقى من علا و تكرم  
و يقل ميراث الجواد المنعم  
فى الارض يقذ فيها الخبير الى العمى  
قبل العيون و غرة فى ادهم  
خبط المغار بهن من لم يحرم  
فمضى ياف وؤخرا بمقدم  
لا تهتدى فيه البنان الى الفم  
لمضيق وجه الفارس المتائم  
بل الندى مطر القنا المتحطم  
عن كل فاغرة كشدق الاعام  
روعاء لا تذر العذار الملجم  
مرالحديث بكل يوم ايوم  
من ذابل او ضربة من مخذم  
اهوى اليه مع الكمى المعلم  
فيهن بين معضد و مسهم  
لهدير شقشقة الهزير العقرم  
عند النوائب لا بكيف ولا بم  
و مضى على وضح الطريق الاقوم  
واوى الزمان لائقه و الملطم  
عند العظيمة حاملا للمعظم  
عرك الصناع من العنان المودم  
فلق لغاشية العقول النوم

وتنفض عنه النائبات كأنها  
كانوا إذا قعد البكار تقلمهم  
فكانما قرعوا القنا بعقوبة  
رقاء اضغان يسل شبانها  
سبع وتسعون اهتلبن لك العدى  
لم يلحقوا فيها بشاوك بعد ما  
الابقايا من غبارك أصبحت  
لن يتبعوا عقبك فى طلب العلى  
هل من اب كابى لجرح ملعة  
ان الخطوب الطارقات فجعلننا  
بممهل فى الغابرين مؤخر  
الظاهرين الطاهرين ومن يكن  
من معشر تخذوا المكارم طعمة  
من حائد او ذائد او عاقر  
وقرو اعلى المجد المشيد همومهم  
عص الف تقابلت شعباناه  
يتعاودون المكرمات ولادة  
قد قلت للحسادحين تفاوضوا  
لأنجسدوا المترادفين الى العلى  
والطاعنين بكل حد مدعس  
لكم الفضول اذا تكون وقية  
عطرون مالانوفكم من طبيهم  
يتساعدون الى علا عادية  
يتزايدون على السؤوال وعندكم

وبرالمواقع قش تحت الميسم  
قالوا لذا انعود الجلال تقدم  
واقوا العدى بربيعة ان مكدم  
حتى يغير سم ذك الارقم  
حتى مضوا وعبرت غير مذمم  
املوا فعاقهم اعتراض الازلم  
غصصاً و اقداء لعن اوفم  
فالذئب يعسل فى طريق الضيفم  
يؤسى وشعب عظيمة لم يأم  
بجمل الابى وحنة المسئلثم  
و محقر فى الساقين مقدم  
لاب الى جذع النبوه يعظم  
وروا من الشرف الاغرا الاقدم  
او ماطر او منعم او مكرم  
وتهاونوا با لئائن المتهمم  
فى المجد مشجر مقوم لمقوم  
من بين جد فى المكارم وابام  
طرق القلوب جوى وخطب لازم  
والغالبين على السنم الاقوم  
والماطرين بكل نبل مرزم  
او غارة ولهم صمى المغنم  
بين المجامع غير شم المرغم  
و مكارم قدم و مجد قشع  
ام العطاء مفذة لم تشم

رفع العيون الى البناء الاعظم  
 ام من يمر بها المتاحم  
 رقم النجوم - قوف ليل مظلم  
 بدر القبور لمنجد او منهم  
 امشاج مجد في رمائم اعظم  
 تقال اوطف بالرعود مرمر  
 فغنين عن قطر الغمام والسمي  
 قبرا فذاك مغار بعض الانجم  
 بزهاء مزدحم العديد عرمر  
 طبا على مطر الندى المتهمز  
 والمجد في انواره المتكتم  
 حتى رددت على بعدك اسهمي  
 فاليوم لا يخطين شاكلة الدم  
 فيما جنى والى الزمان تظلمي  
 فتسرعى لو قاعى و استائمى  
 و اذا المضارب امكنتك فصمم  
 و اقام ينظر غدرة من مجرم  
 صنع قاصح في الزمان الاعجم  
 و زفتها لك نعم بعل الايم  
 بيت المهات و انت عين المكرم

فتعلقوا عجب المذاة و اتركوا  
 ناك الاسود فمن يجرف ريسها  
 خبط باطراف البلاد قبورهم  
 و كفاك من شرف القبيل بان ترى  
 عدوا حبالا للعلاء و ان غدوا  
 وضعت بتلك صفحا و ضرائحا  
 وسقت ثراهن الدموع مرشة  
 لانحسبن جدنا حواه ضريحه  
 اغربت ظهري للعدا ولى القبا  
 جدث بال اسرجت رحمانه  
 ضمن السماحة فى ملاث ازاره  
 و كشفت الايام عورة مقلنتى  
 فد كذت ما بنى و بين سهامها  
 هل يسمعن منى الزمان ظلامتى  
 قال للنواب لا اقبلك عشرة  
 لا تصفحن عن المليم اذا جنى  
 فالعدس من ترك الجزاء على الاذى  
 و مصوغة كالدرع احكم سردها  
 عضلتها رمد لا طاب كفوها  
 انى نزلت و كنت غير مذل

### مادر شریف رضی

نامش فاطمه دختر حسین پسر حسن ماقب به (الناصرالحق) از عقائل  
 زنان و مفاخر دودمان علوی است و از زنانی است که صفات فاضله که در زنان  
 شرط است دارا بوده و با دیده احترام همگان او را مینگریستند و از

احترام و تبجلی که شیخ مفید که از بزرگان علمای امامیه و در آن عصر رئیس مطلق مذهب شیعه بوده از وی نموده چنانکه بعد از این بیاید میزان جلال و قدرش معلوم میگردد و هم از مرثیتی که شریف رضی نظم کرده پیداست تا چه اندازه مقام داشته است.

مرثیت چنانکه انبوه مردم تصور کرده اند که نوحه گریست نیست بلکه مرثیت ذکر مدایح فقید است و نام بردن فضائلش و چون شریف رضی از محاسن اخلاق و محامد صفات آنزن ذکری کرده بهتر اینست که تفاریق باری کنیم. میگوید مادر تو عمرت را بعفاف و زهد پایان بردی و بدین وسیلت بارهای سنگین سفر آخرت را از دوش بر زمین نهادی و در روزهای گرمی که آفتاب شعله های آتشبار داشت روزه گرفتی و در شبهای بلند برای عبادت و ندگی پهای خاستی زبانکار نیست آنکس که زندگانی جاوید بهشت را بزندگی تلخ و ناگوار اینجهان خریداری کند هرگاه تمام مادران مانند تو نیکوکار و ستوده رفتار باشند پسران از بالیدن پدران بی نیاز گردند چگونه در فراق تو دام را آرامش و قرار بخشم با آنکه هر لحظه آثار فضائل جاویدت در برابر چشم مجسم است بکارهای نیکوی تو که مینگرم دیدگانم روشنی میبرد و همین چشم روشنیها بیشتر اشکم را روان میگرداند آری آنکس که نامش در شمار شایسته کاران و نیکوکاران باشد نمرده است و زنده همیشگی است خلاق همه گواه نجات اویند بدلیل فرزندان نجیبی که زائیده است نامی نیکو برای ما اندوختی و نیکنامی بهترین اندوخته است که پدران و مادران برای پسران گذارند. باری فاطمه در ماه ذی الحجّة از سال ۳۸۵ از دنیا رفت و از عمر شریف رضی در آنوقت بیست و شش سال گذشته بود.

### جد مادری شریف رضی

چون نامی از فاطمه مادر شریف رضی در میان آمد مناسب آنست که مختصری از تاریخ جد وی الناصر للحق بنکام تا خوانندگان هرچه بهتر و بیشتر از نسب شریف رضی آگاه گردند.

## آیا بوم شوم است ؟

انسان عادت کرده است که بعضی چیزها را بدون هیچگونه دلیل قطعی با چیزهای دیگر قرین سازد و غالباً تصور این فکر بجائی میرسد که خود عقاید ما میشود و نمیتوانیم خودمان را از تحت تاثیر آن بیرون بیاوریم ،

بعضی اوقات این قبیل افکار که مولود تقارن است در ظاهر بوج و بمعنی است ولی همینکه در روح ریشه دوانید محو کردن آن مجال میشود و بدون اختیار تابع آن میشویم . مثلاً مردم همیشه دیده اند که بوم در خرابه زندگی میکند . بنابراین کلمه بوم همیشه فکر خرابه را بخاطر آنها می آورد و بدینجهت تصور میکنند بوم شوم است و مایه خرابی میشود .

این یکی از تصورات غلط است . بوم در خرابه زندگی میکند اما این دلیل نمیشود که این حیوان بیچاره علت خرابی است .

دانشمندانی که در علم حیوان شناسی کار کرده اند میگویند که بوم یکی از حیوانات بسیار مفید است و با آنکه انسان همیشه او را آزار میکنند دائماً از نتیجه وجود خود فرزندان آدم را منتفع میسازد .

علت اینکه بوم همیشه در خرابه زندگی میکند برای اینست که این حیوان شبهارا بیدار است و روز استراحت میکند و اگر بخواند در نقاط آباد زندگی کند نمیتواند روزها را راحت بسر برد و طبیعی است که آمد و رفت مردم اسباب زحمت او را فراهم میکند ، بدینجهت از نقاط آباد و پر جمعیت فرار کرده بجاهائی میرود که هیچکس در آنجا نباشد و طبعاً این قبیل جاها ویرانه است ، هنگام شب که همه مردم بخواب میروند بوم از مسکن خود بیرون می آید و قصد شکار حرکت میکند

بوم از حشرات و طفیلی‌های صوری تغذیه میکند یعنی دائماً دشمنان انسان را نابود می‌سازد .

در قاط فلاحتی فائده بوم بیشتر است زیرا موشهای صحرائی را که دشمن زراعت بشمار می‌روند با حرارت و بشکار مخصوصی از میان می‌برد .  
موش صحرائی دشمن بسیار خطرناک زراعت است و عده کمی از آنها میتوانند يك ناحیه وسیع را بکلی از زراعت بی بهره کنند و حاصل آنرا با دادن خود خرد کرده روی زمین بریزند .

این حیوان مودی دارای جنسه نسبتاً بزرگ و دمی دراز و چشمانی درخشان و دندانهایی تیز و محکم است . وقتی بگمده موش صحرائی در يك مزرعه بسیار وسیع افتانند مثل يك صف منظم آنرا درو کرده و جلو می‌روند و دوروز بعد صاحب مزرعه خبر میشود که دیگر هیچ ندارد .

در آمریکا در سال ۱۹۲۲ در مزارع گندم خیز ناحیه جنوبی هجوم موشها بمزارع گندم بحدی سخت شد که خسارت آنها بچند ملیون دلار تخمین زده شد در اینموقع وسایل بسیاری برای جلوگیری از موشها بکار رفت و هیچیک از آنها نتیجه نداد . فقط در منطقه اوهاما که عده بوم ها زیاد است زراعت از هجوم موشهای مودی در امان ماند و این یکی از فواید مسلم این حیوان است .  
از آنموقع بعد عده از زارعین بوسایل مختلف برای تکثیر بوم و تربیت آن اقدام کرده اند و از این راه فواید زیادی برده اند زیرا چند عدد بوم کافی است که مثل نگهبانهای دقیق يك ناحیه چندین کیلو متری را از آسیب حیوانات مودی و مخصوصاً هجوم موشهای خطرناک محفوظ دارد .

بنابراین نه فقط بوم سیوان شومی نیست بلکه باید بگوئیم که این حیوان خیلی مفید است و درعین حال که انسان از او نفرت دارد و مایه شامتش می‌شمارد . او مثل يك خدمتگزار صادق کار خود را میکند و حشرات و حیوانات مودی را که مایه خسارت فرزندان آدم میشوند از میان بر میدارد .

انجمن حمایت حیوانات امریکا سال ۱۹۲۸ در ضمن نشریه سالانه خود خود شرحی درباره بوم نوشته و مخصوصاً تاکید میکند که این حیوان بهیچوجه نمیتواند آزاری بانسان برساند و آنچه از شئامت آن معروف است معنی برحراقات قدیم است .

در منطقه زراعتی اوسووا فلاحان بوم را برای مبارزه باحشرات خریداری میکنند و قیمت يك بوم باختلاف از پنج تاده دلار است .

## خاکستر عشق

اثر : ناظرزاده کرمانی

پیش ازین خاطر مآشفته ودل شیدا بود  
شعر من اشک روان ساختی از هر چشمی  
سخن نام همه زیبا بنظر می آمد  
درس دانشکده عشق نکو میخواندم  
نکته آنست که آنجا بمن آموخته اند  
منطقه عشق بنام که ز شیوائی آن  
روغم عشق فراز آر که در اوج کمال  
ای شب هجر ستایشگرت امروز منم  
تو شب قدری و من قدر نمیدانستم  
دل بیعیش چو آتشکده خاموش است  
اشکها ریخته ام بر سر خاکستر عشق  
از دل ما یکجا رفته ؟ ای عشق عزیز  
یاد باد آنکه تور در دل ما مأوا بود

بنده عزت نسیم که اندر همه حال  
دست اگر بود تھی همت ما والا بود

## پسرت را فراموش مکن

نقل از روزنامه یومیه ایران

هر پسری خود را نیازمند دوست طرف اعتماد می بیند تا اسرار خویش را با او گفته ، آرزوهای او را با او در میان بگذرد و از این راه بار سنگین آرزوهای او را در دل دارد با کمک دوست طرف اعتماد خویش به منزل برساند گرچه نزدیکترین و نخستین دوستی که در جلو چشم امیدوار پسری عرض اندام میکند مادر است ولی جای شک نیست که پسری ترجیح میدهد که این دوست صمیمی اگر ممکن باشد از جنس و نوع خود او یعنی پدرش باشد .

پایه این دوستی بایستگی با اعتماد و اطمینان بنا شود . حصول اعتماد و اطمینان نیز هنگامی میسر است که دوستی از ایام طفولیت شروع شده پدر خود را بخواهِش های کودکانه نه تنها بیعلاقه و خونسرد نشان ندهد بلکه با کمال حزم و در عین حال علاقمندی با بازیهای او نظر موافق نشان داده و با روح مجرمیت صمیمیت خود را با او فهمانیده اعتماد او را جلب کند .

مردان فعال و پر مشغله اکثر از این نکته غفلت دارند که پسران خویش را در نتیجه بی اعتنائی و عدم علاقمندی از خود دور ساخته و بالنتیجه تسلیم عواقب ناگوارتری کرده اند زیرا این قبیل پدران نمیدانند که يك سرزنش كوچك ، يك ایرادگیری بی موقع ، يك تنقید بی جا ، يك بی اعتنائی كه همه و همه مولودكم فرصتی و پرکاری آنها است هر يك بجای خود کافی است كه در تمام مدت عمر پسری را از پدر گریزانده و دیگر بطرف او جلب نگردد .

مردان پرمشغله كه تمام اوقات خویش را مصروف اجرای تقاضاهای خود کرده ، مصالح آبی پسران خویش را در نظر نگرفته اند . وقتی بغفلت و بالنتیجه بزبان خویش بی برده اند كه متأسفانه دیگر پسری بفهموم آنكه در

نظر داشته‌اند برای آنها باقی نمانده و از دست آنها خارج شده است .

در بعضی از خانواده‌ها مناسبات اشخاص خارجی است و این قبیل پسران بر اثر نا ملایمات زیادی که نسبت بخود از پدران خود دیده اند رغبت مراجعه بآنها و یا کسب دستور و نصیحت از آنها نمیکنند . زیرا جز ملامت و سرزنش از پدر خود چیزی ندیده و بالاخره پدر را يك عنصر سخت و ایراد گیری می شناسند سرزنش و ملامت تقریباً عادت ثانوی بعضی از پدران گردیده و کمتر در این فکر بوده‌اند که برای یکمرتبه هم شده است پسران خود را تشویق و یا اقلاً اگر کار خوبی از آنها مشاهده میکنند نسبت بهمان کار هم تمجیدی کرده بدینوسیله روزه از امید و اطمینان برپسر خویش نشان دهند ، اتفاقاً این روح تشویق را پسران بیشتر از مادران خود دیده و از کرامت و بزرگی و رأفت مادران خویش بهره وافر برده‌اند .

بعضی از پدرها حتی سك های خود را مورد عطاوت بیشتری قرار داده و برای اینکه رنجشی از آنها در دل نگیرند و اعتماد آنها را جاب کنند از زدن آنها احتراز دارند ولی در همان حال اندکی از سرزنش و ملامت و ایراد گیری به پسران خویش غفلت نکرده و البته تصدیق خواهید کرد که يك چنین پسری در چه محیط نامساعدی واقع شده و تاچه اندازه روزگار را بر خود سخت و ناگوار و راه پیشرفت را مسدود و ممتنع العبور میبیند برای پسران موهبتی برتر و بالاتر از این نیست که پدران خویش را صمیمی ترین دوست خود دانسته تمام اسرار خویش را با کمال اطمینان در اختیار آنها گذارده ، بادیده آزموده و جهان دیده آنها راهرا از چاه تشخیص و تمیز داده در طریق سعادت با پشتیبانی پدر خویش پیش بروند .

کامیاب ترین پسران کسانی بوده‌اند که در اثر توجه و اعتنای پدرانشان منتهای اطمینان را بانها حاصل کرده و از راهنماییهای تشویق آمیز آنها بهره مند و برخوردار شده‌اند .

# درس عربی

نگارش آقای ع. و باض

نقل از مجله آموزش و پرورش

در اینکه زبان عربی در آموزشگاههای متوسطه و عالی کشور ما تدریس می‌شود حرفی نیست صحبت در چقدر خواندن و چطور خواندن آنست .

بطوریکه شنیده می‌شود در این روزها اولیای محترم وزارت فرهنگ موضوع را بررسی میکنند و میخواهند در برنامه‌ها و کتابهای درسی تجدید نظری کنند کاری است بسیار لازم و سودمند زیرا انصافاً بسیاری از اشکالهای درس عربی زیر سر کتابها و طرز تدریس آنست و البته بوسیله اصلاح طرز تدریس و تهیه کتاب خوب میتوان همان اندازه اشکال را مرتفع ساخت .

زبان عربی بخودی خود - یعنی صرف نظراً از کتاب و طرز تدریس یکی از زبانهای مشکل دنیاست مخصوصاً برای شاگردان فارسی زبان که زبانی باین آسانی دارند بنا بر این شگفت نیست اگر دانش آموزان ما از این درس خسته میشوند همانطور که دانش آموزان فرنگی از درس لاتینی مینالند. کسی که از دستور این هر دو زبان اطلاع دارد می‌داند که موضوع اعراب و صرف افعال در این دو زبان چقدر دشوار است این انبوه قواعد دستوری آثار باستانی است که در این دو زبان مانده چه در علم زبان شناسی مقررات که همه زبانها در روزگارهای قدیم خود دستورهای برقاعده و پیچیده داشته اند که بمرور زمان سائیده شده و از میان رفته . همین دستور ساده و آسان فارسی پس مانده یکدستور پیچیده است که هم اکنون آثار آن در زبان اوستائی و سانسکریت دیده میشود .

اگر زبان لاتینی زنده میماند قطعاً بحکم نام و -های تحول بسیاری از این قواعد را از دست میداد و در حقیقت زبانهای لاتین زاده فرنگ تحولت

زبان لاتینی محسوب میشود.

زبان عربی هم که امروز زنده است در زیر فشار تحول قرار گرفته است و عربی دارج همواره رو به حذف اعراب میرود. ولی هیچک از این مشکلات لزوم تحصیل عربی فصیح را از میان نمیبرد همانطور که در فرنگستان مانع تحصیل لاتینی نشده است. یکی از آموزگاران فرانسه میگوید شاگردان ما شش سال لاتین میخوانند و تازه بقدر هشت روز فرصت فرا گرفتن فعل (بودن) را پیدا نمیکنند با وجود این در فرنگستان هنوز دانستن زبان لاتینی شرط لازم فضل و کمال است.

يك معلم تحصیل کرده . يك نویسنده آموزشگاه دیده نیست که زبان لاتینی را نداند و هراس و ویرژیل را نخوانده باشد. شاید بتوان گفت که دانستن زبان عربی برای ما لازم تر است از لاتینی برای فرنگیها زیرا زبان فعلی ما آمیخته با عربی است و اصلاحاتی که در نظراست مستلزم دانستن زبان عربی میباشد بعلاوه سرچشمه های ادبی در زبان عربی شاید بیشتر است از منابع لاتینی فرنگیها. گذشته از همه اینها زبان عربی زبانی است زنده برخلاف لاتینی که مرده است پس باید عربی را آموخت ولی باید دید چه قدر و چگونه؟

برنامه - صحبت بنده در اینجا بمناسبت پیشه خودم راجع به عربی متوسطه است. در برنامه اندازه درس بتفصیل ذکر نشده ولی چون کتابهای مخصوصی را نام برده اند از این رو حدود درس بطور اجمال معین است یعنی باید در حدود این کتابها باشد اقسام درس عربی در دبیرستان عبارتست از قرائت و دستور و ترجمه از عربی. انشاء و ترجمه از فارسی (تم) مقرر نیست.

از اینجمله معلوم میشود که مقصود برنامه فقط اینست شاگرد نوشته عربی را درست بخواند و بفهمد و استفاده مکالمه چنانکه در مورد دیگر زبانهای خارجی معمول

است در اینجا منظور نیست. این نظر از لحاظ اینکه ما عربی را برای استفاده از منابع ادبی می‌خواهیم صحیح است و از آن چنین نتیجه می‌شود که اولاً تدریس با روش مستقیم در درس عربی لازم نیست و آموزگار میتواند از همان اول بوسیله ترجمه تدریس کند ثانیاً کتابهای قرائتی باید بیشتر روی نقشه استفاده ادبی درست شده باشد یعنی مندرجات کتاب باید از امثال و عباراتی باشد که در کتابهای خودمان متداول بوده یا از آثار نویسندگان نامی عربی قدیم و جدید باشد نه حکایت (بسنه فارس و جوزة سعد).

البته واضح است که تدرج مطالب را باید با کمال دقت رعایت کرد باید از آسان بدشوار رفت هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی در سال اول از استعمال جمله های دراز و مخصوصاً آنهایی که با روح مخصوص عربی ساخته شده است باید احتراز کرد فعلهای مرکب و عباراتی که ضمیر های متشابه المرجع دارند باید بکار نبرد چون در عربی استعمال ضمیر تقریباً حد و قیدی ندارد و امثال عبارت ( ابوامه حی ابوه یقاربه ) و ( من بنته فی بینه ) شایع است. یک وقتی در کتابهای درسی قدیم مرجعهای ضمیر را برای راهنمایی شاگرد راده می‌گذاشتند و با وجود آن پیدا کردن مرجع زحمت داشت اینست شرایط کتاب قرائتی که برای ما لازم است: اینک باید دید که کتابهای معمولی آیا واجد این شرایط هستند یا نه؟

**مدرج القرائه** - این کتاب اصلاً برای شاگردان عربی زبان نوشته شده و از این حیث شاید کتاب خوبی باشد ولی برای شاگردان ما خیلی مناسب نیست خود مؤلف کتاب در جلد اول می‌گوید این کتاب برای کودکانی است که بسیاری از نامهای ابزارها و جانوران و درختها و حزآن را از پیش بدانند یعنی کودک پنجساله عربی زبان. اینست تصریح خود مؤلف و گذشته از این نظر این کتاب دارای جمله های دراز و واژه های کم استعمال است. مندرجات آن خالی از ارزش ادبی است که می‌خواهیم شاگرد ما بجای (اشر و

حاجبا) باید یکقطعه ادبی بیاموزد.

در این کتاب قطعه های ادبی هم که نقل شده گاهی خیلی نامناسب است. برای يك كودك شش ساله قصیده ابن الوردی چه مفهومی دارد؟ او از (اعتزل ذكر العوانی و الغزل) چه میفهمد یا از اینکه باکوئیم زمان کودکی را بیاد میاور زیرا دوران کودکی گذشته است (ودع الذکری لایام الصبا - فلایام الصبا نجم اقل) تذکر طفل بلذت زمانهای گذشته و گناه فرودآمده (ان اهنأ عیشة قضیتها ذهب لذاتها والائم حل) دعوت طفل بترك دنیا (اطرح الدنيا فمن عادانها - تخفض العالی الخ) یا تذکر مرگ (کتب الموت علی الخالق الخ) انصافاً اینگونه حرفها برای طفل نه معنی دارد و نه مناسبت و با هیچ اصلی در پرورش و آموزش ساز نمی آید.

این قصیده را قاعدتاً ابن الوردی برای اندرز مرد کاملی ساخته بر فرض هم که از روی ساده لوحی (که آثار آن در سایه حرفهای ابن الوردی و مخصوصاً در کتاب خریدة العجایب نمودار است) برای کودکی ساخته باشد مؤلف مدارج باید بداند که قدیمیهها علم کودک شناسی نداشتند و کودک را با مرد بزرگ فرق نمیگذاشتند و امروزه مطلب غیر از آنست.

(مجانفی الادب) این کتاب را بیشتر چاپ زیبا با جلد ظریف و اسم بر آب و تاب مؤلف (الاب لویس شیخو الیسوعی) مشهور کرده در صورتیکه از نظر آموزش شاید ارزشی نداشته باشد. نقشه مؤلف این کتاب بمناسبت پیشه اش بر تبلیغ مذهب بوده و هرچه را مناسب مقصود مییافته در این کتاب درج میکرده بدون آنکه ارزش ادبی آن مقید باشد.

بیشتر آثار ادبی ابن پدر یسوعی برای خدمت بمذهب بوده است. مجلة الشرق کتاب شعراء النصرانیة دیوان اخطل همه از همین قماش است. بهر حال کتاب مجانی اگر از سایر جهات خوب باشد از نظر درس و آموزشگاه کتاب خوبی نیست جلد سوم این کتاب را هم در متوسطه و هم در عالی

میخوانند. مندرجات این مجلد عبارتست از یکمشت دعاها و مناجات و زهدیات و کلمات صوفیه و تاریخهای بی اصل و اساس و حکایات بیمزه و امثال آنها که غالباً از نثرهای بست و نا بلیغ انتخاب شده مانند نثر زشت و تکلف آمیز ابن عربشاه که مرزبان نامه را بنام فاکهة الخلفاء عربی ترجمه کرده است و در سر تا سر این کتاب يك - طر از ابن مقفع . جاحظ ، ابن قتیبه ، قدامه و دیگر سخنوران نامی عرب نیست . در تنظیم مطالب هم قاعده از آسان بدشوار رعایت نشده است حاصل آنکه کتاب قرائتی دوره عالی باید خیلی بهتر از این باشد .

درس دستور کتاب **مبانی العربیه** ( . چنانکه در آغاز این مقاله گفته شده است دستور زبان عربی بخودی خود پیچیده و دشوار است و لکن موشکافهای نحویان قرون وسطی نیز بر اشکال آن بسیار افزوده است تقسیمهای بیفایده که هیچ اثر عملی ندارد و تعلیمهای ووهوم نا چسب در کتابهای صرف و نحو فراوان است . این خلکان میگویند ( در ترجمه ابوعلی حسن ) که عضدالدوله دیلمی از ابوعلی فارسی پرسید که علت نصب مسنثی در قام القوم الا زیداً چیست ؟

گفت بتقدیر فعل اسنثی عضدالدوله گفت چرا رفع ندهی و فعل مقدر را امتنع فرض نکنی ابوعلی در ماند چندی بعد مقاله مفصلی در این باب نوشت در آن روزگار مردمی بودند که کاری جز همین حرفها نداشتند و از همین راه هم معاش میکردند و هیچ علمی را هم غیر این قبول نداشتند از کسائی نحوی منقول است ( ابن خلکان در ترجمه ابوالحسن علی الکسائی ) که هر کس در علمی متبحر شد تمام علمهای دیگر دست پیدا میکند . خود کسائی مسائل فقه را با قواعد نحو حل میکرد . باری روی این اساس دامنه فرضیات نحو بقدری پهناور شد که برای تجزیه يك عبارت عربی چندین سال درس و ممارست لازم بود . در تجزیه عربی این قدر ضمیر مستتر و فعل مقدر و متبداء و محذوف هست که گویی انسان در سرزمین اجنه و ارواح راه میرود و تفصیل این اجمال بحث جداگانه لازم دارد .

غرض اینست که زندگانی امروز غیر از قرون وسطی است و باین تنوع و فراوانی آموختنیهای لازم کسی مجال این تقسیمها و نقلیهای بی فایده را ندارد از این رو کتاب دستور امروز ما باید فقط يك کتاب عملی و خالی از این موشکافیها باشد و نباید چندین روز وقت شاگرد را برای فرق موهوم بن ذهب زیدو زید ذهب هدر کرد و نظایر آن . کتاب مبادی العربیه اگر چه از حیث طرز نگارش و چاپ با کتاب سیوطی و جامی چاپ تبریز فرق دارد یعنی مطلبها درس درس و بشکل سؤال و جواب است « پاراگرافها » نمره دارد نقطه گذاری هم تا اندازه رعایت شده و از همه مهمتر تمریناتی دارد که کتابهای قدیم نداشت با همه این اوصاف این کتاب روی مبانی قدیم و همان فرضیه های پیچیده نوشته شده و بنا بر این باید کتاب بهتری فکر کرد چه عیب دارد که صرف و نحو عربی هم مثل دستور سایر زبانها روی روش استقرائی تدریس شود بشرحی که در علم پرورش و آموزش مقررات ( رجوع کنید بکتاب روش نوین ، صفحه های ۳۵۲ و ۴۷۴ ) نمونه خوبی از این قسم دستور نویسی در زبان فرانسه هست و آن کتاب تألیف ما که وفداست آقایانیکه بخواهند بعد از این کتابی برای دستور عربی بنویسند خوست از روش آن کتاب استفاده کنند . اجمالا معلوم است که کتابهای درسی عربی در اول از باب نبودن کتاب بهتر انتخاب شده یعنی برای نوآموزان کتاب مدارج و جهانی بهتر از مقامات حریری و سبعه معاقه و کتاب مبادی بهتر از مغنی و جامی بوده ولی جای کتاب خوب هنوز خالی است .

فضلا و آموزندگان ما باید این جای خالی را با تألیفهای خودشان پر کنند و از این راه خدمتی بفرهنگ کشور انجام بدهند . ع . فیاض - مجیدی

# آثار اساتید

از يك سفینه کهن سال

## حکیم کسایی مروزی

علم همه عالم بعلی داد بیمبر  
چون ابر بهاری که دهد آب بگلزار  
این دین هدی را بمثل دایره دان  
بیمبر ما مرکز و حیدر خط برگار

از خضاب من و از موی سیه کردن من  
گر همه رنج خوری پیش خرد رنج بخور  
غرضم زین نه جوانیست بترسم که ز من  
خرد بیران جویند و نیابند مگر  
در صفت گمازر

کوی و جوی از تو کوثر و فردوس  
دل و جامه ز تو سیاه و سفید  
رخ تو تو هست مایه تو اگر  
مایه گازران بود خورشید

## تاج الدین اسمعیل بن باخرزی

### رباعی

در عشق تو خون خوردن و غم - سود نداشت  
در صبر گریختیم و هم سود نداشت  
هر حيله که آدمی تواند کردن  
من با تو بکردم ای صنم سود نداشت

### رباعی

ابری است که جز بلا نیارد غم تو  
زهريست که تریاک ندارد غم تو  
در هر نفسی هزار محنت زده را  
بیدل کند و ز جان برارد غم تو

عشق ترا وفا ز تو بیش است زانکه تو

از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

### کوکبی مروزی

قدح و باده هر دو از صفوت

همچو ماه دو هفته دارد اثر

یا قدح بی میست یا می ناب

بی قدح در هوا شافت نگر

### هلال قالی

زان باده صافی کهن گشته بخوردند

زان باده که مانده جان باشد در تن

آن باده همی رفت در ایشان باطیفی

چونانکه بر انگشت رود آتش روشن

### کمال الدین زیاد اصفهانی

این عرصه که گفت خوش جهانیت

خاکش بر سر که خاکدانیت

عاقل بخدا اگر گزیند

گردی که فراز آن دختانیت

این هفت رواق بر کشیده

بر طارم قدس نردبانیت

وین هفت بساط خاک خورده

بر درگه قدرش آستانیت

وین شیشه چار سوی ارکان

در چنبر حکم آسمانیت

وین خط سیه سپید ایام

مخندت بکده غم آشینیت

جز تیر ندوخت بر دل و جان

این چرخ که خانه کهانی است

در لاله نگر بچشم عبرت

کان عارض خوب دلستانیت

عکس گل روی دلبرانیت

هر جای که شاخ ارغوانیت

رنگ رخ زرد خفتگانیت

هر جای که برگ زعفرانیت

بر گلبن اگر گلی بخندد

بگری که لب شکر بیانیت

از خاک بنفشه که روید

میدان که گللاه جوانیت

### کمال الدین الخجندی الاصفهانی

زلف سیهت که مشک با او خم زد

مشاطه فطرتش خم اندر خم زد

بکرة بمنش سپار تا من باری

بر هم ز نمش که عالمی بر هم زد

## برزگری

تألیف و اقتباس محسن ظلی

**کود و حاضر کردن زمین** - سبک زمین خاکی محکم دوست دارد و وقتی که بخواهیم پس از برداشت يك محصول علف بکاریم فوراً يك شخم سطحی میزنیم و بعد دقت می‌کنیم که محصول سابق چه مقدار از زمین قوت برداشت کرده بطرز صرفه جویی پطاس ازوت و فوسفور می‌ریزیم اگر زمین بگراست ۲۵۰ الی ۳۰۰ کیلو اسکوری می‌ریزیم و هم میتوان بهمه جهت ۲۰۰ الی ۴۰۰ کیلو سوپرفوسفات ریخت .

**ذرت** - ازوت را دوست میدارد اگر زمین ضعیف باشد ۱۲۰ الی ۲۵۰ کیلو سولفات و آمونیاک خیلی مناسب است و اگر برای يك هکتار زمین ۲۵ تن کود پهن ساخته داشته باشیم برمه کودها مقدم است و باید پهن را قبل از فصل بارندگی در زمین ریخته شخم عمیق کرد و در اول بهار ذرت کاری شود .

**سارازن** - زمین ملایم میخواهد باید در بهار شخم و هرس مکرر نمود و برای آنکه يك محصول خوبی برداریم باید يك کود پطاسی و آهکی خوبی بدهیم در اراضی متوسط در هر هکتار ۵۰۰ کیلو خاکستر چوب می‌ریزند کافیت و اگر کود ازوتی بدهند برکاه می‌افزاید و از غله کسر میشود .

**زراعت سبک** - سبک را فقط برای جبهش می‌کارند بلکه گاه سبک پر قیمت است و گله ورمه در زمستان خیلی خوب می‌خورند سبک هم اقسام مختلف دارد ریزه - درشت - دیررس - و پیش‌رس و هر يك چندین قسم است در هر صورت موقع کاشت آن ماه آخر پائیز است و در هر هکتار ۱۷۰ الی ۱۹۰ لیتر بذر می‌افشانند و بذر باید از محصول همان سال باشد زیرا که اگر دو ساله باشد قدرت روئیدن از او سلب می‌شود و این بذرها باید خیلی زیر خاک کرد - در اراضی قوی در هر سانی حط مربع ۲ الی ۳ دانه بذر کافیت و در اراضی سست ۴ الی ۵ دانه - شماره‌های گاو آهن باید باز بمانند تا در زمستان آب باران راه عبور داشته باشد .

در موقع بهار خاک زدن دور ساقه سبک لازم است و چین و خارج کردن علفهای خودرو کمال لزوم را دارد .

در اراضی ضعیف در اول بهار ۲۰ الی ۲۵ کیلو ازوت روی سطح يك هکتار زمین می‌پاشند بشرط آنکه قابل حل باشد .

**قبصره** - در بعضی اراضی که سبک می‌کارند يك علف خود روئیت که

ارگو می‌نامند سبز میشود باید خارج کرد والا سگی که با این علف نشوونما کنند زهرناک است درینصورت دوسال متوالی نمیتوان سگل دریک زمین کاشت و هم در موقع حاضر شدن بذر يك محلول کلورور دو پتاسیم ۱۶ درصد آب ساخته بذررا در آن میریزیم تخمهاییکه در آب فرو میروند سالمند و تخمهاییکه روی آب می‌ایستند زهرناکند باید خارج کرد وبعد بذررا با آب صاف شسته خشک کنند و بکارند و آن محلولراهم مثل کود روی زمین بپاشند .

**زراعت ذرت** ذرت نیز چندین رقم است زرد سفید والوان ریزه ودرشت بذرهای کوچک پیش رسند و بذرهای درشت دیررس - موقع کاشت اوایل بهار و بذر باید از محصول گذشته باشد و بذرکهنه و دوساله سبز نمی‌شود .

ذرت کاری باید درخط مستقیم و فاصله هرپته بادگیری نیم متر باشد و درهرگودی که دانه بذرمی‌اندازند نباید پیش از ۲ الی ۳ سانتیم درارضی سخت عمیق بوده و درارضی سست ۵ سانتیم کافیست و برای يك هکتار زمین ۶۰ لیتر بذر لازم است و پس ازرویتدن بذر درهرگودی نروئیده دوباره میدارند .

مواد سبزی که زیاد ازحوصله به است بریده بحیوانات می‌دهند وهرپته عقبمرا کهنه بیرون می‌برند و گلهای آخری که نراست و میوه نمی‌شود بادست می‌کنند و در همه عملیات صدمه به به نباید برسد - آبیاری هم منظم مطابق استعداد زمین بعمل می‌آید موقع درو بسته بهوا ومحل کشت است که محصول خوب برسد وساقه زرد شده باشد پس ازدرو خوشهارا برای خشک شدن روی هم میریزند .

**زراعت سارازن** - این محصول بیز چندین قسم است و از همه اقسام مرغوب تر که خیلی می‌کارند سارازن نقره‌ایست وسارازن تاناری را درارضی سنگ آهک می‌کارند .

معمولا سارازن را بعد ازیک علف می‌کارند بذر باید از محصول گذشته و تازه وبی عیب باشد و ۵۰ الی ۶۰ لیتر برای زرع درخط مستقیم کافیست و وقتی می‌کارند که زمین نرم وبقدر کافی مرطوب باشد و هیچ قسم عملیات فلاحتی دیگری لازم ندارد جز آبیاری بموقع ووقت درو وقتی است که مقداری از تخمها تیره رنگ شده باشند آنگاه درو کرده دسته دسته با علف خودش می‌بندند و صبر میکنند تا سگی خشک شود که بکوبند و اگر ترکوب نمایند باید بذررا خشک کرد که خراب نشود .

## چقدر

**مصرف چقدر** - چقدر کاری برای دومصرف عمده است اولاً درموقع زمستان که علف تازه نایاب است حیوانات میدهند ثانیاً برای قند سازی وساختن الکل وسایر احتیاجات انسان .

اگر بزمن چقدر کاری يك كود پن قوی بدهند يك محصول بسیار خوبی بر میدارند که از گندم کاری شاید پست تر نباشد .

چقدر كود پطاسی وازوت فراوان میطلبد وازاراضی ضعیف كم كود نمیتوان چقدر برداشت .

يك محصول چقدر از زمین بر میدارد } در صورتیکه ۵۰۰۰۰ کیلو گرام چقدر حیوانی برداشت شده باشد  
 در صورتیکه ۳۰۰۰۰ کیلو گرام چقدر قند برداشت شده باشد

چقدر علفی	چقدر قند
۱۰۶ کیلو	۴۸ کیلو
۲۲	۳۲
۲۲۰	۲۷۵

ازوت

اسید فوسفوریک

پطاس

چقدر کاری در اراضی که سال قبل گندم بوده خوب نیست و باعث امراض بزرگ میشود و اغلب قلیب چقدر خراب میشود - پس باید پس از گندم کاری تامدتی علفهای متفرقه کاشت تا برور زمین برای چقدر حاضر شود .

اگر برای چقدر کاری كود پن کافی داریم برای كمك آن نبطرات هوسود وسولفات وامینك میریزیم .

اگر زمین کم قوتست مالح پطاسی نیز اضافه میکنیم .

**تصیه زمین** در پائیز كود پن از قرار ۲۵ الی ۵۰ تن در يك هکتار زمین لازم است و بجای آن كود خاکروبه ساخته با كود سبز نیز میتوان ریخت و بعد يك شخم خیلی عمیقی لازم است که یخ بدان زمستان را تسهیل کند .  
 در بهار يك شخم ملایمی میزنیم که خاک کاملاً نرم شود و البته درموقع شخم زمین باید مرطوب باشد نه گل .

كودها تیکه مناسب چقدر است . خون - گوشت خشك - نبطرات دو پطاس سولفات دامینك - سویر فوسفات - سیلونیات .

تخم چقدر چندین قسم است . زرد - قرمز - دراز - گرد - ریزه - درشت

مخصوص حیوان - مخصوص انسان ومخصوص قند والكل وغیره .

کاشت چقدر اغلب در خطوط مستقیم است خواه بادست و خواه باماشین

سموار که تخم را در زمین ۲ الی ۳ سانتی متر زیر خاک میبرد .  
موقع کاشت اول بهار وقتی که یخ بندان تمام شده باشد صورت می‌گیرد  
در اراضی قوی ۱۲ کیلو بذر برای یک هکتار چقدر کافیت و در اراضی متوسط  
از ۲۵ الی ۳۰ کیلو .

اگر ماشین کاشت نداریم باید با گاو آهن شیار زده بادیست بفرچندرا  
در وسط شیار یکدانه و دو دانه میندازیم و کمی خاک نرم روی آن بیاشیم  
بشرط آنکه زمین مرطوب باشد و اگر زمین خشک است و نرم گودهای کوچک  
منظم در خط مستقیم در آورده در هر گود یکی دو دانه تخم می‌اندازیم در هر صورت  
شکل کاشت هر قسم باشد نباید بذرا خیلی متفرق کاشت که اسباب ریشه دواندن  
فوق‌العاده شود .

بهترین فاصله برای چقدر اگر روی خط بکارید ۳۰ سانتی متر و اگر  
در گود بکارید ۴۰ سانتی متر است که در هر ثلث متر مربع ۸ چقدر داشته  
باشید یعنی در یک هکتار ۸۲۳۳۳ دانه داشته باشید .

در کاشت میان شیار ۲۴ سانتی متر فاصله کافیت .

برای بذر چقدر قد نیز همان فواصل کافیت یعنی در روی شیار ۳۸ الی  
۴۰ سانتی متر و در روی خط ۲۵ الی ۲۶ سانتی متر که در یک هکتار یکصد هزار  
ریشه چقدر داشته باشید اگر مقداری بذر خزانه کنید نقاط خالی را نشاء برزید .  
در اراضی سخت و سرد بهتر آنستکه در فاصلهای فوق چقدر را نشاء کنیم  
در صورتیکه لازم است بذرا در یک قطعه زمین بطور خزانه بکاریم وقتی که ریشه  
بقدر انگشت و خنصره شد باکمال احتیاط در آورده نشاء کنیم و این عمل باید  
در هواهای مهی یا بارانی صورت گیرد و قبل از کاشت برگهای آنرا قدری کوتاه  
کرده و قدری لاس گاو در کود میریزیم و مخلوط با خاک کرده بعد نشاء میکنیم  
که رطوبت در زمین محفوظ بماند .

**طریقه زرع چقدر** - منعاراً چقدر پس از ۱۰ الی ۱۲ روز از خاک

بیرون می‌آید البته هوای ملایم و یک باران نرم در روئیدن چقدر مدخلیت تامه دارد  
و اگر چقدر کاری در اراضی سخت شده باشد بارانهای سخت و طوفان شدید خیلی  
صدمه میزنند و روئیدی و رشد آنرا بیشتر از اراضی سبک نامنظم میکنند و ممکن  
است در خیلی از نقاط زمین سبز نشود درین صورت یک شفره نرم باید روی  
زمین بشود .

پس از سبز شدن چقدر و نیم رشد باید يك وجین كامل نمود واگر منظم درخت کاشته شده باشد باماشین کوچک اسبی مکرر در مکرر تاسه ماه باید علفهای بدرا برانداخت وقوت بمیکروبهای اراضی داد تاشوره سازی زمین تکمیل شود درواقع چقدر قند باضرب ماشین وجین است و بس .

اگر در يك گود دو چقدر سبز شده و یا خیلی نزدیک هم دیگر سبز شده اند ناچار باید تنك كرد و یکی را باکمال احتیاط که صدمه بریشه دیگری نخورد خارج کنید . آبیاری چقدر اگر چه باید متناسب بازمین باشد ولی چقدر سبزی است و آب خیلی میطلبد در بدو کاشت هم ممکن است مقاداری کودهای پطاسی یا زوتی قابل حل روی زمین بپاشند که زود ترقی کند ولی از همه بهتر آنستکه کودرا قبل از کاشت در زمین ریخته و مخلوط کرده باشید و بمحصول دست نزنید .

**برداشت** - موقع بیرون آوردن چقدر وقتی است که برگهای اطراف آن سست شده گاهی میریزند و از سبزی بزرگی مایل میشوند متعارفاً از اواخر ماه اول پائیز تا آخر ماه دویم بمناسبت آب و هوای هر نقطه موقع کندنست بهترین طریقه برای کندن چقدر حیوانی بادست و برای سایر اقسام چقدر بیل و بیلک است و برای چقدر قند اسباب مخصوص . پس از کندن چقدر را قطار میگذارند و برگهای آنها را میزنند و در هواهای معتدل روی هم گود کرده برك بر سرش میریزند واگر از بیخ بندان ترس دارند حمل بانبار میکنند واگر برای قنداست حمل بکارخانه میشود .

برك چقدر ارزش چقدر را داشته و  $\frac{3}{10}$  وزن چقدر را داراست و از هر گونه

تفریط آن باید جلوگیری شود و چون محصول کاملی است نمی توان به حیوانات بمقادیر زیاد خوراند و باید ضبط نموده بمقادیر کم روزانه بخورد حیوانات داد برای نگاهداری چقدر از ناخوشی و خرابی انبار خشك لازم است و سرداب مناسب نیست بشرط آنکه بیخ نزنند و گاهی هم باید هوا داد .

انبار چقدر بر دو قسم است موقتی ودائمی انبارهای موقتی را در آخر عمارت در چهار ذرع عرض و طول و دو ذرع و نیم عمق در وسط گودال شیبه چاه حفر کرده روی آنرا باچوب میپوشانند و چقدر را روی هم در گود ریخته پر میکنیم بشرط آنکه فاصله بفاصله تیر یاچوب کلفت بیکماری که مثل لوله بخاری نفس کش داشته باشد و دور تمام آنرا خندقی حفر کرده و پس از آنکه مقاداری کاه روی چقدر ریختند آن خاکهارام روی آن بریزند که از باران محفوظ

### سیب زمینی

سیب زمینی اراضی خیلی قوی و کودهای ارکانیکی مثل پهن و خون و شاخ و غیره را دوست میدارد و هر قدر پهن در زمین بریزید بهتر است بشرط آنکه پهن ساخته و پوسیده علمی باشد ،

کودهای اسید نیتریک برای سیب زمینی مضر است اولاً دیررس میشود ثانیاً باعث مرض فی توفترا میشود و آنرا می‌کشداند - کود پتاس برای سیب زمینی خیلی نافع است خاصه در اراضی کم پتاس پس خاکستر برای این گیاه مفید است و اگر ندارید سولفات دوپتاس از سایر اقسام پتاسیک بهتر است .  
بمقیده علمای فلاحت برای یک محصول یک تن سیب زمینی مواد ذیل لازم است .

ازرت ۵۰۰ کیلو

اسید فسفوریک ۱۸۷

پتاس ۹۱۲

پس در یک هکتار زمین که از ۱۰ الی ۲۵ تن سیب زمینی بر میدارید از ۱۰ الی ۲۵ برابر مقادیر فوق باید کود بریزید .  
ارضی سیب زمینی کاری باید خیلی سبک بوده و طبقه دومی آن نیز آبکش باشد مثل ارضی رس و سنک ریزه رس و سنک آهک .

**کاشت زمین** - سیب زمینی را در دوره گردش کاشت دائمی در راس تمام محصولات مثل چقندر میتوان کاشت و هم این دو محصول برک پهن را قائم مقام یکدیگر میتوان نمود و اگر بعد از چقندر جو بکاریم محصول سیمی را می‌توان سیب زمینی قرار داد ولی بعد از دو محصول ککئف کننده نمی‌توان سیب زمینی کاشت .

یعنی بعد از گندم می‌توان سیب زمینی یا چقندر کاشت و سال سیم جو و سال چهارم علف یا سال اول یونجه سال دوم چقندر سال سیم شیدر و سال چهارم سیب زمینی هر دو طبقه فوق خیلی خوب و کم خرج و بهترین محصولات را میتوان برداشت .

اقسام سیب زمینی خیلی خیلی زیاد است و همه روزه هم تجارت و فلاحت اقسام جدید تهیه می‌کند ولی باید بذری انتخاب نمود که متناسب با زمین باشد .  
سیب زمینی بردو قسم است پیش رس و دیررس .

اقسام پیش رس برای باغچه‌های سبزی کاری مناسبند و بدر کشت عمده نمی‌خورند

سیب زمینی دارای رگهای مختلف است زرد - سرخ - بنفش - گل سرخی کم رنگ و پررنگ و اشکال آن نیز فرق دارند و بعضی اقسام آن برای حیوانات کاشته میشوند و بس .

**تهیه زمین** - وقتی سیب زمینی را بعد از یک محصول علف بکارید بهتر آنست که کود را در آخر فصل بایک شخم عمیق دفن کنید و چون از محصول علف مقدار کافی برك و ریشه در زمین مانده کافست که در یک هکتار زمین ۲۰ الی ۲۵ تن پهن ساخته بریزیم البته در زمستان آن کود در زمین عملیات بزرگی کرده خاک را پوش و مرطوب میکند و مقدار کافی آب در زمین می ماند درین صورت در بهار بدون تردید می توان سیب زمینی کاشت .

اگر زمین دارای علف باشد قبل از ریختن کود دوشخم بفاصله ۱۵ روز میزیم که تمام ریشه های آنرا براندازد بشرط آنکه در هوای خشک شخم بعمل آید . اگر پهن ساخته و خاک روبره پوسیده ندارید باید یک کود نرم مناسب باحال زمین در بهار تهیه و ریخته و شخم بزنید و بکارید یا در پائیز کود را بریزید و در بهار بکارید از قبیل مدفوعات حیوانات قدیمی یا سولفات دامیناک - خون خشک - سوپرفوسفات اسکوری سولفات دوپتاس - سیلوی نیت و غیره بقسمی که ۲۵ الی ۳۰ کیلو ازوت و همان قدر اسید فسفوریك و ۷۵ کیلو پتاس در یک هکتار زمین ریخته شده باشد .

**انتخاب بذر** - بذر سیب زمینی باید از محصول گذشته از بهترین پایهای سلامت و بی عیب انتخاب شده و با کمال احتیاط در یک محل سالم و بدون عفونت ضبط شده باشد سیب زمینی که برای بذر بر میدارید باید اقلای به آن بحد متوسط دارای ۷۰ الی ۱۰۰ کیلو سیب باشد و اگر حیوانیست وزن سیب بته باید ۶۰ الی ۸۰ کیلو باشد هر دانه سیب لك دار باید خارج شود و هر سیبی هم که بچه کرده و قدری پوك شده باید خارج کرد .

زمین را شبیه نهر گود کرده سیهارا راست بفاصله کمی نزدیک هم گذاشته خاک بریزند .

اگر سیبها درشت است ۱۵ روز قبل از کاشت دو خاک بریزید بمانند ناموقع

کاشت و اگر ریزه است لازم نیست در خاک بریزید زیرا که ممکن است بیوسد .

**کاشت** - سیب زمینی را باید چند روز قبل از بهار کاشت ولی اگر در باغچه سبزی کاری بکارید تا یکماه از بهار گذشته نیز میتوان کاشت که ناموقع حرارت هوا بتهها بزرگ باشند .

طرز کاشت با ماشین بخار و هم ماشین اسبی و هم گاوا آهن و بیل دستی ممکن

است درزمینهای سخت ۸ سانتی متر و درزمینهای سست ۱۵ سانتی متر خاک روی سبب میریزند .

اگر باگاو آهن کاوی یا اسبی بکارید باید سبب را دانه دانه کنار خاک برگشته گذاشت که درمراجعت حیوان لگد کوب نشود - فاصله هرکود باجنس سبب زمینی فرق میکند بطور متوسط وقتی درخط مستقیم میکارند ۴۰ الی ۵۰ سانتی متر کافیت یعنی درصورتیکه در ۳ خط بکاریم و هرخطی ۱۸ سانتی متر عرض داشته باشد فاصله تقریبی ۴۵ الی ۶۰ سانتی متر میشود یعنی برای اقسام سبب ریزه و کوچک ۵۴ در ۴۵ و سبب درشت ۶۰ ضرب ۴۵ مناسب است .

**مواظبت -** ۱۵ روز بعد از کاشت یک شخم سطحی از خط طول و یک شخم سطحی از خط عرض میزنیم تا تمام علفهای خود رو از ریشه بیرون آیند و بعداً هم هر دو هفته یا سه هفته یکبار وجین کرده و زمین را باهر آلتی که ممکن شود شفره زده نرم میکنیم ولی تمام عملیات ما طوری باید باشد که بریشه سبب صدمه وارد نیاورد و تمام این عملیات برای این نیست که محصول را زیاد کنند شاید هم کسر کنند ولی برای این است که از ناخوشی سبب را حفظ کند .

مرض سبب زمینی فی تفترا ان فستا است و هرگاه محصول مریض شود خیلی ضرر عمده خواهد بود برای جلوگیری از مرض محصول ذیل را که برای یک هکتار زمین کافیت تهیه کرده باشید .

سولفات دو کویور ۲ کیلوگرام عبارتست از کاد کبود

آهک ۲ کیلوگرام

ملاس ۲ کیلوگرام آبی است که از کارخانه قند عمل میآید

مخلوط بکثافات چقدر . جمله را داخل ۱۶ الی ۱۸ هکتو لیتر آب نموده روی زمین در اول تابستان میپاشند .

**آبیاری -** البته در موقع کاشت زمین را باید آب داده و وقتی که قدری خشک شده گاو آهن بخوبی بدون زحمت میتواند حرکت کند شخم کرده و در همان رطوبت سبب را می کارند و آبیاری ثانوی در موقعی خواهد بود که بنهها گل کنند و بعد هم نباید زمین را خشک گذاشت تا موقع درو .

**برداشت محصول** وقتی است که رنگ برگ زرد شده و کم کم خشک میشود در واقع سبب هم در زیر زمین همانوقت از بنه جدا میشود نباید بیشتر صبر کرد بلکه فوراً بیرون بیاورید - پس از بیرون آوردن تمام را با آب بشوئید و در انبار مسقف که اطرافش باز باشد پهن کنید تا عرق کنند بشرط آنکه روی هم زیاد نریخته باشید بعد در انبار یا زیر زمین ضبط کنید .

**در آوردن سیب زمینی از خاک** - خیلی زحمت ندارد تنها کج کنید و باییل بهن مقدار زیادی خاک آنرا در آورید تمام سیبها در یکجا جمعند خارج کنید و بعد هم یک شخم با گاو امن بزنید آنچه زیر زمین است بیرون می آید و میشود جمع کرد .

### شلغم و هویج

ریشه های علفی که برای زمستان حیوانات میکارند که با چقدر علف تازه زمستان حیوانات است هر حیوانی را قوی میکنند اگر چه شلغم قوت چقدر را ندارد ولی زودتر هضم شده و بر چقدر رجحان دارد .

**ملازومات** این نبات از چقدر کم خرج تر و زود رشد ترند .

شلغم در نقاط سرد سیر و اراضی شنی و بارندگی زیاد و هواهای گرفته مهی خوب عمل می آید و میل مفراطی باراضی سالم و سبک آهکی و پطاسی دارد کود بهن را نیز دوست دارد .

هویج مثل سیب زمینی مایل به کود های معدنی است اراضی خیلی سست را نمی پستند زمینهای متوسط سالم را دوست دارد بشرط آنکه علف خود رو نداشته باشد کود بهن نیز برایش خیلی مفید است .

اقسام بذر همه رنگ و همه شکل فراوانست زردك قرمز که گلویش آبی رنگ است زمین حاصل خیز میطلبد و بمصرف خوراك انسان میرسد .

برای شلغم کاری اراضی بزرگ لازم است زیرا که خیلی زود رشد و کم خرج است و اگر در زمینی که سال گذشته شبدر بوده بکارند خیلی مناسب است و اگر در خط مستقیم بکارند بهتر است و باید سعی کرد که هر ریشه باریشه دیگر ۱۲ الی ۱۵ سانتی متر فاصله داشته باشد و علف خود رو را وجین کنند و پس هر آبیاری زمین را توسط شفره نرم نمایند و در هر نقطه سبز نشده نشاء کنند . زردك نیز مثل شلغم است و هر دو را اگر بعد از ۵ تا ۶ تاستان بعد از باد خنک بکارند با قدری توجه یک محصول خوبی بر خواهند داشت .

### کلم

**زراعت کلم بزرگ** - وقتی کلام کاری بزرگ باشد برای دو مصرف است اول برای (شوگروت) نوعی خوراك کلم است که در قوطی حلبی ریخته مدتها نگاه میدارند) دویم برای مصرف زمستان حیوانات . کلم سفید مغز دار که شبیه کلم قمری است دارای ۹۰ درصد آب و ۱۶ درصد ازوت و ۵ درصد کربون و ۴ مواد چربیت .

کلم برای حیوانات شاخدار مثل گاو و گوسفند بسیار خوبست و شیر آنها را زیاد میکند .

کلم کنطال نیز برای مصرف شوکروت است و در وقت شبیه کلم حیوانی است و خیلی بافایده برای تجارتست .

**احتیاج کلم** - از يك هکتار زمین مناسب در سال خوب ۶۰ الی ۷۰ تن کلم میتوان برداشت ،

(يك تن هزار کیلوگرام است) و بدقت حساب شده که ۸۰ تن کلم از زمین مواد ذیل را بر میدارد .

ازوت ۲۵۰ کیلو - پتاس ۴۰۰ کیلو - اسید فسفوریك ۱۱۰ کیلو .  
مواد فوق در ۶۰ تن پهن ساخته یافت می شود و اگر از حیث پتاس کسر دارد خود زمین جبران میکند و اگر پهن ساخته کم است باید کرد تجارتي خریده مصرف کرد .

اگر شاش حیوانات در شخم اولی روی زمین بپاشیم نتایج بزرگ دارد و در موقع شخم بهار نیز اگر خاکستر قوی ریخته شخم کنیم خیلی مناسب است . کلم زمین عمیق و پر کود دوست دارد و مواد ازوتی و فسفوری را می بلعد بشرط آنکه در شخم بهار بریزند .

کلم در اراضی خاک رس خیلی مناسب است بشرط آنکه مرطوب نباشد اراضی خشک و سنگ ریزه و آهکی برای کلم مناسب نیست - هواهای مهی و بارانی را می پسندد .

**قرقیب** - کلم هم مثل سایر نباتات برك پهن در راس محصولاتست خاصه در زمینی که سال قبل شیدر کاری یا چمن کاری بوده است که طبقه اولی آباد شده اگر قبل از زمستان هم علف را براداخته باشند خیلی قوت گرفته و کود کمی لازم دارد ولی اگر سال قبل گندم کاری کرده اند برای کلم کاری کود فوق العاده پهن میخواهد حتی کود تجارتي را نیز باید کمک داد .

در هر حال کود را قبل از زمستان باید ریخته و شخم عمیق نمود تا زمین مرطوب و پویشی و قابل حفظ رطوبت بشود تا کلم که از خشکی عاجز است در زحمت نباشد .

کلم کاری در اراضی مرطوب که زمستان برکه بوده و علف زیاد روئیده خیلی مناسب است بشرط آنکه کود آهکی یا سولفاتی زیاد در آن بریزیم تا محصول خیلی فراوان بدست آید

**در هر صورت** نمیتوانیم انتظار برداشتن محصول را از زمینی نمود که بجایش کلم نشاء کنیم زیرا که محصول کلم دیر رس میشود .

**انتخاب بذر** - بذركلم علفی حیوانی سه قسم است که امروز مشتقات زیاد پیدا کرده - چون کلم باید نشاء شود باید بذرا در بهترین باغچه کود خورده خزانه نمود و زمین زراعتی را نیز خوب حاضر کرد تا موقع نشاء برسد - و برای اینکه محصول خیلی زیاد باشد و فایده بیشتری ببریم نشاء را باید خیلی زود برسانیم که در اول خرداد بلکه چند روز هم زودتر بتوانیم نشاء کنیم ولی اگر مقصود کلم تابستانی است در سال قبل در نیمه تابستان یعنی بعد از وزیدن باد خنک باید تخم را خزانه کرده و اول پائیز نشاء کرده باشیم تا در سال بعد در تابستان کلم ما حاضر باشد درین صورت کلم کاری بر دو قسم است تابستانی و زمستانی .

بذر کلم کنطال بدرد هر دو قسم میخورد ولی چند روز دیرتر از سایر کلمها میکارند لذا نشای آنها چند روز دیرتر موجود خواهد شد .  
در هر صورت نشاء خیلی مواظبت میخواید و زمینش باید قوی و مرطوب و نکرده خورده و مخصوصاً مقابل آفتاب باشد .

اگر درصد مطر مربع زمین بذركلم خزانه کنید برای نشاء کردن در بیست برابر زمین کافی است .

اگر بتوانید برای کلم کاری نقشه بکشید خیلی مناسب است باغچه بندیها باید خیلی منظم و مرزها راست باشد و طرز نشاء بکلی علمی و بیک فاصله بقسمی که از دور جالب توجه باشد مخصوصاً عرض باغچهها را بیش از یک متر و نیم نگیرید و مرزها هم کمتر از نیم متر نکشید که سهولت بتوان راه رفت .

برای هر صد ذرع مربع کلم کاری ۱۵۰ گرام بذر بادست در باغچه خزانه می افشانند و باشن کش زیر خاک می کنند اگر زمین مرطوبست آنها والا آب بدهید و بعدها هم خاکرا خشک نگذارید تا زود سبز شده رشد کند و اگر در خطوط بکارید برای وجین کردن وهم برای بیرون آوردن در موقع نشاء بهتر است .

بذر باید انتخابی بوده همه سیاه و براق و صاف و بدون عفونت باشد اگر بذر زرد باشد نرسیده یا کهنه است .

اگر عجله دارید و میخواهید خیلی زود سبز شده قابل نشاء شود در مواقع خشکی با آبیاری قدری از آبش شاش حیوانات باشد رویش پاشید یا در هر آبپاش کمی نیترات دو سود حل کنید ،

بمحض سبز شدن باید کلم را از سرشته آلطیز که مثل شته گلی سرخ است حفظ نمود - برای دفع آن گامی خاکستر و دوده و اسکوری مخلوطاً روی زمینش میپاشیم و اگر چوبی را آلوده بقیر کرده روی باغچهها بگردانیم شتهها کلیه روی آن چوب نشسته میمیرند .

پس از روئیدن تمام باید کلم را تنگ کرد و هرته بابته دیگر ۱۰ ر۰ مظر فاصله گذاشت وقتی بکلفتی يك مداد رسید موقع نشاء است بشرط آنكه همه سالم و بی عیب باشند .

**نشاء کلم** پس از آنكه زمین نشاء حاضر شد دريك هوای گرفته مهی یابارانی نشاء هارا آب میدهیم که خوب از ریشه در آیند و با بیل دنداندار با کمال احتیاط بیرون میآوریم و دانه نشاء میکنیم .

برای آنكه نشاء زود ریشه کرده قوت گیرد يك سطل بزرگ لاس گاو محلول در آب کرده ریشه هر نشاء را دو آن آب فرو برده در می آوریم و نشاء میکنیم اگر زمین شیار ندارد باید با گاو آهن شیار در آورد و هر بته کلم را با کلم دیگر از ۶۰ الی ۶۵ سانتی مظر فاصله گذاشته در خط مستقیم کاشت بطوریکه بیست هزار بته کلم دريك هکتار زمین کاشته شود .

برای نشاء کلم در مغرب فرانسه يك آلتی اختراع کرده اند از روده که دارای تیغه آهنی است که محل نشاء را باز کرده بعد از کاشتن می بندد - در نشاء کردن باید مواظبت کرد که ریشه گیاه ناه نشود و برگهای اولی نیز در خاک داخل شود و از همه راحت تر نشاء کردن آنست که در کنار شیار گاو آهن نشاء را بگذراند و خاک بریزند که هیچ صدمه بگیاه وارد نیاید و بمحض نشاء کردن هر باغچه آبیاری کامل کنید که ریشه در خاک محکم شود و بر حسب استعداد خاک همیشه آبیاری لازم است و اگر چندین رقم کلم برای نشاء حاضر کرده اید هر جنس را علیحده بکارید که مخلوط نباشد .

### مواظبت بیرون آوردن و ضبط - چند روز بعد که مطمئن از گرفتن

نشاء شدید يك وجین بدوی لازم است و تا نزدیک بیرون آوردن کلم مکرر در مکرر وجین و شفره لازم است خاصه دره موقع گرما زمین شفره خورده نرم رطوبت را حفظ میکنند و نشاء از خشکی ضرر نمی برد .

وقت بیرون آوردن کلم وقتی است که برگها شروع بزرز مدن میکنند هر دانه کلم باید دارای چند برگ باشد و بقیه را می کنند .

اگر کلم پیش رس هم کاشته اید هر کدام زودتر رنگ برگش زرد شود پیش رس است و باید بیرون آورید و بمروار میتوان رسیده هارا از خاک خارج کرد تا اول سرما که موقع بیرون آوردن باقیست که همه را در پناه دیوار روی خاک میخوابانیم و در موقع یخ بندان کاه روی آنها میریزیم .

اگر میخواهید چند ماه بماند کلمه‌ها در وسط يك زمین مربع چهار پنج متری يك طبقه روی خاک می‌گذارید و قدری کاه رویش ریخته يك طبقه دیگر رویش میریزید و روی آن کاه ریخته يك طبقه دیگر می‌چینید و کاه میریزید تا آخر و يك خندقی دور تمام در آورده خاکش را روی کلبه کلمه‌ها میریزید باین قسم تا آخر زمستان سالم میماند .

### نباتات روغنی

خشخاش یکی از بهترین دانه‌های روغن دار است که در فرتك برای روغنش می‌کارند .

خشخاش را در زمینی می‌کارند که قبلاً علف کاری بوده و پس از برداشتن علف خشخاش می‌کارند و بعد از خشخاش گندم کاری میشود .

این زراعت يك زمین نرم سطحی میطلبد که طبقه زیرین آن محکم باشد در زمستان آنرا شخم میکنند و در بهار يك شخم سطحی برای کاشت کافیست و از اول آخرین ماه زمستان تا شب عید نوروز موقع کاشتن است .

در ایران خشخاش را برای تریاک می‌کارند و در ماه مهر هم بذرش را می‌کارند و همیشه بعد از هر محصولی می‌کارند و بعد از تریاک هم گندم می‌کارند .

در هر صورت بذر خشخاش را باید از گرزهای درشت سالم که برای بذر انتخاب شده و مخصوصاً از محصول گذشته بوده و کهنه نشده باشد بگیرند و بذر باید در وسط گرز صدا کند و متصل به پوست نباشد که اگر گرز را سوراخ کنید خارج شود .

با دست افشاندن بذر عیوبات بزرگ دارد هم در وجین وهم در تترك کردن کاشتن در خط و در کردهای کوچک با فاصله بهتر است که بسهولت در وسط زراعت میتوان عبور کرد درینصورت بذرها در بطری ریخته در گوده‌های کوچک که با بیلک و چوب کرده میریزند یا با ماشین فلاحتی در خط می‌کارند و سه لیتر این بذر برای يك هکتار زمین کافیست .

زمین باید چند روز قبل آب خورده و در موقع گاوآهن زدن خاک باید

بکلی پوش و مرطوب باشد فوراً باغچه بندی نموده در گودهای منظم میکارند و اگر بادست می‌باشند يك غلطك روی آن میزنند .

این بذر باید باهمان رطوبت اولیه بروید روی هم رفته دیرسبز می‌شود و پس از روئیدن باید يك وجین کامل از علفهای خودرو نمود و چون سه چهارانگشت برسد باید زبادهای آنرا خارج کرد و هرچه باقی میگذارد باید درشت و قوی باشد و فاصله هر به با یکدیگر ۲۰ الی ۲۰ سانتی متر کافیست .

چند روز دیگر يك وجین بعجله می‌کشیم زیرا که اگر بلندتر شود راه عبور مسدود میشود و در مواقع خشکی آبیاری میکنند و اگر بارندگی کامل شود آب لازم ندارد .

در ایران وقتی گرز بعد رشد رسید تیغ میزنند و تریاک میگیرند و بعد گرزها را برای خوردن میکنند و در فرنگ می‌گذارند در زمین خشک شده می‌کنند و دانه‌اش را بیرون می‌آورند .

**دشمن و ناخوشی خشخاش** - اول دشمن خشخاش شقه سبز آلطیز است که گاهی محصول را بکلی خراب میکند .

رفع آن توسط محلولی که در کلم کاری ذکر شد میشود یا اگر خشخاش بعد چهار انگشت رسیده خشک آنرا روی زمین می‌باشند که هم **كود** حساب میشود و هم معالجه و دوده بخاری یا مطبخ - خاکستر - آهک - اسکوری - بقسمتهای هتاساری يك کیلوگرام آن خشک برای یکصد ذرع زمین مربع کافیست .

دویم برونیسور است که معالجه آن بدست نیامده رنگ برگرا زرد و دارای لکه میکند برای پرهیز از آن در يك زمین دومرتبه خشخاش کاری نکنید .

سوم کرم سفیداست که از همه مرضها سختتر است و این **كرم** بچه زنبور طلائیست و بته را میخورد درینصورت وجین نکنید تا هرچه باقی میماند بماند .

چهارم پرونس پره - کرمی است که برک و ساقه را میخورد و بکلی خراب میکند لازم است محصول را جمع کرده اضافات را روی تل کود سازی خاکروبه بریزید تا بکلی تخم آنها بپوسد و خراب شود والا اگر داخل پهن شود در هرزراعتی

آن پهن را بریزند مجدداً اسباب خرابی میشوند .

**خردل سیاه** - که در دواخانهها بفروش میرسد گیاه ساده ایست بعد از رسیدن زود

درو کنید تا علف و چمن آنرا زودتر بتوانید براندازید .

کلمی است که از تخم آن روغن میگیرند  
خشخاشی است که از تخم آن روغن میگیرند

**کلزا و اوپه**

فوائد نباتات روغنی آنست که اولاً رعیت ممکن است چراغ خود را از روغن نباتی بسوزاند ثانیاً سفاله که از فشردن دانه حاصل می‌شود غذای خیلی مقوی برای گاو و گوسفند است .

بهترین اقسام آنها کلزای زمستانی است و اویه بهاری که دریک هکتار اراضی خوب کلزا ۲۵ الی ۳۰ کنتال تخم میدهد که از هر کنتال ۲۳ لیتر روغن بیرون می‌آید ۲۴ من .

و اویه دریک هکتار زمین خوب بیست کنتال تخم میدهد ولی روغن هر کنتال آن ۴۲ الی ۴۵ لترات روغن اویه و کلزا هر دو وقتی تازه کشیده باشند صاف و شیرین و خوراکی و بمصرف نقاشی هم میرسد .  
سفاله هر دو یک قیمت دارند ولی سفاله اویه چون فوسفور بیشتر دارد برای گوسفند نافع‌تر است و چون این دو بذر روغنی از سایر نباتات روغنی بیشتر و بهتر روغن میدهند بیشتر طرف توجه در اروپا هستند .

**کلزا** - زمین سخت مثل گندم دوست میدارد بشرط آنکه زمین سالم و دارای کود باشد و مخصوصاً کود ازوت را زیاد می‌بلعد از بدو کاشت ناموقع درو باید بقدر احتیاج آن کودهای ازوتی بزمین داد حتی قبل از کاشت باید مقداری ازوت در زمین باشخم دفن کرد و دوبهار نیز که هنوز کود در زمین جوشش کافی نکرده باید کود ازوتی قابل حل داخل زمین نمود .

**اویه** - از زمین مرطوب یا خشک می‌ترسد زمین آن باید قوی و حاصل خیز باشد و چون خیلی زود رشد است کود آن باید قابل حل باشد .

برای کلزا ۳۰ تن کود پهن دریک هکتار و برای اویه ۲۵ تن در هکتار کافی است و اگر پهن کافی ندارید کسر آنرا باید با کودهای تجارتی جبران نمود کلزارا خزانه کردن و بعد نشا نمودن خیلی خوبست چنانچه در کلم دستور آن گذشت دستور اویه نیز همان دستور خشخاش است .

**خردل سفیدرا** با سایر علفها مخلوطاً می‌کارند و در اراضی سنک آهکی خیلی مناسب است .

در ایران روغنهای نباتی فراوانست و در درجه اول روغن زیتونست که رجحان بر سایر روغنها دارد و تقریباً ریفون در همه ایران عمل می‌آید چنانچه در طهران

در منزه‌های معیرالممالک دو درخت زیتون خیلی کهن قوی هست که خیلی هم زیتون میدهند .

دردرجه دویم کنجد و بذرك و كركچك وغيره است که درتمام ایران معمول و کاشته میشوند و اگر کود زیاد بدهند چندین برابر اروپا عمل میدهد .

### نباتات الیافی

**تخم کتان و شاه دانج** - شاه دانج دارای نخهای محکمی است که با آنها پارچه بادوام خیلی محکم میبافند و طناب نیز می‌شود تا یاید والیاف کتان خیلی ظریف و لطیف است و بهصرف پارچه‌های قیمتی میرسد باضافه این دو نبات دارای تخم هم هستند که در تجارت بفروش میرسد تخم کتان مهمل ضعیف است و برای خیلی مزاج‌ها مفید است و شاه دانج محرك است و خوراکی و هم برای بتخم آوردن مرغ خانگی مفید است و روغن هر دو برای خشک کردن رنگهای نقاشی بهصرف میرسد سفاله تخم کتان برای کار وگوسفند ازهرسفاله بهتر و قوی‌تر است و سفاله شاه دانج برای طعمه چنگک ماهی گیری در دریا مصرف میشود .

و چون زراعت و عملیات هر دو مشکل و عمله زیاد میطلبد روز بروز با احتیاجی که مردم دارند آنها را کمتر می‌کارند بعقیده ما اینگونه محصولات برای املاک کوچک پر فایده است بشرط آنکه همه زحمات فلاحتی را رعیت با کمک خانواده خود مجری دارد .

**لوارم زراعت** - شاه دانج از کشتهای بسیار نافع و قانع است و چندین سال متوالی میتوان در یک زمین کاشت ولی تخم کتان برعکس است و کاشت آن باید بترتیب دوره علمی فلاحتی باشد .

برای اینکه بتوانیم فایده کافی برده و مخارج گراف و جین کردن دائمی نداشته باشیم بهتر آنست که زمین را قبلاً خوب حاضر کرده و علف خودروی آنرا برطرف کرده باشیم برای این عمل بهتر آنست که شاه دانج و تخم کتان را در زمینی بکاریم که سال قبل گیاه برک پهن کاشته باشیم و در سنوات بعد هم گاهی علف و شبدر مخصوصاً بکاریم همچو زمینی پوش و قوی و قابل کشت مواد نسجی است .

نیز دو طرف دره‌ها و عمق آنها اگر دارای سنگ ریزه و رس و آهک باشد مناسب این زراعت است .

## «طول عمر»

نقل از جریده شریفه کوشش

خوانندگان محترم . شما از پدر و مادر خود قوهٔ به ارث برده اید که چوسینه آن می‌توانید سنوات معینی را که طبیعت برای شما مقدر نموده زندگانی کنید . در اینصورت چرا این عدد را تقلیل داده و عمر خود را کوتاه بینمایید ؟

ما هر يك دایر ای پدر و مادر و دو پدر و مادر بزرگ میباشیم که اگر سنوات عمر این شش نفر مرد و زن را که از نسل آنها بوجود آمده ایم جمع کرده و حاصل آنرا تقسیم برشش نماییم خارج قسمت آن تقریباً عمر طبیعی ما خواهد بود .

بنا بر این نبایستی فکر خود را مشوب و مضطرب کرده و همواره در اندیشه بقیه ایام عمر بود بلکه سزاوار است که حتی الامکان این افکار را از خاطر دور ساخته و توکل بر یزدان پاک نمود .

آنچه را که باید در اینجا بدانیم آنستکه وراثت طبیعی مهمترین عامل تحدید ایام عمر و زندگانی انسان میباشد .

عامل دوم رویه و محیطی است که شخص در زندگانی اختیار نموده که از جمله آنها غذایی است که انسان میخورد و آب و نوشابه ایست که می‌آشامد و میکرب و سلولهای بیماری است که درخون و اعضاء انسان میرود .

بدون شبهه آمارهائی که راجع باین امر نوشته شده بهیچوجه اشتباه نیست. مراتبی را که در بالا متذکر شدیم حقایق روشنی است که طبق آمارهای متعدد از اشخاصی بر داشته شده که سنین عمر آنها و سنوات عمر پدر و مادر و اجداد آنها کاملاً ثبت شده و این نتیجه مسلم را بدست ما داده است.

بعلاوه در این آمارها فوت پدر و مادر و یا اجدادی که بر اثر عوامل غیر طبیعی از قبیل غرق و قتل و حریق و غیره فوت نموده اند وارد نشده است. معذالک بر رسی این آمارها خیلی جالب میباشد زیرا نزد ما معلوم میسازد که بشر تا چه موقع در این جهان خواهد زیست و چه موقع از اینجهان رخت خواهد بست.

ممکن است که انسان صد سال زندگی کنند ولی از هر صد هزار نفر فقط یک نفر میتواند بر خلاف اصول طبیعی فوق عمر خود را تا صد سال ادامه دهد اما این احتمال دوباره زنها بیشتر است زیرا از هر سه نفر شخص صد ساله دو نفر آنها زن میباشد در صورتیکه زنها حامله شده و درد و رنج وضع حمل را دیده و با سایر حوادث تلخ زندگی مصادف میشوند. مع الوصف مردها بیش از آنها در معرض مصائب و درد و محنت و مشقات زندگی واقع می گردند.

همچنین احتمال میرود که شخص تا سن شصت و چهار سالگی عمر نماید ولی این نسبت هم فقط پنجاه در صد میباشد، زیرا از صد هزار نفر فقط نصف آنها تا این عمر زندگی میکنند.

آمارهای مربوطه حاکی است که هر کس شصت سال عمر کند تا هفتاد و چهار سالگی هم میتواند عمر خود را ادامه دهد و حتی زنهای شصت ساله میتوانند تا سن هفتاد و شش سال هم زندگی نمایند.

و نیز سه چهارم مردم روی زمین می‌توانند که تا سن پنجاه سالگی عمر کنند زیرا از هر صد هزار نفر هفتاد و پنجهزار نفر آنها باین سن می‌رسند . میزان متوسط عمر انسان در عصر حاضر شصت سال میباشد در صورتیکه عمر متوسط انسان یک قرن پیش فقط ۳۰ سال بوده و در سال ۱۸۵۴ اینمیزان به ۴۰ سالگی رسیده است .

مقصود آن نیست که سالمندان عصر حاضر بیش از سابق میباشند بلکه مقصود آنست که اکنون وسایل بهداری بطوری پیشرفت حاصل نموده که کودکان را از امراض مسریه نجات داده و آمار متوفیات آنها تقلیل یافته است . بنا بر این انسان فرصتی بدست آورده که بطریق وراثت از والدین و اجداد خویش میتواند بحیات طبیعی خود ادامه دهد .

برای انسان و حیوان اینطور مقدر گردیده که از موقع ولادت تا هنگام مرگ در اینجهان زنده بماند و یا ببارت دیگر زندگانی انسان از آغاز حیات تدریجاً بسمت مرگ و فنا رهسپار میباشد .

مثلاً مرغ از سه الی پنجسال و سگ فقط تا بیست سال زندگانی مینماید و بگونه‌های وجود دارند که فقط ۲۴ ساعت زنده میمانند . اسب سی سال و لاک پشت سیصد سال زندگانی میکند .

بنا بر این عمر انسان هم بنا بر قاعده وراثتی که طبیعت از پدر و مادر و جد و پدر و مادری باو داده بین پنجاه الی هشتاد سال خواهد بود .

شاید خوانندگان خواستار باشند که بدانند آیا وسائلی وجود دارد که بتوان بیش از میزان معینی که قانون طبیعی برای عمر آنها معین کرده زندگانی نمود ؟

آیا سطر نمودن عضلات جسم ، تقویت دادن بآنها اثری در طول عمر انسان خواهد بخشید ؟ و یا اینکه وسیله در غذا و نوشابه وجود دارد که

انسان بتواند زندگی طبیعی و راتی خود را ولو برای مدت ده سال از میزان معین طبیعی بیشتر نماید ؟

متأسفانه هیچ وسیله‌ای برای تأمین این مقصود در جهان وجود ندارد. ولی اگر انسان برنامه متن و معقولی برای زندگی خود تنظیم نماید میتواند تا آخرین لحظه حیات طبیعی موروثی معین زنده بماند.

مطابق آزمایشها و بررسی‌هاییکه دانشیار (ویموند بیرک) استاد دانشگاه (جونس هوبکنز) امریکا و سایر دانشمندان و کاردانهای شرکت‌های بیمه حیات بعمل آورده اند عوامل ذیل تأثیر مهمی در طول عمر انسان دارند.

۱ - فشار خون و سرعت نبض انسان از میزان متوسط طبیعی خود کمتر باشد.

۲ - پدر و مادر او سالمند باشند.

۳ - اندام او نحیف بوده و خیلی فربه نباشد.

۴ - پس از چهل سالگی کارهاییکه سخت و با زحمت باشد انجام ندهد.

۵ - از نوشیدن نوشابه خود داری نموده و حتی الامکان اکثراً

بمقدار قبلی نماید.

۶ - بکلی ترک عادت سیگار و دود را بنماید.

۷ - کارهای مناسب باقوه بدنی و فکری را انجام دهد.

۸ - روحیه و مغز خود را پرورش داده و در غذا افراط نکند.

۹ - استراحت کافی نموده و تا اندازه‌ای به نواحی مسرت بخش زندگی

توجه نماید.

۱۰ - وقت خود را باشیاء مفرح و جالب توجه صرف نماید.

۱۱ - نجات درهائی یافتن از حوادث ناگهانی

مهمترین شرایط مزبور آن است که پدر و مادر او اشخاص سالمند

باشند و ایجاد این شرط هم از حیز امکان شخص خارج است و حتی میتوان گفت که اهمیت وراثت طول عمر از والدین دو و یا سه برابر اهمیت وراثت آن از اجداد پدری و مادری شخص محسوب میگردد .

دانشیار پیرل اظهار میدارد اشخاصیکه در جوانی فوت مینمایند از لحاظ بیولوژی علمی ( تخم فاسدی ) محسوب میشوند .

ولی شخص اگر مایل بادامه زندگانی باشد میتواند که سایر شرایط ده گانه را عمل نموده و با آخرین میزان مقرر عمر خود برسد . همچنین ممکن است بدون ترس از عاقبت امر مخالف بعضی از آنها رفتار نمایند چنانچه عده از سالمندان صد ساله همین رویه را پیش گرفته و باین عمر طولانی رسیده اند . ولی در هر حال نمیتوان مخالفت با این شرایط را مانند سالمندان مزبور قاعده کلی در طول عمر دانست .

برای اینکه بدانید زندگانی شما طولانی و یا کوتاه میباشد باید گوشت و عضلات خود را آزمون نمائید . . . اگر نسوج آنها نرم باشد دلیل بر این است که پیری و سالمندی هنوز در جسم شما سرایت ننموده و برای ادامه بحیات طبیعی فرصت زیادی در مقابل خود دارید .

زیرا هر چند هم عمر شما زیاد باشد نسوج گوشت و عضلات شما با طراوت و جوان میباشد .

شاید باور نکنید که بوسیله آزمون سهل و ساده ممکن است پی باین

حقیقت برد .

با انگشت سبابه یا انگشت میانه روی پوست بدن خود را فشار دهید .

اگر پوست فوراً بحال اولیه خود برگشت معلوم خواهد گردید که نسوج عضلات شما هنوز جوان و با طراوت میباشد ولی اگر قبل از اینکه بحال اولیه برگردد لحظه بحال چین خوردگی بماند معلوم میشود که نسوج بدن شما فرسوده و

پیر شده است .

چیزی که شخص را از حال جوانی پیری میبرد سلولهای بدن انسانست که مخفیانه عمل خود را در جسم انجام میدهد . این است که عوامل وراثت برای معین ساختن میزان عمر دخالت مینماید . چیزی که مورد توجه میباشد آن است که مادامیکه بر اعصاب دماغ و مغز انسان خللی وارد نشده قوه عقلی او مانند جسم وی پیر و فرسوده نخواهد شد .

و این مسئله مدلل میسازد اشخاصیکه در زندگانی بکارهای مفرح روح و مسرت بخش اشتغال دارند همواره تا پایان عمر با نشاط میباشند . بنا بر این یکی از وسائل مهم طول عمر اشتغال بکارهای مسرت بخش و جالب فرح و خوشحالی میباشد . باین معنی که لذت روحی انسانرا سالمند نموده بار محنتی را که سبب نقص عمر میباشد از دوش انسان خواهد برداشت . البته اشخاصی هم که تصور مینمایند غذای روحی فقط سبب طول عمر میباشد اشتباه مینمایند مثلا اگر فشار خون ما زیاد باشد ممکن است که جسم خود را باندازه کافی راحتی داده و از اشیاء مهیج خون برهیز کرده و بدستور پزشکی عمل نمائیم .

همچنین اگر همه روز فرجه شویم ممکن است امساک در غذا نموده و باین وسیله خود را از مرض چاقی نجات دهیم . زیرا می بینیم که اغلب اشخاص سالمند نحیف و لاغر میباشند .

باید حتی الامکان از افراط در خوردن غذای زیاد خودداری کرده و در عوض اغذیه میل نمائیم که مواد و یتامین و املاح معدنی آن زیاد باشد . اگر خواستار طول عمر هستید باید باندرز دانشیار پیرل عمل کرده

و ترك سيگار و غلبان را نمائيم . زيرا دود در كوتاه ساختن عمر تأثير زيادى دارد .

همچنين دانشيار مزبور اظهار مي‌دارد كه آشاميدن نوشابه بحد اعتدال سبب كوتاهى عمر نخواهد شد ولى افراط در آن زيان دارد .

بايد انسان حرفه در زندگاني براي خود اختيار نمايد كه قلباً و روحاً متمایل به آن بوده و در انجام آن اكراه و اجبار نداشته باشد .

دانشمنداني كه در بررسي عمر انسان تحقيق دارند اظهار مينمايند كه سالمند ترين مردم سياستمداران ميباشند و بعد از آنها فلاسفه و دانشمندان و شعراء و رمان نويسان و اهل فن و سربازان و موسيقي دانها .

( پروفيسور پيرل ) اظهار مي‌دارد كه در طي آزمايشهاي بسيار بآين حقيقت بر خوردم كه عده از سالمندان در خوردن غذا خيلي حريص و عده ديگر بالعكس امساك در خوردن غذا مينمودند همچنين عده افراط در نوشيدن نوشابه داشته و عده ديگر برخلاف آنها بودند و نيز عده بر خواب و بھضيها كم خواب و خلاصه اخلاق و طبائع سالمندان متباين و مختلف بوده است .

ولى تمام سالمندان در يك اخلاق شباهت بيكديگر داشته اند و آن عبارت از طبيعت آرام و خاطر راحت و عدم تشويش و اضطراب فكر بوده است .

دانشمند نامبرده از مباحث علمي و آزمايشهاي بسيار اين نتيجه را بدست آورده و آنرا در كتاب خود با حروف برجسته بآين مضمون نوشته است .

( بطور اعم طول عمر با سرعت در معيشت تناسب عكسي دارد .

باينمعنى كه اگر انسان با آرامي و عدم تشويش فكر و تأني زندگاني

نمايد عمر او طولاني و اگر با اضطراب فكر و تشويش خاطر و عجله زندگاني كند عمر او كوتاه خواهد بود .

# کونفسیوس حکیم معروف چین

سرزمین چین در چند هزار سال پیش از این دارای تمدن عالی بوده است پیدایش « کونفسیوس » در آن سرزمین و نشر تعالیم عالی خود در میان مردم بهترین دلیل این گفتار است .

« کونفسیوس » همیشه میکوشید که در ضمن سخنهاي خود روح الفت و آشنائی را در میان مردم تقویت کند و نیکو کاری را با آنها یاد دهد و فوائد اتحاد را آشکار سازد و رویهمرفته طوری افراد ملت خود را بار بیاورد که یکدیگر را مساعدت کنند و در موقع سختی یار و مددکار هم باشند .

دستورهای کونفسیوس را که هنوز هم سر چشمه عقاید مردم خاور دور میباشد در سه کلمه خلاصه کرد : دانش . مروت . شجاعت . این حکیم بزرگ در ضمن سخنان خود میفرماید : « کسی که دانش اندوخته است گله و شکایت نمیکند .

کسی که براه مروت میرود غمناک نمیشود ، کسیکه شجاعت دارد از حوادث روزگار نمهراسد ، «

جای دیگر باز بایبان دیگر این سه سخن را تفسیر میکند میگوید : « کسیکه دانش آموزان را دوست دارد با عقل نزدیک است ، کسیکه کار میکند با مروت آشناست و آنکه از بیشرمی دور است بشجاعت نزدیک است ،

مقصود کونفسیوس از مروت چیست ؟ حکیم از این سخن يك سلسله ملکات فاضله اخلاقی را قصد میکند وقتی می بینیم مروت را می ستاید برای این است که یاری هموع . نیکو کاری و راهنمایی بخیر و خوبی و بسیاری از کارم

اخلاق بشر را در پرتو این کلمه بر معنی بیان کرده است .

یکروز مردی از شاگرد کونفسیوس احوال استادش را پرسید که چگونه آدمی است ؟ ولی از او جوابی نشنید همینکه بجواب ندادن او اعتراض کرد و شاگرد حکیم ناچار شد پرسش او پاسخی بدهد گفت : او مردی است که دایم کار میکند . آقدر کار میکند که خوراک هم گاهی فراموشش میشود تاچه رسد بخصه خوردن . این است زندگی حکیم .

حکیم جایی که از شاگردش « بن خوی » تعریف میکند میگوید : او کم میخورد و کم میاشامد در خانه های ساده زندگی میکند زندگی او طوری است که همه مردم حسرتش را میخورند و خودش نیز از آن خشنود است . چه اخلاق خوبی دارد .

آنسخنانش برمی آید که او شیفته بیشترت عاموم و فنون است که باید روز بروز ترقی کند و رو بنقطه کمال پیش برود .

کونفسیوس میگوید که هر فرد بشر باید تن و روح خود را قوی سازد و از رعایت صلاح هر دو اندکی غفلت نکند . یکجا نسبت بکسانی که در دنیا کاری انجام نمیدهند و اثری از خود باقی نمیگذارند خشنانک شده و جای دیگر کسانی را که شکم خود را سیر کرده و روح خود را گرسنه میگذارند سرزنش مینماید .

جوهر گفتار این حکیم بزرگ این است که تن و روح نباید مهمل و بیکار بماند همینکه شخص تن برور شد و روحش را نیز بکاری نگماشت مواهب خدا دأش ضایع میشود و دیگر در پیکر انسانیت جز تضو فاجی بیش نیست .

در نظر گونفسیوس دانش آموزی بهترین هدف و مقصدی است که میتوان در پی آن شتافت. اصلاح همیشه. درک سود و رفع زیان جز بوسیله آن میسر نیست، حتی راه رسیدن به بهشت و دوری از دوزخ را نیز دانش اندوزی می شمارد و آنرا کلید همه سعادت های دوجهان میداند.

حکمت در نظر پیغمبر و حکیم چین عبارت است از علم و ادب. عقل و شکیبائی و اقدام بموقع ولی نائل شدن بآنرا موکول بتزیت و تمرین میداند و میگوید استعداد این همه اخلاق ستوده مانند آتش است که در آن سنگ نهان است و تا آنرا بسنگ یا آهن نزنید آشکار نمیشود.

حکیم مردم را بطلب علم و دانش تحریص میکند زیرا آنرا سرچشمه همه آداب و فنون میداند.

از جمله سخنانش این است: بیاموزید. پیرسید فکر کنید، سپس براکنده شوید و بکار پردازید.

در این اندرزها يك صورت بر معنی دیگر از سقراط فیلسوف یونانی دیده میشود که درس زمین خاور دور برهنمائی اثراد زرد برخاسته و دستورهای روحانی خود را بیان میکند.



# آثار متوسطان

از سینه صائب

## عهدی ساوجی

چه اندیشه ام از خاطر نا شاد روی      چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی  
 اگر از دشمنانم تیغ برکش دفع دشمن کن      و گر از دوستانم چاره درددل من کن  
 دامن بمیان بر زده بگذشت ز خاکم      پنداشت هنوز از من خاکی اثری هست  
 رفته رفته از کفم آنزاف شبگون میرود      دوستان رحمی که کار از دست بیرون میرود  
 چه برسی ز عهدی که اندر چه کاری      جدا از تو در مردم در چه کارم  
 بآن لطافت گردن ننگر که آب حیات      بلند گشته ز فواره گریبانش  
 بزیر پیرهنش هر که دید حیران شد      چه کرد خانه خرابی که دید عریانش

## ظریفی ساوجی

هر آنچه با دل ما میکنی مکن تقصیر      زبان شکوه نداریم و دست دامن گیر  
 صرفی ساوجی  
 گیل گیل شکفت می گیل روی تو داغ ما      سر زد بجای گیل همه آتش زباغ ما  
 ای سخت تیره روزد گرا این چه دشمنیست      کز پیش باد میگذرانی چراغ ما  
 کشتند و سوختند مرا ای همه برو      کز قسمت تو هیچ درین استخوان نبود  
 چنان ز هم من و دل گشته ایم بیگانه      که آن غریب زمن میکنند سراغ مرا  
 دل سرگر از رضای تو پیچید بگذران      با من که بود نیز بفرمان من نبود  
 من یکی زان نا امیدانم که در دوران تو      میبرند امیدواران رشک بر حرمان من  
 بسفر زمانه دایم چو منت غریب دارد      سر آن دیار گردم که تو آش غریب باشی

گلفروش ما که خواهد گلی بازار آورد باید اول نصاب غوغای خریدار آورد  
 هان بین ای دیده آن حسنی که میگردی طباب مرد میباید که حال مات دیدار آورد  
 نیفتادست با او کاری ای صرفی تحمل کن که استغنائی او تیغ اغافلک بر میان بندد  
 غمی گز مَرک دشمن دارم اینست که ترسم در غم او مرده باشد  
 گرم خواهی بسوزی آتش رخساره روشن کن

که از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد  
 نشد صرفی قبول حضرتش بایکجهان خدمت قبول خاطر مشکل بسند او که خواهد شد  
 مصیبت دارم ای شادی بیا کز غم برون آیم

سیه بوش فراقم شاید از ماتم برون آیم  
 غم آبادی که گلشن کرد و باغبان نامش  
 کدامین نوبتم بردی کزو خرم برون آیم  
 زدی صد زخم و حالامیل بسمل کردنم داری

اگر باشد حیات از عهده آنهم برون آیم  
 صرفی برای دوست بنوعی نمرده کز دشمنان بمرک تو خرم شود کسی  
 خود بریز از غمزه خونم حاجت جلاد نیست

جان فدای غمزه کن آهن و فولاد نیست  
 سینه ام بگشا بخنجر چون نمی آئی درون خانه کانهجا نیاید کس درش گو بسته باش  
 ترا ای همشین گفتم که با من همزبان کن

نگفتم ناصح او باش و باهن سرگراش کن  
 خدایا اینقدر در حق آن بی اک میگویم

که چون نامهربانش آفریدی مهربانش کن  
 کدامت وفا و کدامت محبت که دایم برای تو از رده باشم

دین و ایمان همه بر باد شد از دیدن تو هیچ کافر نکند میل پرستیدن تو

## وحشی کرمانی

باغبانا خار در راه تماشائی مریز      دایم این گلها مگر بر بارخواهی داشتن  
ما چو تو همه درد و همه داغیم ای مرغ چمن      تو ز گل مینال و من از بیوفائیهای او  
سخن بسیار و فرصت کم خدایا وصل چون داری

نمی بخشی اگر طول زمان طی لسانم ده  
نه گریه درد دل گره نه ناله نزدیک لب      یارب نصیب کس ممکن اینست اگر آسودگی  
هجر خدایا بس است روز وصالی بده      شوق مده اینهمه یا پر و بالی بده  
انکار عشق سد ره صد تعافلت      اما چه سود چون دل ما پیش بین نبود  
هزار سود درین بیع هست خواهی دید      مرا بخر که خریدار من زبان نکند  
دل از دستی برون بردن نباشد کار هر چشمی      نگاه بر تصرف غمزه بر کار میخواهد  
آتش بجگر زان رخ افروخته دارم      این گریه تلخ از جگر سوخته دارم  
در دام غمت تازه فدامم نکهم دار      من حالت مرغان نو آموخته دارم

## غزل

جان مجرد ار توشنیدی بشکل من  
ماهی چو عارض تو نتابیده زاسمان  
شد خسته خضر در طلب آب زندگی  
چون گیسو و رخ تو کسی موی دروندید  
بگشایی ار زچین سر زلف یک گره  
زیباترین بدایع خاقت وجودتوست  
تو از کمال حسن و صفائی ز فرط عشق  
آن بکر لطیف تو است ای نگار من  
سروی چو قامت تو اورسته است در چمن  
ما یافتیم چشمه حیوان در آن دهن  
جان بخشتر ز نافه و ناز کتر از سمن  
زین پس دگر کسی نخرد نافه از ختن  
چشم جهان ندیده چو تو خاقتی حسن  
گر دیده تازه قصه شیرین و کوهکن  
ابراهیم صفائی ملایری

# تاریخ بیهقی

تالیف ابوالحسن علمی بن زید بیهقی معروف بابن فندق با مقدمه  
فاضل علامه آقای محمد قزوینی و تصحیح و تعلیقات فاضل مقدام آقای احمد بهمنیار  
استاد دانشگاه بتازگی چاپ و منتشر گردید .

بیهقی نام ناحیه ایست از خراسان و تاریخ بیهقی مشتمل است بر تراجم  
مشاهیر رجالی که بدین ناحیه منسوبند از علما و ادبا و شعرا و وزرا و حکما  
و اطبا و غیرهم .

علمی بن زید بیهقی مطابق تحقیقات فاضل بزرگوار علامه قزوینی  
در حدود سنه چهار صد و نود متولد و در سال بانصد و شصت و پنج وفات یافته  
و در صغر سن زمان عمر خیام را دریافته و بمجلس او حاضر شده است .

ازین کتاب امروز فقط سه نسخه در تمام دنیا وجود دارد و دو نسخه  
ازین سه نسخه را علامه قزوینی در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ از کتابخانه برلن و لندن  
عکس برداشته بضمیمه مقدمه بسیار مفیدی بوزارت معارف ایران ارسال داشته اند .  
تاریخ بیهقی بشرحیکه اجمالا بیان کردیم از کتب بسیار سودمند و  
گرانهای علمی و تاریخی و انتشارات عصر بر افتخار عصر سعادت حصر  
مهبین شاهنشاه پهلوی بشمار می آید .

چاپ و نشر این کتاب بمراقبت مؤسس و مدیر بنگاه دانش در طهران  
خیابان سعدی انجام یافته و در همان بنگاه بفروش میرسد .

## ایران در زمان ساسانیان

تالیف ایران شناس بزرك پرفسور ( آرتور گریستن سن ) دانمارکی  
استاد علم لغت ایران در دانشگاه کپنهاگ و ترجمه فاضل مقدام و سخن سنج همام  
آقای ( رشید یاسمی ) استاد دانشگاه طهران بتازگی انتشار یافت .  
این کتاب از حیث مقام معاونی یکی از بهترین کتب و تالیفات عصر

حاضر بشمار مبرود ،

پروفسور کریستن سن سی سال در جمع آوری مطالب این کتاب رنج برده و از تمام کتبخانه‌های اروپا و ایران و از تمام کتب یونانی و رومی و سریانی و ارمنی و عربی و کتب خاور شناسان که در اواخر تالیف شده اقتباس و استفاده کرده و در نتیجه اینهمه زحمت چنین کتاب سودمندی را تالیف و بدسترس جهانیان گذارده است ،

فاضل سخنور آقای رشید یاسمی هم بنوبت خود در ترجمه این کتاب از فرانسه به فارسی نهایت شبوائی قلم و زیبایی سخن را بکار برده است ، دوستان تاریخ و اهل تتبع در اوضاع باستان ایران با داشتن چنین کتاب سودمند بمقصود حقیقی خویش زودتر نایل و قدر این کتاب روز بروز در جامعه ایران افزوده خواهد شد . ما از طرف خود و تمام دوستان ایران و نژاد ساکنان بفاضل استاد رشید یاسمی در انجام و نشر این کتاب سودمند تهنیت گفته . مزید توفیق وی را در نشر چنین کتب از یزدان باک خواستاریم .

### کنز الحکمه

یکی از کتب گرانبهای بی نظیر و سودمند عصر اخیر کتاب کنز الحکمه ترجمه کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح است . کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح کتاب جامعی است در شرح حال حکما و فلاسفه تالیف شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری در حدود مائة هشتم یا هفتم هجری .

فیلسوف فاضل آقا ضیاء الدین دری مدرس علم معقول که حکمت و فلسفه دیرینه و فضل و هنر پیشینه را نمودار کامل عیار است . با بهترین بیان و زبان و آنگونه که شایان یک فاضل مقدم و حدیث هم‌ام است این کتاب را به فارسی ترجمه و مانند سایر کتب سودمند ( یادگار عصر افتخار انگیز شاهنشاه پهلوی ) پس از چاپ بسیار زیبا بدسترس طرفداران حکمت و اخلاق گذاشته است .

مطالعه این کتاب بر اهل فضل و هنر و طرفداران حکمت و اخلاق واجب

است زیرا خلاصه اندرزها و گفتارهای حکمای بزرگ پیشینه از یونان و جای دیگر در موضوعات مختلفه در این کتاب موجود و همه کس میتواند از مطالعه آن استفاده کنند .

ما بفضل حکیم و مترجم فاضل در ترجمه و چاپ و انتشار این کتاب تهنیت گفته و اهل فضل و حکمت را بخیریداری و استفاده دعوت میکنیم .

## زن و آزادی

ترجمه است بسیار نفی و شیوا از کتاب تحریر المرأة تالیف قاسم امین که مهین فاضل مقدم آقای احمد مذهب ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع و نشر و بدسترس دانشمندان گذارده اند .

گذشته از حسن بیان و زیبایی ترجمه این کتاب مشتمل است بر فضایل اخلاقی و محاسن و فوائد آزادی زنان و اندرزهای بسیار و طرفداران اخلاق ستوده از مطالعه و استفاده آن ناگزیرند .

ما عموم اهالی را بقرائت و استفاده از چنین کتاب پرفایده دعوت و توفیق و سعادت آقای مذهب را در طبع و نشر اینگونه کتب اخلاقی از خداوند خواهانیم .

## اسرار موفقیت

کتابیست که افکار هر فرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت و بطریق موفقیت رهنمائی و مطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً از چاپ خارج تا تمام نشده از موقع استفاده و از کتابفروشی سروش تبریز بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

## مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهر خوش نویس تبریزی و گراور چاپخانه مجلس با کاغذ بسیار اعلی آلمانی از طبع خارج شده در شرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . بهاسی ریال

سال نوزدهم

## مَجَلَّةُ اَرْمَغَانُ

راجح به ۱۰۰ هـ.م

شماره هفتم

تاریخ انتشار دهم

۱۳۱۷

نایس بهمن ماه ۱۳۱۸ شمسی

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

## « غزلسرائی سعدی »

بشرع شعر سعدی را سخن سنج  
 بلی باید پیمبر خواندن او را  
 پیمبر خواند و این گفتار شاید  
 چنین کاندر غزل معجز نماید  
 ( ناصح )

ناغه شیراز در قرن هفتم هجری حضرت افسح المکلمین سعدی معروف تر از آنست که ویرا بشناسانند زیرا در مدت ششصد و شصت و دو سال که از رحلت وی میگذرد نام این دانشمند مانند فروغ آفتاب باختر و خاور را فرا گرفته و چون باد صبا بر بسط خاک گذشته است و کمتر کسی توان یافت که آثار گرانبهای وی را ندیده یا لااقل آوازه سخن سرائی و صبت فصاحت و بلاغت او را نشنیده باشد و چون فضلی شرق و غرب در ترجمه احوال این سخنگوی بزرگ مقالات و کتابها نگاشته و این فریضه را ادا کرده اند رهی را بگزارش حال و بیان حوادث زندگی وی بتفصیل یا اجمال نیازی نیست اگر نیز در گفتار ارباب تراجم نقض و ابرام یا جرح و تعدیلی ضرور باشد آنان که وسیت تحقیق و مجال مقال دارند بدینکار از بنده نا توان شایسته تر و سزاوار ترند

بنا بر این رهی در این مقاله ، چنانکه از عنوان آن پیداست . تنها بیان طرز غزلسرائی - سعدی که یکی از اسباب شهرت بلکه یگانه وسبب قبول عامه اوست و شاید باوصف اهمیت موضوع کمتر بدان توجه شده باشد میپردازد .

### وصف غزل و شهرت سعدی بدین فن

باید دانست که در میان انواع شعر ، غزل ، یعنی شرح کیفیات و انفعالات نفسانی از دیگر اقسام دلپذیر تر و دلنشین تر است چو این نوع گفتار را مولد احساسات و تظاهرات روح و ضمیر آدمی و تراوش قلب و زاده دل انسان باید شمرد ، و . سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل ، و چون تنها این قسم از نظم در بیان لطائف وجدانی که درك آن لازمه نهاد و سرشت انسانی است سروده میشود خواص و عوام هر دو بشنیدن و از بر کردن آن متوجه و مایل باشند و هر يك باندازه خویش از آن بهره بگیرند و از استماع و تکرار آن بنوای شور انگیز نی و آهنگ دلکش تار بوجد و حالت آیند .

گر مطرب حریفان این پازسی بخواند در وجد و حالت آرد پیران پارسارا  
 بهمین نظر غزلیات حضرت شیخ بنزدك عارف و عامی معروف و  
 مشهور و بر السنه و افواه مذکور است اما قصاید و مثنویات وی که بنزد  
 خواص و ارباب دانش اهمیتی بسزا دارد چندان مورد نظر عوام نیست بلکه  
 شاید بسیاری از ایشان آن قسم اشعار متین و منظومات حکمت آمیز وی را  
 نشنیده باشند و با اینکه بیخبری عامه از ارزش و قیمت آن گوهران گرانبها  
 نکاهد باید گفت که مورد اجتماع دو طایفه خواص و عوام بر وقوف بسخن  
 گستری و تصدیق باستادی حضرت شیخ غزلسرائی اوست و بس .

باری در اقسام دیگر شعر شاید بتوان تکلفی کرد و بی آنکه طبع را

اراده نظم باشد خواه با خواه بیتی چند سرود و بقوت علم و نیروی ممارست

آنرا جلوه داد و ناسره را بتصنع زر ناب نمود اما در غزل چنین نیست چو  
در بیان ذوقیات تکلف بزودی ظاهر و مجاز از حقیقت پدیدار گردد و اثری  
که غزل حقیقی و مطبوع کند و صورت آن در نهانخانه اندیشه و خلوتسرای  
دل جایگزین شود تغزل تکلف آمیز و مصنوع را نباشد .

گر بود در مائمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر  
و خود حضرت شیخ که در اسلوب غزل شهرت جهانگیر دارد ، در  
این طرز گفتار تاع و پیرو دل بوده و هر آنچه از زبان قاب بغوش وی  
رسیده بی کم و بیش تکرار کرده و بر اثر تاقین خاطر بوجهی نیکو شاهد  
خوبروی معنی را بزبور نظم آراسته است .

بزبورها بیارایند مردم خوبرویان را توسیمین تن چنان خوبی که بزبورهایارائی  
بدین سبب هر غزل وی گوئی خواننده را از این عالم بدر میبرد و  
کام دل بوی سیری دیگر میدهد

برای نمونه ممکنست غزلهای ذیل را مطالعه فرمائید

جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

فختم خونینم اگر به نشود به باشد

خنك آنزخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست

\*\*\*

تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم

آمدی وه که چه مشتاق و بریشان بودم

که نه در بادیه خار و غیلان بودم

بیتو در دامن گلزار نخفتم یکشب

\*\*\*

ایام نشاط و روز صحراست

بوی گل و بانگ مرغ بر خاست

هر جا که توئی تفرج آنجاست

ما را سر باغ و بوستان نیست

\* \* \*

چنان بروی تو آشفته ام بیوی تو مست که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست  
مجال خواب نمیباشدم ز دست خیال در سرای نشاید بر آشنایان بست

\* \* \*

شب فراق که داند که تا سحر چندست مگر کسی که بزندان عشق در بندست  
ز دست رفته نه تنها منم درین سودا چه دستها که زدست تو بر خداوند است

\* \* \*

طرفه میدارند یاران صبر من بر داغ و درد  
داغ و دردی کز تو باشد بهترست از باغ و ورد  
دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت  
گر بدوزخ بگذرانی آتشی بینند سرد

\* \* \*

مطرب مجاسر بساز زمزمه عود خادم محفل بسوز مجمره عود  
دوست بدینا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

### شیوائی بیان و قدرت طبع استاد

در غزلیات شیخ گذشته از لطف معنی و دقت خیال پایه حسن انتخاب  
الفاظ هم برتر از آنست که در دسترس دیگری باشد و در همان حال که شاهدان  
معانی دیدار مینمایند و دل میربایند زیبا رویان الفاظ نیز که چون یاران مهربان  
در آغوش یکدیگر جای دارند هنگامه جلوه گری ساز و خود نمائی آغاز  
میکند و در حقیقت الفاظ بدیع وی معانی را بزبور بیان میآرایند و معانی  
دقیق الفاظ را زینت قبول اهل دل میبخشند و همین اعجاز حضرت شیخ در  
حسن تالیق و لطف ترکیب لفظ و معنی وی را بغمبر سخن و پیشوای غزلسرایان  
ساخته و بر صدر انجمن گویندگان گیتی نشانده است چنانکه استاد خود بدین

تقدم و فضیلت اشارت کرده میگوید .

منطق سعدی شنید حاسد و حیران بماند چاره او خامشیت یا سخن آموختن

\* \* \*

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همینست سخن دانی و زیبایی را  
از هر غزل شیخ ظاهر است که این استاد را همواره الفاظ و معانی  
مسخر بوده و پیوسته قوت طبع و جودت ذهن ویرا از رنج بردن بسیار و  
تکلف در شعر سرائی بی نیاز میداشته و اغلب غزلهای این سخنگو چنان  
مینماید که وی برای نظم آن پیش از تعب کتابت زحمت نکشیده و گفتن و  
نوشتن را هم در یکزمان انجام داده و اگر دعوی را برهانی باید این غزل  
کافیست .

نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود	با حریفی دو ، که دایم نتوان تنها بود
خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم	زانهمه صورت زیبا که بر آن دیبا بود
پارس در سایه اقبال اتابک ایمن	لیکن از ناله مرغان بچمن غوغا بود
شکرین بسته دهانی بتعم بگزشت	که چگویم نتوان گفت که چون زیبا بود
علام الله که شقایق نه بدان لطف و سخن	نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا بود
فتنه سامریش در دهن شور انگیز	نفس عیسویش در لب شکر خا بود
من در اندیشه که بت یا مه نو یا ملکست	یا بری بیکر مهر روی ملک سیما بود
دل سعدی و جهانی بدمی غارت کرد	همچو نوروز که برخوان ملک یغما بود

### تناسب و هم آهنگی

بعضی از اساتید را میشناسیم که در یک غزل از مباحث گوناگون  
سخن رانده فی المثل بیتی در شکایت فراق ، بیتی در شکر وصال ، بیتی در  
عرفان ، بیتی در نصیحت و موعظت سروده اند و ازینرو با آنکه هر بیت غزل  
در حد اعلائی سخن است چون بمجموع نظر شود فاتحت باختامت نا مناسب

و از بیرایه هم آهنگی و یکدستی عاقل نماید لکن حضرت شیخ غزلهای خویش را در همان مقوله که آغاز کرده پایان رسانده .

چنانکه هر فرد شعر در کمال فصاحت و بلاغت و مجموع آن نیز یکدست و مناسب و صدر و ذیل سخن با هم موافق و ملائم و شایسته قبول ذوق سلیم است و گذشته از حسن ترکیب که آنرا یکی از مزایا و مرجحات غزل شیخ توان دانست وی در هر غزل در موضوعی که بنظم آن متوجه بوده نکته ناگفته بر جای نهاده است . حتی در این غزل که مقطع یا ذکر تخلص ندارد و نا تمام بنظر میرسد .

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس  
بستان یار در خم گیسوی تابدار چون گوی عاج در خم چوگان آبوس  
بکشب که چشم فتنه بخوابست زینهار بیدار باش تا نرود عمر بر فوس  
تا نشنوی ز مسجد آدینه نانک صبح یا از در سرای اتابک غریو کوس  
لب از لب چو چشم خروس الهی بود بر داشتن بگفته به-وده خروس  
مطلب تمام و سخن کاملست و اگریتی بر آن اضافه شود بسیاق مقصود  
زائد خواهد بود همچنین اگر شعری از آن کاسته گردد معنی ناقص و کلام  
ابتر میماند .

### مهارت استاد در استعمال الفاظ نامأنوس

#### و ایراد معانی غریبه

چنانکه اهل فن دانند الفاظی که شعرا در غزل بکار میبرند عبارت از شمع ، گل ، پروانه ، بلبل ، مطرب ، می و شاهد و مانند آنست چنانکه در این اشعار شیخ دیده میشود

هیچکس را بر من از یاران مجلس دل نسوخت

شمع را بینم که اشکش میرود بر روی زرد

\* \* \*

گلی چو روی تو آید درین چمن بهیات هزار سال دگر گر چنیز بهار آید  
هر که نهادست چون پروانه دل بر سوختن  
گو حریف آتشین را طوف بیرامن مکن

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند جهان جوان شد و باران بهیش بنشستند  
مطرب بز نوائی کن زهد توبه کردم ساقی بیار جامی کز توبه عار دارم  
بر میزند ز مشرق شمع فلک زبانه ای ساقی صبحی در ده می شبانه  
شاهد آینه است هر کس را که روی خوب نیست

گونه که زهار در آینه روشن مکن

زیرا جزا مثل این کلمات بارقت و لطافتی که این نوع از نظم باید داشته باشد  
نامناسب و بهمین سبب غیره قبول خواهد بود اما حضرت شیخ اجل در بسیاری از  
موارد الفاظی را که در غزل نامأنوس است و گویندگان متقدم و متأخر پیرامون  
استعمال آن در این نوع نظم نگشته اند در شعر خویش چنان ماهرانه و بجا  
گنجانیده که گوئی الفاظ را خاصه غزل ساخته است مانند (سیلاب و خاکدان)  
سیلاب نیستی را سر در وجود من نه کز خاکدان هستی در دل غبار دارم  
یا ( شیر و شتر )

لجام بر سر شیران کند صلابت عشق چنان کشد که شتر را مهار در بینی  
یا ( هاون و دیک )

نه هارم که بنالم بکوفتن از یار چو دیک بر سر آتش نشان که بنشینم  
یا ( مار )

بزیر سنک حوادث فتاده را چه طریق جز این قدر که پهلو چومار بر گردد  
یا ( کره توسن )

چون دل از دست بدادی مثل کره توسن نتوان باز گرفتن بهمه خالق عنانش  
 یا ( عناکب و عقارب ) « جمع عنکبوت و عقرب » در این بیت عربی  
 علی ظاهری صبر کنسج العناکب و فی باطنی هم کمدغ العقارب  
 اما بعضی معانی غریب نا مستحسن که شعرا نظم آنرا در سلك  
 غزل نا زیبا دانسته و چون بیم آن داشته اند که تقریر آن موضوعات غزل را  
 از کیفیت خود خارج و بهجاهای رکیک حکیم تاج الشعراء و حمد سوزنی مشابه  
 و همانند سازد در اینگونه شعر از ادای آن معانی پرهیز کرده اند در غزل  
 شیخ با کنایات لطیف و استعارات بدیع دیده میشود چنانکه حین تعبیر و خوبی  
 الفاظ خواننده را مجال توجه بنازیبائی معنی نمیدهد - از آنجمله استاد در  
 وصف حال معشوقی که امانت بخائنان سپرده و بدین برده دری آبروی خویش  
 را چون گیل نا هنگام شکفته بیاد داده است . غزلی بزبان طنز و تعرض سروده  
 و این ابیات از آنست .

ای لعبت خندان لب لعنت که گزیدست وز باغ لطافت گیل روی تو که چیدست  
 آن کارد که نا دسته فرورفت بمقصود شیزین تر ازین خرنزه هر گز نبریدست  
 ای خضر حلات نکم چشمه حیوان دانی که سکندر بچه زحمت طلبیدست  
 شکر است که دیوار بیکبار بیفتاد تا هیچکس این باغ نکوئی که ندیدست  
 گیل نیز در آن هفته دهن باز نمیکرد و امروز نسیم سحرش برده دریدست  
 در دجله که مرغابی از اندیشه نرفتی کستی رود اکنون که سرجس بریدست  
 رفت آنکه فقاع از تو گشائیم دگر بار مارا بس ازین کوزه که بیگانه مکیدست  
 بسیار توقف نکند میوه بر بار چون عام بدانند که شیرین و ریدست  
 و براستی ایراد الفاظ نا مانوس بدین مهارت و بیان اینگونه معانی  
 بدین لطف و ملاحظت عبارت حد هیچ سخن سنج توانا جز حضرت شیخ نیست  
 و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء .

### التزام ردیفهای مشکل و حسن ترجمه

گذشته از آنکه شیخ اجل در غزل اوزان مناسب و بحور دلپذیر انتخاب کرده همیشه بدین نکته نظر داشته‌است که برای غزلهای خویش ردیف سهل و آسان برگزیند و گوئی این توجه را دو سبب بوده - یکی آنکه ممکنست تعهد و التزام ردیفهای صعب کار تقریر مقصود را دشوار و معانی را فدای الفاظ سازد و این خود باسبک سخنسرائی حضرت شیخ سازگاری نداشته‌است چون این استاد ابهام و حقایق معنی را با منظور اصلی شعر مخالف میدانسته و از آن تا اندازه امکان دوری میکرده و پیوسته میکوشیده‌است که سخن وی بدل بیشتر از گوش برسد و قلب و روح از شعر دلپذیر و جانفزای وی بیشتر از سامعه نصیب یابد - دیگر آنکه خواسته‌است که دیگران را از نخستین بار استقبال غزلهای وی مشکل ننماید تا چون در میدان مسابقه و مبارات قدم نهند زوئی و نیروی حریف هم نبرد معاینه دیده بقصور اعتراف کنند و چنانکه افتادگان را باید بیازوی توانا بوسه زنند .

اینگاه تقدم استاد و گوی ربائی وی از عرصه بلاغت بر همگان ظاهر آید و بدین حجت مبرهن و معلوم گردد که شیوه غزل بوی آغاز و هم بر وی ختم گشته‌است .

با این وصف استاد برای آنکه بهجز از تعهد ردیفهای صعب منسوب نگردد گاهگاه بر ردیفهای مشکل غزل سروده و بهامه نهی ادب نموده‌است که صعوبت ردیف وی را از حلاوت سخن و لطف تقریر و ادای حق معنی باز نمیدارد و در برابر حسن بیان و قدرت طبع توانای وی که فصاحت ماسکه راسخه اوست ، سد نکنند نه مانعست و نه حایل ، و این غزل حضرت انصاح - المتکلمین یکی از دلایل اثبات مدعا تواند بود .

کس این کند که زیار و دیار بر گردد کند هر آینه چون روزگار بر گردد

تنگ دلی که نیارد کشید زحمت گل ملامتش نکندم گر ز خار بر گردد  
 بچنگ خصم کسی کنز حیل فرو ماند ضرورتست که بیچاره وار بر گردد  
 آب تیغ اجل تشنه است مرغ دلم که نیم کشته بخون چند بار بر گردد  
 بزیر سنگ حوادث فتاده را چه طریق جز این قدر که پهلوی چو مار بر گردد  
 گر از دیار بصورت ملول شد سعدی گمان مبر که بمعنی ز بار بر گردد

حضرت شبخ بحکم آنکه در ادب عربی نیز بسی ماهر و بارع بوده  
 و در گفتار فصحا و سخن سنجانی که بزبان تازی شعر سروده اند نظر داشته  
 در موارد بسیار سخن آنانرا بنثر و نظم ترجمه یا اخذ و اقتباس کرده لکن  
 بسبب اطلاع و وقوف بر محسنات ادبی هر دو زبان در اغلب مواضع ترجمه  
 را بر اصل صوت مزیت داده است اینک برای تقریر موضوع . نمونه را -  
 چند بیت از اشعار عربی و گزارش آن بنظم پارسی نگاشته میشود .

ابوبکر محمد بن درید

بقوم الشارخ من زیغانه و بستوی مانعاج منه وانحنی  
 والشیخ ان قومته من زیغه لم یقم النقیف منه مالتوی

( سعدی )

چوب تر را چنانکه خواهی بیچ نشود خشک جز به آتش راست  
 نیز ابن درید

و انما المرء حدیث بعده فکن حدیثاً حسناً لمن و عی

( سعدی )

سعدیا مرد نگو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند  
 ( لا ادری )

ما فات مضی و ما سیأتیک فاین قم فاغنم الفرصه بین العدمین

( سعدی )

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست

در میان این و آن فرصت شمار امروز را

شمس المعالی قابوس و شمگیر

لا عضولی الاوفیه صباية فكأن اعضائی خالقن قلوبا

( سعدی )

سر موئی نظری کن که من اندر همه تن يك سر موی ندارم که ترا ذاکر نیست  
حضرت شیخ دو بیت اول و دوم این درید را يك بیت ترجمه کرده  
از آن گذشته تشبیهی لطیف بکار برده و حشوی ملبج یا معنی متمم مقصود بر  
آن افزوده است اما در بیت سوم شاعر مذکور اگر چه الفاظ ترجمه از اصل  
بیشتر است در ترجمه پارسی معنی صریح تر و مؤکد تر و صحیح تر میباشد .  
بیان مطلب آنکه شاعر عرب میگوید که چون پس از مرگ نام هر کس (بنیکوی یازشتی)  
باقی ماند تو نام نیک بیادگار گذار .

لکن حضرت شیخ با توجه بدین نکته که نام بسیاری از مردمان و ذکر  
آنان بخوبی یا بدی با مرگ از میان میرود نام زشت را نام نپنداشته و حیات  
ابدرا خاصه نکونمان و دیگران را یکسر فنا پذیر دانسته و هم در زندگی  
عاریت مرده شمرده و گوئی این معنی لطیف و تعبیر دقیقی از نظر سخن سنج  
تازی مستور مانده است و بحکم آنکه جانب معنی قویتر است باید ترجمه را  
از اصل بهتر دانست . اما در شعر ( مافات مضی .... الخ ) که گوینده آن  
بتحقیق بررهی معلوم نیست نیز نظم پارسی را بر اصل شعر عربی ترجیح توان  
نهاد چو ( همچنان موجود نیست ) و ( در میان این و آن ) از ( فاین ) و  
۲ ( بین العدمین ) مطلب را بهتر و واضح تر بیان میکند و چون ترجمه تقریر و  
تصریح مقصود را وفای تر باشد مزیت آن بر اصل ظاهر است همچنین ترجمه

شعر قابوس بسبب زیادت معنی که از ( سرموئی نظری کن ) مستفاد میگردد و  
مبالغه مطبوعی که در ( یک سر موی ندارم ) بکار رفته است از متن شعر  
لطیف و ملیح عربی امتیاز دارد .

غزلها و قصاید تازی این استاد نیز بسی رقیق و لطیف و فصیح و  
بلیغ و مورد نظر و توجه دانشمندان عرب و همان مقدار که بدست است بر  
تبحر وی در زبان و ادب تازی شاهدهی ناطق و گواهی صادق میباشد و اینک  
نموداری از غزل تازی استاد

و من صاح و جدّاً ما علیه جناح	تعذر صمت الواجدین فضا حوا
و ان غاب الشوق الشدید قناحوا	اسروا حدیث العشق ما امکن النقی
و سایر لیل المقبلین صباح	سری طیف من یجلو بطلعته الدجی
و غایه و جدالمستهام صباح	اصیح اشتباقاً کلما ذکر الحمی
تضیق علی نفس یجوز حبیبها	حدائق روضات النعیم و طیبها
و بینی و بین الحی ید اجوبها	قیالیت شعری ای ارض ترحلوا
قیالیت هذا تلك الیالی و طیبها	ذکرت لیلی الوصل و اشتاق باطنی
فزار غرامی لیس یطقی لهیبها	فلا تحسین البعد یورث سارة

تا اینجا مقاله رهی بارعایت اختصار ممکن پایان رسید و هرچند  
مناسب مینمود که در ردائقتادات یکی از نویسندگان معاصر بر حضرت شیخ نیز سخنی چند  
گفته شود . اما چون محقق محترم آقای جابری انصاری برد بعضی از آن  
خرده گیریها پراخته و نا روائی آنها بر اهل نظر تا اندازه مشهود ساخته اند  
اکنون از آن مقوله در میگذریم . اگر هم جوابهای فاضله ایشان را تمیم و  
تکمیل در کار باشد . اینزمان بگذار تا وقت دیگر . ( محمدعلی ناصح )

# آثار انجمن نظامی

## غزل

باز کن ای خفته چشم مست خواب آلود خویش  
 تا که بشناسی مگر باری زیان و سود خویش  
 شربت شیرین مهر از مهر بانی نوش کن  
 زهر کین مستان ز دست نفس خشم آلود خویش  
 در درونت حشم باشد آتشی زودش بکش  
 کان گرت سوزد شوی هم رو سیه از دود خویش  
 بوده با بود و خواهی باز هم نا بود شد  
 از چه مستی ای برادر از دو روز بود خویش  
 خود توئی هم برده و هم برده دار از بابت  
 در حریم حق شوی یکباره گو بدرود خویش  
 نیست خشنودی مگر در ساختن با روزگار  
 سازش آموز ای بسر بر روح نا خشنود خویش  
 هست بینش از رنجی کان روان سازد نزار  
 رو ز داروی قناعت میطاب بهبود خویش  
 ( بینش )

## غزل

ای ساقی مشتاقان آمد شب آدینه  
 از بند گنه کاران امشب همه آزادند  
 جامی که دهی ما را از باده لبالب کن  
 شد در گرو باده اسباب ریا یعنی  
 دل با ز سر کویت هر گز نهد بیرون  
 در ده قدحی ما را زان باده دیرینه  
 باز است در رحمت در هر شب آدینه  
 ما مرد خط جویریم نه خط فرودینه  
 آن سبجه صد دانه وان خرقه پشمینه  
 کی مرغ رود جائی کانجا نبود چینه

کمی محو شود هر گز یا آنکه رود بیرون  
 منزلگه شیطانست به جلوه گه یزدان  
 مردان خدا را دل گنجینه اسرار است  
 خود را نگردد هر کس در مانظر اندازد  
 نهی است بر یاران با دست تهی رفتن  
 گفتمی بخلاف بار عبرت شده نیکو کار  
 شکل قدمت از خاطر نقش رخت از سینه  
 آن دل که در او باشد از خلق خدا کینه  
 ز اسرار دهان بستن قفل در گنجینه  
 آری نگردد خود را دید آنکه در آینه  
 داد است بما این پند آن عارف پیشینه  
 بالله که بود بد تر امسال ز پارینه  
 ( عبرت مصاحبی )

## غزل

عاشق از تشویش دنیا و غم دین فارغ است  
 هر که از سر بگذرد از فکر بالین فارغ است  
 در جوانی مردم و آسودم از نیرنگ چرخ  
 غنچه پژمرده از آسیب گلچین فارغ است  
 دل به صید تازه دارد گرم از بهر فریب  
 نو گل ما از گرفتاران دیرین فارغ است  
 خسروان حسن را باس فقیران نیست نیست  
 گر بتلخی جان دهد فرهاد شیرین نارغ است  
 دامن ما کمی شود آلوده از کید رقیب  
 با کبازان را دل از حرف سخنجین فارغ است  
 خاطر یاران بگل مشغول و ما را دل بدوست  
 هر که دارد نو گلی از سرو و سرین فارغ است  
 شور عشق تازه دارد مگر دل کاین چنین  
 خاطر امروز از غمهای دیرین فارغ است  
 بشکفتد هر دم مرا صد گونه گلی در باغ طبع  
 شاعران را خاطر از گلهای رنگین فارغ است  
 ( ب معیری )

### بردباری

که کامکار شود هر که بردباری کرد  
 که بردباری ورزید و پایداری کرد  
 طراز جامه گیل و لاله بهاری کرد  
 ز باد جنبش و با آب رهسپاری کرد  
 دوروزا گرچه بر آب و هوا سواری کرد  
 (وحید)

بجای خود همه کار بردباری کن  
 از آن بکان گهر کوه گشت دست انداز  
 کشید موسم دی بار برف و فصل بهار  
 ولیک بود چو نا بردبار بشته خاک  
 پیاده لاجرم از اسب نام ماند و نشان

### فیزهم

خصلتی به ز برد باری نیست  
 آزموت بزرگواری نیست  
 که چو زن کارش آه و زاری نیست  
 که بیک جایش استواری نیست  
 با گیل و لاله بهاری نیست  
 سخت روئی و با فشاری نیست  
 اگر ت حلم و پایداری نیست  
 حاجت هیچ غمگساری نیست  
 هر کجا صبر هست خواری نیست  
 زانکه سودی ز سوگواری نیست  
 چاره فکرت بقراری نیست  
 (محمد علی ناصح)

بردباری گزین که انسان را  
 در بلای بزرگ به ز شکیب  
 گیتی آن مرد را زبون نکند  
 خاک بر سر بود چو باد آنکس  
 بهر یک عمر خرمی چون سرو  
 که چو سروش بر نهیب خزان  
 خشم و انده برد زدست ترا  
 وانکه را صبر غمگسار آمد  
 خواری از ضعف صبر نیرو یافت  
 دردی از در رسد ترا مخروش  
 با شکیب از خرد بجو درمان

### تربیت فرزند

پدر مئوی که خود خصم جان فرزند است  
 سزای سرزنش خلق و در خور بند است  
 مرا بخاطر از استاد خویش این پند است  
 بقای نام و نشان از که آرزو مند است  
 بدین دوروزه عمر از چه روی خرسند است  
 (پارسای تویسرگانی)

پدر ز تربیت طفل اگر دریغ کند  
 در آن پدر که نجوید سعادت فرزند  
 ره سعادت تعلیم و تربیت باشد  
 هر آنکه طفل بتعلیم و تربیت نبرد  
 و گر بنام و نشان نیز دل نیندد کس

## غزل

نیست کام دل میسر تاحیا باشد مرا  
 ورنه دنیا کیست تا زنجیر با باشد مرا  
 میشوم بلبل اگر یک همفوا باشد مرا  
 نیستم گل تاحفا کارز روا باشد مرا  
 چون نیم غافل لب خندان چرا باشد مرا  
 دور از انصافست اگر خصمی جفا باشد مرا  
 گرچه در ظاهر جهانی آشنا باشد مرا  
 گریسنگ آید سرم باری سزا باشد مرا  
 همچنان چون سایه جاد در زیر پا باشد مرا  
 هر احد در خاک دستی رهنما باشد مرا  
 از برید مرگ پیغامی جدا باشد مرا  
 میروم تا کوی آسایش کجا باشد مرا  
 مشت خاکمی بیشتر در دیدها باشد مرا  
 زین جفا کیشان همان چشم وفا باشد مرا  
 دردمندم این اثر تنها مرا باشد مرا  
 امیر فیروز کوهی

از حیا تا چند زنجیری پیا باشد مرا  
 از وفای چیره دست خویشتن با در گلم  
 نغمه‌های من ز قحط هم زبان در برده ماند  
 خار دامنگیرم از من جز وفای مطلوب نیست  
 شادابی گرهست این غم‌خانه را در غفلتست  
 اینچنین کز دوستی با خلق عالم یکدم  
 تا ابد بیگانه‌ام با خلق از بی نسبتی  
 اینچنین کز صافی مشرب چو آب روشنم  
 گر چو خورشید فلک از آسمانها بگذرم  
 هر شکوف قبر راهی از فنا بنمایم  
 از خروش رعد هر بانگی که می‌آید بگوش  
 در خم چو گان گیتی خاک بر لب همچو گوی  
 کافرم یارب اگر از دیدنیهای جهان  
 گر چه صد بار از جفا خون در دل زارم کنند  
 کس چو من ره در حریم دل نمی‌آید امیر

## غزل

ولی دریغ که در ناله‌ام اثر نگذاشت  
 بغیر آن بدلم حسرتی دگر نگذاشت  
 دمی ز حال من خسته بیخبر نگذاشت  
 که یک نفس من و او را یکدگر نگذاشت  
 که بخت بد بمن از دوست اینقدر نگذاشت  
 که در کنار مرا پاره جگر نگذاشت  
 که بر من این قفس تنک بال و پر نگذاشت  
 احمد - گلچین

مرا فراق تو بی ناله سحر نگذاشت  
 بغیر وصل توام حسرتی نبود و فلک  
 ز ناله های دلم نیست غم از آنکه ترا  
 فلک ز تفرقه دوستان چه می‌خواهد  
 بچو رهم نکند یاد من غم زانست  
 کدام باره نان خواستم ز خوان فلک  
 چنان اسیر بزندان تن شدم گلچین

## حصارنای

بقلم سهیلی خونساری

(۵)

شرح حال مسعود پس از این تاریخ مجهولست لیکن در این زمان  
بنا بقول صاحبان تذکره روی دل از خدمت ملوک بر تافته و زهد و عبادت  
ورزیده و از خدمات دیوانی استعفا و در زاویه گمنامی با بدامن کشیده است  
تا آنکه در هشتاد سالگی باصح اقوال در سال ۵۱۰ بروزگار سلطنت سلطان  
بهرامشاه از جهان گزشت برخی سال وفات ویرا ۵۲۰ ثبت نموده اند ولی مسلماً  
غلط و دور از صحت میباشد .

سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پس از فوت سلطان ملک ارسلان  
در سنه ۵۱۱ بقول صاحب طبقات ناصری بتخت نشست پادشاهی باذل و عادل و  
رعیت پرور بود هنگام سلطنت سلطان ابو الملوک ملک ارسلان خراسان نزد  
سلطان سنجر رفت و بکمک وی با ملک ارسلان مصف داد و او را مغلوب  
ساخته غزنین از او بستد وی بهندوستان رفت و در سال مذکور وفات یافت  
سلطان بهرامشاه بنا بقول مورخین سی و پنج سال سلطنت کرد و اواخر سلطنت  
او غوریان بر غزنین استیلا یافته بودند وفاتش در سال ۵۴۲ اتفاق افتاده .

خلاصه مسعود را دو فرزند بوده یکی دختر و دیگری پسر پسر را  
تمام سعادت و او نیز چون اجداد از افاضل بوده است و چنانکه امین احمد رازی

نوشته است (هنوز شجرقات او نهال و قمر او هلال بود که در مجلس سلطان بهرامشاه بدین رباعی اورا امتحان کردند و او این بدیهه بگفت و سلطان فرمود دهنش پر زر کردند .

### رباعی

همواره رخ نگار مانوست نه گل      ز نیروی رخ نگار نیکوست نه گل  
 مارا رخ دوست باید ای دوست نه گلی      زیرا گلی چشم مارخ اوست نه گلی  
 ارباب تذکره راجع بوی چیزی نوشته اند از اینرو شرح حال سعادت  
 ابن مسعود بر ما مجهول میباشد در برخی از کتب نیز دیده شد که لقب مسعود  
 را عمیدالاجل سعیدالدوله و یا سعیدالدوله نگاشته اند .

### ( راوی اشعار مسعود )

شعراء بزرگ متقدم غالباً بکنفر راوی داشته اند که بجای آنان در محافل و مجالس بزرگان و یا در بار سلاطین قصاید را باهنگم مخصوص بر ممدوح میخوانده و مطرب نیز بر آن آهنگ ساز مینواخته است برخی از شعرا که خود بحسن صوت موصوف بوده اند چون فرخی و یا موسیقی میدانسته اند چون امیر خسرو محتاج بر اوی نبوده و خود میخوانده اند و بعضی هم محتشم و عالیقدر بوده و از شئون خود دور و یا مهاجور بوده قصاید را بوسیله راوی بسمع ممدوحین میرسانده اند .

از زمان جاهلیت چون اعراب از موهبت نوشتن و خواندن بی بهره بوده اند و در حفظ معلومات بیشتر بر حافظه خود اعتماد میکردند شعرا بجای دیوان بکنفر راوی انتخاب کرده که اشعار آنها را حفظ نموده و بر ممدوح یا مردم میخوانده است .

مسعود شاعری محتشم و عالیقدر بوده و چون بیشتر عمر خود را از

مجالس و محافل دور و از دربار سلاطین و شاهزادگان مهجور<sup>۱</sup> و در زندان  
انیس بند و زنجیر بوده لذا بوسیله خواجه ابوالفتح راوی قصاید جانسوز و  
اشعار شور انگیز خود را بسمع یاران و بزرگان و سلاطین میرسانده خواجه  
ابوالفتح که مسعود عندلیب الحاناش خوانده است خود مردی بزرگوار بوده  
چنانکه مسعود پیوسته نام وی را در اشعار با احترام یاد کرده است در قصیده که  
بمدح ثقة الملك طاهر بن علی بدین مطاعت

ای بقدر از برادران بر تر	مر ترا شد برادر تو برادر
بخواجه ابوالفتح خطاب کرده و فرماید	
بر من این شعرها بعیب مگیر	خواجه بوالفتح راوی مهتر
که چنین مدح بس شگفت بود	از چومن عاجزو و چومن مضطر
در چنین بند لذلک مانده و لوک	در چنین سمج کور گشته و کر
تو باواز جانفزای بدیع	عیبهائی که اندروست پیر

و نیز در مقطع قصیده دیگر که بدین مطلع

خدای عزوجل در ازل نهاد چنان که جمله از دو محمد بود صلاح جهان

در مدح محمد قرشی و محمد بهروز است چنین فرماید

بهار گردد بزم تو این قصیده خوش بلحن خواند ابو الفتح عندلیب الحان  
( ممدوحین او )

( سلاطین و شاهزادگان ) دیوان حضرت استاد مشتمل بر مدح پنج نفر

از سلاطین غزنوی است .

۱ - ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود که بعد از چهل

و دو سال سلطنت در سنه ۴۹۲ وفات یافته است .

۲ - علاء الدوله مسعود بن ابراهیم ( ۴۵۳ - ۵۰۹ )

۳ - کمال الدوله شیرزاد بن ابراهیم که مدت سلطنت او یکسال بود و برخی او را در شمار سلاطین غزنوی نیاورده اند .

۴ - ابوالملوک سلطان ارسلان بن مسعود ( ۴۷۶ - ۵۱۱ ) بنا بقول صاحب طبقات دو سال پادشاه بود .

۵ - بهرامشاه بن « مسعود که بقولی سی و پنج سال » و بروایتی چهل و یکسال سلطنت کرد وفاتش در سنه ۵۴۴ و بقولی در سال ۵۴۷ اتفاق افتاده است و شرح حال هریک ضمن شرح حال مسعود اجمالاً ترقیم یافته است . سیف الدوله محمود بن ابراهیم که برخی از فضایل و معاصر اشتباهاً سلطان محمودش دانسته و خواننده اند و خود مسعود صاحبقران هفت اقلیم و شاهش گفته است در هیچیک از تواریخ در سلسله سلاطین نیامده و چنانکه مذکور شد در سنه ۴۶۹ حکومت هند بوی تفویض و در سال ۴۷۲ معزول و گرفتار شد .

« وزراء و امراء » ۱ - ثقة الملك طاهر بن علی مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم که غالب شعراء عصر ویرا در مدایح ستوده اند و مسعود و ابوالفرج رونی و سنائی و مختاری غزنوی را در مدح او قصاید بسیارست وی برادر زاده ابونصر مشکان دبیر سلطان محمود بوده است .

« بقیه دارد »

## قوامی گنجوی

### درصفت اسب

شکنج گیرشود روی گنبد اخضر

چنان رود که بجنبد نبیذ در ساغر

ز باد تاختمش همچنانکه آب ازباد

بگرد ساغر باریک لب ز هشیاری

# مکتوب

بیانوی فاضله زهراء داعی زاده

تصحیح و طبع ( تذکره خوش نویسان و نقاشان ) تألیف مورخ شهیر قاضی میر احمد منشی قمی بهمت سرکار جای قدر دانی بسیار و خاصه حسن انتخاب شما در خور ستایش میباشد .

همانطور که خود مرقوم فرموده اید تاکنون در این باب کتاب جامعی دیده نشده تنها رهی بنام ( نامه صورتگران ) رساله نگاشته که حال صد نفر کما بیش از نقاشان ایران میباشد و شرح حال چند تن از مشاهیر این طبقه چون بهزاد و مانی و میر سید علی و آقا رضا از آن رساله بامر استاد معظم آقای وحید دامت افاضاته سال گذشته در دو شماره مجله ارمغان نگارش یافت . انتخاب نام ( تذکره خوش نویسان و نقاشان ) جهت این کتاب که مسلماً نام دیگر و بهتری دارد چندان سزاوار نیست و بهتر آنست که حتی المقدور سعی فرموده نام اصلی را پیدا کنید و اگر پیدا نشد دیگر چاره نیست و امیداست بمساعفت جمعیله آن بانوی فاضله نام اصلی پیدا شود .

شرح حال اجداد قاضی میر احمد و مختصری از حالات او را که بخاطر رهی بود برای مزید آگاهی سرکار مینگارد .

نام جد امی قاضی میر احمد آقا کمال الدین حسین مسیبی میباشد و چون از اولاد مسیب بن علی خزائی بوده بدین واسطه مسیبی اشتهار داشته است .

بدر قاضی میر احمد میر محمد منشی حسینی قمی نام داشته و از فضلاء و شعرا و منشیان در بار شاه طهماسب صفوی ( ۹۱۹ - ۹۸۳ ) و نزد آن پادشاه بغایت معزز و محترم بوده است ،

میر منشی در سرعت کتبات موصوف و شاهرا بوی توجهی خاص و ده چنانکه در سال ۹۶۴ که شاه طهماسب حکومت خراسان را بشاهزاده کبیرالانضال ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزای جاهی فرزند بهرام میرزا ابن شاه اسماعیل صفوی تفویض فرمود خواست تا وزیرى بمعیت وی روانه خراسان کند که بسلامت نفس و کم طمعى و برهیزکارى و امانت و راستى و فضائل و کاردانی موصوف باشد بعد از تأمل و تفکر میرمنشى را انتخاب و وزارت نواب مذکور را بوی ارزانی داشت چنانکه خود قاضی در خلاصه التواریخ مرقوم داشته ( از روی عنایت بر زبان الهام بیان گزرانیدند که نیک و بد مهمات ویرا از تو میدانیم و بنواب میرزائی فرمودند که میرمنشى را ریش سفید در خانه تو ساختیم باید که از سخن او بدر نروی که رضای او موجب رضای ماست و قضی المرام شاهزاده عالی مقام روانه آستانه عرش منزلت شدند )

میرمنشى در وزارت خراسان پیوسته بجل و عقده کارهای بزرگ و آه و آه بود چنانکه یکسال بعد سنه ۹۶۵ از طرف شاهزاده بجهت آوردن گوهر سلطان خانم که بزرگترین دختران شاه سلیم بود از مشهد مقدس روانه درگاه شاه طهماسب شد در آن هنگام شاه طهماسب در دارالسلطنه تبریز بود و میرمنشى عازم آنصوب گردیده در آن نواحی بشرف پای بوسی آن پادشاه سرافراز شد و حقیقت حال را بشاه طهماسب معروض داشت شاه طهماسب که بغایت ابراهیم میرزادوست داشت و پیش از دیگر شاهزادگان رعایت و تربیت و توجه میفرمود علما و فضلاء آنصوب را حاضر ساخته شاهزاده خانم مزبور را جهت نواب مذکور خطبه نمود سپس بدارالسلطنه قزوین آمده میرمنشى را مرخص کرد که شاهزاد را بعد از آن روانه مشکوی جاهی نماید

وزارت خراسان برعهده کفایت میرمنشی بود تا آنکه در سنه ۹۶۸ باغواهی معصوم بیک صفوی از وزارت معزول و بس از چندی وفات نموده است . قاضی میراحمد فرزند وی نیز در دربار شاه عباس محترم و از مورخین و شعراء مقرب آندربار بشمار رفته است و چون این خاندان بمنشی قعی اشتهار داشته اند لذا قاضی را نیز میرمنشی میخوانند .

اقوام قاضی همه اهل فضل و بزرگ و عالیقدر بوده اند خال وی آقا فتح الله در زمان شاه اسمعیل چندی حکومت قم را برعهده داشته و نیز یکی دیگر از منسوبان او آقا کمال منشی قعی نیز مدتی وزارت آن بلد را عهده دار بوده است تالیفات قاضی را رهی تذکره مجمع الشعراء و خلاصه التواریخ میدانست لیکن اکنون معلوم شد که با تذکره خوش و قاشان که نیز از تالیفات او و نزد شماست او را سه تألیف میباشد .

۱. مجمع الشعراء که سرکار نام آنرا تذکره الشعراء دانسته اید و خود قاضی در خلاصه التواریخ بدان اشاره نموده و مجمع الشعرا خوانده و رهی در آغاز شرح حال میرزا طاهر نصرآبادی که سال گذشته در مجله ارمغان نگارش یافت نیز اسمی از آن برده ام - تاکنون با تجسس بسیار فقیر در کتابخانه های ملی و شخصی یافت نشده است .

۲ - خلاصه التواریخ که نسخه آن فوق العاده کمیاب و عزیزالوجود میباشد - قسمتی از این تاریخ که حاوی شرح حالات اجداد و سلاطین صفویه تا وقایع چهارمین سال سلطنت شاه عباس کبیر است اکنون در کتابخانه ملی فاضل مقدم آقای حاج حسین آقا ملک دامت افاضاته موجود میباشد .

رهی که بخاک رویی آن خزینه گرانبها سرافرازم برای یافتن نام آن کتاب که بمناسبت فقدان دیباچه آغاز و خاتمه آن مجهول بود چندی بمطالعه

آن اشتغال داشتیم سبک انشاء آنرا بسیار شبیه بطرز و اسلوب عالم آراء اسکندر بیک ترکمان، یاقیم و بخوبی پیداست که اسکندر بیک در نگارش بوی اقتفا نموده و اسلوب او را پیروی کرده است و با آنکه وقایع سلطنت شاه اسمعیل و شاه ظهاسب را از کتاب او هم اقتباس کرده ندیده ام در جایی نامی از وی نیامده.

۳- تذکره خوش نویسان و نقاشان این کتاب بعد از تألیف دو کتاب فوق الذکر نگاشته شده چنانکه نامی از آن در دو کتاب فوق نیست و چون در خلاصه التواریخ ضمن وقایع متنوعه وفات برخی از شعرا و خوش نویسان را که ثبت نموده بالنسبه مفصل نگاشته بنا بر این بایستی شرح حال خطاطان و نقاشان را نیز بتفصیل نگاشته باشد و از اینرو کتاب مزبور مختار و بی شریک و انباز بوده و رهی در هیچیک از کتبخانه های معروف تهران نسخه آن را ندیده ام.

(سهبای خوانساری)

### کمال اسمعیل

ایام برانست که تا بتواند	یک روز مرا بکام دل نشانند
عهدی دارد فلک که تاگرد جهان	خود میگرد مرا همی گرداند
نه باد قبولی ز هنر میبهدم	نه چرخ اساس دولتی می نهدم
از عمر بشکرم که بهر گونه که هست	باری بگذشتن مددی میدهم

## (ایپیکور)

ترجمه و اقتباس دکتر حسینقلی فزل ایباغ

### به گابریل سائیل

نمیدانم ، ممکن است این دنیا بدتر از سایر دنیا ها باشد ، گمان میکنم نوعی از تعلق گوئی باشد اگر يك رتبه عالیجنابی که بدی باشد آن بدیم . آنچه از سایر دنیاها در مخیله خود میتوانیم خطور دهیم بسیار کم است ، و هیئت طبیعی در شرایط حیات روی سایر سیارات حتی آنهاییکه بما نزدیکترند صحیح و با دقت چیزی بما نمی آموزد .

ما فقط میدانیم که زهره و مریخ خیلی شبیه اند بزمین . این تنها شباهت بما اجازه میدهد که باور کنیم بدی و رنج در آنجا ها مثل اینجا فرمازواست و زمین یکی از ایالات مملکت وسیع آنرنج و بدی است ما هیچ دلیلی نداریم که در سطح کرات عظیمه از قبیل مشتری و زحل و اورانوس و نیون که خاموشند و متحرك در فضاهائی که در آنجاها خورشید شروع میکند به از دست دادن نور و حرارت خود فرض کنیم که زندگی بهتر میباشد . کمی میداند موجودات روی این کرات محیط در ابر های غلیظ و سریع الحركه چه هستند ؟

ما نمیتوانیم علت شباهت خود را مانع ازین خیال سازیم که سلسله

شمسی ما بالتمام جهنمی هستند که در آنجاها حیوان فقط برای رنج و مرگ متولد میشود و برای ما تردید نمیماند که سایر شمعوس سیاراتی خوشحال تر از زمین را روشن نمیسازند ؛ - کواکب زیاد بخورشید ما شبیهند و علم شعاع ضعیفی را که سالها و قرنها مدت برای فرستادن نزد ما لازم داشته تجزیه کرده .

تجزیه نورشان بما شناسانده است که موادی که در سطحشان میسوزند همانهایی هستند که مضطربند در روی کواکبی که از ابتدای وجود انسان بد بختها و دیوانگیها و دردهایش را روشن ساخته و گرم میکند . این شباهت ه تنهایی کافی است که مرا از جهان متفر سازد .

واحد ترکیب شیمیاییش بقدر کفایت بمن میفهماند یک نواختی شدید حالات روح و گوشت را که دروسعت غیر قابل ادراکش پیدا میشوند و با این دلیل باز میترسم که تمام موجودات صاحب فکر آنقدر در دنیای سیریوس (۱) و در سلسله ( الطایر ) ( ۲ ) بد بخت نباشند که بعقیده ما در روی زمین هستند .

اما شما میگوئید همه اینها را نمیشود جهان نامید . در آنگاه منم تردید دارم و حس میکنم که این عظمتها هیچ نیستند و عاقبت اگر هم چیزی باشند آن یک چیز هم آنچه ما میبینیم نیست .

من حس میکنم که در یکخیال باقی هستم و منظره ما از جهان صاف و خالص اثر بختک این خواب بدی است که اسمش را حیات گذارده اند و بدیش نیز در همین است . واضح است که ما نمیتوانیم هیچ چیزی بدانیم زیرا هر چیزی ما را میفریبد و طبیعت بیرحمانه در مقابل جهل و حماقت ما بازی میکند .

(۱) سیریوس بزرگترین ستاره کلب اکبر

(۲) الطایر سلسله سماری عقاب

### خط و خطا

یقین دارم که انسانیت در تمام ازمنه به میزان مساوی جنون و حماقت مصرف میکرده . این يك سرمایه است که باید بطرق مختلفه بهره وثمر دهد . موضوع آنست که بالاخره بدانیم بیشعوریهای ثابت با مرور زمان عاقلی بجای نمیگذارند و نمیماند مگر کسی که از او حماقت بیارد . عوض آنکه وقتی می بینم يك خط و خطای کهنه ام از میان میرود خوشحال شوم فکر خط تازه را میکنم که جا نشین آن خواهد شد و با اضطراب از خود پرسش میکنم که آیا این خط نا راحت تر و خطیرتر از آن دیگری نخواهد بود ؟ برای آنکه همه چیز خوب ملاحظه شود عقاید و حدسیات کهن را کمتر از عقاید تازه شوم فرض میکنم چنانکه گوئی زمان و روزگار بالاستعمال و بکار بردن آنها را صاف و صیقلی و تقریباً بیگناه ساخته .

### خوبی و بدی حیات

وقتی گفته میشود حیات خوب است و یا وقتی میگویند بد است يك چیزی گفته میشود که معنی ندارد باید گفت که در آن واحد خوب و بد است . زیرا این بدی و خوبی تنها بواسطه آن است که ما خیال خوب و بد داریم . حقیقت آنستکه حیات لذیذ است و مخوف مطبوع است و خطیر شیرین است و تاخ و همه چیز است .

زندگی شبیه است به مسخره فلوریان (۱) یکی از ما آنرا برنگ قرمز و دیگری آنرا آبی و هر دو آنرا چنانچه هست می بینند . زیرا او قرمز و آبی و از همه رنگ است . آنست آنچه تمام ما ها را موافق میکند و فیلسوفانی که یکدیگر را باره میکنند صلح میدهد . اما ما اینطور ساخته شده ایم که

(۱) فلوریان افسانه نویس فرانسه است

میخواهیم دیگرانرا مجبور کنیم بمثل ما خیال و حس کنند و وقتی غمگین میباشیم اجازه بشاشت و خرمی بهمسایه خود نمیدهیم .  
بدی لازم است

بدی و درد لازم است . اگر بدی وجود نمیداشت خوبی بهیچوجه یافت نمیگردید بدی یگانه دلیل وجود خوبی است . جرأت دور از خطر و رحم بدون درد چگونه یافت میشود ؟

اخلاص و قربانی در میان سعادت عمومی چه میشدند ؟ آیا میتوان تقوی را بدون عیب و گناه و عشق را بدون کینه و جاهت را بدون زشتی درك نمود ؟ ازبرکت بدی ورنج است که زمین توانسته مسکونی باشد و حیات ارزش زنده بودن را داشته باشد همچنین نباید زیاد از شیطان شکایت نمود . او يك آرتیست و يك عالم بزرگی است او اقلا نصف عالم را ساخته است و آن نصف چنان محتوی درنصف دیگر است که غیر ممکن میباشد قسمت اولرا ازوقطع کنیم بدون آنکه در همان ضربه بدومی ضرر نرسانیم ، بهر عیبی که از میان برده میشود يك تقوایی متصل است که با آن نیست میشود .

من یکروزی دریکشنبه بازار خوشحال بودم که قریه زندگی سنت انطوان بزرگرا که درضمیمه شب بازی نمایش میدادند . دیدم . آن يك منظره تماشائی است تعزیه های شکسپیر (۱) و روضه های مسیو انری (۲) را بفلسفه مبدل میسازد ! که مردم در آنجا چقدر خوب تقدیر میکنند لطف خدا و شیطانرا با هم !

تئاتر يك محل انزوای وحشتناکی را نمایش میدهد که بزودی بر از ملائک و شیاطین میشود . عمل در حال جریان يك اثر مخوفی در قلوب از

(۱) شکسپیر :آثر نویس انگلیسی

(۲) اثر تعزیه نویس

شومی و بد میمندی که نتیجه مداخله مترادف شیاطین و ملائک است ایجاد میکند و همانطور رفتار اشخاص و اجزاء تأثیر را که بوسیله رشته هائی در یکدست غیر مرئی هدایت میشوند. معیناً و وقتیکه بعد از نماز خواندن سنت انطوان بزرگ هنوز در حال سجده پیشانی پنه بسته اش را که شبیه بز انوی شتر است برای آنکه مدت مدیدی بر روی سنك در حال سجده بوده بلند میکند، در هنگام بلند کردن چشمان از اشك سوزانش ملکه صبا را جلوی خود می بیند که با بازوهای باز و لباس زر دوز باو تبسم میکند شخص مرتعش و لرزان میشود که او سرنگون نگردد.

مردم با غصه تماشای انقلاب و اضطرارش را دنبال میکنند همگی خود را در او میشناسیم. وقتی او ظفر کرده همه گوی شرکت در آن فتح و ظفر میکنیم. و آن ظفر انسانیت است در نزاع ابدی او. سنت انطوان یکمقدس بزرگی است زیرا در مقابل ملکه صبا مقاومت کرده خلاصه باید خوب او را شناخت و برایش فرستاد این خانم قشنگی را که پای چنگالیش را زیریک جامه بلند قلاب دوزی شده از مروارید مخفی میدارد. شیطان انجام يك شغل لازمی برای تقدیس پارسا داده. همچنین تماشای بهلوان کچل مرا محکم و ثابت در این خیال نمود که بدی برای خوبی لازم است و همچنین شیطان برای زیبایی اخلاقی عالم.

### خود را مرکز جهان میدانیم

من عفت و باکی اطفال را در علما دیده ام و همه روز نادانهای دیده میشوند که خود را محور عالم میدانند افسوس! هر يك از ما خود را مرکز جهان میدانیم و این يك توهم عمومی است.

جاروب کش کوچه هم در این موضوع معاف نیست. درضمن اینکه

بدور خود سقف آسمانرا مدور مینگرد . تصور میکند نگاههایش او را در وسط آسمان و زمین مینهند . بچشم یک کمی این خطا در پیش کسیکه زیاد اندیشه و فکر کرده است سست و متزلزل شده باشد . فروتنی کمیاب در نزد دانشمندان نزد جهال بیشتر یافت میشود .

### شاعر

در ضمن خواندن کتاب شعری بخود گفتم حقیقتاً بایستی اینطور ما را فریفت یعنی نه باصور والوانی که طبیعت ندرتاً در لحظات خوب خود میسازد . بلکه با علائم کوچکی که از تلفظ استقرض شده !

آن علائم در ما بیدار میسازند تصاویر الهی را . آنست معجزه ! یکشعر قشنگ بمنزله رشته ایست ( کمان ساز ) که روی ایاف صدا دار ماکشیده شده باشد . آن اشعار خیالات شاعر نیستند . بلکه از خود ماهستند که شاعر در ما میسراند ، وقتی از زنی که دوست دارد بما حرف میزند عشقها و دردهای ما را با نهایت لذت در روحمان بیدار میکند .

او یک یاد آورنده ایست . وقتی ما حرف او را میفهمیم ما هم مثل او شاعری هستیم . ما همه هر قدر که زنده ایم یک مجلد گفته های هر یک از شعرایمان را که همه کسی از آن بی اطلاع است در وجود خود پنهان داریم که با تمام تغییراتی که پیدا میکند مفقودالامر خواهد گشت وقتی که دیگر هیچ حس نمیکنیم آیا گمان میکنید هماغدر ساز و آوازمانرا دوست میداشتیم اگر با ما از چیز دیگر غیر از خودمان حرف میزدند ؟ چه سوء تفاهم خوشی !

بهترین کس مابین شعراء خود بسندها هستند ، خیالی بجز خودشان ندارند . آنها در اشعارشان نگذاشته اند مگر خودشانرا وما هم در آنها نمیابیم مگر خودمانرا ،

شهر ما را در عشق و محبت کمک میکنند بغیر ازین هم مصرفی ندارند. و این يك مورد استعمال بینهایت قشنگی از خود برستی است. همینطور است آوازه دسته جمعی آنان بمثل زنها و هیچ چیز بهبودی تر از مدح آنها نیست، بهترین محبوبه همیشه خوشگل تر خواهد بود.

وقتی بهمه کس شخص اعتراف نمود که آنچه انتخاب کرده بی مانند است، آن کردار بیشتر از يك شوالیه سرگردان سرزده است نه از يك شخص عاقل.

### آزمایش حیات

نمیدانیم چنانچه حکمت الهی میگوید حیات يك آزمایشی است؟ در هر حال آزمایشی نیست که ما از روی اراده مطیع آن باشیم. شرایط بایک وضوح کافی تنظیم نشد اند و بالاخره برای همه کس مساوی نیست.

مثلاً چه معنی دارد و چه چیز است آزمایش حیات برای اطفالی که بدنیا نیامده میمیرند. یا برای ابلهان و مجانین.

اینها ایراداتی هستند که بدانها همیشه جواب داده شده و میدهند. لایذ جوابها خوب و کافی نیستند که مجبوراً ایرادات تکرار میشوند. حیات وضعیت يك طالار امتحانرا ندارد. بلکه بیشتر بیک کارخانه وسیع کوزه گیری مشابَهت دارد که در آنجا همه قسم ظرف برای منظورات مختلفه میسازند.

چندین دانه از آنها که هنگام قالب گیری خورد میشوند مثل تیکه های ظرف شکسته که هر گز بدرد نمیخورند بدور انداخته میشوند مابقی هم استعمال نشده اند مگر در عادات نا معقول یا نفرت آورنده و آنظروف ما هستیم.

## نتیجه نهائی

موسیتو اریستید که شکارچی معروفی در تیر اندازی و دویدن بوده، چند عدد جوجه سیره تازه سر از تخم بدر آورده را در بوته گل سرخی واقع در زیر پنجره اش دیده است. از آن بوته گل سرخ گریه بالا میرفت در عمل خوب است معتقد به نتیجه های نهائی گردیده و خیال نمود که گربه ها خلق شده اند برای نابود کردن موش یا برای دریافت ساجمه در پهلوی خود.

موسبو اریستید رولور خود را بر داشته و تیری بگربه خالی کرد. در ابتدا شخص راضی است که می بیند سیره ها نجات یافته و دشمنشان نابود شده است. ولی این ضربت رولور شبیه بسایر اعمال انسانی میباشد، وقتی از نزدیک بنظر دقت بنگریم هیچ عدالتی در این عمل نمی بینم. زیرا اگر در آن قضیه فکر کرده شود آن گربه که مثل مسبو اریستید شکارچی بود خوب میتواندست مثل او معتقد به نتیجه های نهائی گردد و در آب موقع هیچ شك نمیداشت که سیره ها برای او تخم نگذاشته اند. این یکنوع خیال واهی طبیعی است. ضربت رولور باو کمی بعد آموخت که در نتیجه نهائی طیور کوچکی که در بته های گل سرخ جیک جیک میکردند، اشتباه کرده است آیا موجودی یافت میشود که خود را آخر جهان ندانسته و مثل آنکه آخر دنیا است عمل نکند؟ این خود شرط حیات است هر یک از ما خیال میکنند که دنیا باو ختم میشود.

وقتی من از لفظ ما حرف میزنم حیوانات را فراموش نمیکنم. حیوانی نیست که خود را واقع در منتهی علیه عالم طبیعت نداند، همسایگان مامثل رولور مسبو اریستید گوتاهی میکنند که عاقبت یکروزی خود و بایک سک بایک اسب با یک میکروب یا یکدانه ریک را از اشتباه بیرون آورند

( جلال عضد یزدی )

نقل از يك سبفه كهن سال

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار  
دو نکه چون هم آویخت همان آغوش است  
در مجلس و عظم بقدر پیش کشد دل  
روزی که هوا سرد بود روز شراست  
از دوست بدشمن نتوان برد شکایت  
از یار جفا به که ز اغیار حمایت  
جان ما دوری ز خاک کوی جانان بر تفاوت  
کوی جانان از لطافت زحمت جان بر تفاوت

بدستی دل بدستی سنک دارم  
که من با دل فراوان جنک دارم  
سرت با من بیک بالین کی آید  
که بستر خاک و بالین سنک دارم  
نو سخن گوی اگر دهن گم شد  
که سخن سر بر آرد از جانی

من بنده آن قامت و بالا و میانم  
من عاشق شوریده و شیدای فلانم  
ای عمر گرامی خبرت نیست که بیتو  
عمری بچه خونابه دل می گذرانم  
از شوق دو صد بوسه زدم بر دهن خویش  
هر گاه که نام تو بر آید بزبانم  
خواهیم در آئیم من و تو بسماعی  
تو دست بر افشانی و من جان بفشام

این یکدو نفس عمر که سرمایه ما بود  
افسوس که بروی تو دادیم بادش  
ای زلف دوست بر رخ او مسکنت چراست  
تو کافری بهشت برینت نمیرسد  
هر که مشغول تو گشت از دو جهان باز آمد  
زانکه این کار کسی نیست که کاری دارد

ای چشم و دهان تو بهم خواب و خیالی روی تو و ابروی تو بدری و هلالی  
 برقی از حسن تو پیدا شد و نا پیدا شد دهر پر فتنه و ایام بر از غوغا شد

اگر نسیم صبا زلف او بر افشاند هزار جانب مقید ز بند برهاند  
 منش بینم و از دور رخ نهم بر خاک مرا ببیند و از دور رخ بگرداند  
 قد خمیده خود را همی کنم سجده از آنجهت که با بروی دوست میماند  
 اگر مراد تو جانست کار جان سهلت چه حاجتست که چشمت بزور بستاند  
 ز زلف خویش نسیمی فرست عاشق را که بی حدیث زلف توجان بر افشاند

نکته زان لب بگو تا بر فشانم جان و دل گوهری نمای تا من کیسه بردازی کنم  
 سابقا خیز و بیاران آب رنگ آمیز را آن حریف تلخ شیرینکار شور انگیز را

دی ماه را بروی تو تشبیه کرده ام و امروز سر ز شرم بیالانمی کنم  
 من نشنیدم که خط بر آب نویسند آیه خوبی بر آفتاب نویسند  
 صبر طلب میکنند از دل عاشق همچو خراجی که بر خراب نویسند  
 هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم آیه رحمت پس از عذاب نویسند

در آشیان جهان طایریست همت تو چو دانه هفت فلک را گرفته در منقار  
 بیاد آور که در ایام خردی قدم در دوستی چون می سپردی  
 بدوسه دردم از دل می کشیدی بکسو گردم از رخ می ستردی  
 بخردی داشتی حوی بزرگان گرفتگی در بزرگی خوی خردی

چون تیغ اگر برهنه ام از جور روزگار زانم زبان دراز که با کبزه گوهرم  
 عمرم همه در آرزوی روی تو بگذشت آشفته کی حال من از موی تو بگذشت  
 افسوس بر آن نیست که بگذشت مرا عمر افسوس بر آنست که بی روی تو بگذشت

گویند که ماه روزه نزدیک رسید من بعد بگرد باده نتوان گردید  
 در آخر شعبان بخورم چندان می کاندر رمضان مست بخشم تا عید

## (تاریخ شریف رضی)

بقلم سید علی اکبر برقمی قمی

نسب این و ارباب تراجم در باب نسب الناصرالمحقق اختلاف فاحشی دارند ابن ابی الحدید در دیباجه نهج البلاغه گوید مادر شریف رضی فاطمه دختر حسین فرزندحسن ملقب به الناصرالصمصام صاحب دیلم بسراو و محمدحسن بسرعلی بسر عمر بسر علی بن الحسین بن علی بن ایطالب علیهم السلام. مؤلف روضات الجنات علی بسر عمر را از میان سلسله بیرون برده است و فاضل نسب شناس میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء بنا بر نقل صاحب روضات نسب او را چنین ذکر کرده است حسن بسر حسین بسر علی بسر حسین بسر عمر بسر علی بن الحسین بن علی بن ایطالب و چنانکه دیده میشود عبارات این سه دانشمند بر تعیین نامها و اشخاص سلسله نسب متفق نیست.

شریف مرتضی در دیباجه کتاب المسائل الناصریات گوید ما از دیگران در استوار کردن مبانی علوم این فاضل بارع کرم الله وجهه ناصر کبیر اولی تر و سزاوار تریم زیرا از طرف مادر جد منت نسبت زیرا مادرم فاطمه دختر ابو محمد حسین بسراحمد بسراو و محمد حسین بسر علی بسر حسن بسرعلی بسر عمر بسر علی بن الحسین بن علی بن ایطالب است.

دانشمند معاصر شیخ عبدالله مامقانی در کتاب تنقیح العقول نسب او را مطابق با ضبط روضات نگاشته است و تنها علی فرزند عمر که مؤلف روضات از میان سلسله بیرون برده است ذکر کرده شاکت اینست که باتصریحی که شریف مرتضی بنام احمد در اوایل سلسله کرده از کلام ارباب تراجم افتاده است.

باری ابو محمد حسن ماقب به الناصر للحق در سلك ادبا و علما منظوم و در شمار ملوك طبرستان معدود است ابن ابی الحدید گوید شیخ الطالبین و عالمهم وزاهدهم وادیهم و شاعرهم ملك بلاد الديلم و الجبل ویلقب بالناصر للحق و جرت له حروب عظيمة مع السامانية یعنی ابو محمد حسن رئیس دودمان ابوطالب و دانشمند و زاهد و ادیب و شاعر ایشان بود بلاد دیلم و جبل را در تصرف آورد و به الناصر للحق ماقب گردید و با پادشاهان سامانی جنگهای بزرگی کرد.

مورخ شهیر مسعودی در مروج الذهب گوید در بلاد طبرستان و دیلم اطروش قیام کرد وی حسن بن علی بن محمد بن علی بن ایطالب است (۱) و حکام و بیروان بنی العباس که مسوده نام داشتند در سال ۳۰۱ از آنجا بیرون کرد و در دیلم و جبل سالها بماند مردم این کشور جاهل و بعضی بر دین مجوس بودند اطروش ایشان را بخدا خواند و اجابت کردند و راه مسلمانی گرفتند مگر کمی از ایشان که در کوهستانهای بلند و رود خانه ها و جایگاههای سختی زیستن داشتند بر شرك باقی ماندند و هم اکنون مشرکند اطروش در شهرهای طبرستان و جبل مساجد ساخت و مسلمین در برابر دیلمان سرحدات داشتند مانند قزوین و چالوس و غیر اینها از بلاد طبرستان و در شهر چالوس حصار بلند و بنای بزرگی بود که پادشاهان عجم در آنجا بنا نهاده بودند و در آنجا کسانی میزیستند که از تجاوزات دیلم جاوگیری کنند و این حصار و بنای محکم پس از دولت اسلامی نیز برجای بود تا آنکه اطروش و حسن بن قاسم حسنی در سال ۳۱۷ با لشگریان بسیاری از جبل و دیلم و وجوه آن کشور آنرا خراب کردند و سپاه احمد بن اسمعیل بن احمد و صاحب اورا از آن دیار بیرون نمودند و خود بر آنجا استیلا یافتند و نیز قزوین و زنجان و قم و غیر اینها که

(۱) مسعودی نیز گذشته از اینکه سلسله سب را تذکر نکرده ریشه را بمحمد بن علی بن ایطالب منتهی کرده است در صورتیکه غیر از مسعودی اتفاق دارند که از اولاد حسین بن علی بن ایطالب است این اندازه اختلاف جای بس شکفتنی است.

باشهر ری بیوستگی داشت در تصرف گرفتند .

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین گوید وی در خدمت محمد بن زید میبود و در واقعه او ضربتی بر سر خورده کر شد و باطروش (۱) اشتهار یافت و در سال ۳۰۱ در دیلم خروج کرد و بیشتر بلاد طبرستان بجزیره تصرف او درآمد و بیشتر مردمان آنجا که تا آن وقت دین اسلام را نپذیرفته بودند بدولت او شرف اسلام یافتند .

نگارنده گوید هر چند تاریخ الناصر للحق از دو جنبه علمی و ممالکداری ایجاب میکند که شرط استقصاء در آن بعمل آید لکن از آنجائیکه این کتاب مخصوص تاریخ شریف رضی است و هر قدر مناسبت ایجاب کند باید در خارج از موضوع بحث کرد و چون دانستن این موضوع تا یکدرجه ضرورت داشت بنکارش آن پرداختم و نکته دیگری که ذکرش بیرون از فایدهتی نیست اینست که جمعی از بزرگان الناصر للحق را زیدی مذهب میدانند و این شهر آشوب در معالم العلماء او را امام زیدیه دانسته است لکن این نسبت بآهان من درست نیست زیرا از یکطرف مؤلفات وی بر طبق مذهب امامیه است و از طرف دیگر شریف مرتضی با همه تقوی و شریف رضی با همه پارسائی دواراست از کسی که زید را امام داند این همه تجلیل و احترام کنند و منشاء این نسبت شاید این باشد که الناصر للحق خروج کرد و با نیروی شمشیر بخشی از بلاد طبرستان را گرفت و این کار باروش پیروان زید که خروج بر غاسبین مقام خلافت را واجب میدانند دمسازتر است خصوصاً با نصریجی که نجاشی با امامی اثناعشری بودن او میکند مجال هیچ شبهتی بر جای نمی ماند و از جمله مؤلفاتی که بروش امامیه پرداخته است دو کتاب در امامت است یکی کبیر و دیگری صنیر و کتابی در موالید ائمه تا امام دوازدهم باری الناصر للحق در سال ۳۰۴ در طبرستان

(۱) اطروش بر وزن پرشور کر را گویند و ابن الجدید که الناصر الاصم او را لقب آورده است بهمین اعتبار بوده بنابراین القابش الناصر للحق و الناصر الاصم و الاطروش باشد و چهارم آن الناصر الکبیر است چنانکه در عبارت شریف مرتضی گذشت .

در گذشت و هفتاد و نه سال عمر کرد و حسن بن قاسم بن حسین حسنی ملقب به الداعی الی الله برجای او بنشست .

### برادر شریف رضی

برادر بزرگتر شریف رضی شریف مرتضی علم الهدی ذوالمجدین ابوالقاسم علی است که در میان فقها و علما بتقدم موصوف است و بجالات قدر و نبالت شان معروف و چون نگارش تاریخش از حوصله این مختصر بیرون است و کتابی جداگانه میخواید خوانندگان را بکتابی که بخواست خداوند در تاریخ او مینگارم نوید میدهم .

### بیت شریف رضی

از مجموع آنچه نگارش یافت دانستیم که شریف رضی از خانواده برخاست که تمامت افراد آن بلند آوازه بوده و هر کدام در جنبه علمی و ادبی و علو نفس کرسی بزرگی را اشغال کرده بودند و پدران شریف رضی از طرف پدر و مادر هر یک بجالات و عظمت موصوف بودند اینست که شریف رضی را می بینیم در اشعار خود بچنان خانواده و پدران والا مقام میبالد و خود را میوه درختی می بیند که ریشه و شاخه آن بطهارت و کرم و زهد و تقوی موصوفند درختی که میوه اش امثال شریف مرتضی و شریف رضی است باین وصف بیت شریف رضی را چه بهتر که بیت علم و کرم و تقوی بنامیم و از نگارش تاریخ پدران و اعمام و افراد خانواده اش که رشته نگارش را دراز میکند و هم مارا از موضوع خارج چشم پوشیم و اکنون آنرا بگذاریم و بگذریم .

### مولد و منشاء شریف رضی

شریف رضی در سال ۳۵۹ در بغداد متولد گردید و در سال ولادتش اختلافی نیافتیم و همه ارباب تراجم بر آن اتفاق دارند لکن ماه و روز ولادتش معلوم نشد و در این سلسله کتابها که نزد نگارنده است هیچ مذکور نیست وی از شریف مرتضی چهار سال کمابیش کوچکتر بوده است زیرا شریف مرتضی

در سال ۳۵۰ متولد گردید باری شریف رضی در بغداد نشوونما کرد و علم و فضیلت نیز با او نمایش یافت و در همان دوران خرد سالی چنان اختره و شومندی بالای سرش تاییدن گرفت که آوازه فضلش در همه شهر بغداد پیچید و هنوز شوط دهم عمر را بیابان نرسانیده بود که بنظم شعر پرداخت چنانکه شعرا و ادبای عصر انگشت حیرت بدانان گزیدند و اشعاریکه در ده سالگی نظم کرده در دیوانش ثبت است از این قسمت گذشته می بینیم شریف رضی در همان کودکی استعداد پیدا کرد که در حاقه درس بزرگترین علمای امامیه و رئیس مطلق فرقه اثناعشریه شیخ مفید بنشیند آنهم بر اثر رؤیای صادقانه شیخ مفید و داستان رؤیا چنانکه ابن ابی الحدید و دیگران نگاشته اند اینست که شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان در واقعه دید که فاطمه زهرا دختر رسول خدا در حالیکه حسنین با او بودند و هر دو تن کودک بودند بمسجد کوخ درآمد و هر دورا بوی سپرد و فرمود یا شیخ علیهما الفقه یعنی ای شیخ این دو کودک را فقه بیاموز شیخ مفید گوید از خواب بیدار شدم و از آنچه در واقعه دیدم در شگفت همی بودم بامدادان همینکه آفتاب بر آمد بمسجد کوخ رفتم و در آنجا بنشستم و شاگردانم پیرامونم نشسته بودند همینکه آفتاب بالا آمد فاطمه دختر الناصر للحق را دیدم که از در مسجد داخل شد و کنیزانش پیرامونش بودند و شریف مرتضی و شریف رضی که کودک بودند در پیشش راه میرفتند من از جای برخاستم و بر فاطمه سلام کردم فاطمه گفت یا شیخ علیهما الفقه این دو تن کودکان مانند بتو میسپارم که فقه بایشان بیاموزی شیخ مفید سگریست و از خوابی که دیده بود و با این زن و این دو کودک برابر افتاد بر عظمت ایشان وقوف یافت و هم خواب خود را برای فاطمه مادر شریفین نقل نمود .

شیخ مفید و حاضران حدس زدند که این دو کودک از نواغ عالم خواهند گردید و بزودی مراحل علم را پیموده و در رأس ناموران قرار خواهند گرفت ابن ابی الحدید در پایان این داستان گوید خداوند بر آن دو کودک نعمتی

ارزانی داشت و درهائی از علوم و فضائل برویشان باز گردانید چندانکه در آفاق جهان بعلم و فضیلت شهره شدند و تاگیتی برجاست نامشان پایدار و جاوید باشد در اینجا مناسب است که از اساتید شریف رضی هم نامی برده شود

### اساتید و مشایخ شریف رضی

شریف رضی از انواع و اساتید بزرگ علوم و فنون را فرا گرفت علم فقه را از شیخ مفید که از اعظام علما و متکلمین امامیه است بیاموخت و شرح اصول خمسه و کتاب العمده را نزد قاضی القضاة ابوالحسن عبدالجبار بن احمد که از متکلمین و فقهای معتزله است و بر طریقت اعتزال میزیسته خواند و ابوابی از فقه را از ابوبکر محمد بن خوارزمی موسی بیاموخت و فن حدیث را از ابوموسی هرون بن موسی تلکبری و ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی فرا گرفت و علم قرائت را با کثرت روایات آن از ابوحفص عمر بن ابراهیم کتانی صاحب پسر مجاهد دریافت و مختصر طحاوی را نزد خوارزمی خواند و مختصر ابوالحسن کرخانی را نزد ابومحمد اسدی اکتفانی خواند و کتب بسیاری از نحو و علوم عربیت را نزد ابوالحسن علی بن عیسی رمانی خواند و نیز عروض ابواسحق زجاج و قوافی ابوالحسن اخفش را نزد وی خواند و قسمتی از علوم عربیت را از ابوالفتح عثمان بن حنی فرا گرفت و بخشی از فنون بلاغت و ادبیت را نزد ابن نباته خطیب معروف خواند و غبرایشان از اساتید عامه و خاصه کسانی که بدرجات علمی این اساتید واقف نیستند شاید مقام ایشان را سطحی تلقی کنند در صورتیکه هر کدام از این بزرگان که نام برده شد سطوری از تاریخ را بخود اختصاص داده اند .

شریف رضی در کسب علوم دریغ نداشت که از علما و فقهای مخالفین فرا گیرد و شیوه فقهای متقدمین ما همین بوده و تاریخ شهیدین بر است از مشایخ عامه و چیزیکه بیشتر شریف رضی را براینکار واداشت اطلاعاتی بود که میخواست بدین وسیله از روش علمی و فقهی و استدلالی مخالفین کسب کند

ومی بینیم شریف رضی از این روش فایده‌ی بزرگ برد زیرا مناصبی یافت از قبیل  
 هبات طالبیین و امارت خارج و دیوان مظالم و منصب قضا و غیر اینها و در هر یک  
 نیازمند بود از دانستن روش فریقین .

در میان اساتید شریف رضی سیرافی مذکور نیست و در کتاب مجازات  
 النبویه و کتاب حقایق التاویل که بمناسبت ذکر ازا سائید خود در میان آورده نام  
 او را نبرده جز اینکه این خلکان از بعض مجامیع ابن جنی نقل کرده که  
 شریف رضی کودکی نابالغ بود و نزد سیرافی میرفت روزی در حلقه درس  
 سیرافی نشنید مسائل نحورا برای شاگردان میخواند و روش تعالیم از  
 شریف رضی پرسید هر گاه بگوئیم رایت . . . نشان نصب . . . چیست شریف  
 رضی در جواب گفت دشمنی . . . سیرافی و حاضران از تیزی هوش او در  
 شگفت شدند .

این داستان را که ابن خلکان و دیگران آورده اند هر گاه بر سنین  
 عمر شریف رضی تطبیق کنیم می بینیم که شریف رضی در آنوقت نه سال  
 داشته است زیرا سیرافی در سال ۳۶۸ وفات کرد و مولد شریف رضی چنانکه  
 بیشتر نگاشتیم سال ۳۵۹ بود و فاصله این دو تاریخ کما بیش نه سال میباشد .  
 ابوالفتح عثمان بن جنی که در میان نجویین بان جنی مشهور است  
 از اساتید نحو و ادب بوده و آراء و نظارش در مسائل نحو مورد قبول و یادقت  
 نظر است ابن جنی با همه استادی و هذرمندی و شهرت در فنون ادبیت بزرگترین  
 احترام و تجلیل و با بیشترین اهمیت را بجنبه ادبی شریف رضی داد زیرا قصیده  
 رایبه ویرا که در مرثیت ابوطاهر ناصرالدوله نظم کرده بود و الحقی قصیده شوای  
 بلندبست و مطالعه اش اینست .

القى السلاح ربيعة بن نزار اودی الردى بقرىك المغوار

شرح و تفسیر کرد با آنکه شریف رضی در آنوقت از عمرش بیست و  
 سه سال گذشته بود شریف رضی این کار ابن جنی را بزرگ شمرد و بشکرانه

او قصیده در مدحتش پرداخت و مطلع قصیده اینست .

اراقب من طبیف الحیب خیالا  
و یابی خیال ان یزور خیالا  
و در ستایش ابن جنی چنین گوید .  
واکبر همی ان الاقی فاضلا  
فدی لابی الفتح الا فضل انه  
اذا جرت الاداب جاء امامها  
فتی مستعاد القول حسنا ولم یکن  
لیقرع اسماع الرجال فصاحة  
ویجرى لناعذبا نمیرا و بعضهم  
اشفهم ان میز الناس خلته  
واشدخهم یوم التفاضل غرة  
و در باره شرح و تفسیری که از ابیات قصیده کرده چنین گوید .

و انی لارجوان یریش انصالا  
و زاد غراری مضریه مقالا  
و در شکرانه از ابن جنی گوید .

ولما رایت الوفردون بحله  
بعثت له وقرامن الشکر باقیا  
فسم اخرآنه کوسمک اولا  
دمتک ان اولی الجمیل انمه  
حراء وقد اسدی یدأ وانا لا  
وکن زمان الحمد الجزیل ومالا  
و اثن علیه روتقا و جمالا  
وان بدء الاحسان زاد و آلا

شریف رضی باهوش و قریحت سرشاری که داشت بسرعت مراحل تحصیل را پیمود چندانکه در بیست سالگی از اساتید بی نیاز گردید و خود از مشاهیر و اعلام دانشمندان گردید و می بینیم در بیست و یک سالگی منصب نقابت اشراف را که پس از خلافت منصبی بی پایه آن نمیرسد بوی دادند و این قسمت را هم اکنون می نامیم .

## مواظب خود باشید!

نقل از جریده ایران

چقدر تحت تأثیر اشتباه بعضی پزشگان هستید اغفال مردم با دستورها داروها و معالجات زیان آور. اعتراض یکی از دانشمندان معروف انگلستان در مجلس اعیان. خوردن غذاهای مخصوص طبق دستورهای پرهیز زیان آور است. آب قتی هر روزی سودمند نیست.

بیش از آنکه مجلس اعیان انگلستان خاتمه دوره اجلاویه قبل از تعطیل تابستان را اعلام کیند دکتر « هوردر » بز شک معروف لندن با حمله سختی که بعضی از پزشگها کرد سکوت جلسه را در هم شکست.

دکتر « هوردر » بداروها و معالجات عجیبی که پیوسته در روزنامه ها اعلان و بمردم گوشزد میشود سخت حمله کرده و گفت:

« با این ترتیب پزشگهای شارلاتان سالی ۳۰۰۰۰۰۰۰ لیره از کبسه اهالی انگلستان میربایند! »

اکنون لایحه ای بمجلس ملی تقدیم شده که اگر تصویب شود عملیات سازندگان داروهای تازه اختراع شده را کاملاً محدود خواهد کرد.

### خطر داروهای اختصاصی

دکتر « ژوزف هاین » بز شک امریکا نیز عقیده دکتر هوردر را تأیید کرده و جلوگیری از آنها ضروری مینداند. دکتر هاین که از متخصصین عالی رتبه امریکاست در یکی از شماره های « کن » مردم را از خطر این داروها بدین ترتیب بر حذر میکند.

سازندگان دواهای مجازی آنکه خطر آنها در نظر بگیرند و ملاحظه حال مردم را بکنند هر دارو که خواستند به آنها می فروشند.

تأثیر تلقین و ورزش

باید دانست که دلداری بجای عملیات جراحی شخص مبتلا بسرطان را از مرگ نجات نمیدهد، شخصی که بناخوشی قاب مبتلاست و طبق تجویز این قبیل اشخاص شارلاتان به ورزشهای نامناسب و یا معالجه با آب میپردازد

در حقیقت جان خود را در معرض خطر میگذارد .

### جنجال و یتامین ها !

اخیراً باره از پزشکها و داروگرها مردم را با اطلاعات ناقصی که در خصوص یتامینها بدست آورده اند بمباران کرده اند این اشخاص بی اطلاع دیگر نمیدانند که استفاده از یتامین بی تجویز متخصص بی فایده و بلکه در بعضی موارد کاملاً خطرناک است .

### معالجه موهوم دندان !

اکنون داروگرها همه کس بمحض درخواست «کالسیوم» میفرشند ، با آنکه مدتی است کشف شده است که کالسیوم برای حفظ دندان اثر ندارد باز اشخاص ساده لوح بتجویز این قبیل اشخاص کالسیوم صرف میکنند تا دندانهای خراب آنها سالم بماند .

### زیان رژیم و پرهیز !

استفاده از مواد قلیائی بکثرت دیگر از معالجات موهوم و زیان آور است . این طرز معالجه بهمان اندازه خنده آور است که بعضی پزشکان بی اطلاع برای معالجه و تقویت مغز خوردن ماهی تجویز کنند !

باید این نکته را دانست مردمی که معمولاً غذاهای مخاوط میخورند بهیچوجه نباید نگرانی از کمی نقص مواد غذایی داشته باشند بر خلاف تصور بعضیها فقط در مواقعی مواد غذایی بدن کاسته میشود که شخص مطابق دستور پزشکان خود رو غذاهای محدود و ساختگی میخورد .  
جهاز هاضمه مسموم نمیشود

از فرضیه های غلط یکی اینست که میگویند جهاز هاضمه و بدن باموادى که در روده ها میماند مسموم میگردد .

این تصور بکلی بی اساس است ، مواد غذایی که چند روز در مجرای روده ها میماند ابدأ زبان آور نیست و قتی بوسیله اشعه مجهول به جهاز هاضمه بنگردد خواهد دید که چند روز وقت لازم است تا مواد غذایی دوره خود را در روده های سالم طی کرده و بالاخره از بدن دفع گردد .

### سهل و تنقیه غلط است!

بعقبده هاین سهل هائی که بقصد پاك کردن شکم و یا جلوگیری از مسمومیت بدن صرف میشود کاملاً بیجا و زیان آور است ، شکم احتیاجی پاك کردن ندارد و سمومی در شکم موجود نیست شستشوی روده بزرك بسا « اریکانور » که غالباً بمنظور پاك کردن روده ها تجویز میشود بسیار خطرناک است زیرا با این ترتیب فقط قسمت کوچکی از روده شسته شده و قسمت مهم آن در حال رکود باقی میماند ، باینجهت هر شخص ساده بآسانی میتواند زیان چنین اقدامی را درک کند .

### جنون نخوردن مواد حیوانی!

بعضی ها خوردن گوشت و تخم مرغ و سایر غذاهای « پروتین » دار را در ناخوشی کلیه و فشار خون زیان آور می پندارند ولی باید دانست که این مواد برای غذای معمولی شخص ضروری است و انساج بدن برای پرورش و تولید بآنها احتیاج دارد ، حذف این مواد از غذا اگر بیشتر از چند روز ادامه یابد بی تردید زیان آور خواهد بود .

### گوشت سرخ و سفید فرق ندارد

بعضی از پزشکها گوشتهای سرخ را مضر دانسته و گوشتهای سفید را تجویز میکنند ولی در حقیقت تفاوت آنها از حیث رنگ است نه از حیث خواص باینجهت وقتی شخص توانست گوشت سفید بخورد گوشت سرخ نیز میتواند بخورد .

### آب آشامیدن ناشتا!

بعضی ها بتجویز پزشك موقع صبح گیلای آب گرم و یا مخلوط با آب لیمو صرف میکنند تا شکم آنها خوب کار کرده و پاك شود .

این بطرز معالجه کاملاً خطرناک است زیرا معده همواره در حال تعطیل پاك است و موقعی که بانجام عمل هاضمه مشغول نیست فقط حاوی عصیر هائی است که معمولاً در تمام معده های سالم پیدا میشود در واقع هر چیز زائد که در این موقع بمعده وارد میشود جز ازدیاد و تحریک جریان عصیر ها نتیجه دیگری نخواهد بخشید .

### آب خوردن بیجا!

غالب پزشکها بمردم توصیه میکنند که اقل روزی هشت گیلاس آب باید خورد. این جور آب خوردن هرگز ضروری نیست زیرا احتیاج بدن به آب با کار و میزان گرما و غذاهائی که میخورد تفاوت پیدا میکند و همه وقت بیک اندازه معینی به آب احتیاجی نخواهد بود، همچنان بر خلاف تصور بسیاری از اطباء بی اطلاع نوشیدن آب کلبه ها را بهیچوجه تر و تازه نگاه نمی دارد، زیرا کلبه های شخص سالم همواره تر و تازه است.

عرق کردن!

عرق کردن زیاد دلیل تندرستی نیست، همچنان کمی آن علامت انحراف مزاج از سلامت نمیباشد.

### آب تئی و صابون

آب تئی هر روزی از ضروریات نیست مخصوصاً استعمال صابون قشر مخصوصی از پوست را که قسمت حساس بدن را حراست میکند از میان میبرد. تمام آنچه که در موقع سائیدن بدن بشکل چرک بیرون میآید چرک نیست بلکه همان قشر سریشمی پوست است که از بدن کنده میشود.

آب تئی در دریا و یا آب سرد نسیبستی بیشتر از چند دقیقه ادامه یابد و الا حرارت بدن سرعت کاسته خواهد شد فقط در حال شنا ممکن است گرمای بدن را در موازنه نگاهداشت.

### چقدر باید خوابید!

روزی هشت ساعت خواب یکی از موهمومات دیگری است که بمردم توصیه میشود زیرا خواب را قاعده مخصوصی نیست، انسان باید باندازه احتیاج بدن استراحت کند ممکن است بدن یکروز بده ساعت خواب محتاج باشد و روز دیگر سه چهار ساعت خواب برای آن کفایت کند.

بعلاوه شما اگر پیش از نصف شب بخوابید یکساعت آن از لحاظ رفع احتیاج بدن شما بخواب مطابق سه ساعت خواب بعد از نصف شب خواهد بود.

عادت بزنگی تحت رژیم و اسلوب معین و با خوردن غذا های مخصوص غالباً منجر بخمودگی و کمسالت شخص میگردد. (پایان)

# بوجار لنتجان

بقلم میرحسن شهابک

چنان بانیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی

مسلمات بزمزم شوید و هندو بسوزاند

## عرفی

من با اینکه چندان آدم خوش سلیقه نیستم بی نهایت از اشخاص با ذوق و خوش سلیقه خوشم می آید و وقتی هم که از آدم با سلیقه خوش ذوقی یک بی ذوقی مبینم طبعاً کویک شده و تا کج سلیقه گمی اورا برخ او نکشم دلم آرام نمیگیرد .

با اینکه بطرز فکر عرفی شاعر آشنا هستم و اغاب اشعار اورا از حفظ دارم هر وقت که باین فرد شعر او رسیده ام

چنان بانیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی مسلمات بزمزم شوید و هندو بسوزاند بدون روی دروایستی کج سلیقه گمی شاعر هنرمند در این مقام خندیده و نفهمیده ام منظور شاعر از این بیان تغز چه بوده است .

کاش یک نفر نویسنده یا شاعری پیدا میشد و لطفاً مفهوم این شعر را که اغلب مردم حفظ دارند و با آب و تاب تمامی در مواقع لازم خوانده و اورا سر لوحه کتاب آدمیت میدادند برای من ترجمه میفرمود و حسن بی عقیده گمی و بانیک و بد هر دو سر کردن را بمن میفهمانید !

تصدیق باید کرد که تا آدم بکلی بی عقیده و ایمان نباشد نمیتواند بانیک و بد هر دو سر کنند ، با آدمهای نیک بنشیند و با آدمهای بد نیز راه برود ، شام را در شام با معاویه صرف کنند و نهار را در کوفه با علی میل نمایند از هر راه بادمی آید باد دهد و هر چرندی که در زندگی میشوند تصدیق نماید تا پس از صد و بیست سال که مرد مسلمان با آب زمزم بشویدش و هندو اورا با آتش بسوزاند . (وزر کک) چه خوب اسمی است که انگلیسها برای این گونه اشخاص پیدا کرده اند یعنی خروسک بالای شیروانی که از هر سمت باد بیاید میچرخند

(بوجار لنجان) هم خوب نامی است که خودمان باین نوع مردمان بی عقیده گذارده ایم .

و عقیده نگارنده برای آدمهای يك دنده هیچ امری مشکل تر از این نیست که بانیک بد هر دوسر کنند . تعریف آدم نيك یا کار نيك را که کرد برای اینکه همه باو احترام بگذارند مجبور باشد سر احترام در مقابل هر آدم بد یا کار بدی نیز فرود آرد .

آدم بهر تبه کار ، بهر دزد و بهر خناس ، بهر وطن فروش تماقی بگوید هر بیسوادی را علامه و هر جاهلی را عالم عصر بخواند تا بس از مرگش دهنه مر کب از تبه کاران ، دزدان ، مخملسین ، وطن فروشان ، بیسوادها ، برای اوسینه زده و خدا پیامرز بفرستند !

آدم هر شعر بیسر و تهی را تعریف کند تا بس از مرگ او شاعر آن شعر مرثیه برای او بگوید و هر تابلوی بی آب و رنگ مسخره را تمجید نماید تا نقاش آن صورت آدم را مانند قرص قمر بسازد .

بجای يك روئی و يك رنگی دوروئی و صد رنگی را بیشه ساخته از هر راه که باد می آید باد بدهد تا در غیاب همه تعریف او را بکنند و او را گل بیخار بداند جهنم که آدمهای بد تکذیب آدم را بکنند . چه میشود ؟ بکجا بر میخود ؟ نمیدانم کجا خواندم که وقتی بسقراط حکیم گفتند فلان در غیبت تو بد گوئی میکرد حکیم شکر خدای را بجای آورده و از شنیدن این خبر خوش حال شد چون دلیل خوشحالی او را پرسیدند گفته بود اگر جز این بود مرا رنجش خاطر فراهم میگشت زیرا آدم بد جز بد را نمیباید و همین بد گوئی او درباره من دلیل بر پاکی و رؤسفی بدی من است نزد نیکان

حال اگر کسی بگوید مقصود شاعر از این بیت چه بوده و سر کردن بانیک و بد هر دو چه لطفی دارد مرا برای همه عمر متشکر ساخته و قرین امتنان فرموده است ،

میر حسن شباهنگ

## فضا و زمان

فضا و زمان بوده و تا زمان باشد فضا هم خواهد بود و یکی از دیگری جدا نمی‌شود. زمان مانند ریسمانی است و فضا بر آن مانند گرهی که دست اندیشه از گشودنش ناتوان مانده، فضا دائمی است و همین دوام را زمان گویند. اگر چیزی را از صفاتش جدا سازیم چه میماند، فضای امروز با فضای دیروز یکی است اگر فضا و زمان دو چیز باشند زمان دیروز چه شده اگر نیست گذشته چگونه هستی لباس نیستی پوشید، اگر زمان دیروز با فضا با امروز انتقال یافته طبعاً زمان حالت و صفتی لازم برای فضا است که از وی جدا نمی‌گردد. اگر زمان گذشته عین زمان کنونی نیست امتداد نامتناهی زمان را چه معنی است.

زمان ظرفی است خالی یا در هر نقطه از امتداد زمان فضائی نامتناهی مانند این فضا که دارای عوالم بی‌شمار است جا گرفته، اگر اینطور باشد در ساحت وجود عالم ما خیلی عقب مانده و بسی ناچیز است.

زمان کنونی زیبا و خوب است کامیابی تنها بهره اوست زیرا هست اوست نه گذشته و آینده، گذشته باز نمی‌گردد و آینده نیامده. گذشته سراسر ناامیدی است و آینده تنها آرزوی امروز گذرنده با امید آینده کرد آمده اند و چون کامیابی در آینده است برای آینده بایست زنده بود.

در عالم هستی همیشه موجودی اندیشه کند که تا باید آرام و بی‌کشش باشد، زمان می‌چرخد و گذشته عین آینده می‌باشد یا زمان فقط حال و آن حاضر بوده و گذشته و آینده امری اعتباری و موهوم هستند.

لازمه زمان هیاهوی وجود و جنبش موجود است، یعنی هر کجا زمان باشد حرکت نیز هست در این صورت چه مقتضی است که گذشته خاموش و ساکت

شده آیا گذشته مارا باز گذارده و رفته است یا ما آنرا ترك نموده و پیشی گرفته ایم ما نمیدانیم لابد یکی از این دو خواهد بود .

گذشته رفت و فراموش شد ، حال و آن ازقبایای او پیدا شد بنابراین حال و آن فرمانروای گیتی است و تنها او غنیمت است .  
سه پدای رفت و فرود همچنان معلوم نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را  
فضا و مقدار

شك نیست که فضا دارای مقدار است نامتناهی بودن فضا عبارت است از عدم تناهی مقدار آن . لازم است بدانیم که فضا از چه طرف نامتناهی است از طرف کثرت یا از طرف قلت ، از طرف قلت کوچکترین امتداد محسوس را از فضا دو بخش کنید ، لابد دو امتداد میشود ، هر يك از دیگری کوچکتر ، سپس هر بخش را دو بخش نمائید و هكذا عاقبت بخش اخیر اگر قابل قسمت نیست کمترین امتداد است و اگر تاغیر متناهی شایسته قسمت باشد بالضروره باعث حیرت خواهد شد زیرا اجزائی کمتر مساوی و بشماره اجزائی بیشتر رض شده .

مساماتی که بین ذرات پلاتین هست نسبت به حجم پلاتین مانند مسافتهائی است که بین اجرام آسمانی نسبت به حجم آنها میباشد . یعنی همانطور که ممکن است بین دو خورشید هزارها خورشید قرار گیرد و ممکن است در مسامات جسم هزارها ذره جوی گیراند . هر قدر ذره کوچک باشد طبعاً دارای امتدادی است که چون مانند خود گرد آید دارای امتدادی محسوس میشود همچنین هر امتداد محسوسی لابد از ذرات غیر محسوس گرد آمده است ، کوهی که سر آسمان کشیده از ذرات کوچک پیدا شده ، دریا از قطره های بیشمار نمایان گشته .

گرد آمده ذره های خاک است  
نظامی

آن کوه بلند کابرناک است

اینک کمی امتداد ذره دانسته شد زیرا آخرین بخش قابل تقسیم نبود  
 وصف امتداد را از دست داد ، اگر بگوئیم این بخش نیز مقداری امتداد دارد  
 بآنکه فرض کردیم که دارای کمترین امتداد است منافات خواهد داشت .  
 مقدار فضا از جهت کثرت غیر منتهای است و مقادیرهای غیر منتهای را  
 دربر گرفته . فضا را شکلی معین نیست زیرا شکل اختصاص دارد بچیز محدود  
 و منتهای . ولی نامتنهای شکل ندارد ؛ آری نامتنهای مجرد خط یا سطح نیست  
 بلکه مانند جسم است و دارای ابعاد سه گانه طول - عرض - عمق - که هر یک  
 از آنها منتهای است . بنابراین فضا از هر چیز بکره شبیه تراست جز آنکه مانند  
 کره مرکز معین و محیطی که بآن منتهی شود ندارد . هر کجا را فرض  
 کنیم نسبت باطرافش مرکز است زیرا اگر باطراف خطی اندیشه کنیم تمام  
 آنها مساوی خواهند بود مانند خطوطی که از مرکز کره بمحیط آن  
 اخراج میشود .

### فضا و ماده

تمام فضا را ماده فرو نگرفته اجسام حتی اجسام سخت دارای مساماتی  
 میباشند که وسعتش زیادتر از جرم است همچنین بخشی از فضای وسیع را اجرام  
 آسمانی فرا گرفته و قسمتی دیگر خالی از ماده است این قسمت بهراتب از بخشی  
 که دارای ماده میباشد بیشتر است و چون ذرات ماده پیوسته در حرکت هستند و رفت  
 و آمد می کنند طبعاً نقاطی که دارای ماده میباشند پس از رفتن ماده بحالت اصلی  
 بازمیگردند و چون قسمت دیگر دارای ماده میشوند . گویا فضا همیشه باید دارای  
 ماده باشد ولی چون این بار گران است بی دربی آنرا جا جا میکند و از این دوش بآن  
 دوش مینهد این در صورتی است که قطع نظر از آنرا کنیم و اگر آنرا اصل ماده  
 بگوئیم و ماده را حرکات و آثار آنرا بدانیم چون تمام فضا پر است از آن فضای خالی  
 نخواهیم داشت زیرا که اثر تمام فضا و مسامات ذرات را بر کرده .

### فضا و قوه

جائی ازفضا ازقوه خالی نیست . عدم اتصال تام وتمام ذرات درجسم ناشی است ازقوه دافعه که درمسام جسم موجوداست وارتباط اجرام آسمانی در اثر قوه جاذبه است که ازجوهر پیدا گشته وهرجوهری درجوهری دیگر تاثیرنموده یعنی درحقیقت قوه جاذبه وسیله ارتباط وبتنگی جواهر یکدیگر است یکی دیگریرا جذب میکند و او نیز مجذوب میشود .

این قوه ازمواد پراکنده درفضا پیدا شده واجرام پراکنده را مربوط بهم ساخته و بین آنها موازنه ایجاد کرده است . نمیشود اندیشه کرد که جائی باشد که این قوه یافت نشود ، همه جا این قوه هست . هر کجای فضا جسمی را قرار دهند لابد بجهتی دیگرمتحرك میگردد همین میل وحرکت را جاذبه گویند نور و حرارت نیز مانند جاذبه باطراف رفته و بهمه جا رسیده است همانطور که نمیشود جسمی را در جیائی نهاده دست جاذبه را از گریبانش دور ساخت نمیشود آنرا ازحرارت و نور محفوظ داشت زیرا شماره آفتاب دراین فضای نامتناهی نامتناهی است وهریک بدیگری مدد میدهند .

### زمان

زمان مانند فضا تمام کائناترا دربر گرفته و چیزی نیست که زمان و امتداد نامتناهی گذشته و آینده زمان بروی نگذشته وگذرد . گذشته باندازه آینده است همانطور که گذشته نامتناهی است آینده نیز غیر متناهی میباشد گویا حال که آن نقطه ایست دروسط ریسمان نامتناهی زمان و گویا سایر موجودات گرهی هستند که براین خط میگذرند . هر موجودی هر کجای زمان واقع شد آن قسمت اززمانرا نسبت بوی داده حال و زمان وی گویند . آنچه پیش از آن بوده گذشته و آنچه بعد از آن است و هنوز نیامده آینده محسوب میشود . حال نقطه ایست که قابل قسمت نیست زیرا همینکه متوجه شده

خواستیم آنرا قسمت کنیم گذشته و از دست رفته و نقطه دیگر از آینده بجایش آمده آن نیز مانند حال گذشته سرعت میگذرد. آن - بقدری ناچیز است که قبول قسمت نمیکند و بقدری وسعت دارد که تمام موجودات را دربر گرفته و تمام کائنات را شامل گشته.

الان من و شما در زمان هستیم. خانه که من و شما در آن زندگی میکنیم، شهریکه خانه ما در آنجا واقع شده مانند ما و زمان هستند، صحرایکه و دریا بلکه کره زمین در همان زمان من و شما واقع اند، سایر اجرام آسمانی نیز مانند زمین و زمان هستند که خانه و من و شما در آن میباشد. بنابراین آن و حال تمام اجرام نامتناهی را دربر دارد بلکه شامل فضائی است که همه این اجرام در آن جا دارند ولی باین وسعت و عظمت آن و حال قسمتی از زمان بیش نیست.

تمام آنهای گذشته هر یک در وقت خود چنین بوده و تمام این عوالم را دربر داشته اند بعد از این نیز هر آنی از آینده چنین خواهد بود. گذشته اول ندارد. آینده بی آخر است. بر زمان حدی جز خدا پیدای نگرفته.

هر چه جز زمان بیش باشد زمان بر او پیشی دارد، بنابراین هیچ چیز جز زمان بر زمان مقدم نیست. زمان با کائنات قرین یکدیگرند یعنی وجود زمانرا بیش از وجود فضا و ماده که در فضاست نمیشود اندیشه کرد. همانطور که نمیشود چیزی دیگر را بی زمان تصور نمود. اگر در گذشته و حال و آن عالم موجود نبوده ناچار معدوم بوده و چون مسام و محقق موجود است طبعاً در گذشته که آن - هائی بوده مانند آن کنونی وجود داشته. بنابراین زمان صفتی است لازم برای عالم ز شاید از یکدیگر جدا نباشند.

# آثار ساتید

از يك سفينه كهن سال

## مولانا زین الدین قدسی در تقاضای بره

چون ذات تو موصوف بعلم و عملت      لایق ز کرم نه انتظار و املت  
از وعده بره دست امید تهی است      زین روی مگر صفر نشان حملت  
شمس الوری

دربای گنه شد دل مسکینم بست      یارب چه شود اگر مرا گیری دست  
گر در علم آنچه ترا شاید نیست      اندر کرم آنچه مرا باید هست

## رفیع الدین لنبانی

جان شیرین اگر تواند بود      لب آن خوش پسر تواند بود  
دهنش بین اگر ندیدی هیچ      بسته تنک شکر تواند بود  
آتش عشق او چو شمع مرا      تازیم تاج سر تواند بود  
دل من خود دید نیست کجاست      بر آن سیمبر تواند بود

ای بیتو دلم چنانکه دانی      دریاب مرا چو میتوانی  
شاید که نبینمت که چشمی      شاید که نیابمت که جانی  
اندر عجبم که با چنین لطف      دل میهدت که جان ستانی

## شرف الدین مقبل

هر که گوشد بیشتر امروز دریاب هنر      از جهان هر دم زدن رنجی دگر بیش آیدش  
هست چون نورسته نی مرد هنرمند از قیاس      تا فزوتتر میشود بند دگر مزایدش

فریدالدین احوال

زمانه حکم زمان گریست نوندهد قطار هفته وایام بگسلند زمام  
افتخار

زهی سلطنت گر گدای تو باشم زهی بایه گر خاک بای تو باشم  
اگر خویشان را سزای تو دانم سزای بسی ناسزای تو باشم  
بروزازل بستهام عهد و پیمان که من تا ابد دروفای تو باشم  
اگر باده نوشم بروی تو نوشم و گر زنده باشم برای تو باشم

سازشکسته در کف مست معربدی چون بینوا بود؟ من از آن بینواترم

امروز در میخانها بریاد ما نوشید می ماهم چنان در ملک غم ره کرده گم کرده پی  
من آن نیم که تو دیدی تو آن نه به از آنی ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی  
توئی خلیل و من آتش چرات پیش نمیرم من ار بعیرم شاید تو بایدم که بمانی  
بمردمی نه بفرمان رعایت دل ما کن نگویمت بچه غایت با تقدیر که توانی

لاادری

درین زمانه ایابند مجرمی چون شب که همچو صبح باخرنه پرده در باشد  
چه خواهمت بدعا از خد که مو بینم که لطف حق بتو دادست آنچه بتوان داد

زین الدین سنجری

ای دست چه دستی که چنین بیکاری گو ناخنت آخر که سر خود خاری  
مانا تو نه دستی که دهان یاری زانروی که تنگی و خط خوش داری

صفی الدین یزدی

نه یکی روز زوصل تو نشان یافتهام نه یکی شب زفراق تو امان یافتهام  
نظری کردی روزی بمن سوخته دل هر چه دارم من بیچاره از آن یافتهام  
بدو جو بر من اگر هر دو جهان گم گردد چون ترا یافته ام هر دو جهان یافتهام

## لاادری

دراز گوشی بر چارپای افتاده      دراز گوش امیر و چهار پای سریر

## عبدالواسع

ای که دعوی چو دریا کاه معنی چون سراب      چند از این گفتار آبادان و کردار خراب

## غضایری

جام می آورد و بامداد بمن داد      آنکه مرا بالباش کار فتادست

گفتم مهرست گفت مهرش برورد      گفتم ماهست گفت ماهش زادست

باده بمن داد و از لطافت گفتم      جام بمن داده لیک باده ندادست

## لواحد

مایه عیش منی هیچ زیانت مرساد      روشنائی منی چشم بدانت مرساد

چه دهم شرح که هجران تو را طعم چه بود      شربتی بود که هرگز بدهانت مرساد

## افضل الدین کاشی

درسرت کردم جوانی کز جوانی خوشتری      چون نمیرم پیش تو کز زندگانی خوشتری

## شیخ نجم الدین دایه رازی

مارا نه خراسان نه عراقست مراد      درما نه زوصل و نه فراقست مراد

با هیچ مراد جفت نتوانم شد      طاقم ز مرادها که طاقست مراد

## وله

شمعیست رخ خوب تو بروانه منم      دل خویش غم تو گشت و بیگانه منم

زنجیر سر زلف تو در گردن تست      بر گردن بنده نه که دیوانه منم

## وله

عشق آمد و شد چو خونم اندر رک و پوست      تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت      نامیست زمن بر من و باقی همه اوست

## وله

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد      با گریه و سوز آشنائی دارد

سر رشته شمع به ز سر رشته من      کاف رشته سری بروشنائی دارد

## برزگری

تألیف و اقتداس محسن ظلی

برای این کشت کود پهن و خاکروبه ساخته خیلی مفید است و در صورت فقدان آنها کود تجارتي بقدر قدرت پهن باید تهیه کرد .

يك محصول شاه دانج از يك هكتار زمین مواد ذیل را بر میدارد .

ازوت ۱۱۴ كيلو اسید فوسفوريك ۹۵ كيلو

پطاس ۱۴۸ آمك ۳۴۵

در اراضی كم آمك سنك آمك میریزیم و چون این گیاه خیلی زود رشد است همه لوازم تغذیه آنرا باید در زمین در دست رس او گذاشت خاصه پطاس و ازوت .

تخم کتان را نمیتوان متوالیا کاشت و چون بلند شد زود روی زمین میخوابد زمینش کود خورده و مرطوب نباید باشد و پس از يك نبات ترك پهن نیز نمی توان کاشت مگر آنکه زمین حاصل خیز و قوی باشد .

تخم کتان ازوت زیاد نمی پستند و باید تمام لازمه ترقی آنرا قبلا در زمین تهیه کرد بشرط آنکه قابل حل باشند . اسید فوسفوريك برای رفع خوابیدن و روی هم ریختن آن خیلی نافع است و محصول را نیز زیاد میکند پطاس هم برای بلند کردن و نرم کردن ساقه و قوی کردن الیاف خیلی مفید است در فقدان پهن خاکروبه ساخته که قدرتش یازده درصد فوسفور و پنج درصد پطاس و چهار درصد ازوت است خیلی مناسب است یعنی يك هكتار زمین کتان کاری صد كيلو سولفات دامینك و ۲۵۰ كيلو سوپرفوسفات و ۲۵۰ كيلو سیلومینیت لازم دارد که باشخم اولیه در زمین دفن شود و این میزان برای شاه دانج و کتان کافیت و قبل از همه دستورات لزوم آشنائی فلاح بزمین است که چه دارد و چه باید بدهد .

**زراعت شاه دانج** - بذر شاه دانج متعارفی را البته میگیرند که ارتفاع

آن به دو متر و بیشتر رسیده باشد و البته بته های سه ذرعی پستندیده تراست .

شاه دانج خیلی آب میطلبد و از خشکی میترسد و اگر کود پهن کافی در زمین باشد رطوبت را حفظ میکند و از بی آبی و خشکی صدمه باو نمیرسد و بهترین مواقع کرد ریزی زمستانست باشخم عمیق و پس از رفع یخ که زمین گرم شده باشد شخم سطحی زده مرزکش کنند و تخم را از قرار ۲۵۰ لیتر در هکتار می افشانند و این مسئله بسته باین است که الیاف ضخیم برای طباب یا ازك برای پارچه میخواهند البته هر قدر زیادتر تخم بریزند محصول پرت و بلندتر و تازکتر میشود و هر قدر تنك تر

باشد ایاف ضخیم تراست .

بذر باید براق و سیاه و لیز باشد و البته از محصول گذشته پوسیده و کهنه نباشد بذر دوساله نیز مناسب است بذرا توسط هرس در خاک دفن میکنیم و چون طبور این تخم را دوست دارند باید مواظبت کرده و مقرر کاشت و تفنک انداخت

شاه دانج خیلی زود رشداست و مجال بلف خود رو نمیدهد و اگر زمین اصلا علفی باشد و جین را با احتیاط می نمایند که بته های کوچک لنگد مال نشود و آبیاری مطابق استعداد زمین لازم است .

شاه دانج دارای بته نر و ماده است بتهای نر در موقع گل های خود را در منتهای بلندی رد کمرنگ مینمایند در صورتیکه بته های ماده بهاری هر برگ گل میدهند در موقع درو اول باید بته های نر را از ریشه کند بطوریکه به بته های ماده ضرر نرسد و بته های ماده را بیست روز تقریباً بعد از بته های نر می کنند که تخمش رسیده باشد .

بعد از درو بته ها را تکیه بچیزی میدهیم تا رنگها خشک شوند و دانه را توسط شانه مخصوصی از بته جدا میکنیم و بعد پاک کرده در آب میگذاریم برای گرفتن ایاف .

خاصیت، در آب گذاشتن این است که مواد چسبیده و غلیظ پوست و چوب را زایل کند - شش روز بته های نر و ده روز بته های ماده در آب میمانند اولاً این عمل را خیلی بآرامی صورت میدهند که صدمه بچوب نخورد ثانیاً زمین باید چمنی باشد و آب هم بیحرکت یا جاری ملایم بعد بیرون آورده خشک میکنند و بنائی از چوب تهیه کرده مرتباً آنها را در دو طرف چوبها و امیدارند بقیه عملیات صنعتی است و مربوط بفلاحه نیست .

**کشت کتان** - کتان در جزء محصولات ضعیف کننده زمین است که تمام قوت زمین را میگیرد .

کتان را اغلب در زمینی میکارند که جو دوسر یا جو از آن برداشته اند یا بعد از نباتات برگ پهن بشرط قوی بودن زمین که باعث خوابیدن کتان روی زمین نباشد .

موقع کاشت اول بهار است پس از کود دادن زمین تخم را اگر برای کود دادن چند روز بتعویق اندازیم بهتر از آنست که در زمین ضعیف بکاریم و هم در هراهای معتدل می توان کتانرا در شهریور و مهر مثل گندم کاشت .

بذر کتان روسی بهتر و ساده تر از سایر بذرهاست .

برای يك هكتار زمین ۲۲۵ الی ۲۷۵ كيلو بذر کافست که بادت بیفشاند البته اگر ۲۷۵ كيلو بیفشانیم الیاف آن نرم شبیه ابریشم میشود . چند روز قبل از کاشت زمین را آب میدهند و وقتی که گل نباشد گاوآهن میکنند و مرز کشیده بذرا می افشانند و توسط دو هرس متقاطع زیر خاک میکنند و اگر زمین قدری خشک باشد کافست که يك غلطک روی آن بگردانند . وقتی کتان بقدر چهار انگشت بسته شد وجین باکمال احتیاط لازم دارد و عمل وجین را باید مکرر کرد زیرا که علف خودرو مانع رشد آنست و موقع وجین وقتی است که هوا معتدل بوده خشک و مرطوب نباشد و باید زود شروع و ختم کنند ولو بگرفتن عمله زیاد باشد ( تخم کتان در زمین علفی کاشتن خطاست ) . اگر دیرسبز شود ۷۵ كيلو نیطرات دوسود در يك هکتار زمین میباشد بشرط آنکه زمین ضعیف باشد در اراضی قوی این کود باعث خوابیدن کتان روی زمین میشود .

آبیاری منظم مثل گندم کاری لازم است بشود . موقع درو وقتی است که تخم آن رنگ گندم شده باشد و ساقه و برگ قدری زرد شوند - اگرچه اگر نارس تر درو شود الیاف آن نازکتر و باقیمت تر است لیکن دانه اش کم وزن تر می شود و اگر دیرتر هم درو شود الیافش ضخیم و بمصرف پارچه های نازک نمیرسد .

درو بادت میشود و بته هارا بعد از بیرون آوردن بچوب تکیه میدهیم و راست و امیداریم - وقتی خشک شد باشانه مخصوص بذرا جدا میکنیم یا روی زمین صاف محکم ریخته باچوب ملایم ملایم میکوبیم تا دانهها بیرون آیند - بعد در آب جاری روی زمین چمنی می خوابانیم و هر چند روز یکبار برمیگردانیم تا آب در همانجا نفوذ کند تا موقعی که الیاف بسهولت ازهم جدا شوند بعد خشک کرده بمصرف میرسانند .

محصول متوسط يك هکتار ۳۵۰۰ كيلو الیاف خشک و ۵۰۰ كيلو تخم است و اگر خوب مواظبت کرده باشید البته بیشتر است و باقیمت امروزه بعد از خرج منافع بزرگی برای زارع میماند .

### چمن مصنوعی

**عامل ترقی زمین** - وقتی اراضی يك دهکده کم است و بدون راحت گذاشتن زمین را مجبوراً همه ساله باید بکارند هر قدر هم کود بدهند زمین ضعیف شده و عقیم میشود و شاید آنقدر کود هم بدست نیاید که از عهده خسارات آن برآئیم خاصه اگر مجبور بخردن کرد شبمبانی باشیم که خیلی گران تمام میشود .

لذا میتوانیم با علف کاری هم زمین را قوی کرده وهم محصول خوبی چندین مرتبه در سال برداریم و عاقبت امر هم ریشه های علف در زمین مثل بهترین کود می ماند که در یک هکتار زمین مقابل ۸۰ تن کود پهن ساخته تقویم میشود .  
ریشه علف از طبقه اول زمین زراعتی گذشته بطبقه دومی میرسد و از این مخزن دست نخورده احتیاجات خود را میکشد و خود علف هم از بهترین متاع زراعتی محسوب میشود (هر زمین کم قوت با علف کاری قوی میشود)

**بهترین چمنهای مصنوعی** - عبارت از یونجه - شبدر و اسپرس است که هم ممکن است علیحده علیحده بکارند وهم میتوان هر سه بذرا مخلوطاً کاشت اگر چه دوام هر یک مختلف است مثلاً یونجه از سه تا هفت سال اسپرس از ۲ الی چهار و پنج سال و شبدر یکسال .

باضافه بعضی علفهای دیگر هم هستند که فقط یک مرتبه میشود درو کرد مثل شبدر پائیزه مخصوصاً همدانی و غیره که پس از درو زمین را شخم کرده برای زراعت دیگر مهیا میکنند .

اگر بدقت حساب شود علف کاری بیش از گندم کاری صرفه دارد و آفت هم ندارد یا خیلی کم آفت است و بر ریشه هم صدمه نمیرسد .

**احتیاج علف** - اگر چه علف احتیاجات خود را از اعماق زمین بیرون می آورد و در آخر امر هم زمین را قوی میکند ولی در بدو کاشت باید باو قوتی داد که قدرت نمو کردن و ریشه در طبقه دومی دو اندن را داشته باشد .

یونجه زمین عمیق که دارای طبقه دومی آبکش است دوست میدارد و اگر زمین فاقد آهک باشد باید کود آهک بریزند و کودهای فوسفوری هم برایش مناسب است ولی در زمینهای ترش و علفی یونجه نمی توان کاشت .

**شبدر** - خیلی قانع است و کود هم خیلی نمی طلبد - از زمین سنگ آهکی و یا مرطوب هم نمیترسد مع هذا برای برداشتن یک محصول همه چیز لازم دارد .

**اسپرس** - در اراضی و نواحی خشک خوب میشود و در تشنگی از یونجه و شبدر صبر تر است و از سنگ آهک نیز وحشت ندارد بشرط آنکه زمین آبکش بوده و طبقه دومی زمین دارای سنگهای درشت نباشد که مانع ریشه دو اندن آن باشد پس اگر تخم علف را مخلوطاً بکاریم یونجه و شبدر را در زمین مرطوب و یونجه و اسپرس را در زمین خشک بکاریم .

**یونجه کاری** - در ترتیب کشت بعد از نباتات برك پهن و گندم در سال سوم میکارند وهم ممکن است تخم یونجه را مخلوط بگندم یا جگر بکارند که درو

جو با بونجه دارای يك كاه خیلی خوبی می شود که حیوانات خیلی بعیل میخورند و بعدها زمین بونجه خالص میماند بشرط آنکه مصون از علف خودرو باشد .  
در هر صورت اگر مخلوط بجو یا گندم می کارید باید يك ثلث از بذر جو یا گندم کمتر بکارید که برای روئیدن و ریشه کردن بونجه جا باشد و اگر بونجه را با جودوسر بکارید يك کود فوسفوری باید بزمن بدهید .

تخم بونجه باید پاك و بی تخم علف باشد و کهنه هم نباشد و مقدار بذر آن ۲۵ کیلو الی ۳۰ برای يك هکتار است اول گندم یا جورا میکارند بعد تخم بونجه را پاشیده شن کشی یا هرس میزنند و اگر زمین خشک است غلطک کافیست زیرا که تخمش ریزه است و نمی تواند از زیر خاک زیاد برآید .

در سال اول نمی توان در زمین بونجه مال فرستاد زیرا که ریشه ضعیف است و زیر سم مال خورد میشود يك کود گچ برای بونجه کاری و سایر سبزی آلات و علف واجب است و هر قسم علف خودرو را باید ریشه کن نمود .  
موقع کاشت هم در پائیز و هم در بهار است ولی در پائیز بهتر است البته از آب مضایقه نمیشود زیرا رشد علف با آبست .

**اسپرس کاری** - مثل بونجه کاری است هم مخلوط بغله و هم تنها در هر صورت وقتی محصول بر میدارید که از کود و آب مضایقه بشود و کود را ممکن است بمقادیر کمتر سالی چند بار روی زمین اسپرس و بونجه پاشید و در سال دوم هر مرتبه میچینید با گوسفند هم بچرانید که مدفوعات مایع و غلیظ آنها يك کود بزرگی محسوب میشود .  
کود مخصوص اسپرس در هر هکتار ۲۵۰ کیلو خون خشک و ۲۵۰ کیلو سوپرفوسفات است که هم غله و هم اسپرس کاملاً ترقی نمایند و اگر خوب مواظبت شود اسپرس بقدر بونجه بلکه بهتر محصول میدهد و ۲۰ کیلو تخم اسپرس برای هکتار کافیست .

اگر اسپرس و بونجه را مخلوطاً بکارند نصف مقادیر در يك هکتار کافیست .

**کشت شبدر** - در طرز کاشت و کود مثل علفهای گذشته است البته با زمین کود خورده و نرم بیشتر انس دارد و بهتر محصول میدهد لیکن ریشه آنرا بیش از یکسال نمی توان در زمین نگاهداشت .

زمین چمنی برای شبدر مناسب نبوده زمین سخت بی علف میطلبد کود شبدر گچ اسکوری آهک و خاکستر است اگر غله را تنگ بکارند شبدر نیز در همان زمین کاشت - شبدر کاری در بهار و پائیز هر دو میشود کرد .  
شبدری که در پائیز میکارند در اول بهار خیلی قابل استفاده است - اگر

شیدرتها بکارند ۱۵ الی ۲۰ کیلو بذر برای يك هکتار کافیت و اگر مخلوطاً بکارند بایونجه نصف کافیت .

**علف سالیانه** - شیدریست که در هواهای سرد سیر بعد از باد خنک تابستان و در هواهای گرم در اواخر پائیز میکارند و چون روزه بدست می آید مثل شیدر مخصوص همدان و اگر دارای پوست باشد ۶۰ الی ۷۰ کیلو و اگر بی پوست باشد ۴ الی ۵۰ کیلو آن برای يك هکتار کافیت و حسش اینست که هر قدر حیوان بخورد ورم تمیکند .

موقع درو همه علفها وقتی است که گل میکنند و در آن موقع حیوان خوب هضم میکند و دیرتر درو کردن هم باعث خرابی علف و هم در سال یکی دو چین ضرر زارع میشود .

علف را بعد از بریدن دسته دسته بگذارند خشک شود ولی نه بقدری زیاد از حد باشد که برگش بریزد بعد روی هم بریزند یا حمل بانبار کنند در مواقع بارانی دسته دسته علف را باخورد علف مثل ریسمان بسته راست و میداریم تا خشک شد و این قسم از همه طرق خشک کردن بهتر است .

### چراگاه مصنوعی عامل ترقی فلاح است

اراضی يك دهكده که همیشه حامل غلات و نباتات برك پهن و غیره هستند كود لازم دارند و چنانچه در فصل كود سازی نموده شد اول كود قوی مدفوعات حیوانات مثل گاو و گوسفند است و این حیوانات نیز در دهكده که دارای چراگاه نیست نمی توانند زندگی کنند .

در صورت فقدان حیوانات مجبوریم کود را از جاهای دیگر خریداری کرده حمل کنیم و اینهم خیلی گران تمام میشود و اگر صرف نظر از کود کنیم زراعت کافی نخواهیم داشت - پس وجود حیوانات در دهكده لازم و حیوان هم خوراك میخواهد و باخوراك دستی هم نمی توان گوسفند نگاهداشت حتی گاو گاو هم اگر چراگاه داشته باشد خوب کار میکنند و هم کم خرج تر تمام می شود و هم اراضی چمن ترقی می کنند و قوی می شوند و همه مطالب فوق هم بسته بداشتن آب کافیت چمن مصنوعی را اگر خوب مواظبت کنیم علف زمستانی حیوانات ما را هم میدهد وقتی چمن را هم براندازیم آنچه از ریشه در خاک می ماند و آنچه علف از طبقه دویمی طبقه اولی زمین زراعتی آورده معادل ۸۰ تن كود پهن ساخته است در يك هکتار .

اگرچه بهترین چمنها چمن یونجه و اسپرس و شیدراست که دستور آنها گذشت

ولی علفهای چمنی خوشه دار از فامیل گندم نیز هستند که اغلب بطور خودروسبز میشوند و اگر آنها را تربیت کنیم بمراتب بهتر شده و میتوان باداس آنها را بریده تر یا خشک حیوانات بدهیم .

راست است که هر زمینی را آبیاری کنند علف خود رو زیاد روئیده چراگاه میشود ولی همه علفی مناسب حیوانات نبوده و اغلب آنها را مریض کرده و مبتلا باسهال میکند .

بطور کلی بامتحان رسیده که علف کاری اگر از روی اسلوب باشد فایده اش بهتر از گندم کاربست و بدترین و پست ترین علفها را در سال میتوان از سه الی هفت مرتبه باداس برید .

در هر حال در اراضی ضعیف علف کاری بدون کود فایده نداشته علف ضعیف مانده و ریشه دوانی در اعماق زمین هم نمیکند پس در هر حال علفکاری را باید باریختن کود و شحمهای عمیق نمود .

دستور تخم علف را نمیتوان داد زیرا که هر زمینی يك قسم علف می پسندد اگر فلاح عامل باشد علفهای خود روی زمین را بشناسد و بداند کدام يك بهتر ترقی کرده و مناسب خوراك حیوانات است تخم چمن مصنوعی را از همان جنس تهیه و و خربداری میکنند .

جنس بذر چمن در ایران منحصر به بذر چمن مصنوعی است که در باغات يك قطعه را سبز می کنند ولی چمنی که برای چراگاه است در فرنگ بسیار است و در تجارت می فروشد ولی کلبه آنها از دو قسم خارج نیست یکی جنس خوشه ایست مثل گندم و یکی از جنس سبزی آلاست شبیه سبزیهای خوراکی .

یونجه و شبدر و اسپرس از جنس سبزی آلات و چمن از جنس گندم و خوشه دار است . هر زمینی را برای چمن انتخاب می کنند بهتر آنستکه فواعدش منظم بوده پست و بلند زیاد و زوایا نداشته باشد و قبل از کاشتن تخم علفهای بد و خودروی آنها دوراندازیم و اگر در پائیز می کاریم در تابستان شخم عمیق زنیم که ریشه علفهای معمولی زمین برافتد و اگر در بهار خواهیم کاشت شخم را در پائیز زنیم .

اگر چندین قسم ریز و درشت می کارید بهتر آنستکه درشت را در اول پاشیده زیر خاک کنید و بعد ریز را پاشیده باشن کس در خاک پنهان کنید .

در سال اول حیوان در چمن راه ندهید و هم خندقی دور آن در آورید برای کشیدن آب و هم برای منع داخل شدن حیوانات البته اگر محلی هم برای خوردن حیوانات بسازند خیلی مناسب است .

در سال اول باداس علف را میبرند و ناسه الی چهار سال دیگر حیوانات را

داخل میکنند که مستقیماً چرا کنند مگر اوقاتی که آبیاری میکنند و اگر اطرافش دیوار بکشند به مراتب بهتر است .

### سبزی کاری و باغ

**صرفه جوئی** - سبزی کاری در باغ با سبزی کاری در بیابان فرق دارد درصحنه همه قسم گاو آهن و حیوانات کار میکنند در صورتیکه در باغ با بیل و عمده فقط می توان کار کرد پس البته سبزی کاری در باغ خیلی گران تر تمام میشود . برای اینکه ضرر نکرده و دخل هم ببریم باید متصل کاشت و به محض برداشت يك محصول دیگر کاشت - برای اینکه بی دماغ نشده و خستگی نداشته باشیم باید بهترین اراضی را برای چنین کاری انتخاب نمود که مرد زارع را بطور کافی بدهد .

اگر در يك باغ سبزی کاری بازحمت زیاد و مخارج گزاف سبب زمینی کاشتید و عمل نیامد اسباب ور شکستگی و خانه خرابی است . مسئله فوق بر دو قسم است یکی آنکه شخص متمولی برای گذراندن وقت در باغ شخص سبزی کاری میکند که در سفره همه قسم سبزی داشته باشد . دیگر آنکه شخص رعیت بی سرمایه برای امرار معاش سبزی کاری میکند دودرود و صورت هر دو مجبورند که کمال جدیت را در آبادی زمین بکار برند تا محصول خوب بردارند .

**انتخاب زمین** - همیشه اراضی عمق دره ها برای زراعت بر سایر اراضی رجحان دارد که اگر يك ماده کودی کم دارد میتواند افزود و اگر کود نباتی را فاقد است میتواند داخل نمود و شاید هم با قدری آهک رفع همه عیوب آنرا بتوان نمود ولی برای همه کس میسر نیست پس در هر نقطه که شخص مالک است باید بهترین اراضی خود را برای سبزی کاری بگذارد .

اراضی سنگلاخی و سنگ چخماقی و در يك زار و اراضی کم قوت و فاقد مواد اصلی برای اینکار اسباب ور شکستگی است .

اگر زمین ساده بی آلاش که شرح آنرا دادیم یافت شود خیلی مناسب است که فلاح بسابقه خود آنرا حاصل خیز کند ولی اگر يك قطعه زمین خیلی خیلی بد و فاقد تمام محسنات در جنب عمارت مسکونی دهقان باشد باید آنرا با تمام وسایل ممکنه حاصل خیز کند و بمرور اگر سنگلاخ است سنگهای آنرا بردارد و اگر خاکش بد است عوض کند و اگر مرطوب است توسط نقب و ناوکش باید خشکش کند و این مسئله برای يك فامیل دهقان سهل است و همچو زمینی ترجیح باراضی دور دست دارد زیرا که لقمه دست و دهن است .

# خواجه نصیرالدین طوسی

بقلم آقای مدرسی چهاردهم

- ۴ -

محقق طوسی در حکمت ، دین ، کلام ، ریاضیات ، فلک ، نجوم ، اخلاق و برخی از دانشهای مخفی آثاری از خود بیادگار گذاشته که مورد پسند و استدلال و استفاده دانشمندان میباشد و بیشتر تألیفات استاد شاهکارهای حکیمانانه میباشد .

علامه طوسی یاد داشت های کوچک کوچکی در بسیاری از دانشها نوشته که برخی از آنها بنام رساله چاپ شده و در حواشی بعضی از کتابهای چاپی و خطی عربی و فارسی دیده میشود . این یاد داشت های پراکنده دارای نفاست علمی است و دانشوران آنها را چون گنجینه دانش پنداشته و مورد دقت و مطالعه قرار میدهند .

راستی باید اعتراف کرد که تأییدات خدائی با خواجه همراه بوده که توانست آثار علمی خوبی در صفحه روزگار باقی گذارد که برای همیشه دانشمندان و حکیمان را مورد احتیاج باشد . آنانکه سر و کاری با حکمت دارند داند تنها کتابی که اشارات شیخ الرئیس ابوعلی سینارا روشن ساخت کتاب شرح اشارات خواجه است که حقایق و نکته های باریک فلسفی شیخ را شرح میدهد و اشکالات و مغالطاتی را که امام فخر رازی بر گفته های بوعلی گرفته محقق طوسی ایراد کرده و بانهایت زبردستی با دلایل عقلی و علمی آن ایراد را انتقاد مینماید و تمام گفته های فخر رازی را رد کرده و چیزی را بجز هو و جنجال علمی برای امام رازی نمیگذارد . اینگونه اشکال تراشیهای رازی و مغالطات در حقایق مقدمه را برای

کوتاه خردان فراهم میسازد و برای زندگی و الحاد زمینه خوبی را بدست میدهد و چنانکه تاریخ گواه است بیروان اینگونه سخنان در معتقدات آراء درستی نداشته و به هوا و هوس یابند بوده و زبان حالشان این بوده .

گیل ما فی الکون و هم او خیال او عکس فی المرایا او ظلال اشکالات رازی دسته بسیاری از دانشمندان را بخود مشغول ساخته و آراء سلیم علمی را متزلزل ساخت و دیگر نام ابن سینا و فارابی در انجمن های دانش برده نمیشد مگر با خورده گیری های فخر رازی !!!

و آنانکه تمیز مقالات را میدادند بسا در رد اشکالات رازی عاجز بودند و خورده گیری های علمی امام مشککین در افکار دانشوران تأثیرات غریبی داشت که ناگاه خواجه نصیرالدین طوسی به صورت یک حکیم بزرگ قلم در دست گرفته و پرده مقالات را پاره ساخت و نام ابن سینا را برای همیشه جاودان گذاشت .

چنانکه همه دانشوران معترفند اگر شرح اشارات محقق طوسی نبود معنی حقیقی کلمات شیخ الرئیس آشکار نمیشد و در پرده جنجال رازی باقی می ماند !!!

بس از نشر کتاب شرح اشارات طوسی کتاب شرح اشارات رازی و کتابهای دیگری که در این گونه مقالات بود از حلقه تدریس دور گشته و جز و کتابهای مطالعه و انتقادی قرار گرفت خواجه از هو و جنجال های علمی ترسیده و برای استوار ساختن حقایق و زنده کردن آن کوشید تا توانست از این راه به هدف مقصود خود که عبارت از راه رستگاری است نایل گردد .

هر گاه از نظر دقیق و انصاف تألیفات رازی را دقت نمائیم خواهیم دانست که این گونه تراوشات علمی استاد رازی تنها خود نمائی بوده است و

خواسته استادی خود را نشان دهد و گرنه آنهمه تشکیک و آنهمه مغالطه کاری که برای بر هم زدن اساس حکمت و حقیقت کرده نمیتوان دانست که از روی عقیده و ایمان بوده آنهم از کسی مانند علامه رازی که از نوادر روزگار شمار میرود چنانکه در بدیهیات هم تشکیک کرده و قدرت استدلال را بجائی رسانیده که هر مثبت مسلمی را منفی جلوه داده و هر منفی را مثبت نشان داده است و تنها کسی که در میدان علمی و انتقادات فلسفی و منطقی توانست آراء و افکار رازی را بوچ کند استاد طوسی بود و تقریباً میتوان گفت هر کتابی را که فخر رازی تصنیف کرده در برابر آن محقق طوسی کتابی را تألیف نمود و انتقاداتی بر گفتار امام فخر گرفت !!!

شما وقتی که کتابهای علمی و فلسفی خواجه را نگاه کنید خواهید دانست که بیشتر گفته های رازی را حلاجی کرده است و اینگونه تألیفات علمی و فلسفی حکیم طوسی يك قدم بزرگی بود که در راه خداشناسی برداشته شد و چنانکه گفته شد میدانی که رازی برای ایجاد زندقه باز کرده بود خواجه بامهارت و استادی بیمانندی رد آن شبهات را نمود و راه راستی را از دریچه حکمت باز و روشن کرد و بنیاد حقیقت فلسفه را بر گفته های فارابی و ابن سینا استوار ساخت .

علم کلام پیش از حکیم طوسی دارای یکرشته از گفتگوهای بود که خیلی خشک و میان تهی بنظر میرسید و از زمان پیدایش این علم دانشوران آن را تهذیب و تکمیل نکرده بودند و بهمان شبهه و سبک اولیه خود باقی بود محقق طوسی علم کلام را با سبکی نوین تألیف کرده و حشو و زوایای که بنظرش میرسیده کوتاه نمود و سلیقه و ذوق مخصوصی در تهذیب علم کلام بکار برد که تا اندازه اساس علم کلام را استوار ساخت و هنوز مورد پسند و استفاده دانشمندان میباشد .

در دنیای کنونی با آنکه علم تطوراتی پیدا کرده و در اصول و فروع دانش‌ها تغییرات گوناگونی پدید آمده و سبک‌ها و ذوق‌ها در تحریر و تألیف روز بروز تازه می‌شود و در عالم اسلامی کتابهای علمی تازه جلوه می‌نماید که شامل آراء و عقاید پیشینان می‌باشد هنوز کتابی در علم کلام بروز نکرده که گفتگوهای کلامی را لباس تازه در بر کرده باشد و از حیث ارزش علمی بتوان آن را در ردیف کتاب تجرید و قواعد محقق طوسی قرار داد .

باید انصاف داد که این حکیم بزرگ برای بدست آوردن این دانشها و تولید این قریحه‌های عالی و نظریات بزرگ چه زحمتهای کشیده و رنج‌ها برده است و بی‌سبب نیست که امروز او را حکیم بزرگ میدانند .

آراء و نظریات علمی استاد طوسی مانند یک دستور کلمی و متین در انجمن‌های علمی و حلقه‌های تدریس حکم فرما است و خیلی کم اتفاق می‌افتد که بر روی نظریات محقق طوسی گفتگویی بشود ، میتوان بجزئیات گفت تا زمانیکه اشارات شیخ الرئیس تکیه‌گاه خردمندان است شرح اشارات محقق طوسی هم بهمان اندازه مورد توجه و دقت فلافه می‌باشد .

بهترین حکمت، آنست که به حقیقت نزدیکتر باشد و دوام و تأثیر هر فلسفه نسبت به نزدیکی به حقیقت است که عقل سلیم آن را باور کنند هنگامیکه یک نظریه از یک دانشمندی تراوش نمود بهر اندازه که پایدار باشد بهمان اندازه گوینده آن نظریه نامش جاودان است و می‌گویند فلان نظریه از فلان حکیم و یا از فلان دانشمند می‌باشد .

در گفتگوهای فلسفی و کلامی نظریات دانشوران در شاخه‌ها و گاهی در ریشه‌های آن از یکدیگر دور است و تنها حکیم طوسی توانست باینک مهارت علمی آنهمه گفتگوهای پیچ در پیچ و مبهم حکماء را که مانند امام فخر رازی‌ها افکار را به خرده‌گیری‌های خود سرگرم ساخته و آراء گذشتگان را سست

کرده و دور انداخته بودند حل عقده نموده روشن و استوار سازد ، هرگاه در تألیفات محقق طوسی دقیق شویم خواهیم دانست که از زیر اصطلاحات علمی و معانی فلسفی که برانگهای حقایق یونانی و هندی و اسلامی جلوه گر شده حقیقت فلسفه را با تمام رنگها زیور داده و مانند یک شعله فروزانی دانش را نمایش داده چنانکه هر خردمندی بدان اعتراف میکند . محقق طوسی در تألیفات کلامی خود راه ابتکار را پیموده و سلیقه نوین بروز داده بعد از او دانشمندان بزرگ بسیاری شیوه او را پیروی نمودند که در تذکره ها و کتب رجال نام آنان یاد شده و تا کنون کسی در علم کلام به پایه حکیم طوسی نرسیده و اصول عقاید بنام او به انجام رسید .

تألیفات مستحکم و متین این استاد دلیل است که در روزگار جوانی همیشه با دانشمندان سروکار داشته و رنج غربت و تحصیل را کشیده و از هر خرمی خوشه چیده و عقل و هوش سرشار خود را بکار انداخته تا بهترین و مهمترین شاهکارهای علمی و فلسفی را پدید آورده و برای همیشه نام خود را جاودان گذاشته است از اشعار او است .

لذات دنیوی همه هیچ است بیش من در خاطر از نذر آن هیچ ترس نیست  
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست  
محقق طوسی با آنکه سروکارش بیشتر در سیاست و اجتماع بوده و از بازیگران سیاسی آن دوره بشمار میبرد و همیشه سمت صدارت و مشاوری شهریاران را دارا بود و مورد اعتماد و تکریم و نوازش تاتار بود باز هم کارهای علمی را ترك نکرده و تألیفات نفیسه اش نشان میدهد که در بسیاری از علوم پایگاه بلند و عالی داشته است و بدین جهت است که دانشمندان او را

عقل حاد یعشر نام نهاده اند و مورخین بزرگ او را ستوده و به فضل و دانش او اعتراف دارند .

ذوق و شوق این دانشمند نسبت به خاندان نبوت و تأثیرش از کلمات دینی و حرکات سیاسی و اجتماعی او کاملاً هویداست . آری بسبب همین ایمان بود که در بازی های خود دام ربا را بدور افکنده و با يك قاب پاك و بی آلاشی برای رسیدن بمقاصد عالیه کوششها کرده و رنجها برده است .

بعقیده خواجه راه رستگاری عبارت از ترك دنیای مادی و پیوستن بجهان جاودانی بوده و همیشه از ستایش یزدان و خدمت به بندگان و دستگیری بیچارگان در آن گیر و دار مفعول کوتاهی نمی نمود و به مطالعه اسرار نفس میکوشید و در ترویج حیانت کوشش می نمود و با کمال صراحت لهجه اقدامات بزرگ و اساسی برای عالم اسلامی نمود و بر روی خرابی عقاید و آورده گی افکار و سستی معتقدات جامعه که در حمله مفعول به انتها رسیده بود عقاید - نود را استوار ساخت و مردم را بر راه راستی و درستی کشانید .

یکی از اشعار خواجه است که در پاسخ یکی از دانشمندان گفته .

این نکته نکوید آنکه او اهل بود  
زیرا که جواب نکته اش سهل بود  
علم ازلی علت عصیان کردن  
نزد عقلا ز غایت جهل بود  
یکی از دانشوان گفته است :

نمود مهتری چو دست رسد  
یا غذای لذیذ را خوردن  
حکیم طوسی در پاسخ آن گوید :  
من بگویم که مهتری چه بود  
روز تا شب شراب نوشیدن  
یا لباس نفیس پوشیدن  
گرتوانی زمن نبوشیدن  
در مراعات خلق کوشیدن  
همگنانرا ز غم رهانیدن

## تقریظات

### تاریخ بیهق

تالیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق با مقدمه  
فاضل علامه آقای محمد قزوینی و تصحیح و تعلیقات فاضل مقدم آقای احمد بهمنیار  
استاد دانشگاه بتازگی چاپ و منتشر گردید .

بیهق نام ناحیه ایست از خراسان و تاریخ بیهق مشتمل است بر تراجم  
مشاهیر رجالی که بدین ناحیه منسوبند از علما و ادبا و شعرا و وزرا و حکما  
و اطبا و غیرهم .

علی بن زید بیهقی مطابق تحقیقات فاضل بزرگوار علامه قزوینی  
در حدود سنه چهار صد و نود متولد و در سال بانصد و شصت و پنج وفات یافته  
و در صغر سن زمان عمر خیام را دریافته و بمجلس او حاضر شده است ،  
ازین کتاب امروز فقط سه نسخه در تمام دنیا وجود دارد و دو نسخه  
ازین سه نسخه را علامه قزوینی در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ از کتابخانه برلن و لندن  
عکس برداشته بضمیمه مقدمه بسیار مفیدی بوزارت معارف ایران ارسال داشته اند .  
تاریخ بیهق بشرحیکه اجمالا بیان کردیم از کتب بسیار سودمند و  
گرانبهایی علمی و تاریخی و یکی از انتشارات عصر بر افتخار سعادت حصر  
مهمین شاهنشاه پهلوی بشمار می آید .

چاپ و نشر این کتاب بمراقبت مؤسس و مدیر بنگاه دانش در طهران  
خیابان سعدی انجام یافته و در همان بنگاه بفروش میرسد .

### ایران در زمان ساسانیان

تالیف ایران شناس بزرك پرفسور ( آرتور گریستن سن ) دانمارکی  
استاد علم لغت ایران در دانشگاه کپنهاک و ترجمه فاضل سخن سنج همام آقای  
( رشید یاسمی ) استاد دانشگاه طهران بتازگی انتشار یافت ،

این کتاب از حیث مقام معنوی یکی از بهترین کتب و تالیفات عصر

حاضر بشمار میرود ،

پروفسور کریستن سن سی سال در جمع آوری مطالب این کتاب رنج برده و از تمام کتبخانه‌های اروپا و ایران و از تمام کتب یونانی و رومی و سریانی و ارمنی و عربی و کتب خاور شناسان که در اواخر تالیف شده اقتباس و استفاده کرده و در نتیجه اینهمه زحمت چنین کتاب سودمندی را تالیف و بدسترس جهانیان گذارده است ،

آقای رشید یاسمی هم بنوبت خود در ترجمه این کتاب از فرانسه بفارسی نهایت شیوایی قلم و زیبایی سخن را بکار برده است ،

دوستان تاریخ و اهل تتبع در اوضاع باستان ایران با داشتن چنین کتاب سودمند بمقصود حقیقی خویش زودتر نایل و قدر این کتاب روز بروز در جامعه ایران افزوده خواهد شد . ما از طرف خود و تمام دوستان ایران و نژاد ساسان بآقای رشید یاسمی در انجام و نشر این کتاب سودمند تهنیت گفته . مزید توفیق وی را در نشر چنین کتب از یزدان باک خواستاریم .

### اسرار موفقیت

کتبایست که افکار هر فرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت و بطریق موفقیت رهنمائی و مطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً از چاپ خارج تا تمام نشده از موقع استفاده و از کتابفروشی سروش تبریز بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

### مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهر خوش نویس تبریزی و گراور چاپخانه مجلس با کاغذ بسیار اعلی آلمانی از طبع خارج شده در شرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . بهاسی ریال

سال نوزدهم

## مَجَلَّةُ اَرْمَغَانُ

راجع به آبان ماه

شماره هشتم

تاریخ انتشار بهمن ماه

پانزدهم بهمن ماه ۱۳۹۸ شمسی

۱۳۱۷

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

## حکیم نظامی گنجوی

(۱)

بارها خواستم که در میدان شرح حال ابن حکیم بزرگ سخن  
سنج سمند خامه را بجولان در آورم ولی هیت و عظمت و مقام بسیار بلند  
وی سمند خامه را از رفتار و زبان ناطقه را از گفتار باز داشته و آشکارا  
دیدم که اوصاف این ذات ملکوتی صفات بحیطه تخمین در نمی آید و در حیز بیان  
و گفتار نمی گنجد .

نیارد قطره دریا را ستودن      تری عقد ثریا را ستودن  
فیک یا اعجوبة الکون غدا الفکر که ایلا      کلمه اقبل فکری شبرا فر میلا  
اینک چون بمناسبتی از نگارش شرح حال وی ناگزیرم با آنکه میدانم لاس  
الفاظ و تراکیب از قامت توصیف و تعریف وی کوتاهست از حقیقت و ذات زنده  
جاوید وی استمداد کرده و امیدوارم که بنگارش بهترین شرح حال و رفع هر گونه  
غاط و اشکال موفق شوم و چنانکه شش دفتر مثنوی را بتایید باطنی وی از آرایش اغلاط  
هفتصد ساله نویسندهگان پاک و با شرح کامل ابیات و ترجمه وافیه لغات بانجمن شعر و ادب  
جهان پیشکش ساختم اینک هم هر گونه اشتباه و غاطی در شرح حال وی برای

تذکره نویسان و مورخان دست داده رفیع و تادرجه مقدور حقایق را آشکار و انجام این خدمت بزرگ ادبی را سرمایه افتخار و ذخیره ابدی خویش سازم .  
برای ادای حق سخن و تحقیق حق در چند موضوع از بسط کلام ناگزیرم

( ۱ )

نام و نسب و پدر و مادر و زن و فرزند و خاندان :

( ۲ )

زاد و بوم و اقامتگاه و تاریخ ولادت و رحلت

( ۳ )

مراتب علم و عرفان و اخلاق و عادات ستوده

( ۴ )

مقام و مرتبه شاعری و مقایسه وی با شعرای طراز اول

( ۵ )

سبب راه یافتن غلط سقط و تحریف بیحد و اشعار الحاقی در مثنویات  
وی و پیش بینی خودش زشت را و نموداری از الحاقیات :

( ۶ )

چگونگی تصحیح و ترجمه و آشنائی نگارنده از دوره مکتب باخمسه نظامی  
و جمع آوری سی نسخه کهن سال و سبب ترك تقلید اروپائیان در ضبط تمام نسخه  
بدلای غلط .

( ۷ )

عقاید جهانیان در مقام شاعری او و ترجمه شعروی بزبانهای دیگر و اینکه  
نمیتوان شعر را از زبانی بزبانی دیگر ترجمه کرد خاصه اشعار نظامی را .

( ۸ )

شرح حال مختصرش بادشاه که هر يك ازودخواست نظم یکی ازش  
دفتر مثنوی را کرده اند و تاریخ نظم هر يك از دفاتر .

( ۹ )

خرابی تمام نسخ تازه و کهن ویژه کتب چاپی خاصه چاپ هندوستان و نموداری از اغلاط و تصرفات کاتبان .

«۱۰»

عقاید تذکره نویسان و مورخان نسبت بوی :

«۱۱»

کسانی که بتقلید نظامی خمسه سرائی کرده و در ضمن از و مدح گفته و تنها مکتبی کم و بیش از عهده تقلید بر آمدن و بیان اینکه مقلد هرگز مقام مبتکر را دارا نخواهد شد و نموداری از اشعار آنان در مدح نظامی .

۱۲

مصنوعی نبودن اشعار نظامی و اینکه با طبیعت و احوال پیش رفته و آنچه را دیده و برایش پیش آمده بزبان آورده است و هر دقتی از مثنویات مناسب است با دوره عمر وی از جوانی و برنائی تا پیری .

۱۳

شعرای بزرگ معاصر وی و کسانی که در زمان جوانی وی پیر بوده و بر مقام او حسد میبرده اند .

۱۴

اشعار و ایات مشکله و اینکه سبب اشکال بیشتر امثال و اصطلاحات اهالی همان عصر است که نظامی بهمه واقف بوده و در شعر آورده ولی امروز از نظرها فراموش است .

۱۵

دیوان قصیده و غزل وی و گفتار تذکره نویسان و اینکه آن دیوان تا زمان صائب وجود داشته و اکنون بدست نیست و آنچه ما را بدست آمده از خارج و هندوستان وافی بمقصود نخواهد بود .

## (۱) نام و نسب و زن و فرزند

## نام

نام وی الیاس واقب یا انخاص وی . نظامی است چنانکه خود در آغاز  
لبلی و مجنون فرماید

مادر که سپند یار دادم	با درع سپند یار زادم
در خط نظامی از نهی گام	بینی عدد هزار و یک نام
الیاس کالف بری ز لامش	هم با . نود و نه است نامش
زاینگونه هزار و یک حصارم	با صد کم یک سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج	هم ایمنم از بریدن گنج

یعنی مادر من که باریختن سپند بر آتش مرا برآزاد و بجهان جسمانی باز داد مرا  
با درع اسپندیاری که تن روئین است زاده و از گزند روزگار بواسطه این درع  
ایمنم . آنگاه درع اسپندیاری را چنین شرح میدهد که چون عدد حروف تهجی کلمه  
نظامی هزار و یک است مطابق اسماء الله و عدد حروف الیاس که نام مادر زادی  
است پس از اسقاط عدد (اب) نود و نه است مطابق اسماء حسنی پس حصار من  
از آفات اسماء الله و سلیح دارم اسماء حسنی است و از رنج روزگار و رهنوی  
دزدان ایمنم . در این ابیات مصرح است که نام نظامی الیاس بوده و در این  
باب جای شبهه نیست و تقریباً تمام تذکره ویسان قدیم هم در این باب متفقند .

در این زمان بسبب این بیت که غلط در نسخ چاپی ضبط شده :

یارب تو مرا که ویس نامم      در عشق محمدی تمامم

بعضی گمان کرده اند که نام نظامی ویس بوده و این اشتباه و غلط تعجب

آوری است و صحیح بیت اینست ،

یارب تو مرا که او یس نامم      در عشق محمدی تمامم

یعنی من که در عشق محمد بسرحد کمال رسیده و نام او یس قرنی

بر من نهادن سزاوار است الخ .

نیز شنیده ولی ندیده ام که بعضی از نویسندگان قرن اخیر اوپس را نام خانوادگی او گمان کرده‌اند و این گمان بدان ماند که مثلا کسی بگوید در پیشه جهان نام من شیراست و شنونده نام خانوادگی او را شیر تصور کند ۱۱  
پدر و جد وی

نام پدرش یوسف و نام جدش ذکی و نام جد اعلاش مؤید بوده بدلیل صریح این بیت .

گر شد بدیم بسنت جد      یوسف بسر ذکی مؤید  
با دور بدآوری چه کوشم      دوراست نه جور چون خروشم

یعنی اگر پدر من یوسف بن ذکی بن مؤید بسنت و روش جد من ازین دنیا بیرون شد و جهان آخرت شتافت من با دور روزگار خصومت و داوری نمیتوانم کرد زیرا رسم دور برای همه مساوی است و جور نیست تا از آن بشکایت برخیزم .

بین ذکی و مؤید کلمه بسر محذوفست و در گفتار شعرها و نویسندگان پیشینه نظیر فراوان دارد چنانکه نظامی فرماید - فرزند محمد نظامی - یعنی محمد بسر نظامی .

### مادر وی

نام مادرش رئیسه و از قبیله کرد بوده چنانکه فرماید  
گر مادر من رئیسه کرد      مادر صفتانه پیش من مرد

### خال وی

خال وی که برادر رئیسه کرد باشد خواجه عمر نام داشته چنانکه گوید  
گر خواجه عمر که خال من بود      خالی شدنش وبال من بود

### زنان وی

نظامی سه زن و سه همسر یکی بعد از مارك دیگری اختیار کرده و این هر سه پیش از رحلت وی دار دنیا را وداع گفته‌اند .  
اول - آفاق - نام کنیزی که بر حسب گفتار خودش پادشاه دربند

برای وی در ضمن تحف و هدایا فرستاده و پادشاه در بندهم بظن قوی همان  
 فخر الدین بهرامشاه پادشاه ارزنجان میباشد که مخزن الاسرار بنام اوست .  
 آفاق - معشوق و محبوب حکیم واقع شده و داستان خسرو و  
 شیرین را نظامی در دوره عشق آفاق بنظم آورده و در انجام این داستان  
 آفاق از دنیا در گذشته و یک فرزند محمد نام از او باقی مانده است .  
 بعد از آفاق زنی دیگر اختیار کرده و او را هم در اوایل یا اواخر  
 منظومه لیلی و مجنون فرمان رسیده ولی معلوم میشود باو تعاقب خاطرری زیاد نداشته  
 و ازین سبب نامی از او در هیچ جای لیلی و مجنون نمیبرد و نامش هم معلوم نیست  
 که چه بوده .

پس از مردن همسر دوم زنی دیگر اختیار کرده و باین زن هم خاطرش  
 بی تعلق نبوده چنانکه در اقبالنامه بر مرک او اظهار تألف میکند اما نه باندازه آفاق  
 و شاید هم سبب کمی علاقه پیش آمد ببری باشد .  
 از همسر نخستین خویش آفاق در خانمه خسرو شیرین و پس از مرک  
 شیرین با حسرت بسیار نام میبرد و بتلویح و اشارت میرساند که این قصه افسانه نیست  
 بلکه حقیقت عاشقانه و محبتی است که مابین نظامی و آفاق وجود داشته و سوگواری  
 و مرثیت مرک شیرین هم راجع بمرک آفاق است چنانکه فرماید :

تو گز عبرت بدین افسانه مانی	چه پنداری مگر افسانه خوانی
در این افسانه شرطست اشک راندن	گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی	چو گزل بر باد شد روز جوانی
سبک رو چون بت قیپچاق من بود	گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون بیکری نغز و خردمند	فرستاده بمن دارای در بند
برندش درع و از درع آهنین تر	قباش از پیرهن تنک آستین تر
سرانرا گوش بر مالش نهاده	مرا در همسری بالش نهاده
چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج	بترکی داده رختم را بتاراج

اگر شد تر کم از خرگه نهانی خدایا ترکزادم را تو دانی  
 مرك همسر دیگر خویش را که ظاهراً همسر سوم است نیز در اوایل  
 اقبالنامه با تألف و تحسر یاد کرده ولی نام او را ذکر نمیکنند و در همین جا  
 اشارت میکند که هنگام نظم لیلی و مجنون هم عروسی قربانی داده و همسری  
 را دست مرك ازو در ربوده است .

در طی این ابیات میگوید من در نظم هر کتابی یکمروس باید قربانی  
 بدهم ولی ظاهر این سخن از باب تقلید است و فقط در هریک از خسرو و  
 شیرین و لیلی و مجنون و اقبالنامه یکمروس قربانی داده است و در مخزن الاسرار  
 وهفت پیکر و شرفنامه قربانی در کار نبوده و گرنه در طی ابیات بآنان هم تصریح  
 یا اشارت میکرد . ابیات اینست .

## اقبالنامه صفحه ۶۰

فلک بیشتر زین که آزاده بود	از آن به کنیزی مرا داده بود
همان مهر و خدمتگری پیشه داشت	همان کاردانی در اندیشه داشت
بیاده نهاده رخس ماه را	فرس طرح کرده پیش شاهرا
خجسته گلی خون من خورد او	بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمه نور کرد	ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آنچنانش ربود	که گفتمی که تا بود هرگز نبود
بخشودیدی کان مرا بود ازو	چگونه خدایا بد خشنود ازو
مرا طالعی طرفه هست ازسخن	که چون نوکنم داستان کهن
دران عیدکان شکر افشان کنم	عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم	ز حلوا گری خانه برداختم
چو برگنج لیلی کشیدم حصار	دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر	برضوان سپردم عروسی دگر
ندانم که با داغ چندین عروس	چگونه کنم قصه روم و روس

نه از نایم اندوه پیشینه بیش بدینداستان خوش کنم وقت خویش  
فرزند وی

بیش از یکفرزند محمد نام ازو باقی نمانده است که در پایان خسرو  
وشیرین هفت ساله و در آغاز لیلی و چون چهارده ساله و در آغاز هفت بیکر  
در حدود هیجده با نوزده سال داشته و اندر زهای بدرانه بی نظیر نظامی همه  
راجع بدوست و اینگونه اندرز و بند در تمام دواوین شعرای فارسی بلکه عربی  
و اروپائی هم یافت نمیشود.

در شرفنامه از محمد نام نمیبرد و اندرزی نمیگوید و شاید سبب و علت  
دلنگی حکیم نظامی باشد از فرزند خود چنانکه در این دوبیت اشارتی بدان رفته است  
نه بیگانه گر هست فرزند و زن      چو همجامه گردد شود جامه کن  
چو شد جامه برقد فرزند راست      نباید دگر مهر فرزند خواست

در اقبالنامه هم نامی ازو نمیبرد و همین قدر در پایان کتاب هنگام ستایش  
ملک عزالدین خطاب و اشارتی دارد باینکه اقبالنامه را بدست فرزند خود برای  
ملک عزالدین فرستاده ایست اقبالنامه صفحه ۲۸۰

چو آن یآوری نیست در دست و پای  
فرستادن جان بمینوی پاک  
دو گوهر در آمد ز دریای من  
یکی عصمت مریمی یافته  
بخوبی شد این یک چو بدر منیر  
بنویسگه شه دو هندوی بام  
فرستاده ام هر دو را نزد شاه  
عروسی که با مهر مادر بود  
بباید چو آمد بر شهریار  
چو من نزل خاص تو جان داده ام  
چنان باز گردانش از نزد خویش  
که در مهد مینو کنم تکیه جای  
به از زحمت آوردن تیره خاک  
فروزنده از رویشان رای من  
یکی نور عیسی بر او تافته  
چو شمس آن روشندلی بی نظیر  
یکی قبل و دیگر اقبال نام  
که یا قوت را درج دارد نگاه  
به ار برده دارش برادر بود  
چنان پردگی را چنین برده دار  
جگر نیز با جان فرستاده ام  
کز امید من باشد آن رفیق بیش

# حصار نای

بقلم سهیلی خوانساری

(۶)

و چنانکه نوشته شد دومین بار مسعود بسعی وی از حصار مرنج مستأخر

گشت .

۲ - امیر قوام الملک نظام الدین ابونصر هبة الله پاریسی که در عهد سلطنت سلطان مسعود بن ابراهیم در خدمت عضدالدوله شیرزاد بهندوستان روانه و سپهسالار شاهزاده مزبور بود و بسبب و داد بسیار که با مسعود داشت او را حکومت چالندر فرمود و سابق نگارش یافت که پس از چندی معاندان سعایت کرده بجرم کسر عمل هر دو گرفتار و مجبوس شدند .

ابونصر پاریسی بنا بقول عوفی وزیری صاحب کفایت فایض درایت و اثر فضل شامل بذل بوده و در دولت سلطان ابراهیم بن مسعود کارهای بزرگ کرده و بفضل و کفایت معروف و مشهور بوده و چنانکه عوفی گوید : چون بر رأی او آن شغل ممکن گردانیدند و زمام مصالح خاص و عام در کف کفایت و قبضه شهامت او دادند او چون آفتاب بر سمت سمای ملک نور پاشیدن گرفت اما چون آن خورشید بحد کمال رسیده بود زود در گذشت و از جهان فضل و هنر بهالم بقارفت بلی کار زمانه غدار همینست .

( مثنوی )

دهد بستاند و عاری ندارد      بجز داد و ستد کاری ندارد  
 کدامین سرور را داد او بلندی      که بازش خم نداد از دردمندی

همان روز که نام وزارت بر وی نشست رقم صحت از نهاد او  
 برخاست و بر بستر ضرورت بخفت و در آنحال این در آبدار را بالماس بیان بسفت  
 درینا گوهر فضا که در ضدم وبال آمد      بچشم حاسدان لعل همه سنک و سفال آمد  
 چون کلاک اندر بنان من بدیدی خاطر غوری      مراتب را خبر دادی که همان عز و جلال آمد  
 چون زخم تیغ من دیدی شه هذوستان در هند      بدستور از غمان گفتی که سام بور زال آمد  
 نماز بامدادی مرا نظامی را کمر بستم      نماز شام فرزند مرا نعمت زوال آمد  
 و زاری مسعود در ماتم وی در ضمن این قصیده که در مدح سلطان

ملك ارسلان بن مسعود و تذکره مرک بناصر است مشهود میباشد :

این عقل در یقین زمانه گمان نداشت      که عقل راز خویش زمانه نمان نداشت  
 در گیتی ای شگفت گران داشت هر چه داشت      چون بنگرم عجایب گیتی گران نداشت  
 هر گونه چیز داشت جهان تا بنای داشت      ملکی قوی چو ملک ملک ارسلان نداشت  
 پاینده باد ملکش و ملکیت ملک او      کایام نو بهار چنان بوستان نداشت  
 گشت آن زمان که ملکش موجود شد جهان      دلشاد و هیچ شادی تا آن زمان نداشت  
 آن جود و عدل دارد سلطان که پیش ازین      آن جود و عدل حاتم و نوشیروان نداشت  
 هنگام کمر و فر و غاتاب زخم او      شیر ژبان ندارد و پیل دمان نداشت  
 ای پادشاه عادل و سلطان گنج بخش      هر گز جهان و ملک چو توقهرمان نداشت  
 امروز یاد خواهم کردن ز حسب حال      یکداستان که دهر چنان داستان نداشت  
 بو نصر پاریسی ملککا جان بتو سپرد      زیرا سزای مجلس عالی جز آن نداشت  
 جان داد در هوات که باقیات باد جان      اندر خور نثار جز آن پاک جان نداشت

آن شهم کار دان مبارز که مثل او این دهر یک مبارز و یک کاردان نداشت  
 مرد هنر سوار که یکباره از هنر اندر جهان نماند که او زیر ران نداشت  
 کس چون زبان او بفصاحت زبان نداد کس چون بیان او بلطافت بیان نداشت  
 او یافت صد کرامت اگر مدتی نیافت او داشت صد کفایت اگر سوزبان نداشت  
 اندیشه مصالح ملک تو داشت بس وانده سوزبان و غم خان و مان نداشت  
 در هر چه افتاد بد و نیک و بیش و کم او تاب داشت تاب سپهر کیان نداشت  
 آن ساعت وفات که پاینده باد شاه روی نیاز جز بسوی آسمان نداشت  
 مدح خدایمان و ثنای خدای عرش جز بر زبان نراند و جز آن در دهان نداشت  
 آن بندگی که بودی در دل نکرد از آن یکدخته داشت چرخش و جز ناتوان نداشت  
 این مدح خوان دعا کندش زانکه در جهان کم بود نعمتی که برین مدح خوان نداشت  
 بر بنده مهر داشت چهل سال و هر گز او بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت  
 جانهای بندگان همه بیوند جان تست هر بنده جز برای تو جان و روان نداشت  
 صاحبقران تو بادی تا هست مملکت زیرا که مملکت چو تو صاحبقران نداشت  
 فرزندگانش را پس مرگش عزیز دار کو خود بامر جز غم فرزندگان نداشت  
 بنابراین وی در عهد سلطنت سلطان ارسلان (۵۰۹ - ۵۱۱) بمسند

وزارت متمکن و وفاتش نیز سنوات مذکور در شصت و سه سالگی اتفاق افتاده است و ابوالفرج رونی را نیز در مدح او قصاید بسیارست .

۴ - خواجه منصور بن احمد بن حسن میمنندی صاحب دیوان عرض

که از یاران مشفق مسعود بوده .

۵ - صاحب الاجل الاعلی علی خاص که از درباریان و قربان-اطنان

ابراهیم و از یاران مسعود بوده و در عهد پادشاه مزبور وفات یافته است و

مسعود را درمانم وئی قصیده بدین مطلع است :

گمان بری که وفا داردت سپهر مگر تو این گمان مبر اندر وقاحتش بنگر  
۶ - عمیدالملک ابوالقاسم خاص از ارکان دولت سلطان ابراهیم که  
بار اول مسعود بگمک و سعی او از حصار نای برهید .

۷ - خواجه عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد که در اواخر زمان  
سلطان ابراهیم بس از خواجه مسعود رجعی رایت وزارت افراشت .

۸ - ابوالرشد رشید بن محتاج خاص سلطان ابراهیم .

۹ - عمید الاجلی خواجه ابوالفرج نصر بن رستم سپهسالار صاحب دیوان  
هند که مسعود ویرا بسیار ستوده و اگرام و رعایت بسیار یافته لیکن مسعود سعایت  
اورا سبب گرفتاری خود دانسته و بر سبیل گنله این قطعه را بوی نوشته است  
ابوالفرج شرم نامدت که ز خپث در چنین حبس و بندم افگندی

( الخ )

۱۰ - خواجه ابو ظاهر بن عمر صاحب دیوان

۱۱ - امیر ابوالفتح عارض لشکر

۱۲ - ابو سعد بابو

۱۳ - بهروز بن احمد وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی

( شعراء معاصر و اقران مسعود )

۱ حکیم سنائی غزنوی سخنور بی عدیل که از شغرای معروف عهد

غزنویان بوده و زمان سلطان ابراهیم و مسعود و ملک ارسلان و بهرامشاه غزنوی

را درك کرده و در سال ۵۴۵ هجری وفات یافتست و دیوان حضرت استاد مسعود را

از تنظیم و اشعار ویرا او جمع آوری و برخی اشعار دیگرانرا بنام او دانسته

و ثبت نموده بوده نقه الملك طاهر بن علی مشکان اورا ازین خطا آگاهانید وی این قصیده نغز در اعتذار فرمود و مدح مسعود نمود .

ای عمیدی که باز غزنی را	صورت و سیرت چو بوستان کرد
باز عکس جمال گل قامت	حجره دیده را گلستان کرد
باز نطق زبان در بارت	صدف عقل را در افشان کرد
هیبت زود یاب میکند روت	راز را پیش عقل عریان کرد
خاطر دور بین تیز روت	عفو را بار گیر عصیان کرد
آنچه در طبع خلق خلق تو کرد	در چمن ابرهای نیسان کرد
و آنچه در راه گوش شعر نوراند	در صدف قطره های باران کرد
چون بدید این رهی که گفته تو	کافران را همی مسلمان کرد
کرد شعر جمیل تو جمله	چون نبی را گزیده عثمان کرد
چون ولوع جهان بشعر تو دید	عقل او گردد طبع جولان کرد
شعر ما را بجمله در دیوان	چون فراهم نهاد دیوان کرد
دفتر خویش را ز نقش حروف	قابل عقل و قابل جان کرد
تا چو دریای موج زن سخت	در جهان درو گوهر ارزان کرد
چون یکی درج ساخت بر گوهر	همجز دزدان پر و نگهبان کرد
طاهر این حال پیش خواجه گفت	خواجه يك نکته گفت و برهان کرد
گفت آری سنائی از سر جهل	با نبی جمع ژاژ طیان کرد
در و خرمهره در یکی رشته	جمع کرد آنکهی بریشان کرد
خواجه طاهر چو این گفت رهیت	خجلی شد که وصف نتوان کرد
ليك معذور دار زانکه مرا	معجز شعرهات حیران کرد

زآنکه بهر جواب شعر ترا  
 بهر عشق پدید کردن خویش  
 دیو را با فرشته در یکجای  
 پس چو شعری بگفت و بیا آمد  
 شعر چون در تو حسود ترا  
 رو که در لفظ عاملان فلک  
 سخن عذب سهل ممتنع  
 هر نثائی که گفتمی اندر حاق  
 چه دعا گویمت که خود هنرت  
 شعر هر شاعری که دستان کرد  
 خوبشتم در میانه پنهان کرد  
 همه چون ابلهان زندان کرد  
 داغ مسعود سعد سلمان کرد  
 جگر و دل چو لعل و پیکان کرد  
 مرترا جمع فضل وجدان کرد  
 بر همه شعر خواندن آسان کرد  
 خاق اقبال تو ترا آن کرد  
 مرترا پیشوای دو جهان کرد

۲ - عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف بنا کوك که از فضلاء و شعرای

معروف و اورا دو دیوان عربی و فارسی بوده لیکن در دست نیست و فاتش بسال  
 ۴۹۱ اواخر زمان سلطنت سلطان ابراهیم اتفاق افتاده و مسعود را این مرتبه در  
 ماتم اوست .

عطای یعقوب از مرک تو هر اسیدم  
 دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر  
 سپهر معطی شانست و هیچ عیب نبود  
 و گرت بستد و رشک آمدش عجب نبود  
 اگر بگرید بر تو فلک روا باشد  
 شدی و پیش نبودم ز مرک هیچ هر اس  
 دریغ طبعی بر هر گهر همه الماس  
 اگر بچون تو عطا بر جهان نهاد سپاس  
 که در کمال بزرگی ترا نبود قیاس  
 که پیش چون تونه بیند جهان مرد شناس  
 ( بقیه دارد )

## « نامه شهربانی »

که نمودار تشکیلات پلیسی کشور شاهنشاهی است و فوائد علمی و ادبی و پلیسی آن برهیچکس پوشیده نیست از اول دیماه هذّه السنه سال چهارم خود را آغاز و اولین شماره آن منتشر گردید -

کارکنان مجله ارمغان بادرچ چکامه تهنیت سخن سنج و محترم آقای پرتو- بیضائی (عضو انجمن نظامی) حسن پیشرفت آن مجله شریفه را تهنیت گفته و مطالعه آنرا بهموم ایرانیان توصیه میکنند .

## « چکامه در تهنیت نامه شهربانی »

که دیده است بهاریکه درخزان باشد  
 چنین بهارگمانی بود ترا و کنون  
 مگر نه نامه نامی شهربانی را  
 زهی نهال که درفضل دی شکوفه دهد  
 شگرف نامه که گرفتار سپهری بود  
 براه سعی سه منزل سپرده است و کنون  
 بدین روش بلف آرد بسال چارم نیز  
 مخوانش نامه کهجا نامه راست سخن  
 مخوانش نامه که این شیوه خاص آینه است  
 اگر نه هر ورقش کارنامه فرداست  
 اگر نباشد جام جهان نما ز چه روی  
 اگر نباشد عمال نظم را فرقان  
 بشاهراه کمال است رهبر نیکان  
 و پانه نامه اعمال ماست در برچشم  
 دی و ربیع شکفتا که توأمان باشد  
 بدیده آورمت آنچه در گمان باشد  
 همیشه ماه دی آغاز داستان باشد  
 خهی بهار که برهمزن خزان باشد  
 مه تمامش این نامه جاودان باشد  
 برتبه رهبر سی ساله کاروان باشد  
 اگر تعالی در چارم آسمان باشد  
 مخوانش نامه کهجا نامه را زبان باشد  
 که روی صالح و طالح در آن عیان باشد  
 خرد چگونگی خریدار آن بحان باشد  
 عیان زهر خط اورمزی از جهان باشد  
 چراش حجت نظم آیت امان باشد  
 براه حسن عمل سائق بدان باشد  
 که باسبانش را قم نوشته سان باشد

ویانه نسخه مغز پزشك اخلاق است  
 ویانه خطبه داداست و از هزار یکی  
 خدایگان عجم زیب تخت و افسرجم  
 مهین شهنشه دانای پهلوی که سپهر  
 جهان پناهی کز فکرت جهان آرای  
 به حفظ اهل زمین همش ضمین گردد  
 بدور عدلش موری بزیر پا نهد  
 قضا بامرش سر مینهد زهی نیت  
 قدر ز گردش باز ایستد زهی رتبت  
 همای لطفش آنجا که سایه اندازد  
 غراب قهرش آنجا که برفشاند بال

خدایگانای کز جلال و مرتبه چرخ  
 هماره ات پی تقبیل آستان باشد

بچرخ بر شد از حشمت تو نام وطن  
 بیباغ ملک چنان عزمت آبیاری کرد  
 نصیب کس نشود خسروا قبمت جان  
 کراست حد که تو اند سپاس لطف تو گفت  
 چون نیست طاقت گفتار من مدحت تو  
 همیشه تا که بود حرف چرخ صحبت دهر  
 مدام چرخت بر بام باد نوبت زن  
 چنانچه ایران هرچ از تو خواست آن دادی

که بر مریض رهین علاج آن باشد  
 نشان معدلت خسرو جهان باشد  
 که سر بلند بدو کشور کیان باشد  
 پیام جاهش همواره پاسبان باشد  
 سزد که جان جهانش در امان باشد  
 بحرس خلق زمان قدرتش ضمان باشد  
 اگر چه شیر دمان مطلق العنان باشد  
 که هر چه کرد رضای خدا دران باشد  
 گر افضای شهنشاهیش چنان باشد  
 اگر چه دوزخ بالاتر از جنان باشد  
 اگر چه جنت از دوزخش نشان باشد

که باد نام تو پاینده تا جهان باشد  
 که هر طرف اثر از شاخه جوان باشد  
 هر آنچه در کف ما از نورایگان باشد  
 که مدح حق نه سزاوار بندگان باشد  
 دعای ذات توأم زیور بیان باشد  
 وزین دوتا به بسیط جهان نشان باشد  
 مدام دهرت بر بار خطبه خوان باشد  
 عطاء یزدان در کارت آنچه جان باشد

نه بنده شکر تو گوید که خامه شاعر

زبان جامعه را نغز ترجمان باشد

( بر تو بیضائی )

## تاریخ شریف رضی

بقلم سید علی اکبر برقی قمی

### مناصب شریف رضی

شریف رضی با عمر بنسبت کوتاهی که کرد بمناصبی رسید از قبیل نقابت اشراف و امارت حاج و دیوان مظالم که هر کدام بهترین گواه عظمت شخصی و شهرت علمی اوست و این همان مناصبی است که ویژه طبقه اشراف و دانشمندان بلکه مخصوص سر حلقه ایشان بوده است و شگفت اینست که شریف رضی از همان عتقوان جوانی بشایستگی موصوف بود چندانکه می بینیم نخستین باریکه منصب نقابت اشراف را دارا شده است در سن بیست و یک سالگی بوده است و شگفت تر اینکه از تمام طالبیون دروسعت شئون مناصب ممتاز بوده است چنانکه این قسمت را خواهیم نگاشت .

### نقابت

نقابت از مناصبی است که مخصوص اشراف از بنی هاشم بوده است و از آنجائیکه بیشتر خوانندگان شاید درست از چگونگی این منصب آگاه نباشند چه بهتر که پیش از شروع در تاریخ نقابت شریف رضی از موضوع آن بطور اختصار گفتگو کنیم بخصوص که بیشتر ارباب تراجم آنرا تفسیر نکرده و حقیقت آنرا باز ننموده اند و بسا کسانیکه از تفسیر آن پاک بکلی بیخبرند .

نقابت منصبی بوده که از طرف خلفاء بشریفترین اولاد ابوطالب تفویض میشده است و چون همواره اشراف و اعظام این دودمان جلیل دارای آن منصب بوده اند آنرا نقابت اشراف نیز گفته اند .

میدانیم خلفاء در این کار نظر خصوصی داشته و برای منظور بزرگی آنرا در ردیف سایر مناصب بشمار آورده اند بنا بر این لازمست منظور خلفا را بدانیم .

عائله پیغمبر بمنابیت قرب عهدی که با پیغمبر داشتند محترم بودند و

بمناسبت اینکه بیگانگان در شئون زندگانی ایشان دخالت نکنند خلفا شریفترین افراد آن عائله را تقیب و سرپرست ایشان میکردند تا با کارهای ایشان رسیدگی نمایند و مهمات ایشان را کفایت کنند لکن تنها منظور خلفا این نبود بلکه از آن کار منظور مهمتری داشتند تو گوئی میخواستند باین کار عشیره بیغمبر را همیشه خواهوش و آرام نگاه دارند بحکم اینکه عشیره مانند زادگان بیغمبر که خود را از هر کس برای خلافت لایقتر میدانستند بخصوص از آن روزی که خلافت تغییر شکل داد و بصورت سلطنت درآمد برای ایشان بهانه خوبی بود که برخلفا بشورند و همواره بنیان خلافت را بلرزاند و میدانیم بمناسب احترامی که بر دین مینهادند و علائه که بحق و حقیقت اظهار میکردند بمحض اینکه یکن از ایشان جنبش میکرد گروهی از مردم بجنبش می آمدند و در نتیجه کار بجنک و کارزار میکشید و باحرارت و گرمی هر چه تمامتر در میدان جنک کشته میشدند و زمین نهضت و جنبش دیگری را فراهم میکردند .

خلفا برای آرام نگاه داشتن ذریه بیغمبر شریفترین و بزرگترین ایشان را منصب نقابت دادند تا بدین وسیله از شورش و جنبش ایشان جلوگیری کنند هر چند اینکار در شمار وظائف نقباء نبود لکن میدانیم از همه وظایف مهمتر بود باری برای تقیب وظایفی معین میکردند از جمله بامور ذریه بیغمبر رسیدگی نمایند و نسبهای ایشان را ضبط کنند و موالد و متوفیات و شماره زندگان ایشان را در دفتر ثبت نمایند و از کارها و شغلهای بست که باشند و با شرافت ایشان سازگار نباشد جلوگیری کنند و میان ظالم و مظلوم ایشان حکم نمایند و پسران ایشانرا زن دهند و دخترانشان را شوهر دهند و نگذارند که باغیر همسران ازدواج نمایند و سهامی که از غنیمت و سهم ذوی القربی دارند دریافت کنند و میان ایشان قسمت نمایند و غیر اینها از شئون و وظائفی که برعهده نقبا بود .

رسم خلفا بر این بود که عهد نامه مینوشتند و در آن وظایف تقیب را قید

میکردند وهم سطری چند از جلالت قدر و بزرگی منزلت تقیب مینگاشتند و درحقیقت اینکار نه تنها برای تعیین مقام نقابت بود بلکه تادانسته گردد شریفتر از او نیست وهمکان باید قید اطاعت او را در گردن نهند و بسا که گذشته از منصب نقابت ولایت دیوان مظالم و امارت حاج را بایشان واگذار میکردند .

در میان تمام مناصب هیچ منصبی پایه نقابت نمیرسید و از مقام جلالت گذشته نقابت بزرگترین مناصب بود چندانکه نقابت یکدرجه بست تر از مقام خلافت محسوب میگشت و شریف رضی همین مقام را نگریسته و در ضمن قصیده بدان اشارت کرده و به القادر بالله خلیفه عباسی خطاب نموده است .

عظما امیر المؤمنین فانا	فی درحة العلیاء لا تفرق
مایینا یوم الفخار تفاوت	ابدا کلانا فی العلاء مرق
الا الاخلافة میزتک فاتی	اناعاطل منها و انت مطوق

و میتوان گفت همان خلافت بوده لکن بصورت نقابت ،

بیش از شریف رضی پدرش شریف ابواحمد نقابت داشت و چنانکه بیشتر گفتیم عضدالدوله دیلمی شریف ابواحمد را بشیراز فرستاد و در قاعه او را محبوس کرد در اینوقت ابوجمحمد ناصر جد مادری شریف رضی تقیب گردید وهم در خلال این احوال ابوالحسن علی بن احمد علوی که خال شریف رضی بود تقیب گشت تا آنکه ابواحمد از قلعه شیراز خلاصی یافت و بخداد باز گردید نقابت بوی تفویض شد و چنانکه می بینیم نقابت اشراف همواره در خانواده شریف رضی بوده است وهم شریف رضی در حیات پدر تقیب گردید و در ایاتی که نظم کرده بدان اشارت نموده است و این ایات را هنگامی گفته که بعضی از حساد چیزی چند گفته بودند و ایات اینست .

قل للعدی موتوا بغیظکم	فان القبط مردی
و دعوا علا احرزتها	یا و ادعین بطول جهدی
کم بین ایدیکم و بین	النجم من آی و بعد

ولی النقاة خال امی	قبل ثم ابی وجدی
و ولیتها طفلا نهلی	مجدد یعدد مثل مجدی
واظن نفسی سوف تحملى	علی الامر الاشد
حتى اری متعلکا	شرق العلی والغرب وحدی

چنانکه در این ایسات دیده میشود شریف رضی در خرد سالی بمنصب نقابت رسید و این در سال ۳۸۰ بود و شریف رضی در آنوقت بیست و یک سال داشت و میدانیم همین موضوع بهترین نمونه عظمت شخصی و شهرت علمی و ادبی و اخلاقی و صادقترین گواه لیاقت اوست بخصوص که الطامع لله عباسی در روزیکه منصب نقابت را بشریف رضی تفویض کرد نهایت احترام و تجلیل را از وی نمود و مجلسی با شکوه برای اینکار بیاراست و داستان آن چنین است که الطامع لله در عشر اخیر ماه مبارک رمضان سال ۳۸۰، مجلسی بیاراست و جامه‌های سفید پوشید با آنکه شمار خلفای عباسی جامه سیاه بود و میخواست باین وسیله تعامت اختصاص خود را بشریف رضی بفهماند آنگاه شریف رضی را دعوت کرد و در اکرام و تجلیلش بینهایت کوشید و در خانه که بدان مجلس نزدیک بود خلعتی بر او پوشانید و او را با حالیکه خلعتها در برش بود بمجلس وارد کرد و بر جای بدر بنشانید و برای آنکه منتها علاقه خود را باو بفهماند او را نزدیک خود نشانید چندانکه تختش بتخت خلافت پیوسته و متصل گردید در این وقت باز از جامه‌های مخصوص خود بر او پوشانید و پس از مراسم تشریفات منصب نقابت را باو تفویض نمود شریف رضی قصیده برداخت و از الطامع لله بسزا سپاسگذاری نمود و قصیده اینست .

الان اعربت الظنون	وعلا علی الشک البقین
و ار تاحت الامال فی	اطرافها جذل و مین
من عمه کا لیل شب	لها الذوائب و القرون
والیوم بان لناظری	ما انمرت تلك الفصون

و نمطت الشعراء نا  
 الان لما امتد لى  
 و مضضت من نايى على  
 اغضى على خذع الموا  
 و على امير المؤمنين  
 اتاشنى شلوانوازل  
 و سطى بايامى فقد  
 و اضاء لى زمنى و ايام  
 ملكا بنى العباس فالرا  
 انتم لها ان هاب خطتها  
 ما فيكم الا الد  
 حتى تزول فحولها  
 عكفوا على العلياء  
 يتفون شائبها كما  
 لهم الجياد معدة  
 و قنبصها لهم قورى  
 معتادة شرب الدماء  
 غضبى اذا لم يلق اعينها  
 يا من له الراى الزبيق  
 و مروح الابل الطلاح  
 من بعد ما خشعت غواربها  
 لك ذروة البيت المعظم  
 اترى امين الله الا  
 لله دركك حيث لا

هضة وقد علم الحنين  
 طول واصحابى القرين  
 جذم و نجد فى الشؤف  
 رب او تظن بي الظنون  
 لموائى جبل حصين  
 و النوائب لى شجون  
 جعلت عرائكها تلين  
 الفتى بيض وجوف  
 حى مقامكم غيب  
 جبان او ضنين  
 على عظامها مرون  
 منكم وقد دانوا و دين  
 ما فيهم على مجد ضنين  
 عكفت على البيض القيون  
 تنابها الحرب الزبون  
 و ظهورها لهم حصون  
 و عندها الماء المعين  
 ضريب ا و طيب  
 و من له الحلم الرزيت  
 رمت بهن نوى شطون  
 و قد قلق الوضين  
 و الاباطح و الحجون  
 من له البلد الامين  
 تسطوا الشمال و لا اليمين

و الامر امرک لا فهم  
 لما اقیمتک فی مکان  
 و الیوم ابلج تستضی  
 و رأیت لیث الغاب  
 اقدمت اقدام الذی  
 فلذاک ما ارتعد الجبان  
 و سمت لعینی فرة  
 و امتد من نور النبی  
 و جمال وجهک لی نبیل  
 و ابيضت الخاع السواد  
 شرف خصصت به و قد  
 و خرجت احبها ولی  
 جذلا و للجداد من  
 و حملت من نعماک ما  
 و کففتنی عن معشر  
 من کدل هجم الصفحتین  
 هناك عیدک سعده  
 و العیدان تبقى لک العلیاء  
 عزا بلا کدر من الدنیا  
 و اری العلاء جذاء الا  
 حمدا لما تولى فان الحمد  
 و بقیة عمر الدهر لا  
 و علی منک ضایفا

یوحی ولا قول یبین  
 یسطوا له المنون  
 له ظهور او بطون  
 مقترضا له الدنیا عربین  
 یدنوا و شافعه مکین  
 له و لاعرق الجبین  
 تفضی لهیتها الجفون  
 علیک عنوان مبین  
 جمیع ما ارجوا ضمین  
 علی ترهقها العیون  
 درجت بفضته القرون  
 فوق العلی و النجم دون  
 اسف زفیر او انین  
 لا تحمل الاجر الامون  
 خطط المنی فیهم حرون  
 کان و جنته دجین  
 ماکان منه و ما یكون  
 و السحسب المصون  
 و بعض العز هون  
 انها لکم لبون  
 لمنعماء دین  
 یختانک الاجل الخون  
 و علی اعادیک المنون

در اینوقت که شریف رضی قیب گردید تقبای دیگر که از عشره او

بودند و سابقه نقابت داشتند همه در قید حیات بودند مانند بدر بزرگوارش ابو-  
 احمد که برخی از جلالت قدر و عظمت مقامش را نگاشتم و مانند خالاش ابوالحسن  
 علی بن احمد علوی و همین موضوع صادقترین گواه بزرگی نفس و بلندی قدر  
 اوست و از همه عجبتر اینکه در خرد سالی بچنان منصب رسید در صورتیکه  
 برادر جلیلش شریف مرتضی از او بزرگسالتر و محترمتر بود و میدانیم شریف  
 رضی با کفایت و لیاقت و عظمت شخصی در اینموقع که بمنصب نقابت رسیده  
 است بمنزله هلال باشد که همی در طریق تکامل بود تا آنگاه که بدر تمام گردد  
 و همینطور هم شد زیرا چندان پیشرفت نمود که نقابت طالبین تمامت بلاد اسلامرا  
 بوی تفویض کردند و در تاریخ هیچ دیده نشده که کسی از علویین بچنان مقام  
 رسیده باشد :

در روز جمعه شانزدهم محرم سال ۴۰۳ فخرالملک وزیر بفرمان  
 بهاء الدوله دیلمی در خانه خود مجالس با شکوهی بیاراست و اشراف و اعظم  
 را دعوت نمود و پس از مراسم تشریفات عهدنامه نقابت عامه شریفرضی را  
 بر حاضرین بخواند و آنروز یکی از بزرگترین روزهای تاریخی بشمار رفت  
 زیرا چنانکه نگاشتم نقابت تمامت شهرهای اسلام بوی تفویض گردید و نخستین  
 روزی بود که اینموضوع صورت وقوع بخود گرفت و هم شریفرضی اولین و  
 آخرین کسی بود از دودمان ابوطالب که چنان منصبرا دریافت کرد و می بینیم  
 پس از شریف رضی منصب نقابت بصورت اول برگشت و میدان اشراف طالبین  
 هرشهری تقسیم شد .

شریفرضی بپاس احترامی که از بهاء الدوله دیلمی دید قصیده برداخت  
 و در آن از بهاء الدوله سپاسگذاری نمود و آنرا بپصره نزد وی فرستاد و قصیده  
 اینست .

من رای البرق بغوری السند	فی ادیم اللیل یفری و یقد
حیرة المصباح نزهة الصبا	حلل الظلماء یخبو و یقد

كلما انجد علوى السنبا  
 كم اضاء البرق لى من معهد  
 ان ريم السرب اذنى للجوى  
 قل لزور الشيب اهلا انه  
 طارق قوم عودى بالنهى  
 و قرى اليوم جموحا راسه  
 ظل لماع جلاه بارح  
 لا تعد العيش شيئا انه  
 انما الايام يوم واحد  
 يا قوام الدين ملئت بها  
 كسقاط الزند اورى قدحه  
 اصلها يطلب اعماق الثرى  
 كلما زاد علوا فرعها  
 كيف تهوى طنبا من بيتها  
 انت آسيتها اذا ايج بها  
 فائد الخيل تساق بالردى  
 تحسب الشوس على اكتادها  
 و على اربق قد ارساها  
 و يتم ودجوها بالقنا  
 يوم امسى من قناها ما طر  
 فض جمع الفى عن شدتها  
 و نجى المغرور من جاحمها  
 غاوپا يحام با الملك وهل

قام بالقلب اشتياقا و قعد  
 ذاب دمع العين فيه و جمعد  
 وناسى بالصبر عنى و جلد  
 اخذ الفى و اعطانى الرشد  
 بعد ما استعمر من طول الاود  
 حاد ما حاد طويلا و قصد  
 بعد ما ابرق حيننا و رعد  
 نفس يقضى و ايام تعد  
 و غرور اسمه اليوم و غد  
 دولة تجرى الى غير امد  
 كلما قر على النار و قد  
 و ذراها يطلب النجم سعد  
 زاد مرساها قرارا و وطد  
 نوب الايام و الجعد و تد  
 من اعادتها رداع و ضمد  
 تحت آساد لها القع لبد  
 فلق الجندل فى ماء الزرد  
 كاقطا الجون يبادرن التمد  
 ربما داوبت من غير عمد  
 سال واديه من الطعن و مد  
 زأر الضيقم فانصاع النقد  
 مقلت الشحمة حلق المزرد  
 يقلب العير على بيت الاسد

## در بستر مرك

از کتاب النظرات متفاوتی

ترجمه امیر فیروز کوهی

هنگامیکه از یکی از محلات متوسط شهر میگذشتم گذارم بیاب منزل کوچکی افتاده انبوهی از مردم را درحالی که از شدت اجتماع انقاشان درهم آمیخته و قدمهاشان بیکدیگر میسود مشاهده کرده و میشنیدم که یکی از آنان میگفت « خداوند زشت گرداند انتحار را » و دیگری میگفت « گویا جوان غریبی بود که چشمی را در ماتم او گریان ندیدم » از اینجا دانستم که در آن منزل حقیر جوانی انتحار کرده و ذهاب جانی دردناک سبب این اجتماع کثیر گردیده است و چون قناعت بدین خبر اجمالی نکرده و دوست داشتم که کیفیت امر را بتفصیل آشنا شوم ناچار دریکی از زوایا بانتظار فرصت گذرانده و اندکی ایستادم تا بانفقی یکی از پاسبانان که سابقه معرفتی با من داشت بدان کلبه حقیر راه یافته و ناگهان جوانی را که بیش از بیست سال از سنین عمر نگذرانده و در او ان شباب و عفتوان زندگانی بود در بستر مرك خفته دیدم درحالی که هنوز دست توانای مرك چندانکه از رنگ پریده اش جز زردی و از جسم نحیفش جز استخوانی باقی نمانده بود به زوال کلبه آثار جمال او قدرت نیافته و همچنان اندک آثاری از زیبایی و جمال مانند بقایای رانجه ضعیفی که در يك گیل بشمرده بمشام آدمی میرسد در چهره حسرت زده آن جوان هویدا بود . در آن حین که پاسبانان و دیگر کارمندان دولت بجهت اطلاع از علت انتحار بجستجوی لباس او پرداخته و پزشك به کنكش جسد وی بملاحظه آگاهی از سبب مرگ اشتغال داشت ، بهیئت مردی محزون

و داغدار در کنار جثه آنجوان نشسته و در آن حال آه بتفکر در مصیبت آن بدبخت و ندبه وزاری بجوانی او سرگرم بودم نظرم در اطراف بستروی باوراق پراکنده افتاده و آنها را بدانسان که پاسبانان و طبیب را توجهی بعمل من نباشد گرد آورده و در محفظه خویش نهادم تا باشد که در خلال آن سطور و ملاحظه مطالب آنها عبرتی از عبر روزگار حاصل گردانم :

چیزی نگذشت که بز شك باعلام صحت انتحار بوسیله آشامیدن ماده از مواد زرنیخ و پاسبانان به قل جسد جوان به بیمارستان پرداخته و رشته جمعیت کسان و انبوهی ازدحام مردمان را از یگدیگر گسیختند من نیز بی درنگ بمنزل بازگشته و چون اوراق را پراکنده و بنظر در آوردم آنها را مجموعه خاطرات عاشق ناگامی یافتم که همینکه اولین جام عشق را نوشیده و آنرا در مذاق جان بسیار شیرین و گوارا یافته بود چندان لب سوزان خویش را از آن دور نکرده و بتلخیهای جرعات دیگر توجه ننموده است تا آخرین جرعه آن که آمیخته سم مرگ و بدرود ایام حیات و زوال روزگار جوانی او بود جان دردناک و جسم نحیف او را بتفرقه از یکدیگر برانگیخت :

سپس آن مجموعه محزون را در حالی که بیاد آن ناکام اشک رحمت فرو میریختم در هم پیچیده و در گوشه محفوظ داشتم تا در یکی از شبها که سالیان دراز از آن واقعه جا نگاه گذشته و مشغول مطالعه اوراق شخصی خویش بودم ناگهان در میان سبدهی که رنگ آن از تقادم ایام و لیالی مانند کفنی که در اطراف يك جسد فرو ریخته تغییر رنگ یابد روی بزریدی و بوسیدگی نهاده بود بدن اوراق رقت انگیز بر خورده و با حالتی که در اعضاء و جوارح خویش احساس تشنج و ارتعاشی میکردم آن مجموعه را در میان سبد کهنه بمشابه شبح نویسنده آن در زوایای خاک فراموشی و قبر وحشت انگیز دیدم و پس از لمحّه که از آن انقلاب عظیم بحالت خویش بازگشتم دیگر بار پراکندن و قرائت آن مجموعه پرداخته و قلب محزون عاشق و اختلاجات گوناگون آن قطره خون ضعیف را در دو حال سعادت

و شقاوت به بهترین طرزی آشکار و مبرهن در خلال صفحات مزبور مرسوم و مشاهده دیدم. اینک عین آن نوشتنهای دلخراش.

—۱—

اورا دیده و بیک نگاه دل باختم درحالی که اندکی قبل از آن خبری از دوستداری و عشق نداشتم — دل افسرده ام که سالها در تاریکی کدورت و ظلمت یأس و وحشت سرای سینه دردناک بسر میبرد بدانسان که بدیدن و شناختن خویش نیز قدرت نداشت هنگامیکه روشنائی دافروز عشق در زوایای مظلوم و دهشت انگیز آن راه یافت آفتابی در آن ظلمتکده وحش دمیدن گرفت که از روشنی و جمال آفتاب جهان ملامال و از شدت حرارت و افول هر روزی آن تهی و برکنار بود.

پیش از این چنان حس میکردم که دل رمیده من در صحرای بی پایان حیاة در حالی که نه با دلی آشنا و نه قلبی را با او سروکار است تنها و سرگردان بقطع مراحل وجود در تک و بواست و اکنون که از نعمت ابدی عشق بهره مند و از صحرای مخوف محنت بسر منزل مقصود و حقیقت راه برده ام دلی را در کنار اومی بینم که وحشت وی را زائل و انس او را کامل گردانیده است بدانجند که اینک چنان لذت و سروری در شرایش می یابم که اگر تمام قابوب جهانیان را بهره از آن لذت و سرور ارزانی دارند دیگر هیچ غم و المی را راه در حریم دلها نخواهد بود :

سالها بود که نامی از سعادت شنیده و معنای حقیقی آنرا درک نمیکردم از آنرو که هرگاه سخنی در تعریف آن از زبان مردم استماع میکردم میشنیدم که آنمایه حیاة را در جنب باغها و قصور عالیه و انواع ثروت و تساط و جاه یاد کرده و چنان ودیعه ملکوتی را در لباسی چنین نارسا و نازیبا مستور میدارند و آنگاه که آشنای عشق و محبت و شناسای جمال حقیقی طبیعت گشتم دانستم که

تحميل ميكني آخر همانطور كه در نفس خويش شخصي شريف و باكدامني در عشق خود نيز مردی شريف و باك بين و همانگونه كه من دوستدار جان توأم تو نيز دوستدار جان من باش .

هنوز آن قرار جان نصايح آتشين خويش را پايان نرسانده و لباز سخن نبسته بود كه چندان خوشتن را در چشم جان كوچك و حقير ديدم كه آرزو كردم ايكاش پيش از آنكه دستم بدین كار زشت دراز ميشد دست جانفرسای مرك دامان جانم ميگرفت - سپس در نهايت شرم و خجلت از آن فرشته باكدامن طلب عفو کرده و با قلب خویش تعهد كردم كه ديگر بيرامون آرزوی نفس نكردم . -

#### - ۴ -

اکنون ارزش آن اندرز حكيمانه و فضل هدايت آن راهنمای سعادت و قيمت آنچه را كه يك عشق شريف در جان آدمی بيادگار ميكندارد دانسته و بتحقيق دريافته ام كه دل چون آينه ام كه روزگاری دراز در توده از زنگهای كدورت و انبوه تيرگي و ظلمت پوشيده و مستور بود اينك از بر تو صيقل عشق صفای ديگر يافته و هرروز طرفی از آن آينه آهسته آهسته از چنگ غبار ايام بركنار ميگردد :

پيش از اين دلی داشتم كه از بفض دشمنان مالامال و از حقد و كين كسان بهره وافی داشت و اينك دلی دارم كه چون آينه زدوده مصفی و چون انوار آفتاب جهانتاب با خراب و آباد يكسان است از آنرو كه فرشته عشق آن ودیعه آسمانی را بقدرت لايزال خویش از تنگنای عالم خاك برآورده و گوشه از آنرا در اختيار من گذاشته است تا بتوانم بكار ديگری غير از كار خستگي ناپذير او پردازم :

پيش اراين در كشاكش ايام و ميدان تمازح حياء موجودی ضعيف و

سرگشته ناتوان بودم که از غایت یأس و کدورت هر حادثه حقیری را عظیم شمرده و هر گاه خشمی بر من مستولی و یا آرزوی کوچکی از من فوت میشد آنی طاقت ضبط خویش و تملک نفس پریش نداشتم بخلاف امروز که بیاری اطمینان - بخش عشق و استظهار جرأة آموز محبت هیچک از حوادث عظیمه را بچیزی نشمرده و آنهمه رنج و آلام حیاة و بواعث خشم و غضب را در دل آسوده من راه نزول نیست . -

پیش از این انسانی بودم که از شدت سخت دلی و غایت قساوت نه بر ضعفی ترحم و نه از پریشانی دلجوئی مینمودم و امروز چنان شدم که به نام دیگران داغدار و بشقاوت و بدبختی هر کس و غم و اندوه هر موجودی اشک تأثر فرو میریزم .

چگونه چنین نباشم که انوار جهانتاب عشق در دل افسوده ام پرتو افکن و آنهمه ظلمت عالم ماده را که چون بردهای ضخیمی حائل بین او و قلوب سایر آدمیان بود بنفوذ آسمانی خویش بیک روشنی معنوی و فروغ بخشی مبدل گردانیده است - خلاصه آنکه راض عشق چون من حیوان رمیده را که سالها در صحرای ضلالت و گمراهی سرگردان و عالمیان را از آرمیدن و رام کردن خویش عاجز و ناتوان گردانیده بود از وادی غوایت و سرگشتگی بشهر بند سکون و آرام کشانیده و از مرتبه حیوانیت بر تبه عالی انسانیت و بلکه بذروه عالم قدس و هم آغوشی فرشتگان ملکوت بر کشیده است . -

- ۵ -

دیشب بهم صحبتی آن جان شیرین بگردش صحرا رفته انگاهی بجوی آب و نظری بر آسمان صافی افکندم . انعکاس ستارگان درخشان را در صفحه سیمین آب از غایت روشنی و صفا چنان دیدم که گفتم در هر یک از آسمان و زمین نجومی جداگانه و در هر کدام از آنها کواکبی دیگر در کار است از

آنرو که در آن آینه صافی از کثرت تلاو و رخسندگی هر بیننده آنهم چون ما دلباخته عشق و معجو جمال طبیعت را قدرت تمیز اصل از فرع و بلکه تشخیص مکان زمین و آسمان در دیده حیران نبود میرفتیم و همچنان بتماشای زیبایهای وجود سرگرم بودیم در حالی که هیبت و عظمت سکون شب چندان در دل پر غوغای ما بتأثیر اسرار آمیز خویش رسوخ کرده بود که هیچیک از ما را در طول آن دقائق سخنی از زبان خاموش بیرون نیامد .

در آنحال آنقدر در جسم نحیف و جان مملو از محبت خویش احساس سبک خیزی و روشنی کردم که پنداشتم اگر قصد پرواز کنیم اینک مستغنی از پروبال بر زیر آن جای خواهم گرفت و اگر اراده خرق حجب افلاک و نزول بملکوت عرش برین را جزم گردانم هم اکنون بر کنگره آن مقام منزلت توانم جست تا آنچه را که در پس پرده غیب از دیده محجوب و مستتر است معاینه بنگرم و چندان در این تخیلات شیرین و افکار آسمانی مستغرق بودم که گفتم ایکاش یک امشب این ستارگان زیباراه افول گم کنند و شاهد شب پرده ظلمت از جمال روز برنگیرد تا چندانکه این شب باقی و این کواکب در تلاؤ اند سیر و تماشای من نیز در آغوش نوازش آن مایه امید ثابت و پایدار بماند و آنگاه از او پرسیدم که آیا تو نیز احساس میکنی آنچه را که من اینک از سعادت و خوشبختی احساس میکنم ناگهان نگاهی بر من افکنده و گفت افسوس که آنچه من از گردش ایام و انقلاب احوال آدمی دیده و از ورق گردانی لیل و نهار دانسته ام مانع از احساس سعادت و چنین و حجاب دیده باریک بین است تا بتوانم صحنه رنگارنگ جهانرا بچشمی که اکنون تورا بتماشای آن مشغول می بینم مشاهده کنم .

تو باندیشه یک آرزوی موهوم خوشبخت و من باحساس یکحقیقت واقعه بدبختم تو بامید سعادت که از غایت اطمینان قلب ثبات آنرا ابدی و همیشگی میدانی خوشبخت و من بانظار شقاوتی که ناگهان تار و پود این سعادت را از یکدیگر بگسلد بدبخت و اندوهناکم :

ز دوریم خبری نیست اینقدر دانم که روزگاردو کس را یکدیگر نگذاشت

( مترجم )

هرگاه در طاقت خویش قدرت آن یافتی که آفتاب جهان بیمار را در صحنه آسمان و گردش ایام را بیک منوال برقرار و پایدار بداری آنگاه بتضمین سعادت و استمرار آن دلشاد و بدوام راحت و حصول آرزوهای دل مطمئن و متیقن باش . -

این بگفت و خاموش ماند درحالتیکه قطرات اشک چشمهای دلقریش را فرا گرفته و چهره نازنیش که مانند آفتاب صفا و روشنی میدرخشید از ریزش اشک صافی چون گیل شبنم رسیده طراوتی دیگر یافته بود از دیدن اشکهای او در حینیکه بی اختیار بگریه در افتاده بودم پرسش سبب پرداخته معلوم شد که در عین وصال از بیم فراق گریسته و دل آینه آسایش بالهام فرشته عشق از خوف فراقی ابدی و جدائی پایدار لرزان و ترسناک گردیده است - گفتم اندیشه کدام فراق است که دل نازنینت را آزرده و اشکی را که ایکاش در ماتم من فروریزی از چشمهای زیبایت روان گردانیده است گفت گریه ام از فراق مرگ یعنی فراقیست که هیچکس را گزیری از تحمل آن نبوده و هیچ حيله و چاره را قدرت منع حدوث آن نیست ورنه کدام دست توانا و چه فراق دیگری در عالم وجود دارد تا جدائی من از آغوش محبت تو جرأة و جسارت تواند کرد آیا تعهد میکنی که در دو جهان باهم بسر برده و در زندگی و مرگ شریک یکدیگر باشیم گفتم آری این آرزو هماست که مرا در دل و این سعادت همان سعادتت است که دست مرگ را هم در گسیختن رشته آن قدرتی در کار نیست . سپس درحالیکه فرشته شب دامان کوتاه خویش را بدو دست گرفته و آماده آن بود که از کنار افق راه بسر منزل خویش برد آنمایه جانرا باه پید دیدار وداع کرده و با قلبی که باحساس يك حادثه جانگاز لرزان و بیمناک بود بمنازل خویش رهسپار شدیم . -

-۶-

آیا روزگار غدار را قدرت آن نیست که لحظه از ایذاء آدمی بر-  
کنار و ساعتی دیدگان کنجکاو خویش را از چشم زخم سعادت انسان بر هم  
گذارد .

آیا میزبان وجود را طاقت آن نیست که باده رنگین هستی را بدرد  
كدورت فزای محنت و زهر جگر سوز مصیبت نیالاید اکنون که هیچ راحت  
و نعمتی را بر بنی نوع انسان پایدار و هیچ سعادت را از تعرض عفريت شقاوت  
بر کنار نمیکند اینک اینک هیچکاه چهره زیبای آنرا بر احدی از سرگشتگان  
وادی حیاة تموده و جامه را که فردا بدست تطاول خویش از اندام دردناک  
آدمی بدر خواهد کرد امروز بر آن بیچاره ناتوان نمیپوشید .

انسان بهمان قدر که در احتمال انواع بدبختیهای دائمی توانا و صاحب  
قدرت است بهمان مقدار و بلکه زیاده از آن در احتمال نیکبختی و سعادت  
موقت خویش عاجز و ناتوان است . میگویند زندگانی آدمی و شیرینی حیات او  
وابسته به آرزوست و حال آنکه هیچ چیز مانند آرزو بفرقه اجتماع و ذهاب  
عمر انسان همدستان مرگ نیست . -

ایکاش در زندگی کوتاه خویش لحظه روی سعادت نمیدیدم زیرا دچار  
بدبختی نشدم مگر از درک سعادت نا پایدار و مختصر و ایکاش هرگز امید و  
آرزویی در دل خون گشته نمی پروراندم زیرا یاس قاتل و افسردگی، دائم در دل من  
راه نیافت مگر از خلال آمال و آرزوهای دراز . -

دختری که ظلمتسرای حیاة و زوایای تاریک زندگی را بنور جمال  
او می بینم ناگهان چون آفتاب فرو خفت و آنهمه اشعه آسمانی را بیک  
لمحه از دیدگان بینور و حیران من باز گرفت . آری بمرد آنمایه حیاتی که دنیای  
بی ثبات و زشتیهای حوادث او را به نیکی فطرت و زیبایی جمال خویش در چشمهای  
من زیبا و دگرگون جلوه میداد و بمرگ او آنهمه مظاهر شادی و حتی تمام

موجودات عالم در نظر اعتبار من زائل و معدوم گشت .  
 اینک فراخنای زمین و صحنه وسیع آسمان را بدیده غیر از دیده  
 پیشین و عشرت سرای هستی را ماتمسرای مخوف و هولناک می نکریم - درختهای  
 رعنا و پرندگان زیبا را ساکن و خاموش و گلهای شاداب و ستارگان درخشانرا  
 یث مرده و تاریک می بینم گویی دنیای پیر بحالت اولیه خویش باز گشته و من  
 همان آدم معهودم که درحالتیکه جنبنده از انسان و حیوان درصحنه هستی پدید  
 نیست تنها و بیگس بهر سو نگران و سرگردان و در فراق بهشت ، آلود خویش  
 بندبه و زاری سرگرم است .

ای دنیای نا پایدار اگر بر بودن آن جان شیرین و جدائی جسم  
 نازنین او بر من غلبه کرده و با صرصر مرك اوراق آمال اینجهانی ما را پیاد  
 نیستی داده هرگز نمیتوانی که روح ملکوتی آن فرشته عشق را از جانب  
 آرزومند من جدا کرده و پیوند روحانی ما را نیز چون پیوند جسمانی از  
 یکدیگر بکسلانی . -

برتواست که صاحب جانی را بیجان و توانائی را چون من بیچاره و ناتوان  
 کنی اما توانی که آسودگان وادی خاک را که از صدمه جانفرسای تو بفرامشده  
 گور پناه برده و از آنهمه وادی پهناور تو بهشت خاکی تیره قناعت کرده اند  
 بمحنت سرای خویش بازگردانی .

ای جان بیقرار من چندین به تنهایی و سرگشتگی خویش جزع ممکن  
 که اینک ایفاء عهد تو را بر ذمه گرفته و عنقریب وحشت تو را بانس آن یسار  
 جانی زائل خواهم کرد تا پیمان آنجهانی ما نیز با پیمان اینجهان برابر و یکسان  
 و همانطور که در این عالم آشنائی و محبت ما تنها از راه روح و معنی بود  
 در آنعالم باقی نیز همچنان به پیوند روح و اتحاد جان دوستدار یکدیگر باشیم .

# (آثار اساتید)

نقل از يك سبفه كهن سال

## عثمان مختاری

گر چه مردم ز عمر در گذرست  
عمر ثانی مدایح شهر است  
زنده رستم بشهر فردوسی است  
ور نه زو در جهان نشانه کجاست  
جان گدازیت شاعری کردن  
خونبها دادش بصله سزاست  
آنکه رایش بهمه کار کشد جز بستم  
وانکه دستش بهمه چیز رسد جز نفرین  
تف خشمش را چون ماء معین باشد سنک  
نقش مدحش را چون سنک بود ماء معین  
نیست در عمر تو فردای تو روز از امروز  
هست با جود تو امروز تو روز از فردا  
ز بهر نصرت اسلام و قوت ایمان  
خداى داد جهانرا بکد خداى جهان  
جوان و پیر جهان راز بند آرزو نیاز  
گشاده کرد بتدبیر پیر و بخت جوان  
بمدح و خدمت او چون دوات و خامه او  
خرد گشاده دهانست و بخت بسته میان  
برون شود ز دو سوی فلک بجای دو قطب  
اگر ز نیزه او سازد آسمان محور  
خداى اگر ز محل تو آفریدی چرخ  
درو نمودی هفت آسمان چو هفت اختر  
جمال معنی حورست و نامه تو بهشت  
کمال معنی کبک است و خامه تو عقاب  
همیشه خصم تو در سایه همای بود  
ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید

بگرد کین او گردد کسی کش بخت بر گردد  
 چو وقت مرگ ما آید بگرد رهگذر گردد  
 گران آهن که سم مرکبش را نعل از آن باشد  
 بداند کوجه خواهد شد هم اندرکان قمر گردد

دست هر کس از بهار جود او چیند گلی  
 گردد انگشتش چو شاخ اندر خزان دینار بار

بچشم خصم تو عزم تو آتشین دریاست  
 بگرد عمر تو حزم تو آهنین دیوار  
 بوقت کوشش تیغی همه چو برك درخت  
 بگناه بخشش دستی همه چو شاخ چنار  
 مرا نپرستند از مدح ناکسان در حشر  
 که من بمدح تو زان کرده باشم استغفار

ای بخط و نوش عنبر تر و شکر وی بلب و زلف شکر تر و عنبر  
 اهل قلم بیاده نمودند در هنر زانکه که خامه گشت بر انگشت او سوار  
 آگهی از سراوح و واقفی از سیر چرخ چون زانقاس سخن سنجان گرام الکاتبین  
 فرمان تو اندر زمین نوشتن رهوار تر از مرکب سلیمان

چو بکر نبود آبستن از چه معنی راست همه معانی بکرش بحکمت آبستن  
 لطافت فلک آنجا درست گشت که تو ازو فزونی و داری درو گرفته وطن  
 گوهر شناس شد قلم من زبسکه کرد از کان نظم گوهر مدح ترا کزین  
 استخوان کردار بی مغزست کملک اوی و هست

کشته خون از بیم او مغز عدو را استخوان  
 تیغ اگر شایسته بودی مدحتش را چون قلم  
 آهن اندرکان چو نی در بیشه بر بستی میان

ور نبات رای او بودی عدیل فعل نقش  
 صورت چرخ نکون در آب نمودی ستان  
 نو بهار اندر سحابست آفتاب اندر شهاب  
 نظم شکر بارت اندر خامه گوهر فشان

در آبدان بنفشه سمن شد بمهرگان  
 انگور چون گداخته لعلیست در شبه  
 پنهان ز ماه مهر دل غنچه را اثر  
 دست خجسته را می آسوده در قدح  
 نعمت کنون بود که هواشد چو کیمیا  
 گر اصل مشک را حکما خون نهاده اند  
 دانی که چشم نرگس بر زرچرا شدست  
 برقی گرفته در گنق و ابری به پیش روی  
 جز حزم او که دید قضای قضا حجاب  
 ای سینه سران شده تیر ترا هدف  
 گر آسمان بلندی بخت تو داشتی  
 روی درت شناخته چون روی آفتاب  
 حام تو چون کوه بود کن تو چو آواز  
 نه گردون بود هر که او چون مقنع  
 دینار گشت پیکر مینای بوستان  
 نارنگ چون فروخته نارست بی دخان  
 پیدا ز مهرماه رخ سیب را نشان  
 درج ترنج را در ناسفته در میان  
 شادی کنون رسد که زمین شد چو زعفران  
 پس خون ز مشک خوشه می چون شود روان  
 در خواب دیده باشد دست خدایکان  
 ماهی نهاده بر سر و چرخ بی زبان  
 جز تیغ او که گفت بلای بلا نشان  
 وی خود خسروان شده تیغ ترافسان  
 از روز آخرت نرسیدی براوزیان  
 راه نجات کوفته چون راه کهکشان  
 طعنه طاعن رجوع کرد بطاعن  
 بنیرنگ ماهی ز چاهی بر آرد

# ایپکور

ترجمه و اقتباس دکتر حسینقلی فول اباغ

## تحمل رنج

قوت و خوبی مذاهب است که علت وجود و ختم حیات را بشر میفهمانند  
وقتی شیخ عقاید حکمت اخلاقی را دور انداخت ، چنانچه ما همه تقریباً اینکار را  
در این قرن علم و آزادی روحانی کرده ایم ، دیگر هیچگونه وسیله نمیماند که بدانیم  
چرا شیخ در این دنیا است و برای چکاری در اینجا آمده .

سر تقدیر ما را کاملاً در مرموزات قدرت حیران میسازد و باید  
حقیقتاً در رموز آفرینش فکر نکرد و بی‌ایمان اسرار وجود بطواف بر نیامد و گرنه  
در دریای جهل و حیرت غوطه ور و حزن و تنفر سرا پای ما را فرو خواهد گرفت .  
درد طبیعی و رنج اخلاقی و بدبختیهای روح و حواس ، سعادت اسرار  
ذات اختیار تمام قابل تحمل میباشد اگر شیخ درک نظم و صرفه جوئیرا بکند  
و اگر معتقد بوجود یک قادر متعالی باشد . صاحب ایمان از تاثرات وارده و جراحات  
دلتنک نیست بلکه مسرت هم دارد ، ناعدالتی و مظالم دشمنانش را مطبوع  
و گوارا تلقی میکند ، تقصیرات و گناهان هم از او سلب امید نمیکنند . امداریک  
دنیائی که هر عقیده روشنی خاموش است رنج و دردم هم معنای خود را گم میکنند  
و دیگر ظاهر نمیشوند مگر مثل شوخیهای نفرت آور و مضحکه های شوم .

### عفت يك تقوائى است

دردوازه سال قبل که خود را در (سن لو) یافتم در خانه یکی از دوستان که در این شهر کوچک کوهستانی منزل داشت بیک کشیش عالم فصیحی برخوردی در گفتگوی با او لذت بردم و کم کم اعتماد او را جلب کرده و در موضوعات مهمه صحبت‌هایی داشتم که در آنها نفوذ قوای عقلانی و عفت عالیه روح وی هویدا میشد که او یک عاقل یک مقدسی است. آن فیلسوف بزرگ ضمیر شناس و آگاه گفته‌های الهی را باچنان قدرت و دلپسندی بیان و تقرر میکرد که هیچ چیز در این شهر کوچک بقدر شنیدن صحبت‌های او نزد من عزیز نبود. مع هذا چندین روز جرأت نگاه کردن او را نداشتم زیرا از حیث قد و شکل و شمایل یک شخص عجیب الخاقه بود.

شخصی بود قد کوتاه پیچیده پای کج و معوج در لباس کشبشی خود در جست و خیز و تلاش مثل آنکه در یک کیسه باشد و بر روی پیشانی‌اش حاقه‌های خرمائی زلفها که کاشف جوانیش بود او را موحش تر کرده بودند عاقبت بخود جرأت داده تا او را از روبرو بنگرم، از زشتی او یک نفع کاملی بردم، او را تماشا نموده و در بحر وجودش غوطه ور بودم در حالیکه لب‌هایش در یک تبسم پاک و لطیف سر دندانرا نشان میداد و چشمانش در حال جستجوی سماوات میان پلک‌های خون‌آلود می‌میلطیدند. او را تماشا میکردم و در عوض نفرت و شکایت برچنان موجودی حسد بردم که با وجود بد ریختی کامل و اختلال عضلات و ضعف حواس و وسوسه که شب در تاریکی‌های خود باعث میشود تا حد معجزه مصون و محفوظ مانده و او را فرد خوشحالی در نوع بشر شناختم.

خلاصه بگرم که هر دو در آفتاب از سر آزاری تپه‌ها باین می‌آمدم و بی‌فرضانه مباحثه میکردیم آن کشیش ناگهان ایستاد و بسختی دستش را روی بازوی من گذارد و بایک صدای مرتعشی که هنوز میشنوم من گفت: باقینی

که دارم حاضرم ثابت کنم که « عفت يك تقوائی است که نمیتواند بدون کمک و یاری خداوند محفوظ بماند » این حرف در نظرم غرقاب بی پایان گناهکاران شهوت را آشکار ساخت . و با خود گفتم کدام عادل و سوسه نشده است حتی آنکه علی الظاهر جسمش برای رنج و فقرت از دنیا آماده بوده هر گز از غرقاب شهوت و هوا و هوس بگنار نرسیده است .

### شاعر

اشخاص بسیار مقدس یا کاملاً آرتیست فکر پاکی ناشی از احساسات در مذهب و صنعت باقی می گذارند . خلاصه شخص احساساتی نیست مگر آنکه يك چیز را پرستش میکند ، شاعر کلمات و صداها را پرستش میکند ، نام تقوای حیرت آور بعضی ترکیبات سیلابها میدهد و مثل زهاد متمایل است بیاور کردن عبارات و جمله های مذهب و مقدس .

در شعر سازی بیشتر از آنچه گمان میرود آداب مذهبی رعایت میشود و برای يك شاعر کهنه کار شعر ساختن بمنزله بجای آوردن آداب مقدس مذهبی است این حالت روحی اصولاً غیر قابل تغییر است و نباید هیچ متمجب شد از عدم تحملی که اثر طبیعی آنست .

جای تعجب است که آنها نیکه بحق یا ناحق ادعا میکنند که بیشتر تغییرات در شعر داده اند همان کسانی هستند که چیزهای تازه و نو ظهور را باخشم زیاد و فقرت فراوان از خود دور میکنند .

کسانی که باعث و شریک انقلاب بوده اند تحمل نمیکند که بعد از خودشان دیگر مردم انقلاب جو باشند و همینطور شعرای پیری که جلوه و برجستگی آنها در تغییر شعر و عبارت مشهور شده نمیخواهند کسان دیگر از آن نوع تغییرات دهند و این از عادات بشری است .

وقتی شخصی يك ناقص کامل نیست خیلی در رنج است اگر ببیند

حیات بعد از خودش ادامه مییابد . و خود را غرق در جریان اشیاء حس میکند .  
شاعر . سناتور یا کفاش یقین دارند که خود انجام قطعی دنیا و عقل کلی عالم  
وجودند . -

### - قوه واهمه در صنعت -

میتوان گفت شعرا قوانین علمی را که هنگام ساختن اشعار عالی باید رعایت کنند . اغلب اوقات نیشناسند . در خصوص علم عروض با دلیل به تجربیات ساده و بی آرایش خود علاقه دارند . کسیکه آنها را از آبیابت ملامت کند بسیار احمق است ، در صنعت مثل عشق قوه واهمه کافی است و علم در آن يك روشنائی مزاحمی وارد میسازد اگر چه وجاهت و قشنگی از هندسه در آمده ولی تنها بواسطه احساسات ممکن است از آن اشکال ظریفی اختیار نمود .

شعرا خوشحالند ، چون یکقسمت قوه آنها در جهلشان است . فقط نباید که با آنها خیلی سخت درسر قوانین صنعتی خودشان نزاع کنند ، آنها در آنجا غموشانرا بابتی گناهیشان از دست میدهند و مثل ماهیهایی از آب درآمده تقلا و تلاش بیهوده در نواحی خشک قواعد و قوانین میکنند . -

### - خودت را بشناس -

« خودت را بشناس » یکعبارت بسیار بیمصرف فلسفه یونان است ماهرگز

و خودمان ونه دیگری را نخواهیم شناخت . مقصود این است و بس !  
ایجاد عالم برای محال و دانستن آنها غیر ممکن است . هرل فیلسوف آلمانی در این باب سوء ظنی داشت . ممکن است که هوش روزی در ساختن جهانی بکارما بخورد ولی درشناختن آن هرگز ! همچنین غیر عادلانه صرف هوش خواهد شد اگر آنها را برای جستجوی حقیقی بکار برند و نیز قضاوت عادلانه بین افراد بشر و اعمالشان کمتر میتواند بکارما بخورد .

### تخیل سبب تمام دردها است

شما میگوئید تخیل و اندیشه سبب تمام دردهای ماست . برای باور

کردن اینجالت بی اندازه شوم باید اغراق زیادی در عظمت و قدرت هوش گفت در حقیقت هوش خیلی کمتر از آنچه باور میشود روی فطرت و احساسات طبیعی قوه متصرفه دارد. حتی اشخاصی هم که هوششان بیشتر قوت دارد مثل سایر افراد بشر خود پسند و لَدِّیم و شهوت پرست میباشند :

هرگز يك فیزیولوژیستی دیده نمیشود که ضربان قلب و نظم تنفسش را مطیع دلیلی کند ، در تمدن پر از علم و دانش بنظر آنها آنهاییکه قوه دراکه و حس مشترکشان تنها کار میکنند . اعمالی که انسان با يك قاعده فلسفی بآنها تسلیم میشود بسیار کم و بی اهمیت اند . نسبت بحركات انعکاسی آقدر ، مقاومتان کم است که جرأت نمیکنم بگویم در انجمن های انسانی یکجالت روحانی مخالف با حالت طبیعت یافت میشود .

از هرجهت يك تناسخی مذهب فرقی با مابقی افراد بشر ندارد هر قدر که مردم باور کنند و هر اندازه که مایل است مردم معتقد باشند چه چیز است خیال کردن ؟ و چگونه خیال میکنند ؟ ما خیال نمیکنیم مگر با کلمات این تنها شهوت پرستی است و بطرف طبیعت میکشاند در اینجا فکر کنید یک نفر تناسخی برای ساختن سلسله عالم ابزار و آلتی ندارد مگر فریاد کامل میمونها و سگها . آنچه را که او دقت نظر عمیق و قاعده برتری مینامد عبارت از متصل کردن اصوات هم آهنگ است در یک نظم دلپسندی که فریاد گرسنگی و خوف و عشق در جنگلهای اولیه میکشیدند و بآنها کم بسته شده اند معانی که مبهم تصور میشدند وقتی که به تنهایی آزادند .

خوف نداشته باشید که این رشته فریادهای کوچک خاموش و ضعیف که يك کتاب فلسفه را میسازند از خودشان در عالم بسیار چیز بها بیاورند تا دیگر نتوانیم در آنجا زندگی کنیم در شبی که تمام آنجا هستیم عالم ( دانا ) تکیه بدیوار میکند و نادان راحت وسط اطاق میبایستد .

# آثار متوسطان

نقل از سفینه صائب

هیر مؤمن ادائی یزدی

در گلستان جهان نیست گیاهی بیکار - من که خارم گلی دستار سر دیوارم  
هر که آمد نظری کرد و خریدار نشد گوئی آینه آویخته در بازارم

بیرهن برتن ز نقش بوریا پوشیده ام - خصم پندارد زره زیر قبا پوشیده ام

زمرده کودک بیدل چنان نمیترسد - که من زوحشت این زندگان هراسانم

این عمر بیاد نو بهارات ماند - این عیش بسیل کوهساران ماند

زهار چنان بزی که بعد از مردن - انگشت گزیدنی بیاران ماند

سید جلال الدین عضد

از غضب آن لب چو بدنمان گرفت - ترک ستم پیشه بدخشان گرفت

ایکه از توحید میگوئی مدار از شرع دست - با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش

مرا اول کنند کافر نگاهش - که تادر کشتنم نبود گناهش

حاجی جعفر خان تبریزی (۱)

چبدا توسن شوخ تو که از تمدی خوی - هست چون فکرت عاشق بری از حال و حال

خوشخرامیست که هنگام تکابو چورود - از حاضیص کره خاک سوی اوج ز حال

وقت رفتن شرری گر بجهد از نعلش - آن شرردر که رجعت شودش داغ کفل

لواحد من الاکابر

آزرا که غمی باشد و بتواند گفت - غم از دل خود بگفت بتواند رفت

این طرفه گلی نگر که مارا بشکفت - نه رازک توان نمود و نه بوی نهفت

(۱) مضمون این قطعه از عرفی شیرازی سرقت شده . وحید

### شیخ آذری

گرقاب از روی جانبخش تو بکدم برفتند / رسم مردن دیگر از اولاد آدم برفتند  
 کشتگان خویش را در چشم مردم جلوه ده / تاشهبدان ترا آیین ماتم برفتند  
 شدیم بپر ز عصیان و چشم آن داریم / که جرم ما بجوانان پارسا بخشند  
 یکشب خیال غمزه او دردلم گذشت / شد عمر و هم چنان دل مسکین جراحست  
 بگیر دامن جمعیتی و حاضر باش / که سنک تفرقه دوران در آستین دارد  
 اگر نظاره رویش بچون منی نرسد / درین امید بهیرم که خوش تمنائست  
 کاش دانستیم ما اول گناه خویش را / تابش گان پاک میگردیم راه خویش را  
 زهول روز جزا آذری چه میترسی / تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

### میر حاج جنابدی

مرا دلیت اسیر چه زنجدهانش / شکسه بسته تر از طره پریشانش  
 هلاک تیر جگر دوز دلبریت تم / که برک عیش دل خسته است بیگانش  
 بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطی / که هر که شیفته ماست وای بر جانش

### میر محمد مؤمن استرآبادی

نه آن روز سیاهم زاشنائیت / که گویم آشنائی روشنائیت  
 ز زقنت درو دیوار از قرار برفت / تو زین دیار نرفتی که این دیار برفت  
 ای که گفتی عشق را درمان بهجران کرده اند / کاش می گفتی که بهجرانرا چه درمان کرده اند  
 گنه کار تو خاطر جمع دارد از گناه خود / که شاهانرا گریزی نیست از گرد سپاه خود  
 ا ثلب جانبخش او حرف وفارا بندهام / معنی بیگانه لفظ آشنا را بندهام  
 نبود عجب که داند دلنک زندگانی / تنهائی خضر را از تنک زندگانی  
 باستقنا گذشتی ونگاهی از قفا کردی / ز چشمت حق نازی گرفتاشد خوش ادا کردی  
 گوش از بشکوه ام ندهی جای شکوه نیست / دانسته که درد دلم کار میکند  
 بدوقی جان دهم گردم مقام امتحان آئی / که باشی تاقیامت شرمسار امتحان خود

سرگفت و شنودم نیست جز باقاصد جانان      که بابل گفتگوها جمله باباد صبادارد  
 عاشق آنقدرت کجاء دارد که گرد گرد دوست      ما نمیدانیم عاشق بابل و پروانه را  
 بکروز بود صحبت عالم همه بکروز      زانروی قیامت بزبان همه فرداست  
 کفاره دلهای عزیزان که شکستی      دردل بشکن اهل هوس راهوسی چند  
 گرام روزم نکردی یاد فردا یاد خواهی کرد      دلم را اگر نکردی شاد و رحم شاد خواهی کرد  
 در خانه میروی و نه غایب از نظر      چون ماه و آفتاب که درهاله میروند  
 کسی که کرد ز چشم تو خون مادرخواست      بنامش که سرودی بیاد مستان داد  
 این بس زدو عالم که توان گرد تو گشتن      پروانه چه خواهد برو بالی و دگر هیچ  
 رشیدای نورس قزوینی

خزان آمد که هر برگی بگلشن رنگ من گیرد      صبا تاوان حسن رفته گل از چمن گیرد  
 ندانم سر بکوی کیست آن ره را که از غیرت      بهرجا بانهم دامن سر راهی بمن گیرد  
 دل چون نشود خانه زنبور از آن چشم      کابینه فولاد زره شد ز نگاهش  
 مده بیاد بس از سوختن دلم که تو نیز      گدایی و بر سر راه صبادکان داری  
 بزیر بال بس میبرم که چندانی      امید زبستم نیست کاشیانه کنم  
 همدرد ما کیست که داغیش بردست      با ما درین دیار همین لاله آشناست  
 نسوزم تا نسوزم دیگری را      در آتش چوب ترتهان سوزد

عالم از من بهره مند و من خود از خود بی نصیب      نخل بار آور تمی آید بکار خویشتن  
 در گلستانی که بوی دوست آید از نسیم      گل گذارد مست عشق و باد در دامن کند  
 دری ز چاک گریبان ببلبلان بگشای      ترا که خرمن گل در حصار پیرهنست  
 هیچ وقت از گریه ام کس را نیاید گریه      بر نمیخیزد زمین ابری اگر عمان شوم  
 آمم که برده دوش پیش سپهر بود      از ضعف این زمان مژده چشم روزنست  
 مگر بخاک فرو رفته باز مجنونی      که رپک بادیه از درد بر پریشانست

# خواجده نصیر الدین طوسی

بالم آقای مدرسی چهاردهی

- ۴ -

محقق طوسی روشن ترین راهی را که برای رسیدن به جهان جاودانی نشان میدهد دیانت است و گرچه در تمام نوشته های خود دم از استدلال و معرفت میزند اما آشکارا می گوید دانش تنها از ایمان و دین حاصل میشود بلکه برخلاف سنه باب دانش را دیانت میداند که تنها تسلی دهنده قلبها و روان بخش کالبدی های افسرده است و می گوید هرچه دین حکم کنند همان حکم عقل است و دیگری از معتقداتش آنکه در ماوراء طبیعت جهان دیگری است که از دیده ها دور و از نظر کوتاه خردان پوشیده است و یقیناً در آن فرماندار است که همه عالم را بیکدیگر پیوست میدهد و تنها کسانی که چشم باطن دارند آشنا به آن جهان هستند و دستۀ نام آن قوه را خدا گذارده اند و گروهی طبیعت و برخی دهر نامیده اند و هر یک به فراخور استعداد خود آنرا شناخته و ستایش می نمایند و از آراء فلسفی و روحانی وی این اشعار است

رباعی

هر چند همه هستی خود می دانیم	چون کار بذات میرسد حیرانیم
بالجمله بدو ک بیره زن میمانیم	سر رشته بدست ما و سر گردانیم
اندر ره معرفت بسی تاخته ام	واندر صف عارفان سرافراخته ام
چون پرده زروری دل برانداخته ام	بشناخته ام که هیچ نشناخته ام
آن قوم که راه بین فتادند و شدند	کس را بیقین خبر ندادند و شدند
آن عقده که هیچکس نتوانست گشاد	هر یک گرهی بر آن نهادند و شدند

حکیم طوسی بواسطه اطلاعات عمیق که از آیات و حقایق قرآن دست داشت تألیفاتش مشتمل بر لطیف ترین دقایق دینی و شیرینترین نکته های علمی است و باید اعتراف کرد که ارزش خواجه نه تنها در حکمت و دیانت و

سیاست است بلکه سرچشمه اطلاعاتی است که از برکت پرستش یزدان و توفیق به خاندان نبوت بدست آورده و بدین وسیله توانست کاخ تشیع را در دوره فترت مستحکم سازد.

حکیم طوسی با آنهمه جنک و ستیز و خونریزی‌ها در رکاب هلاکو بود و در تمام کارهای بزرگ ناتار دست داشت با تمام اینها پروانگان دانش را حلقه وار دور خود گرد آورده و به انارات علمی و فداکی و دینی فراغت خاطر را فراهم میساخت و در آن معرکه‌های سیاست و اجتماع از ترویج دیانت اسلامی دریغ نمی‌داشت و مرد پرهیزکاری بوده و اعتناء به شکوه و جلال مادی نمی‌کرد چنانکه گوید.

#### قطعه

اقبال را بقا نبود دل بر او مبند  
 عمری که در غرور گذاری هبا بود  
 ورنیست باورت زمن این نکته گوش کن  
 اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود  
 میتوان گفت دراوان جوانی نقشه کمال  
 مطلوب خود را میکشید و برای  
 رسیدن به آن اندیشه‌ها میکرد و مطالعه در احوال و اوضاع می نمود و دست  
 توانای تقدیر او را از مشهد به قهستان و از آنجا به گیلان کشانید و همیشه در  
 فکر و تدبیر بود و گاهی در شهرها سرگردان و متواری و زمانی در تحت نظر  
 و توقیف بود تا دست خدائی پشتیبان او گردید و او را از درباریان هلاکو  
 قرارداد تاریخ میگوید که پیش از حمله مغول شرق دچار بکرشته از دردهای  
 اجتماعی و سیاسی شده بود اختلافات قلمی و زبانی در موضوعات رنگانک زیاد  
 میشد و هر یک از دشمنان با تدابیر خود کارهای طرف را فاج ساخته و  
 بروزگار سیاه اوشادمانی کرده و برای بهبودی جامعه چاره نمی‌کردند و شیرازه  
 کشورهای شرقی را مقرض وار بریده و در بدبختی و فساد خود دست و پامیزدند.  
 خواجه طوسی که به وحدت مذهبی مترنم بود چاره جز یاری با تاتار  
 ندید تا بتواند خاتمه به این اختلافات داده و ربطی آرزوهای دیرینه خود  
 اقدام نموده و دانشمندان را گرامی دارد و اما کن متبرکه اسلامی را از حمله

تاتار محفوظ سازد پس اوقاف سرتاسر کشور مغول را در تحت نظر خود قرار داد و بی‌نویان و دانشوران را نگاهداری نمود و متجاوز از ۴۰۰ هزار جلد کتاب نفیس را از طعمه غرق و آتش مغول نگاهداری کرد و در رصد مراغه کتابخانه بزرگی برای آن کتابها ترتیب داد و قطعاً مقداری از چهار صد هزار نسخه کتابخانه مراغه که خواججه جمع آوری نموده که از آسیب محفوظ باشد کتاب های فارسی بوده که مقداری از آنها تا کنون باقی مانده است :

سادات علوی که از دست بیداد عباسیان متواری شده و در گوشه و کنار روزگاری به سختی می گذرانند از اقدام خواججه جان تازه گرفته و زندگانی را از سر آغاز نمودند پس شایسته است که محقق طوسی را محور علمی و روحانی عصر مغول دانست چه تنها رادمرد بزرگی بود که توانست با اقدامات سیاسی و علمی خود به هدف مقصود خویش که برهمزدن آشیانه فساد الموت و کعبه مصنوعی عباسی و مغالطات فلسفی و خرافات و اوهام دینی بود برسد و بر روی خرابه های مغول کاخ دانش و ایمان را بنا کند و تخم تشیع را در قلاب ایرانیان تادوره صفوی سبز و خرم گرداند و بهترین تجلیات روح ایرانی را نمودار سازد .

تنها شخصیت علمی و سیاسی حکیم طوسی دلیل بر بزرگواری و بلندی مقام او نیست بلکه مقامات روحانی و دینی بلندی را داراست که مورد توجه ارباب حقیقت میباشد کتاب اوصاف الاشراف و ادعیه دوازده امام خواججه هنوز مونس مردان راه خدا میباشد که در خلوتگاه راز باخدای خود بویاه آنها راز و نیاز دارند .

این دانشمند بزرگ کمال مطلوب خود را که در لباس سیاست و روحانیت جلوه میداد رنگ حکمت و دانش را به آن پوشانید و با شیوه رسا معتقدات دینی و مقاصد سیاست خود را انجام میداد که تا کنون هم تأثیر اقدامات او در عالم اسلامی هویداست .

روح انسان هر قدر بزرگ باشد بهمان اندازه کارهای او بزرگ است مردان بزرگ بواسطه بزرگی روح خود کارهای بزرگ می نمایند .

حکیم طوسی در زمانی قرار گرفت که هر روز تیره روزیهای بی دری

سرتاسر مشرق را به لرزه اندازد و از کشته ها پشته ها تشکیل میشد کشته شدن شهریاران و ویران شدن خاندان ها و آواره گی بزرگان و بد بختیهای دیگران همه شوق را فرا گرفته بود. حکیم طوسی با يك اراده توانا و تدبیر حکیمانه فرمان های سیاسی و بزرگی داده و کمال ، مطلوب خود را با دست تاتار اجرا میکرد این مرد بزرگ کاملاً آشنا به روحیات و مقتضیات عصر خود بود و با تعصب های جاهلانه و دو روئی ها در نبرد شده و از اختلافاتی که مانند علامه قطب الدین شیرازی دامن میزدند سخت بیزار میبخت و به غبراز رسیدن به وحدت ایمان چیزی را جستجو نمیکرد و در جوش و خروش تاتار بازیها کرده و هوش سرشار خود را بکار انداخت تا توانست همه مقامات بزرگ را مانند روحانی ، ملکی ، استادی ، فیلسوفی دارا باشد ، وعظمت و بزرگی خود را بروز داد .

از هنگامیکه در دربار اسماعیلی روزگار می گذرانید و دقایق ایام را شماره میکرد تا زمانیکه در دربار هلاکو مشاور گردید و تا زمان مرگ خود در بغداد همیشه بزرگ و محترم بود و مرور ایام هر اندازه بیشتر گردد و تعداد حوادث اوراق تاریخ را بیشتر برهمزند شخصیت محقق طوسی بیشتر آشکار می شود و معلوم میشود که کمال ، مطلوب خواجه نشر دیانت اسلامی بوده و برای رسیدن باین آرزوها کوشید و خدمات شایانی به عالم اسلامی نمود و روان تازه بکابد جمعیت افسرده اسلامی دمید و سر بزرگی و عظمت روح ایرانی را در بحبوه سیل های خون مغول نمودار کرد .

یکی از خصایص روحی حکیم طوسی که هیچوقت نباید آنرا فراموش کرد این است که در تمام نبردهای سیاسی و اجتماعی و علمی و اقدامات برجسته خود هیچگاه در تحت تأثیر دیگران قرار نگرفته و آلت دست دیگران نشده و به شهادت تاریخ همیشه برای اجرای آیده آل خود دیگرانرا دست انداخته و بمنظور خود نایل می گشت .

برچیدن خلافت عباسی در آن زمان بزرگترین خدمت بایران بود که وحدت

تازی را برهمزده و وحدت ایمان را جای گزین آن گردانید ، شاید خواجه بغداد تمایل نداشت و به تصور آنکه شاید روزی مرکز بیگانگان گردد رصد ایاخانی را در مراغه اختیار کرد که تا جنبه ایرانی گری به آن داده و بعدها مورد توجه ارباب معرفت گردد و رنگ بیگانه بخود نگیرد .

گویند بی ادبی ، حکیم طوسی را بنام سگ دشنام داد خواجه در پاسخ او روحیات سگ را بیان کرده و گفت سگ بامن خیالی تفاوت دارد زیرا که من انسانی هستم ناطق و سگ حیوانی بیش نیست .

راستی این نجات و آزاد منشی شایسته تقدیس و ستایش است هنوز هم حکماء کتابهای فلسفی خواجه را مانند شرح اشارات از کتابهای تدریس و مطالعه میدانند و آموزگاران اخلاقی کتاب اخلاق ناصری را از بهترین راهنماهای اخلاقی بشمار می آورند و فلسفی ها کتابهای فلسفی استاد طوسی را مانند شرح مجسطی گرامی میدانند و قال گیران از رساله رهل او استشهاد می کنند و نقیض نام خواجه را در کتابهای خود بطوبی یاد میکنند و او را از مشایخ اجازه حدیث می دانند و متکلمین کتاب تجرید او را تکیه گاه گفتار خود قرار میدهند و اهل منطق از تحقیقات منطقی و محقق طوسی مانند اساس الاقتباس بهره ها برمیدارند و بالاخره هریک از بزرگان دانش این دانشمند بزرگ را پیشوای خود دانسته و به تألیفات او استشهاد میکنند .

حکیم طوسی با آنکه فرصت شعر و شاعری نداشته گاهگاهی بر سبیل تفتن ایساتی میسروده که در تذکره ها و کتابهای خطی و چاپی و حواشی بعضی از جنگها و سفینه ها چند بیتی از آن ثبت و ما چند بیت آن را در بالا نگاشته و اینک چند بیت دیگر برای نمونه بخوانندگان ارمغان ارفغان میشود

#### رباعی

گر چشم یقین تونه کج معج باشد      ترسا بکلیسا رود و حج باشد  
هر چیز که هست آنچنان می باید      ابروی نو گر راست بود کج باشد

## رباعی

چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی  
از قسمت خویش دست بیرون نبری  
چون دایره گر محیط پیمای شوی  
گر چون سر پرگار همه پای شوی  
نه هر که بود عشق دیوانه بود  
صد قرن بگردد و نگردد پیدا  
نی هر مرغ سزای این دانه بود  
مردیکه بنفس خویش مردانه بود

## رباعی

اون ز مکونات عقل و جان است  
زینها چو گذر کنی چهار ارکان است  
و ندر بس او نه فلک گردان است  
بس معدن و بس نبات و بس حیوان است  
ای بیخبر این شکل مخیم هیچ است  
خوش باش که در نشیمن کون و فساد  
وین دایره سطح مجسم هیچ است  
تو بسته یکدمی و آنهم هیچ است  
زان پیش که نور بر تریا بستند  
در کتم عدم بسان آتش بر شمع  
این منطقه بر میان جوزا بستند  
عشقت بهزار رشته بر ما بستند

## پرده‌های چشم

کرد آفریدگار تعالی بفضل خویش  
صلب و مشیمه شبگه ز جاجیه و جلید  
چشمت به هفت برده و سه آب منقسم  
بس عنکبوت و بیض و عنب و قرن ملتحم  
منم آنکه خدمت تو کنم و نمیتوانم  
دل من نمیبذیرد بدل تو یار گیرد  
خواجہ نصیر الدین طوسی مقولات عشر را در این یک بیت سروده است  
مردی دراز و نیکو در شهر خویش امروز  
( جوهر ) ( کم ) ( کیف ) ( اضافه ) ( متی )

با خواسته نشسته میکرد خویش فیروز  
( ملک ) ( وضع ) ( فعل ) ( انفعال )

قطب الدین شیرازی شاگرد حکیم طوسی مقولات را در این بیت سروده :

گل بیستان دوش در خوشتر لباسی خفته بود  
یک نسیم از کوی جانان خواست خرمتر شکفت  
مهر تزی مدرسی چهاردهی  
( فاتمام )

# آثار معاصران

## غزل

دلم که تار تعلق بچشم مست تو بست ز يك نگاه خمارش هزار توبه شکست  
وجود خاکمی من گرچه از تو رفت بیاد خوشم از اینکه غبارش بدامت نشست  
ز دست تست که یکسر فزاده ام از پای بیای تست که بکباره رفته ام از دست  
غمت گسسته چنان رشته علایق من که دور از تو نخواهم بخویشتن پیوست  
بهر طرف بکشانای بهر طریق کشیم من از کمند تو هرگز نمیتوانم جست  
ترا برستم و باشد بسند خاطر من هر آنکه باشی و کام دلت هر آنچه که هست  
نشانه همه تیر افکنان بخاکی بود همین توئی که خندت روان پاک بخت  
دلم شکسته و اشکم روان ز دوری تست چگونه آب نریزد چو آبگینه شکست  
مرا بلندی قدر از سماک میگذرد که در هوای تو چون خاک راه باشم پست  
لطیفه ایست بحسن تو و برستش من که بایدم شد در عین هوشیاری مست

چنین که تار تعلق گسسته ام از خویش

بجز تو رشته الفت نمیتوانم بست

«الفت اصفهانی»

## غزل

ندیده روی تو اشکم ز دیده میریزد ز شاخه میوه من نا رسیده میریزد  
سرشک آمد و باز دستم اختیار ببرد هر آنچه داشتم از دست و دیده میریزد  
شب فراق نه من اشک میفشام و بس که خون ز دیده هر آفریده میریزد  
قدم بدیده من نه که چون صدف یکجا بیای آنچه گهر بروریده میریزد

بهار حسن بناز و کرشمه طی کردی  
 رس عات دلخونیم زابروی خویش  
 بهوش باش که این گیل نچیده میریزد  
 که یخون همیشه زعضو بریده میریزد  
 نمک بقاب جراحت رسیده میریزد  
 جلی حذر کن از آن ترک چشم فتنه گرش  
 که خون خلق به نیغ کشیده میریزد

« ابوتراب جلی عراقی »

### غزل

خرم آنکس که نظر بر رخ زیبای تو دارد  
 ما تماشائی خاقیم ز شور غم عشقت  
 دست در دامن گیسوی چلبهای تو دارد  
 شادمان آنکه دل و جان بتماشای تو دارد  
 باغبانی که نظر بر قد و بالای تو دارد  
 هر که بر سر چو من دلشده سودای تو دارد  
 هر که لب بر لب شیرین شکرخای تو دارد  
 غنچه در باغ دلش از چه چنین خونشده دانی  
 سر ازین بعد صفائی نکند پیش کسی خم  
 ( ابراهیم صفائی ملایری )

### غزل

یکماه تمام است که جامی نگرقتیم  
 این با که توان گفت که در مدت سی روز  
 از دست مهی چارده جامی نگرقتیم  
 از لعل روان بخش تو کامی نگرقتیم  
 کز کوی تو هم هیچ بیامی نگرقتیم  
 جز بام تو جا بر لب بامی نگرقتیم  
 در سر هوس جاه و مقامی نگرقتیم  
 میگفت بغیر از تو غلامی نگرقتیم  
 این فخر مرا بس که ( فروغ ) آن شه خوبان  
 مخبر ( فروغ )

# سوزاك

پس از سیفیلیس سوزاك اهمیتش نسبت بسایر بیماریها کمتر نیست بلکه بیشتر است نیر نام در ۱۸۷۹ میکرب این بیماری را بنام *گونو کوك* کشف کرد که در چرك سوزاکی بادتورات آزمایشگاهی بخوبی میتوان آنرا دید این بیماری در تمام کشورها منتشر شده بویژه در جوانان . سوزاك در مردان غالباً تولید ورم بیضه دو طرفی میکند که بقیامت منجر میشود .

این بیماری در زنان ممکن است مدتها بحالت خفاء مانده و میکربش در اعماق چینهای مهبل که یکی از چشمه های مخفیہ سرایت است باقیماند و برور ایام راه رحرا پیش گرفته وبالا رفته و بشیورهای رحمی و تخم دانهها برسد از آن پس ضایعات فوق العاده مهیبی تولید کند که بیمار را علیل و ناتوان کرده در آخر وحله باقربتش منجر شود . بدون مبالغه واغراق میتوان گفت که سوزاك در زنان از سیفیلیس مهیب تر است .

از نقطه نظر اجتماعی چون این بیماری مسبب تقلیل نفوس میباشد بایستی حتی الامکان قلع و قمعش کوشید .

سوزاك مادران است که در موقع زایمان بنوزادان سرایت و در آنها تولید چشم درد چرکی سوزاکی کرده در روزگاران پیشین بکوری منجر میشد . **درد چشمهای چرکی نوزادان** - این بیماریها اکثراً منجر بکوری میشود بنابراین خطر اجتماعی دارند واگر روز دوم یا سوم ولادت پیش آیند بالطبع از منشاء سوزاکی است که در نتیجه تماس چشمان نوزاد با ترشحات تناسلی مادر پیدا شده و اگر در روز ششم تا دهم ولادت پیش آید ممکن است مربوط بمیکربهای مختلفی مانند ( اسطریطر کوك ) یا ( باسیل وك ) و یا ( اسطافیلو كوك ) وغیره باشد که

در نتیجه آلودگی خارج تناسلی باشد. این قسم از چشم درد مهابتش از چشم درد سوزاکی کمتر است .

چرك این قسم چشم دردها فوق العاده مسری است و بایستی غدقن شود که دستیکه بچشم درد ناك خورده بچشم سالم نزنند چه ممکن است سبب سرایت بچشم سالم گردد و بایستی اطرافیان بیمار را بخوبی آگاه کرد که مطلع از سرایت بیماری و وخامتش باشند .

پیش بینی از این بیماری بدین نحو است که دستور داده شود بمادران ضد عفونی کردن طرق تناسلی خارجی با محلول های ضد عفونی و قابله ها نیز کلبه نوزادان را در تحت تدای محلول سنك جهنم يك در ۲۰۰ ( یکی دو قطره در چشم ریخته شود ) و یا محلول پرتارگل و یا آرژیرل در آورند . تا ممکن است چشم درد سوزاکی کودکان را باید افشاء کرد .

**پیش بینی و جلوگیری انفرادی از سوزاك** - از هر قسم مقاربت مظنون اجتناب کردن ، در موقع مقاربت استعمال غلاف حافظه ( کابوت ) نمودن و در سوراخ مجرای ادرار چند قطره محلول پرتارگل قوی چکانیدن و بالجمله نظافت اعضاء تناسلی خیلی دخیل است در مبتلا نشدن به بیماری - اگر شخصی باتمام این احتیاطات مبتلی بسوزاك شد بایستی باتمام قوا بمعالجه خود بکوشد و الا تا آخر عمر خلاص نخواهد شد و خانواده اش نیز تا آخر عمر به بیماریهای درمان ناپذیر که بعضاً منجر باعمال جراحی خیلی مهمی میشود دچار و درخاتمه عاقر و بی اولاد خواهد بود .

**پیش بینی و جلوگیری اجتماعی سوزاك** - چون انتشار سوزاك بوسیله اجتماع میشود بنابراین پیش بینی از آنهم بایستی با اندرزه های اجتماعی و تدابیر اخلاقی و قانونی بعمل آید .

یکی از اسباب انتشار سوزاك بی مراقبتی جوانانست از طرف ابون

## برزگری

تألیف و اقتداس محسن ظلی

**آباد کردن زمین** — برای آباء کردن اراضی عقیم دستورات کافی سابقاً داده ایم که اگر زمین بکر مرطوب باشد بانقب زیر زمینی آب را رد کنند و چون ترشی زیاد دارد توسط آهک رفع ترشی آنرا بکنند و برای آنکه محصول پی در پی برداریم از ریختن کود پهن زیاد مضایقه نکنند و هر محصولی بر میداریم حساب کنیم که از زمین چه برداشت شده تا عوض آنرا بخاک بیفزاییم و از ریختن لاسکوری و خاکستر کوتاهی نکنیم .

یکی از بهترین کودها برای آن زمین گچ کهنه عمارات قدیمی است که کوبیده مخلوط کنند ،

**زمین کم قوت** — زمینی است که مقدار ازوت موجود آن کمتر از دو هزارم وزن خاک باشد و معالجه آن ریختن پهن زیاد خوب ساخته است و علت بزرگ شته زدن کلام وسیب زمینی و شلغم و غیره کم قوتی زمین است و الا اراضی قوی جلوگیری از اراضی می کنند .

هر گیاهی را که میخواهید خزانه کرده بعد نشاء کنید باید در اراضی قوی خزانه کرد که زودتر رشد کرده قابل نشاء شود پس بهزار دلیل باید کود زیاد بعد سرشار حاضر و ساخته داشته باشید .

باز تکرار میکنیم که همه قسم پهن مخلوط برای اراضی ساده و پهن اسب و گوسفند چون گرم هستند برای اراضی رسی و پهن گسار و خوک که سرد هستند برای اراضی شنی و خشک مناسبند .

پس در اراضی بکر اگر در هر صد ذرع مربع هزار کیلو پهن ساخته بریزیم زیاد نیست و سال دوم پانصد کیلو کافیست .

**زمین نامتعادل** — زمینی است که مقدار خاک رسی آن از حد اعتدال بیشتر است یا شن و ریک آن زیادتر از حد لزوم است یا سنگ آبکش بسیار دارد . البته برای سبزی کاری که یک زراعت ظیفی است باید زحمت کشید خاکهای رس زیادی را برداشت و بقدر لزوم شن از خارج آورده مخلوط کرد تا زمین از دیررسی و چسبندگی و شکاف خوردن زیاد معالجه شود بعد کود پهن زیاد مخلوط باید نمود که قابل سبزی کاری شود .

اگر شن زیاد است باید برداشت و بجایش خاک رس آورده مخلوط نمود تا معتدل شده از حرارت آن کاسته شود و بعد کود پهن داد تا قابل شود .  
اگر سنگهای درشت آبکش دارد باید اقلاً نیم ذرع الی يك ذرع خاک را برگردانند و سنگهای بزرگ را خارج کنند و کود پهن بریزند تا قابل زراعت شود .

بطور کلی چون سبزی آلات خاک نرم و کود و آب لازم دارند هر قدر زارع سعی و اهتمام کند البته محصول بهتر برمیآورد - فراموش نکنید که کود مرغ و کبوتر برای سبزی آلات از هر کودی بهتر است و خاک کربه ساخته مثل پهن مؤثر است و هر کس سبزی کاری میکند اول باید تهیه کود زیاد خوب و ساخته کند .

### تقسیم باغچه بندی

**تقریب و تنظیم** - يك باغچه سبزی کاری باید بکلی عریان و بدون درخت باشد درخت خواه کوتاه و خواه بلند برای سبزی کاری مضرات اولاً سایه آن مانع ترقی سبزی است ثانیاً ریشه درخت در بلعیدن کود حریص است و هر قدر کود بریزید درخت می بلعد و سبزی مهلت نمیدهد و در این مسئله ابدأ استثنائی نیست جز آنکه سبزی کاری تفریحی باشد و در قید فایده نباشند .

اگر سبزی کاری تفریحی هم باشد باید درخت در اطراف باغ باشد که بمحل سبزی ابدأ کاری نداشته باشد و درین صورت باید درختها کوچک و کم سایه باشند .

سبزی کاری برسه قسم است - اولاً برای اعاشه و تفریح يك قطعه زمینی را سبزی کاری نمایند .

ثانیاً يك باغچه بزرگ برای محل يك دهکده و قدری هم برای خارج ثالثاً سبزی کاری بزرگ برای فروش و تجارت و در هر فصل داشتن سبزیهای مختلف و نخبه که در بازار رقابت کند .

**باغچه قامیلی و تفریحی** - برای اینکار انتخاب زمین لازم نیست و در هر طرف واقع شده باشد مناسب است و البته این زمین در جنب ساختمان رعین است و می توان خوب آباد کرده خوب کود داد و خوب بهره برداشت .

البته اگر کسی دارای اراضی زیاد باشد چند صد ذرع مربع آن که متصل بعمارتست میتواند تخصیص بطویل و محل نگاهداری مرغ و گوسفند و گاو و اسب

بدهد و مقداری راهم برای سبزی کاری بگذارد که خانواده او راحت باشند و همچو باغچه نزدیک طویله و چاه انبارش حیوانات است و باضافه يك حوض آب ساروجی نیز برای سبزی کاری دارد و البته باغچه سبزی کاری هم محصور است که هیچ قسم حیوانی نتواند داخل شده ضرر وارد آورد و ضمناً جلوگیری از بادهای سرد میکند و باغچه بندی آن از روی نقشه و دارای نمره است و مثلاً به ۶ قسمت تقسیم شده و اگر هم برای همه باغ دیوار لازم ندانید افلا دوسمت شمال و مغرب باید دارای دیواری باشد که بعد دوطرف الی دومطرفینم ارتفاع داشته باشد که جلوگیری از بادهای سرد کند و از ضربت شدید بارانهای طوفانی سبزیها محفوظ بمانند و دو دیوار سمت جنوب و شرق کافیتست که نسیم کش باشد که آفتاب و باد و سایر عوامل جوی بتوانند کاملاً تأثیرات خود را بیخشند.

پای دیوارها کاملاً گرم و محفوظ است و برای تهیه نشاهای لازمه و سبزی آلات پیش رس خیلی مناسب است - و اگر پای دیوارها مو بکارید و يك چفته کوچکی تهیه کرده و دیوارها را با شاخهای مو ببوشانید خیلی مناسب است و هم میتوان مقداری درخت هلو پای دیوارها تربیت کرد که برای سبزی کاری هم بیضرر باشد و هم در سمت دیوارهای سیم کش میتوان سیبهای کوتاه و کلابی تربیت کرد و عرض راهرو دور باغ را يك متر الی يك متر و نیم قرار داد و در مراکزش نمره باغچه يك خیابان بعرض يك الی يك متر و نیم ساخت که برای راهرو سهل و آسان باشد بشرط آنکه کنسار خیابانها را محکم کنید که خاک در باغچه ها نریزد - در ابتدای مربع باغچهها و نزدیک دیوار دو شاسی که هر يك دارای دو متر و نیم طول و يك متر و نیم یا کمی بیشتر عرض داشته باشد قرار میدهند و البته اگر محل بزرگتر است سه الی چهار شاسی نیز می توان قرار داد .

**ملاحظه** - محل شاسی همه ساله ناپد عوض شود و هیچوقت نمی توان دو سال در يك محل شاسی داشت .

**تبصره** - آب سبزی کاری را از چشمه جاری و آب برف و باران نمیتوان داد جز آنکه در يك حوض بزرگ دوروز بماند تا معتدل شود بعد توسط نلمبه یا نهر یا قسم دیگر آبیاری کنند .

**باغچه قریه** - اغلب برای سبزیهای نظیف قیمتی است که در صحرا نمیتوان کاشت مثل تربچه - کاهو - کلم گل - خیار - خربوزه در غیر فصل گوجه فرنگی پیاز - نوت فرنگی - و غیره که هر يك مواظبت مخصوص لازم دارند ولی برای سبزیهای دیگر صحرا بهتر است زیرا که با قیمت ارزان باید آنها را فروخت و با رقابت تجاری

صرو نمیکند اگر در باغ با بیل وزحمت بکارند مثل نخود - کلم - سیب زمینی زردک - شلغم و غیره زیرا که دیگران در صحرا با گاو آهن کاشته و با بخارج کمی بحد و فور عمل آورده اند و ارزان هم می فروشند .

همچو باغی اگر يك هکتار ( ده هزار متر ) مربع زمین داشته باشد کافست و اگر همچو زمینی در طرف غرب عمارت مالک واقع شده باشد کافست که يك دیوار کم خرجی از روی صرفه جویی در سمت شمال بسازند و دو سمت دیگر را طوری دیوار بکشند که عبور مرغ ممکن نباشد .

در کنار دیوارها همه قسم نشاء می توان تهیه کرد مثل بادنجان - کلم شلغم - چغندر و غیره و يك حوض بزرگ نیز در مرکز برای استراحت کردن آب لازم است تهیه شود .

**تبصره** - در فرنك حوض آب سبزی کاری را در بالای عمارت زیر شبروانی میسازند و از آب باران پر میشود و وسط لوله در مواقع لازمه پائین آمده داخل باغچه میشود در گیلان و مازندران هم که بارندگی زیاد است این عمل خیلی سهل است ولی برای نقاط خشك کم باران غیر ممکن است .

البته سطح زمین این باغ باید دارای يك نقشه منظمی باشد برای مدت ده الی ۱۴ سال که پس از برداشت هر محصولی چه محصول باید کاشت تا کشت متوالی شده زمین از کار نیفتد و قدرت دادن محصول داشته باشد و راهروهای باغراهم اگر لازم دارید خیابان عریض قرار میدید و الا کرت های پهن که راه عبور بسهوت در آنها صورت گیرد کافست .

کشت متوالی را سابقا هم شرح داده ایم مثلا زمینی مارچوبه را برای چندین سال ممکن است عوض نکنیم ولی زمین **آرتی شو** باید هر سه سال یکبار عوض شود و توت فرنگی را هر دو سال یکبار باید جابجا کرد .

محل شاسی و اراضی سبزیهای لطیف را مثل تربچه و کاهو و اسفناج و کلم گل همه ساله باید عوض کرد .

**باغ سبزی کاری** - دهر باغ سبزی کاری اول آب لازم است که در مواقع لازمه بحد و فور وجود داشته باشد و البته آب جاری که از نهر بیاید کم زحمت تر است و در فقدان آب جاری منبع بزرگ و تلمبه لازم است و الا با آبپاش نمیتوان سبزی کاری کرد و نهرهای کوچک برای آبیاری هر قطعه باید طوری منظم باشد که هر قسمت را جدا جدا بسهوت بتوان آبیاری نمود .

و اگر باید از چاه آب کشید بهتر آنست که اسطخر کم عمقی

در سطح زمین بسازند که کف اسطخر بلندتر از کف باغچهها باشد و توسط تلمبه آنرا پر میکنند و در مواقع لازمه توسط سوراخ زیر آب آنرا در شاه نهر باغ جاری سازند .

این باغ نیز از دو سمت شمال و مغرب باید دارای دیوار باشد و البته ارتفاع آن هم از یک متر و چارک نباید کمتر باشد و در سمت دیگر سیم کشی کافیست .  
**تجربه** - دیوار اطراف باغ از هر جنس باشد خوبست جز دیوارهای آلفی مثل گل سرخ و تمشک و تیغ و غیره که ریشه آنها بسبزی صدمه میزند و وسط شاخهای آنها محل حشرات و اقسام جانوران میشود .

### مالزومات

برای همجو سبزی کاری يك اتوموبیل كوچك برای شخم زدن و کارهای دیگر رعیتی اگر ممکن شود مفید است و ازبیل زدن سهل تر است .  
اگر ممکن شود يك تلمبه بزرگ که با حیوان در باغ حرکت دهند خیلی مناسب است که گاهی روی سبزیها آبپاشی کنند .

آنچه خیلی لزوم دارد چندین جعبه های شاسی بزرگ و کوچک است که بانمام لوزم مثل پرده روپوشی و حصر حاضر داشته باشیم .  
از داشتن چندین صد دانه حبایهای بزرگ و کوچک شیشه نیزه جبوریم که خیلی صاف و کلفت و محکم باشند و البته اگر دسته دار باشند بهتر است ارتفاع حباب بزرگ ۳۵ سانتی متر و عرض دهان آن ۴۲ سانتی متر کافیست .

جعبهای چوبی باید در دار و شیشه انداخته باشند ولی البته لازم نیست نه آنها بسته باشد زیرا که روی خاک باغچه می گذارند و طول هر یک باید دو متر و چارک الی دو متر و نیم و عرض يك متر و سی و پنج سانتی متر و ارتفاع يك سمت آنها ۳۰ سانتی متر و یک طرف دیگرش ۲۰ سانتی متر باشد یعنی سطح آن در مقابل آفتاب مایل باشد .

و هم بهمان دستور جعبهای کوچکتر - درب این جعبها باید لولائی باشد که در روزهای آفتاب بتوان بلند کرد و گاه گاهی هوا داخل جعبه کرد و چوبهای مخصوصی زیر درب شاسی گذاشت که بهر ارتفاعی میخواهیم بلند نگاه داریم .

پهن تازه و برگ تازه و خشک خیلی لازم داریم برای آنکه در زمستان گودالهایی با اندازه جعبه کهنه پر از پهن و برگ کنیم و مقداری روی آنرا خاک بریزیم و هر چه لازم داریم بکاریم و آب بدهیم و در جعبه را بر بندیم . پهن تر و برگ بجوش آمده توی جعبه حرارت پیدا میکند و گاهی هم آفتاب اگر باشد داخل شاسی میشود و بدین طریق هر قسم سبزی و گل را در زمستان تربیت میکنیم .

برای اینکه شیشه های شاسی وجبهه‌ها سلامت مانده از یخ و تگرگ و باد و سایر حوادث نشکند روپوشی از پارچه‌های علفی و کاهی و غیره لازم دارند .

این باغ يك یا چندین گلدخانه زیر زمینی که دیوار آن و سقف آن شیشه یا پلاک باشد لازم دارد که در مواقع لازمه گرمخانه باشد و هر قسم نباتات و سبزیهای قیمتی بتوان در آنجا عمل آورد و حرارت داخل آنرا در زمستان با بخاری مخصوص و درجه خواهیم نگاهداشت و در میان آنها گلهای خوب در گلدان کوچک عمل می‌آوریم .

### ابزار دستی

- (۱) بیل پهن متوسط با اسپرک برای شخم .
- (۲) بیل دندان دار برای شخم اراضی سخت .
- (۳) رازت دسته کوتاه و نوک پهن .
- (۴) تیر و تیشه برای وجین .
- (۵) راتو بادندانه آهنی برای نرم کردن زمین .
- (۶) بات برای جمع کردن علفهای وجین شده .
- (۷) آبپاش بزرگ .
- (۸) ریسمان کار برای کاشت در خط .
- (۹) یک چرخه دستی برای حمل همه چیز .
- (۱۰) چنگال بزرگ چهار دندان برای نرم کردن کلوخ .
- (۱۱) چنگال امریکائی برای پهن کردن پهن و کود .
- (۱۲) بیل متعارفی برای خاک برک .
- (۱۳) بیلک مخصوص نشاء .
- (۱۴) بیلک وجین .
- (۱۵) غلطک برای صاف کردن خاک .
- (۱۶) بذر افشان مخصوص .
- (۱۷) میز آب‌الحراره .

بمحض شروع و تهیه اسباب مقدار زیادی خاک‌روبه باید حاضر کرد و بطوریکه در کرد سازی بیان نمودیم باید ساخت و برک زیادی باید حاضر کرده مشغول تهیه خاک برک شد .

البته برای يك همچو عمل مهمی دو باب اطاق نیز لازم است که محل کارخانه فلاح بوده در موقع زمستان در آن نقاط مشغول کار و تهیه بوده بیکار

**کود** - سبزی کاری نیز مانند زراعت کود لازم دارد و در درجه اول کود مرغ و کبوتر و درجه دوم کود حیوانات است و درجه سوم کودهای خاکروب ساخته و درجه چهارم مواد حیوانات مثل خون و استخوان و گوشت و پشم و در درجه پنجم برای تکمیل کسر مواد و فقدان آنچه ذکر شد کودهای شیمیائی است مثل ازوت و فوسفور و غیره .

گاهگاهی نیز لازم است اراضی سبزی کاری را یونجه و شبدر و اسپرس بکارند و اگر حیوان دارند بچرانند که در عوض حیوانات در آن اراضی مدفوعات خود را بریزند و در صورت فقدان حیوانات علف را پس از رشد بیل زده خاک کنند تا پوسیده شده و زمین را قوی کند برای این مسئله اخیر شبدر رجحان بر سایر علفها دارد زیرا که زودتر رشد میکند .

### مرمت محصول

**فائده تبدیل زراعت** - سبزی کاری نیز مثل زراعت های بزرگ است . نباتات بایکدیگر حالاً شباهت ندارند و یک بذرا البته مکرراً در یک زمین نمیتوان کاشت - مثلاً سبزیهای ریشه بلند اغذیه خورد را از طبقه دومی زمین بیرون میکشند و بعضی دیگر در سطح زمین ریشه می دوانند و برخی یک کود را می پسندند و جمعی دیگر از آن کود متفرند و مواد دیگری را دوست دارند .

وقتی میخواهید شروع بسبزی کاری کنید اول تمام باغچه را کود زیاد ریخته باییل زدن خوب مخلوط بچاک کنید و اگر ممکن است مقداری هم شاش حیوانات روی خاک پاشید بعد بذر بریزید .

نباتات هم مثل انسان دشمن دارند و این دشمنها که همه حشرات الارضند هر یک قسم یک گیاه مخصوص را دوست دارند شته کلم تره نمیخورد و شته نعنا بمارچوبه اذیت نمیرساند باین دلیل اگر محل یک سبزی را عوض کنید حشراتی که دشمن آن سبزی بوده و در آن محل باقی میمانند بسبزی جدیدی که میکارید صدمه نمیزنند و شاید هم بکلی تلف میشوند و اگر محل آن سبزی را عوض نکنیم هم صدمه از آن شته خواهد دید و هم بخودی خود ضعیف شده هر قدر هم کود بدهید اثر نخواهد کرد .

**باغچه فامیلی** - از حیث عوض شدن بذر با باغ فرق میکند و باید آنرا بیباغچه های کوچک تقسیم کرده و هر قسمت کوچک را بیک سبزی مخصوص تخصیص دهند - فرض کنیم پس از اراضی کنار و خیابان و حوض و راهرو و غیره ۴۰۰ متر

زمین برای ما میماند آنرا به هشت قسمت مساوی قسمت کنید هر قسمت میشود ۰۰ مطر .

دو قسمت آنرا برای سیب زمینی می گذاریم که نصف آنرا سیب زمینی پیش رس و نصف دیگر را سیب زمینی دیررس میکاریم - و بمحض برداشت سیب زمینی پیش رس فوراً در همانجا کلم دیررس نشاء میکنیم که نصل زمستان مواتع بیرون آوردن آنست - و زمین دویمی را وقتی از سیب زمینی خلاص کردیم فوراً تره فرنگی بجایش نشاء میکنیم و یک قطعه کوچک آنرا ماش میکاریم (ماش یک قسم سبزی سالادست و اسم فارسی آنرا نمیدانم)

یک مربع ۰۰ ذرع را برای حباب و شاسی تخصیص میدهیم که سال آتیه محل آنرا باید عوض کنیم و قسمت کوچکی را نثناء میکاریم سه سال عوض نشود پای دیوار محل نشاء است که همیشه باید سبزیهایی را که باید نشاء کنیم در آنجا کاشته نشاء حاضر داشته باشیم مثل کاهوهای مختلف و کلم های مختلف و اقسام چقدر وزردک وقتی نشاء را کاشتیم در آنجا خربوزه و هندوانه میکاریم و هم میتوان کدو کاشت زیرا که این نباتات خیلی دراز میشوند و در سر راه نمیتوان کاشت و هم میتوان گوجه فرنگی و کلم گل در خاک برك کاشت که خیلی خوب ترقی می کنند .

در مربع های دیگر یکی را هویج فرنگی پیش رس و پس از برداشت نشاء کلم دیر رس می کاریم در یک مربع نصف مارچوبه و نصف آرتی شو محل آرتی شو هر سه سال یکبار و محل مارچوبه هر ده سال یکمرتبه عوض میشود .

در مربع هفتم کلم زمستانی و بعد از برداشت خلر فرنگی میکاریم و هم قسمتی را تره و جعفری میکاریم که دو سال عوض نشود .

در مربع هشتم نصف توت فرنگی نصف دیگر را سیر و پياز میکاریم و قاری توت فرنگی که هر سه سال یکبار محل آنرا عوض می کنیم .

درینصورت هر باغچه دو سال دو محصول داده و بذرش هم عوض شده . محل حباب هم برای اقسام سبزی و گلهای ظریف است که باکمال خوبی میتوان عمل آورد .

این دستور کلی است اگر کسی شلغم را برزردک یا چغندر را برزردک ترجیح میدهد تغییری در دستور داده نشده چنانکه جمعی خیار و بادنجان و باقلا را دوست دارند البته هر مربع را میتوان کوچکتر قسمت کرد و هر چه لازم دارید بکارید .

بنابراین جوانان ذکوراً و اناناً بایستی همواره در تحت نظر ابوین بوده باشند زنان مزدور بایستی دستمزد کافی داشته باشند در کشورهای بیگانه ناکافی بودن قوانین جزائی و مسئولیت مدنی را ذی مدخل در سرایت سوزاک افراد بیکدیگر میداند .

قانون جزائی کشورهای بیگانه ( فصل ۱۳۸۲ ) فتح بابی نموده که مبتلایان بسوزاک از مبتلی کننده بایستی خسارت خود را بگیرند البته بایک شرایطی ولی عملاً کمتر نظیر پیدا کرده که اشخاص طرح مرافعه و دعوائی از این بابت بدادگاه های صالحه نموده باشند . در آنجاها قانون سرایت سوزاک را تبه کاری محسوب میکند .

کشور آلمان هم حبس و گناه برای کسانی که با علم بابتلاء بسوزاک عامداً مبادرت بمقاربت میکنند قائل شده و حتی اگر ظنین بابتلاء هم باشند محکوم بحبس و جریمه و نیز انتقال بیماری از طرفین ازدواج در حکم گناه لایقفر محسوب و در هر یک از دو طرف مسبب طلاق میباشد ولی کتم شغلی بزشتگان عموماً سدی است در مقابل افشاء بیماری . قوانین مناکو و روم هم اختیار طلاق را برای هر یک از طرفین ازدواج که بتواند استدلال کند مبتلی شدن بیماری را از طرف خود قائل و حتی ازدواج را در موقع سرایت بیماری کهلا نهی کرده

و نیز اگر سرایت بیماری در یک کارخانه بطور اتفاقی پیش آید و منجر بعدم قابلیت شخصی مبتلی جهت کار بطور دائم شود خسارت بیماری بعهده کارخانه است . بر حسب قانون بعضی کشورهای بیگانه - اگر کودک از دایه خود مبتلا بامراض مقاربتی شود یا بعکس بر عهده مبتلا کننده است که از عهده مخارج معالجه شخص مبتلا تا آخره عاجز بر آید . قانون مزبور در کشور آلمان بمرحله عمل رسیده است .

در بین فواحش خفیه کشورهای بیگانه بیشتر سرایت بیماری از بدکاره های

روسی‌های خفیه میباشند بایستی بهر قیمت هست در تحت امتحان طبی درآمده و اگر احیاناً مبتلا به بیماریهای زهر ویند به بیمارستانهای ویژه تناسلی انتقال یابند مع ذلک اکثر از آنان از آزمایش‌های بهداشتی فرار و بهیچادگاه‌های خفیه جهت ارتکاب کارهای بد حاضر میشوند : این عده غالباً زنان کم سن و جوانند که از نقطه نظر سرایت بیماری خطرترین عامل میباشند .

در اکثر از کشورهای اروپائی فحشاء در تحت تنظیم کم و بیش جدی میباشد : در آلمان و دانمارک نظم مذکور کاملاً حکم فرماست و در انگلستان در روزگاران پیشین آزاد بوده است مع ذلک از ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۶ در انگلستان عمل فحشاء در تحت تنظیم درآمد ، بنام مذهب و اخلاق در کشور انگلستان عده طرفدار عدم حضور فحشاء بمعاینات طبی در سال ۱۸۷۰ قیام و در همان اوان قضیه مذکور را لباس علمی پوشانیدند و این عده طرفداران اعتراض میکردند که تنظیم فحشاء غیر قانونی و غیر شرعی است و تقاضا میکردند که تنظیم فحشاء قدغن گردد چه بقیده آئین تنظیم مزبور ناکافی است و حتی میگفتند که عمل مذکور خطرناک است چه يك خاطر جمعی واهی برای مرتکبین ایجاد میکند که گول زنده است و غالباً مانع سرایت بیماری هم نمیشود ،

بعلاوه اکثر از زنان بدکاره از معاینات طبی میگریزند مخصوصاً کسانی که دارای بیماری مسریند . اگر عمل معاینه هم بشندی صورت گیرد . بدون تردید بیماران مقاربتی مادام که در بیمارستانها مقیم اند باعث انتشار بیماری نبوده و معالجات نوسالو ازناسنی که درباره آنان میشود آنها را از وهله سرایت بیماری محفوظ میدارد مقایسه بیماریهای زهر وی در سپاه بریتانیائی که در روزگاران پیشین ۱۷۴ در هزار بوده یا سپاه بری کشورهای دیگر که تنظیم فحشاء وجود دارد از لحاظ بهداشت و بیماران زهر ویشان به ۳۵ تا ۵۰ در هزار میرسد و بخوبی مذکورات فوق را مدلل میکند ، در ایتالیا نیز در ۱۸۸۸ مدتی مراقبت طبی فحشاء را

از دست دادند و فوراً ملاحظه شد که مبتلایان تناسلی آرتشی از ۱۲ به ۱۹۲ درصد رسید همانم در ۱۸۹۱ بمعاينات بهداری روسیها اقدام کردند و هر قدر که معاينات طبي فواحش جدی تر شد بهمان اندازه وضعیت بهداری فحشاء رو بهبودی رفت و نسبت مبتلایان بسیفیاس از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۴ به ۲۳٫۹ تا ۲۶٫۰ در خانه های زنان بدکاره و ۲۰ تا ۳۳ در دختران معاینه صحتی شده رسید . در توکیو نسبت مذکور ۳۶٫۳ درصد در خانه روسیها به ۱۹ درصد در دختران گریزان از برگه بهداری معاینه رسید .

بنابر عقیده یکی از متخصصین عده بیماران زهروی در روزگاران پیشین در آلمان ۲۷۹ درصد و در انگلستان که تنظیم در فحشاء در آن وقت نبوده رسیده است بنابراین اینطور نتیجه گرفته اند که پیشرفت بیماریهای زهروی با اخلاق کنونی و تنظیم فحشاء از لحاظ بهداشت در اروپا رو به کاهش است برای قلع و قمع بیماریهای مقاربتی بنگاهی تاسیس نموده اند تشکیل از پزشکان و پرستاران کارآموده ویژه بیماریهای زهروی وعده از پاسبانان شهربانی نیز در تشکیل این بنگاه وجود دارد و همواره بتربیت و اندرز زنان بدکاره میکوشند و بیمارانشان را درمان میکنند و تمام فواحش خفیه و آزاد و دختران برگه صحتی دارا تحت نظر میگیرند و نمایندگان از آن بنگاه بسخن رانی در بین جوانان میکوشند برای پیش بینی بیماریهای زهروی و دستور میدهند که فاحشه خانه هارا دورتر از مراکز جوانان و بنگاه های فرهنگی قرار دهند .

سربازان را ب ورزش و تفریح ترغیب میکنند که از فکر باده و یارمنصرف شوند و نیز در قوانین تنظیم فحشاء همیشه طرفداری از زنان میکنند چون پلیس اخلاقی در آنان همواره حاکم است و قوای قضائی هم آزادی آنانرا ضمانت کرده .

وظیفه پزشک - اکنون باید فهمید که وسائل طبي جهت دفاع از بیماریهای زهروی چگونه است و وظیفه پزشکان نسبت بجامعه از لحاظ بیماریهای زهروی چیست .

وسائل طبی که عبارت است از: معالجه بیماران زهروی در اس‌تدایر دفاعیه  
برضد بیماریهای زهروی قرار گرفته :

توده نیز بایستی وسائل کار را فراهم سازند که بیماران فقیر، مقاربتی و بجانی  
معالجه شوند. در ایران در تمام شهرها علاوه بر پای تخت این وسائل کمابینگی  
فراهم و مخصوصاً فقرا را مجاناً مداوا میکنند در صربستان هر بیمار مقاربتی فقیر  
یاغنی حق تداوی مجانی دارد.

بین مراقبتهائی که ذکر شد باره از بیماران زهروی را بایستی در بیمارستان  
تحت تداوی قرارداد و سرپائی‌های بیماران زهروی هم بمطب‌های ویژه بیماریهای  
مقاربتی باید رجوع کنند و بایستی مطب‌ها را طوری قرارداد که علاوه بر تداوی  
بیماران در آنجاها وسائل حفاظت اشخاصیکه هنوز مبتلی نشده‌اند و هوسرانی  
میکند نیز در دسترس باشد و تعلیماتی هم بتوده داده شود که خود را حفظ کنند  
از ابتلاء بیماریهای مقاربتی.

مورنیه لزوم تیمارگاه‌های زهروی را خاطر نشان میکند در ایران هم در  
تمام شهرها تیمارگاه‌های زهروی وجود دارد و نیز در بعضی از کشورها مانند  
دانمارک آزمایش‌گاه‌های عمومی برای امتحانات بیماران زهروی تاسیس و مطب‌های  
شبهانه هم برای عمده جاتی که روزها بواسطه اشتغال بکار رسیدگی بمعالجه خود  
نمیتوانند بکنند وجود دارد و نیز مجالس درس هم برای توده جهت آگاهی  
آنان از بیماریهای زهروی و تداوی و مخاطراتش تاسیس کرده‌اند و نیز بنگاهی  
تشکیل داده جهت اقدام برضد شارلاتانهای که بطرق غیر علمی بمعالجه میپردازند  
بدون اینکه جواز طبی داشته باشند و یا کسانیکه بمداوی متروکه بیماریهای  
زهروی میپردازند و اکنون با آن وسائل بقلع و قمع بیماری نمیشود پرداخت  
و نیز سرویسی برای تشخیص بیماریهای زهروی بنام تیمارگاه «ارلیخ» تهیه‌کننده  
و کشف‌کننده شو سالوارسان) تشکیل و بروی کسانیکه از عهده هزینه زیاد معالجه  
بر نمی‌آیند بازاست و بنگاهی هم برای رد یا برداشتن کسانیکه مبتلا بیماریهای

تفاسلی میشوند و خود را نشان نمیدهند و اقدام بمعالجه نمینمایند تاسیس شده. در آن نگاه علاوه از، الحجه بیماران تشخیص علت بیماری و تربیت صحیح جامعه جهت مبتلا نشدن هم در کار است.

اگر سالوارسان اربخ یا نوسالورسان کاملاً تمام انتظاری را که از معالجه پان دارند نشان ندهد شکی نیست که تزریق های داخل وریدیش پس از بهبودی شانکر اگر ۸ روز به ۸ روز تکرار شود لااقل عوارض مسریه را مرتفع میکند و بنابراین شایسته است که در تمام بیماران برای برطرف کردن آثار سرایت بیماری بویژه در فواحش بکار بریم که از انتشار بیماری جلوگیری شود و در ضمن بمعالجات دیگر هم پرداخته شود.

بر ضد بیماریهای زهروی - مانند تمام جنگها ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۹

بیماری سیفلیس و سوزاک را بی اندازه نشر داده و سربازان آلوده مخصوصاً در موقع مرخصیشان و عبورشان از شهرهای بزرگ بیماری را بسکنه شهرهای مختلف سرایت داده اند و نتایج اجتماعی این مسئله متخصصین بهداشت لشگری و کشوری را بهیجان انداخته.

الف - در سیاه تشکیل نگاه های پیش بینی بیماریهای زهروی داده

و همه قسم وسائل جهت ضد عفونی بدن پس از مقاربت های مظنون در آنجا فراهم است که سربازان پس از مقاربت به ضد عفونی بدن می پردازند در آرتش انگلیس و امریکا یا چین بنحو کاملی از بیماریهای زهروی جلوگیری شده ضمناً مراقبت های مزبور اجباری است که تمام افراد لشگر موظفند پس از کارهای مقاربتی خود را آن نگاه معرفی کنند و در صورت خود داری از این امر محکوم بحبس و توقیف و غیره میباشند و نیز پروپاگاندهای اخلاقی و بهداشتی زیادی بر ضد بیماریهای زهروی در سیاه معمول است و بوسیله سخن رانی و آگهی ها و سینما و تصاویر و غیره در امریکا مخصوصاً مسائل مزبور عملی است. و برای مبتلایان به بیماریهای زهروی هم نگاه هایی تشکیل شده که

سربازان با وسائل صحیح تا آخر معالجه بایستی بمداوا بردازند بطور جدی .  
ب - وزارت کشوری و بهداری آنها حدود مهمی برای بیماران  
مقاربتی و فواحش تعیین کرده اند .

مشاورات مجانی - در بعضی از کشورها درهر ایالت و شهر مجالس  
مشاوره مجانی برضد بیماریهای زهروی تأسیس کرده اند که اشخاص آزادانه  
به آن بنگاه ها مراجعه و دستور درمعالجه خود میگیرند و اگر مبتلی تاکنون  
نشده راه حفظ خود را از بیماریهای نامبرده از آنها استفسار و آنان هم بخوبی  
طرق جلوگیری بیماری را بمراجعه کنند می آموزند .

در آن بنگاه ها بیمارستانهای مجهز بشمام وسائل در دسترس عامه  
است بطور مجانی که مبتلایان هم با میل بآنجا رجوع و بقاع وقمع بیماریشان  
اقدام کنند پزشکان متخصص عالی رتبه هم در آن بیمارستانها مشغول کارند  
که پس از معاینه بیمار هرچه زودتر بمعالجه وی میپردازند .

از اول نوامبر ۱۹۱۹ مجالس مزبور به ۱۰۸ رسید بقیر از بنگاهائی  
که بیمارستان داشتند در ۹۷ شهر یکی از کشورهای اروپا در ۱۹۲۱ عده  
مجالس مشاوره به ۱۶۶ و در ۱۹۲۴ تا ۲۳۱ مجالس رسید - در ۱۹۲۱ وزارت  
بهداری یکی از کشورها بایجاد و تنمیه آزمایشگاه های خونابه شناسی جهت  
تشخیص سیفلیس مبادرت نمود . با ترقیات روز افزون بنگاه های نامبرده تصور  
میرود در آتیبه نزدیکی سیفیلیس از روی گره رخت بریندد .

تنظیمات جدید فحشاء - در یکی از کشورهای اروپا وزارت کشور  
تعلیماتی را در طی آیین نامه مندرج و حدود مدنی را بلباس بهداشتی متبلس  
نموده و کلیه اعتراضاتی که قدیماً بر ضد تنظیمات فحشاء وارد میکردند با  
آیین نامه مزبور سقوط داده و بخوبی آیین نامه تدوینیه امحاء بیماریهای زهروی  
پیشرفت نموده است .

( دکتر علمی هستشفی )

سال نوزدهم

# مَجَلَّةُ ارْمَنَانِ

تاریخ انتشار: پند ماه

شماره نهم و دهم

مهر ماه ۱۲۹۸ شمسی

۱۳۱۷

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

## شاه پرستی ایرانیان از دور و نزدیک

شب پانزدهم بهمن ۱۳۱۷ در دبیرستان سنقر و کلیسایی فاضل سخن سنج آقای سید محمد تقی واحدی قطعه ذلرا در ستایش شاهنشاه بزرگ بهلوی خدایه ملکه انشاد و مجلس با کف زدن های ممتد و فریاد های (زنده باد شاهنشاه بهلوی) انجام یافته است .

### قطعه

شهریار کشور جم زنده باد	خسرو دانای اعظم زنده باد
بهلوی شاهنشاهی کافلاک راست	پشت برتظیم او خم زنده باد
تاجداری کز دل ایران زدود	زنگهای محنت و غم زنده باد
آنکه بردهای از بیداد ریش	بر نهاد از داد مرهم زنده باد
آنکه با فرهنگ و لشکر ساخته است	مرز ایران را منظم زنده باد
آنکه دانشگاه را سربر فراشت	ما اساس سخت و محکم زنده باد
آنکه دارد از وجودش افتخار	مرز جم بر ملک عالم زنده باد
آنکه اندر پیکر ایران دید	روح چون عیسویین مریم زنده باد
پرچم ایران بکیوان بر فراشت	پرچم و دارای پرچم زنده باد

زنده باد! شهریار بهلوی

کز وجودش کشور جم شد قوی

# حکیم نظامی گنجوی

(۲)

در مصراع (یکی مقبل و دیگر اقبال نام) مراد از اقبال دفتر اقبالنامه و از مقبل فرزندی محمد نظامی است زیرا غیر از او فرزندی نداشته و اقبالنامه را بمناسبت سخن های بکر و مضامین تازه عروس بکرو بامهر مادر خوانده و برادر را برده دار وی خطاب میکنند.

در این مقام يك اشتباه بزرگی از پروفسور شبلی نعمانی هندوستانی مؤلف شعر المعجم دیده میشود که از چنان شخصی چنین اشتباه بسیار تعجب آور است.

شبلی - از این ابیات چنان استنباط کرده که نظامی دختری داشته و او را بابرادر خودش بنزد ملك عزالدین پادشاه موصل فرستاده است !!  
در اینصورت البته باید نام آن دختر اقبال باشد !!

در صفحه ۲۴۲ شعر المعجم ترجمه فخرداعی شبلی گوید :  
من از بعضی اساتید شنیده ام که قدر و منزات نظامی در نزد سلاطین آن عصر تا این درجه بوده که یکی از سلاطین دخترش را پسر نظامی بزنی داد ولی آنرا در هیچ کتابی ندیده ام فقط در خانمه اسکندر نامه بخوبی این مطلب معلوم میشود که او پسر و دخترش را با هم بخدمت نصرت الدین فرستاده بود (۱۱)

اطلاق این سخن و خلاف این گفتار بحدی براهل ذوق واضح و آشکار است که برد و برهان محتاج نیست.

## عم وی

بعضی از تذکره نویسان مانند مرحوم هدایت مؤلف مجمع الفصحا فوای گنجوی را که مطرزی و خباز هم خوانده شده عم نظامی دانسته اند ولی

ظن قوی بلکه یقین برخلاف آنست زیرا نظامی در مقامات مختلف خاصه در آغاز لیلی و مجنون از تمام افراد خاندان خود نام میبرد و از خواجه عمر خال خود با آنکه دارای مقام ادب و شعر نبوده با تحسیر یاد میکنند پس هرگاه قوامی مطرزی عم وی بوده و از دنیا رفته بود با تحسیر او گرزنده بود با ستایش و تجلیل از او هم نام میبرد .

**قوامی گنجوی** - چنانکه هدایت و دیگران مینگارند معاصر حکیم سوزنی بوده و باوی مهاجرت داشته و مسلم در زمان نظامی زنده نبوده زیرا سوزنی از معاصران حکیم سنائی است و ولادت نظامی تقریباً سی و پنج سال پس از رحلت سنائی است که در اوایل بانصد هجری اتفاق افتاده پس مسلم قوامی در زمان نظامی زنده نبوده و اگر عم نظامی بود یا نسبتی دورتر هم با او داشت یقین از او نام میبرد .

( ۲ )

### زادبوم و اقامتگاه و تاریخ ولادت و رحلت

برای اثبات این مطلب که آیا زادبوم نظامی همان شهر گنجه است یا آنکه در عراق متولد و در زمان کودکی بایدر گنجه رفته دلیلی در اشعارش نیست و فقط بعضی از تذکره نویسان مینگارند که در گنجه متولد شده ولی عراقی الاصل بودن وی مسلم است بدین دلیل که در همه جا عراق را ستایش و همواره بیدیدار عراق و مسافرت بدین صوب اظهار شوق کرده و از آن جمله است .

مخزن الاسرار صفحه ۱۷۹

گنجه گره کرده گریبان من      بی گرهی گنجه عراق آن من  
بانگ بر آورد جهان کای غلام      گنجه کدام است نظامی کدام  
یعنی گنجه ملک عراق عجم بی گره توطن و سکونت از آن منست و من  
از آن دیارم ولی گنجه گریبان مرا بر خود گره کرده و نمیتوانم از این جایگاه  
بسمت عراق بروم .

خسرو و شرین صفحه ۳۶۱

عراقی وار بانك از چرخ بگذاشت      آهنگ عراق این بانك برداشت  
یعنی نمکبسا مانده بزرگان علم و ادب عراقی که آوازه فضل و بانك  
دانش آنان از چرخ در گذشته است بلحن عراق آوازه ساز خود را از چرخ  
گذرانید .

شرقنامه صفحه ۰۳

عراق دل افروز باد ارجمند      که آوازه فضل ازو شد بلند  
دلیل قمی و تفرشی بودن نظامی نزد تذکره نویسان این دو بیت  
وی است . از اقبالنامه صفحه ۲۹

چو در گرچه در بحر گنجه گم      ولی از قهستان شهر قمم  
بتفرش دهی هست (تا) نام او      نظامی از آنجا شده نام جو  
این دو بیت باییات نظامی هر چند شباهت تام دارد و زبان همان زبانست  
اما در نسخ کهن سال ما این دو بیت نیست بهلاوه در جایی واقع شده است که  
ارتباطی با مطلب ندارد ورشته معنی را قطع میکند .

یعنی میانه این دو بیت

نظامی ز گنجینه بگشای بند      گرفتاری گنجه تا چند چند  
برون آر اگر صیدی افکنده      روان کن اگر گنجی آکنده  
این دو بیت کمال ارتباط معنوی باهم دارند و صاحب ذوق سلیم میداند  
که جای دو بیت قم و تفرش در میان این دو بیت نیست .

پس با آنکه عراقی بودن نظامی مسلم است و پدر و نیاکش اهل عراق  
عجم بوده اند دلیل مسامی بر قمی و تفرشی بودن وی در دست نیست و این دو  
بیت بدلیل عدم تناسب مکان و نبودن در نسخ کهن سال شاید الحاقی باشند .

اقامتگاه نظامی - شهر گنجه است و از این شهر بجای دیگر سفر نکرده  
و تمام عمر وی در همین شهر بگوشه گیری و انزوا گذشته و بدین معنی در

چندین جا از مثنویات خود اشارت میکند .

### در مخزن الاسرار فرماید صفحه ۳۷

بود بسیجم که در این يك دو ماه  
گرچه در این حلقه که پیوسته اند  
پیش تو از پوست فزون آمدن (۱)  
باز چو دلبدم همه ره شیر بود  
يك در این خطه شمشیر بند  
از حلقه پیوسته دریت دوم شاید خط مندل مقصود باشد که ریاضت بیشکان پیرامن  
خود کشیده و چاه نشین میشده اند و نظامی هم در همین مرقع که عنفوان  
جوانی اوست بر ریاضت مشغول بوده و این ترجمه بهتر از ترجمه ایست که  
در ذیل صفحه ۳۷ نگاشته شده بلکه میتوان گفت آن ترجمه غلطست و در هر  
حال این ابیات را برای بیرون نرفتن از گنجی و نشتا فن در نزد ملك  
فیخرالدین بهرامشاه بن داود که آنوقت پادشاه ارمن و قسمتی از روم بوده است  
عذرخواه قرارداد . خسرو شیرین صفحه ۱۴

منم روی از جهان در گوشه کرده  
چو ماری بر سر گنجی نشسته  
چو زنبوری که دارد خانه تنک  
در آن خانه بود حلواي صد رنگ  
کفی پست جوین ره توشه کرده  
ز شب تا شب بگردی روزه بسته

صفحه ۲۴ نیز در مقام پوزش از دوری مجلس شاه فرماید

نظامی اکدش خلوت نشینست  
که نیمی سر که نیمی انگبینست

(۱) مصراع اول این بیت در صفحه ۳۷ چنین است - پیش تو از هر فزون آمدن  
ولی پس از نشر مخزن الاسرار عکس يك نسخه مخزن الاسرار خطی کهن سال که در حدود هفتصد  
و بیست نگاشته شده بوسیله دوست دانشمند پروفسور ریپکا مستشرق نظامی پرست بدست  
ما آمد و نسخه مخزن چاپ شده را با آن مقابله کردیم و از پنج شش تصحیح تازه که اتفاق  
افتاده یکی همین مصراعست که مطابق متن تصحیح شده . یعنی چون پوست و قشر در پیش تو  
زیاد است و باید همه مغز معنی در پیش تو آورد ازین جهت خواستم از پوست هم بیرون آمده و  
انگاه نزد تو بیایم

زهد خشك بسته بار بردوش  
 لسان رطيم آب زندگانيت  
 پتهائی چو عقا خو گرفتم  
 زمن غير از دعا كاری نيابد

بدم آمدن مجلس افروختن  
 زجا گر بچنبد شود بيخ بست  
 بزم آمدن دور باشد زگار

چه گرم بدریوزه چون آفتاب  
 دم گوش را از دهن توشه  
 بکنج ارم بردم آرام را  
 زدم برجهان قفل و بر خلق بند  
 چه نيك و چه بددر جهان ميرود  
 بدان تا نخسبم جرس ميزم

تنها مسافرتی که از نظامی سراغ داریم يك سفر كوچك سی فرسنگی  
 است از گنجه بيكی از شهرهای آذربایجان بر حسب دعوت قزل ارسلان  
 سلجوقی و شرح مختصر مسافرت اینست که پس از ختم خسرو و شرین قزل ارسلان  
 چون بی نهایت شوق ملاقات حکیم نظامی را داشته در سی فرسنگی گنجه  
 در بيكی از شهر های قلمرو کشور خود نزول و حکیم نظامی را بدان  
 شهر دعوت کرد .

ز طبع تر كشاده چشمه نوش  
 دهان زهدم ارچه خشك خانيت  
 چومشك از ناف عزت بو گرفتم  
 گل بزم از چو من خاری نيابد  
 شرفنامه صفحه ۴۴

توانم در زهد بر دوختن  
 وليكن درخت من از گوشه رست  
 چهله چهله گشت و خلوت هزار  
 در صفحه ۴۵ فرماید

چو ازران خود خورد بايد كباب  
 نشينم چو سيمرغ در گوشه  
 ملاقات گرفت از من ايام را  
 در خانه را چون سپهر بلند  
 ندانم که دور از چه سان ميرود  
 بصد رنج دل يك نفس ميزم (۱)

(۱) بدین بیت میتوان استدلال کرد که در روزگار پیری و بعد از پنجاه سال  
 حکیم نظامی دوچار تنك نفس هم بوده چنانکه برای نكارتنه هم پس از پنجاه این حال پیش  
 آمده است و از این سبب جای دیگر ~~کرد~~  
 چو تاریخ پنجه در آمد سال دیگر گونه شد بر شتابنده حال الخ

## خسرو و شیرین صفحه ۴۰۰

که ناگه بیکمی آمد نامه در دست  
 که سی روزه سفر کن کاینک از راه  
 ترا خواهد که بیند روز کی چند  
 مثال داد کاین تویق شاهست  
 بتجهیلیم درودی داد و بنشست  
 بسی فرسنگی آمد موکب شاه  
 گنید خویش را بگذار در بند  
 همت شجعه همت تعویذ راهست

چون مقام زهد و تقوای نظامی در نظر بادشاهان محرز و محترم بوده  
 ازین سبب هنگام ورود وی قزلقشاه بساط باده را از میان برچیده و از خمخانه  
 اشعار نظامی بیاده گساری مشغول شد چنانکه فرماید

چو دادندش خبر کامد نظامی  
 شکوه زهد من بر من ننگه داشت  
 بفرمود از میان می بر گرفتن  
 بخدمت ساقیانرا داشت در بند  
 اشارت کرد کاین یکروز تاشام  
 نوای نظم او خوشتر زرود است  
 نظامی در این مجلس که تنهامجلس ملاقات وی است از بادشاهان ، زبان  
 بو عظ و اندرز شاه گشود .

نصیحتها که شاهانرا بشاید  
 گهی چون ابرشان گریه گشادم  
 در آن زمان شعرای بزرك راوی داشته و خود شعر نمیخوانده اند  
 آنگاه راوی نظامی شروع بخواندن اشعار وی کرده و شاه در حالتیکه  
 دست بر سر دوش نظامی گذاشته گوش میداده و تحسین میکرد است :  
 چنانکه فرماید

درآمد راوی و بر خواند چون در  
 حدیث مرا چو خسرو گوش میکرد  
 تنائی کان بساط از گنج شد بر  
 ز شیرینی دهن پر نوش میکرد  
 حدیث خسرو شیرین بر آمد  
 حکایت چون بشرینی در آمد

شهنشه دست بر دوشم نهاده  
شکر ریزان همی کرد از عنایت  
تا آنجا که گوید

چو از اشریف خود منشوریم داد  
بطاعتگاه خود دستوریم داد  
غیر از این مسافرتی بجائی نکرده و با پادشاهان دیگر که ازو  
درخواست دفتر شعری بنام خود کرده اند ملاقاتی برای او پیش نیامده است.  
تاریخ ولادت

بتحقیق نمیتوان تاریخ ولادت ویرا معین کرد در هیچ تاریخ و تذکره هم  
معین نشده است ولی از ایات مخزن الاسرار و سایر نامه ها چنین استخراج میشود که  
ولادت وی در یکی از سالهای بانصد و سی و سه تا بانصد و چهل اتفاق افتاده و از این  
سنوات خارج نیست زیرا مخزن الاسرار را در سال بانصد و هفتاد آغاز کرده

چنانکه خطاب بحضرت رسول فرماید در صفحه ۲۶

بانصد و هفتاد بس ایام خواب (۱) روز بلند است بمجلس شتاب  
خیز و بفرمای سراقیل را (۲) باد دمیدن دو سه فندیل را  
و نیز هنگام نظم مخزن الاسرار جوان بوده و با شعرای پیر که  
از و حسد برده و بد گوئی میکرده اند بطرفیت برخاسته و بسختی پیرانرا  
نکوهش و جوانان را ستایش و خود را جوان و آنان را پیر معرفی  
کرده است.

در صفحه ۱۴۸ فرماید

عقل شرف جز بمعانی نداد  
قدر پیری و جوانی نداد  
سنگ شنیدم که چو گردد کهن  
لعل شود مختاف است این سخن  
هر چه کهن تر بترند این گروه  
هیچ نه جز بانگ چو بانوی آو  
آنکه ترا دیده بوده شیر خوار  
شیر تو زهریش بود نسا گوار

در کهن انصاف نوان کم بود  
 گال که نوآمد همه راحت دروست  
 از نوی انگور شود توتیا  
 عقل که شد کاسه سر جای او  
 آنکه رصد نامه اختر گرفت  
 پیر سگانبیکه که چوشیر ابخرند  
 گر کهنم اندیشه ز گرگان پیر  
 زخم تنک زخمه پیران خوش است  
 گرچه جوانی همه فرزانهگی است  
 یا سمنی چند که بیدی کنند  
 من که چو گول گنج فشانی کنم  
 (۱) گر گت صفت ناف غزالان خورند  
 یوسفیم بین و بمی بر مکبر  
 آب جوانی چکنم کانش است  
 هم نه یکی شاخ ز دیوانگی است  
 دعوی هند و بسپیدی کنند  
 دعوی پیری بجوانی کهنم الخ  
 در این ایات نظامی بجوانی خود تصریح کرده و البته سن جوانی  
 از بیست و پنج است تا سی و پنج و منتها تا سی و هفت و ما اگر نظامی را  
 در این هنگام سی ساله بدانیم در پانصد و چهل و اکر سی و هفت ساله  
 فرض کنیم در پانصد و سی و سه هجری متولد شده و در هر حال در یکی از سالهای  
 پانصد و سی و سه تا پانصد و چهل بدنیا آمده است .  
 برهان قاطع براینکه مخزن الاسرار در پانصد و هفتاد آغاز و در  
 هفتاد و دو تمام کرده اینست که چهار سال بعد از مخزن خسرو شیرین را  
 منظوم داشته و در آنجا تصریح دارد که در سال پانصد و هفتاد و شش  
 پایان رسیده .

(۱) مصراع اول در صفحه ۱۴۹ بلفظ چنین چاپ شده . پیرسگانبیکه چوشیر انچرند (خورند)  
 و این تصحیح بجای و صحیح در متن هم یادگار همراهی مستشرق بزرگ پرفسور ربیکا است و از همان  
 نسخه کهن تصحیح شده . یعنی این سکان پیر از صفات شیری جزدهان ابخر کنده و بد گو  
 ندارند و مانند گرتک در صدد خوردن ناف غزالان هستند .

چنانکه در صفحه ۴۴۵ گوید

گذشت از بانصد و هفتاد و شش سال  
نزد برخط خوبان کس چنین خال  
در سال بانصد و هشتاد و چهار هم لیلی و مجنون را انجام داده چنانکه  
گوید در صفحه ۲۹

آراسته شده ببهترین حال  
در سلخ رجب به ثنی و فی دال  
تاریخ عیان که داشت با خود  
هشتاد و چهار بعد بانصد  
عدد ثا و فا و دال بانصد و هشتاد و چهار است پس مسلم است  
که نظم مخزن الاسرار در بانصد و هفتاد و شش در نسخ چاپی و خطی های  
اواخر بجای هفتاد پنجاه غلط است و در پنجاه نظامی بیش از ده چهار ده  
سال نداشته .

شعرائی که در عصر جوانی نظامی پیر بوده اند و از آنان شکایت  
میکند احتمال قوی میرود که خاقانی ورشید و طواط و ظهیر قاریابی و امثال  
آنان از اسانید باشند زیرا شعرای حد وسط قابل ظرفیت و مقابله با چنین  
استاد بزرگ نیستند ولی در دیوان آنان غیر از ظهیر چیزی که مشعر  
بر قدح نظامی باشد دیده نمیشود و ممکن است که در مجالس و محافل بدگویی  
کرده باشند شاید هم اسانید دیگر غیر از ایشان مقصود باشد گرچه این احتمال  
ضعیف است .

خاقانی در روزگار جوانی حکیم نظامی پیر بوده زیرا ولادت او در  
اوایل بانصد هجری اتفاق افتاده و در بانصد و پنجاه و یک شاعری بلند آوازه بوده  
چنانکه در قصیده صفاهان میگوید

در سنه ثا - نون - الف - بحضرت موصل خواندم ثا - نون - الف - تنای صفاهان  
یعنی در سال بانصد و پنجاه و یک در نزد پادشاه موصل که از ساجوقیان  
بوده بانصد و پنجاه و یک ستایش و مدح از اصفهان کرده ام

و در این سال نظامی پیش از ده چهارده سال نداشته بیت مرثیته را هم که

بعضی از تذکره نویسان نسبت بنظامی میدهند هنگام وفات خاقانی  
همی گفتم که خاقانی درینا گوی من باشد  
درینا من شدم آخر درینا گوی خاقانی

مسلم از نظامی نیست زیرا نظامی چهل سال تقریباً از خاقانی سال  
کمتر است ( و همی گفتم که خاقانی درینا گوی من باشد ) از کسی  
سزاوار است که با خاقانی هم سال یا چند سال از او بزرگتر باشد  
ظهیر فاریابی - در یکی از ابیات خود بکنایه تعرضی نظامی دارد و گوید  
کسادتر زهن در عراق چیزی نیست خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد  
در این بیت بخسرو و شیرین نظر داشته و خواسته است حکیم نظامی را بسبب افسانه  
سزائی کمتر از قصیده سزایان و مداحان درباری معرفی کند و هر چند این  
بیت را بعد از ساختن خسرو و شیرین گفته ولی میتوان حدس زد که این تعرض  
دنیاله داشته و در زمان نظم مخزن هم در کار بوده است .  
دیوان رشید و طواط - در دست ما نیست و نمیدانیم آیا تعرضی داشته  
است یا نه .

### رحلت وی

عمر نظامی در پایان اقبالنامه شصت و سه سال و شش ماه بوده بحکم  
این ابیات در صفحه ۲۷۹ .  
نظامی چو این داستان شد تمام بهزم شدن نیز برداشت گام  
چو حال حکیمان پیشینه گفت حکیمان بخفتند و او نیز خفت  
فزون بود شش‌مه ز شصت و سه سال که بر عزم ره بردهل زد دوال  
اقبالنامه هم در بانصد و نمود و نه انجام یافته پس هر گاه ابیات را از خود  
نظامی بدانیم و احتمال بدهیم که دو سه سال بعد از آنهم زنده بوده و بسبب ضعف  
قوای زندگی یا جهات دیگر از مرگ خود خبر داده میتوان رحلت او را در سال  
شصد یا شصصد و یک یا شصصد و دو دانست بعضی از تذکره نویسان هم رحلت

اورا در ششصد و دو دانسته اند در اینصورت هرگاه ولادت وی در سال پانصد و سی شش واقع شده باشد رحلتش بن پانصد و نود و نه است تا ششصد و دو .  
 و هرگاه این آیات را از استاد سخن سنج دیگری فرض کنیم که الحاق باقبالنامه کرده باشد مسلم عمر او همان شصت و سه سال و شش ماه است و پس از آن زندگانی نداشته پس رحلت وی منحصر میشود بسال پانصد و نود و نه .  
 دولت‌شاه در تذکره خود تاریخ رحلت او را پانصد و نود و شش و تقی‌کاشی ششصد و شش و جامی پانصد و نود و دو میدانند ولی هیچکدام دلیل صحیح در دست ندارند بلکه برهان برخلاف هر سه موجود است خاصه جامی زیرا در پانصد و نود و سه هفت پیکر بانجام رسیده است پس چگونه میشود که نظامی در پانصد و نود و دو وفات یافته باشد و ظن قوی آنست که سامی همان پانصد و نود و نه را تعیین کرده و کاتبان غلط نویسنده (نه) را به (دو) بدل کرده باشند .

قبر نظامی - دارای بقعه و گنبد بسیار عالی و زیارتگاه عارف و عامی بوده و بقعه و گنبد وی تازمانی که گنجه بدست ایرانیان بوده برقرار و همواره مرمت و نگاهداری میشده ولی پس از آنیکه گنجه بدست روسها افتاده کم کم خرابی در بقعه وی راه یافته است .

فاضل معاصر - آقای سعید نفیسی در ضمن شرح حال نظامی که در سال پنجم ارمغان در طی چند مقاله انجام یافته چنین مینماید .

« تربت او در مشرق شهر در یکی از محلات خیلی کهنه گنجه رواقی بلند و ایوان و باغچه داشت و بر سر خاک او ضریحی ترتیب داده بودند و مردم بخاک او اعتقادی داشتند و موقوفات و خدام داشت ولی پس از آنکه شهر مزبور (گنجه) از قلمرو ایران منتزع شد و بدست دولت روس افتاد و اسم گنجه بکلمه البزانتوپول یعنی شهر البزانت بمناسبت اسم یکی از ملکه های قدیم روس ؛

تبدیل گشت دیگر از طرف اولیای شهر مراقبتی در حفظ مزار وی نشد و موقوفات آن بمصرف آبادی مرقد وی نرسید و بهمین جهت مضجع او خراب گشت.

\*\*\*

در اینکه نظامی دارای بقعه و رواق و مرقد وی زیارتگاه بوده شکمی نیست و این گنبد و رواق تا چند سال پس از الحاق گنججه بروسیه هم برقرار بوده و از جمله کسانی که بچشم آن رواق اقرار دیده اند یکی مرحوم حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله است چنانکه در کتاب سفرنامه خود مسمی به هداية السبيل مینگارد صفحه ۲۰ :

و از چابار خانه هفت ورس دیگر که طی کردیم باز قراول خانه است و هفت ورس دیگر که طی کردیم درین راه گنبد کوچکی بود که خراب شده قبر شیخ نظامی است که تا گنججه هفت ورس است پیاده شده بسر قبر او رفتیم قراولخانه که درین نزدیکی است قراولها آنقدر کاه برای اسبان خود در آن گنبد ریخته بودند که ممکن نبود میان گنبد بروم و یادم آمد که شیخ در اسکندرنامه فرموده .

بیاد آوری تازه کبک دری	که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته (۲)	سیرین سوده بالین فروریخته
همه خاک فرش مرا برده باد	نکرده زمن هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شوشه خاک من	بیاد آری از گوهر پاک من
فشانی تو بر من سرشکی زدور	فشانم من از آسمان برتونور
دعای تو بر هر چه آرد شتاب	من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود	بیائی بیایم ز گنبد فرود

(۱) در مصراع دوم بجای بالین پائین صحیح است . سیرین هم بفتح سین میباشد برای تحقیق

مرازنده پندارچون خویشتن      من آیم بجان گرتو آیی بتن

حالا نمیداند که کاه ریخته اند

ازدم در فاتحه خوانده برگشتم .

مسافرت معتمدالدوله در سال ۱۲۹۲ قمری بوده و پس از آن بتدریج

گنبد و رواق استاد بزرگ سخن رو بخرابی گذاشته و بشکل يك تل خاک

درآمده است .

در حدود سال ۱۳۰۴ اهالی شهر گنجه در صدد برآمدند که بقایای

جسد حکیم نظامی را از محل اصلی خود بشهر گنجه انتقال داده و در آنجا

گنبد و رواقی عالی برای او بنا کنند . شرح این واقعه را دانشمند محترم

آقای سید عبدالرحیم خلخالی از روزنامه « ینگی فکر » منطبعه تفلیس ترجمه و

در سال ششم ارمغان مطابق با سال ۱۳۰۴ هجری شمسی درج است و اینک عیناً

نقل میشود .

نقل از مجله ارمغان سال ششم

ترجمه از روزنامه ینگی فکر - منطبعه تفلیس مورخه ۲۵ نوامبر ۱۹۲۳

شماره ۲۵۶-۳۵۷ .

## مدفن نظامی

هنکامیکه از باکو بطرف گنجه مسافرت میکنید بعد از عبور از بل

معروف به بل رود خانه گنجه در سمت چپ خط آهن بفاصله يك ورست

فضای مسطحی است که در وسط آن خرابه پیداست همین خرابه مقبره شیخ نظامی

است که از بزرگترین شعرای ایران و افتخار آذربایجان است « قفقاز »

نظامی کتابی مشتمل بر بیست هزار بیت در حکمت اخلاق و حکایات

موسوم بخمسه برای ما یادگار گذاشته و گذشته است .

نظامی هشت قرن قبل از این از مشاهده حال زنان اسلامی اظهار ائر

نموده نسبت بحقوق و حدود آنان قلم فرسائی کرده است .

اشعار نظامی از تعریف و تمجیدهای تماقی و چابلوسی عاری است و هیچگاه بطمع جیفه دبیوی خود را آلوده نساخته و مانند اغلب شعرا عمر خود را بمدیحه سرائی سلاطین و اغنیا صرف نکرده است چنانچه در ضمن یکی از قصاید خود باین مطلب اشاره فرموده است :

چونکه آب دیده داری از ضعیفی باک نیست زان که مروارید را باریک بهتر ریسمان  
نظامی قبل از هشت قرن اختلافات نژادی و مذهبی را مورد انتقاد قرار داده و فرموده است :

این خرابات مغانست در آن رندانتند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود  
هر چه در جمله آفاق در آنجا حاضر مؤمن و ارمنی و غیر و نصاری و یهود  
گر تو خواهی گدوم از صحبت ایشان بزنی خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود  
شیخ نظامی بواسطه علو طبع بسلاطین ، امرا ، متمولین ، اعتنائی نداشته تمام اوقات را در خانقاه خود که در کنار شهر واقع بود بسر بردن قزل ارسلان بآن قدرت و جلالت و بآن غرور و نخوتیکه داشته که از بوسیدن دست سلطان عصر « طغرل » بالینکه مرسوم بوده است امتناع میکنند ولی در موقع زیارت شیخ منتهای خضوع و خشوع را معمول و از بوسیدن دست شیخ افتخار مینماید .

همین قزل ارسلان در یکی از مسافرتهاى خود در شش فرسنگی شهر گنجه رحل اقامت انداخته بزم عیش و طربى تهیه نموده بود بمحض اینکه مسبوق میشود که نظامی بدیدن او می آید فوراً مجلس طرب را بهم زده شیخ را استقبال و مشغول پذیرائی و استماع نصایح و اندرزهای حکیمانه او میشود و در همان مجلس قریه حمدانیان را به ملکیت ابدی شیخ واگذار و بالتماس و اصرار قول قبول میگیرد مقبره شیخ در همان قریه است که اکنون باسم احمدلوه معروف است . مقبره نظامی در نزدیکی شهر قدیم گنجه واقع و تاقلعه قزل ارسلان که هنوز آثار خرابه های آن باقی است فاصله کمی دارد .

شهر قدیم گنجه از طرف طوایف ترك در کنار رودخانه معروف به «گن چای» بنا گردیده و بنام همین رود خانه موسوم شده است.

گنجه مخفف گن چای است «رود خانه بهن» شهر گنجه قدیم تا قرن یازدهم میلادی آباد بوده است شهر گنجه کنونی را شاه عباس صفوی در تاریخ ۱۰۱۰ بنا کرده است.

شیخ نظامی از شهر و از اخلاق شهری ها متنفّر و متاثر گردیده در کنار شهر خانقاهی بنا کرده شهری ها را وداع ابدی گفته عمر باقیمانده را در آن خانقاه با آخر رسانده و در نکویش اهالی گنجه و اظهار تنفر از اخلاق ایشان این فرد را در آواخر حیات سروده است :

زما زحمت خویش دارید دور      شما و این سرا ما و دارالسرور

اسم نظامی الیاس بن یوسف بن مؤید و اصلاً از اهالی تفرش قم است پدر نظامی یوسف در ایام جوانی از ایران «تفرش» کوچ کرده در گنجه رحل اقامت انداخته و در آنجا تحصیل نمود و در افکار عالیه شاعری بهقامی رسید که احدی از شعرای بزرگ آن عصر بدان مقام نایل نشده و باندازه معروف و مشهور گردید که یکی از ارکان اربعه ادب بشمار آمد

شیخ نظامی ۸۶ سال زندگی کرده و از قرار معلوم در تمام این مدت از شهر گنجه خارج نشده عمر خود را در همان صومعه بمطالعه کتب و انشاء منظومه ها و ترتیب و تدوین آنها صرف نموده تا در تاریخ ۶۰۶ هجری وفات کرده بعد از مدتی یکی از مریدان او اشعار و منظومه های او را مرتب و بخمسه نظامی موسوم ساخته

شیخ نظامی را علاوه بر خمسه اشعار زیادی است که هنوز طبع و نشر نشده

است

قبر شیخ نظامی در یک فرسنگی شهر گنجه کنونی شکل خرابه در وسط

بیابان واقع است

## (حصار نای)

بقلم سهیلی خوانساری

(۷)

۳ - سید حسن غزنوی از مشاهیر شعراء و از یاران حضرت استاد  
 بوده و اشرف تخلص مینموده و در ربیعان جوانی بسال ۵۱۶ بهمد سلطان مسعود بن  
 ابراهیم ازینعالم درگذشت و این قطعه در رثاء آن زبده افاضل مسعود راست  
 بر تو سید حسن دلم گرید  
 تن من زار بر تو مینالد  
 زان ترا خاک در کنار گرفت  
 زان بکشتت قضا که بر سر تو  
 هم بمرگی فگار بادش دل  
 ای غریبی کهجا مصیبت تو  
 ای عزیزى که در همه احوال  
 آب مهر ترا خلاب نبود  
 هیچ میدان فضل و مرکب عقل  
 من شناسم که چرخ خاک نگار  
 بخطا خاطرت کوی نگرفت  
 نگرقت عیار انیر فلک  
 که چو تو هیچ غمگسار نداشت  
 که تنم هیچ چون تو یار نداشت  
 که چو توشاه در کنار نداشت  
 دست جد تو ذوالفقار نداشت  
 که دلش مرک تو فگار نداشت  
 هیچ دانا غریب وار نداشت  
 جان من دوستیت بخار نداشت  
 آتش خشم تو شرار نداشت  
 در کفایت چو تو سوار نداشت  
 چون سخنه‌های تو نگار نداشت  
 از جفا طبع تو غبار نداشت  
 که مگر بوته عیار نداشت

شرم بادش که شرم وعار نداشت  
 چونکه در تک شد او قرار نداشت  
 کاو ز مشک سیه عذار نداشت  
 تا مرا اندرین حصار نداشت  
 عاجز آمد که دستیار نداشت  
 که ازین محنت اعتبار نداشت  
 نامه تو در انتظار نداشت  
 بروات که استوار نداشت  
 که بحق ماتم تو زار نداشت  
 که دگر چون تو روزگار نداشت  
 بختی بخت تو مهار نداشت  
 هر چه من گفتمش بکار نداشت  
 در جهان عمر پایدار نداشت

ایقدر داد چون توئی را عمر  
 با ره عمر تو بجست ایراک  
 چون بنا گوش تو عذار ندید  
 بد نیارست کرد با تو فلک  
 تن من چون جدا شد از بر تو  
 دلم از مرگت اعتبار گرفت  
 هیچ روزی شب نشد که مرا  
 گوشم اول که این خبر بشنود  
 زار مسعود از آن همی گرید  
 ماتم روزگار داشته ام  
 باره دولتت ز زین برمید  
 همچنین است عادت گردون  
 دل بدان خوش کنم که هیچکسی

۴- استاد ابو الفرج مسعود رونی که از افاضل شعراء فصحاء و مداح سلطان

ابراهیم بن مسعود و سیف الدوله محمود و مسعود بن ابراهیم و از یاران مسعود  
 و با یکدیگر مشاعرات داشته اند و مسعود این قطعه را در شکایت فراق و اشتیاق  
 دیدار وی فرمودست .

### قطعه

تا شاد گردد این دل نا شاد من  
 هر کس که هست بنده آزاد من  
 شادم بدینکه هستی استاد من  
 دارد نشستگاه تو بغداد من  
 از تن همی بشوید پیاد من  
 نرم آهنست گوئی پولاد من

ای خواجه ابو الفرج نکنی یاد من  
 دانی که هست بنده آزاد تو  
 نازم بدانکه هستم شاگرد تو  
 ای روئی که طرفه بغداد  
 مانا نه آگهی تو که باران اشک  
 در کوره ز آتش غم تافه است

نزدیک و دور بیکه و گه خاص و عام  
 پنجاه و پنج وعده درین سال شد  
 نشانند روزگارم و اندر نشانند  
 زان ... برلقمه کند رنگ من  
 با گیتی استوار کنم کار خویش  
 از روزگار باز نخواهم شدن  
 زین بس فرامشم مکن از یاد خویش  
 مسعود قصری بنا کرد و ابوالفرج این قطعه را در توصیف آن قصر بوی فرستاد  
 ابوالفرج را درین بنا که در آن  
 سخنی چند معجب است گه عقل  
 گوید این در بهشت یکچندی  
 چون به آدم سپرد رضوانش  
 بزمین آمد از بهشت آدم  
 بویه منزل بهشتش خواست  
 سکنه او بدو فرستادند  
 عرصه عمر آدم آخر کار  
 غیرت غیر برد بر سکنه  
 خانه زان شخص باز ماند ولی  
 گرد او وهم گشت نتوانست  
 اندرین عصر چون پدید آمد  
 تا جهانست او نکهبان باد  
 و مسعود در جواب این قطعه فرموده است  
 خاطر خواجه ابوالفرج بدرست  
 هنر از طبع او چو یافت قبول

فریاد بر گرفت ز فریاد من  
 کز هیچگونه بلذردی داد من  
 در عاج سفته سفته بشمشاد من  
 مغز عقاب طعمه کند خاد من  
 کوه سخت استوار کند لاد من  
 تا روزگار من ندهد داد من  
 زیرا که نه فرامشی از یاد من  
 مسعود قصری بنا کرد و ابوالفرج این قطعه را در توصیف آن قصر بوی فرستاد  
 اختلاف سخن فراوان گشت  
 با وقوفش رسید و حیران گشت  
 روضه دلگشای رضوان گشت  
 منزل آدم اندر او آن گشت  
 غربت او بکام شیطان گشت  
 زارزو خواستن بشیمان گشت  
 تا بتمکین گوهرش کان گشت  
 خلی آورد و تنک میدان گشت  
 زارزو خواستن بشیمان گشت  
 مدتی غوطه خورد و پنهان گشت  
 گرد اسرار غیب نتوان گشت  
 قصر مسعود سعد سلمان گشت  
 این بنا را که او نکهبان گشت  
 گوهر نظم و نثر را کان گشت  
 جان ما جسم و جسم ما جان گشت

ذهن باریک بین دور اندیش  
رونق و زیب شعر عاقلی او  
مشرکش چون بدیده لفظی گشت  
شاعران را زلفظ و معنی او  
راه تاریک مانده روشن شد  
معجز خامه اش چو پیدا شد  
راست آن آیتی است پنداری  
زان دل و خاطر دلیر سوار  
هر سوار دلیر نظم که بود  
خاطر من چو گفته او دید  
من چه گویم که آنچه او گفته است

سخن او بدید و حیران گشت  
حسن ایلان و نور ایمان گشت  
که بدان مؤمن و مسلمان گشت  
لفظ و معنی همه دگرسان گشت  
کار دشوار بوده آسان گشت  
جادویهای خلق پنهان گشت  
که عصا بود و باز ثعبان گشت  
که همی گرد هر دو نتوان گشت  
کنند شمشیر و تنگ میدان گشت  
از همه گفته ها بشیمان گشت  
شرف سعد و فقر سلمان گشت

۰ - ابو محمد بن محمد رشیدی سمرقندی از افاضل شعراء ملکشاه  
سلجوقی و لیز برخی از سلاطین غزنویرا مدح گفته و از یاران مسعود بوده  
و وقتی این قطعه را بوی نوشته و از او شعر خواسته است .

#### قطعه

خواجه مسعود سعد اگر بنمید  
آن نتیجه کمال شعر وزیر  
دائم اکنون که خواهد اندیشید  
پاره عود کدیه کرد و نیافت  
و مسعود این قصیده را در جواب فرستاد .

که مینماد از حوادث گرد  
بفرستد بجای راه آورد  
کایت شوخ و گدا و مطمع مرد  
طمع صد طویله گوهر کرد

#### قصیده

رسید شعر تو ای تاج شاعران بر من  
نه گل که باغ بهنگام نوبهار آورد  
چو دولتی که بسوی کمال گذارد روی

چو نوشگفته گل اندر بهار گرد چمن  
بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن  
که محنتش نتواند شدن پیرامن

ز عقل دارد روح و ز روح دارد تن  
 نه مهر و مه را خوانده فروغ اوروشن  
 دو حسن او ز نسیم دگر شده گلشن  
 چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن  
 ایما چو عقل تمامی تمام در هر فن  
 درخت فن ترا هست صد هزار فن  
 بلند قدر معانی و راست قد سخن  
 ز مشك تبت بر سیم پخته در عدن  
 و گر زمر گز عالم کنند عدوش مجن  
 شفاء خلق جهان گشته از لبانش لب  
 میان تیره شب اندر گرفته روز وطن  
 چرا همی شب و روز آیدش برون زدهن  
 و نیز این قصیده را هنگام گرفتاری در عهد سلطان ابراهیم از زندان

زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن  
 فروغ مهر همه باغ کرد پر سوسن  
 که گر بخواهی بتوانی از زمین چیدن  
 بمن سپرد یکی درج پر ز در عدن  
 بماند خیره در آن درج هر دو دیده من  
 همی ندیدم جز جان و دید گانش ثمن  
 که آنچنان تنگ آید ابر در بهمن  
 چو از نامه بهار و چو از بهار چمن  
 زلف و معنی آن شد معطر و روشن  
 بتیغ تیز قلم شاعری بلند سخن

چو صورتی که کند حکم فیلسوف بدانک  
 نه مشک و می را گفته نسیم او خوش بوی  
 من از فروغ و نسیمش ملوک وار شدم  
 نشستگاه من از رنگ و بوی او دایم  
 ایبا چو اصل بزرگی بزرگ در همه وقت  
 سیاه علم ترا هست صد هزار علم  
 تو آن بزرگ و وزیری که از بلاغت تست  
 چو ساحرست مگر کلمک تو که کار کند  
 بتیر ماند و زخمش درون شود بعدو  
 بطفل ماند کلمکش صریر او زدوات  
 شبست خطش و معنیش روز و طرفه بود  
 دهان او افق شرق نیست ای عجبی  
 و نیز این قصیده را هنگام گرفتاری در عهد سلطان ابراهیم از زندان

شب سیاه چو برچید از هوا دامن  
 ز برك و شاخ درختان که بر زمین افتاد  
 چو برك برك گیل زرد باره باره زر  
 نسیم روح فزا آمد از طریق دراز  
 اگر چه بود کنارم ز دیدگان دریا  
 چگونه دری بود آن که بر لب دریا  
 یکی بهار نو آئین شکفت در پیشم  
 همی بر رمز چگویم قصیده دیدم  
 حقیقتم شد چون گرد من هوا و زمین  
 که هست شعر رشیدی حکیم بیهمتا

بوهم شعرش شناختم ز دور آری  
 چو باز کردم يك فوج لعبتان دیدم  
 چو عقد گوهر مکنون بقدر او اعلی  
 چو آسمانی برزهره و مه و بروین  
 بدیده بر نتوانستمش نهاد از آن  
 زدود طبع مرا چون حسام را صیقل  
 ز بهر جانم نمودند ساختم آن را  
 زهی چو روز جوانی ستوده درهر باب  
 سخن فرستم نزد تو جز چنین نه رواست  
 مرا جز این رخ زرین زدستگاه نماند  
 بشهر تنها پذیر عذر من کامروز  
 نه بر نظام گار و نه بر مراد جهان  
 بسان آب زماه و زمهر در شب و روز  
 نه مر دلم را با لشکر غمان طاقت  
 زضعف گشته اتم سوزن و ز بیداری  
 چو فاخته نه عجب گرهمی بنالم زار  
 بنفشه کارد بر روی من طپانچه همی  
 بقای مورد همی خواستم زدودت خویش  
 رمیده گشتند از من فریشته طبعان  
 زبیش بودم بیم و امید دشمن و دوست  
 نه دشمن آیدزی من نه من روم بردوست  
 دوسر مر اورا برهر سری دهانی باز  
 بخوبستن بر چون بیچد و دهن گیرد  
 گزند کرد نیارد مرا که چون افسون

زدور بوی خبر گویدت زمشك ختن  
 بدیع چهره وقد ولطیف روح و بدن  
 چونخت دیبه مدفون بخوبی او احسن  
 چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن  
 که ترهمی شد ازو آستین و پیراهن  
 فروخت جان مرا چون چراغ ار روغن  
 که کرده قصد بجانم زمانه ریمن  
 زهی چو دانش یبری گزیده درهر فن  
 که زر و آهن مارا توئی محک و مسن  
 و گرنه شعر نبودى ز منت پاداشن  
 زمانه سخت حروست و یخت بس توسن  
 نه نیکخواه سپهرو نه کار ساز زمن  
 مرا فزاید و کاهد بر روز و شب غم تن  
 نه مر اتم را با تیر اندهان جوشن  
 همه شبم مژگان ایستاده چون -وزن  
 چو کبک نشکفت از کوه باشدم مسکن  
 چه سان برویدم از دیدگان همی روین  
 گمان نبود که خواهشش بود عمر -من  
 تبارک الله گوئی نیم جز اهریمن  
 برانج دوستم اکنون و کاه دشمن  
 که ازدهائی دارم نهفته در دامن  
 گرفته هر سربك ساق پای من بدهن  
 چنان به بیچم کم برشود دورخ زشکن  
 همی بخوانم بروی مدیح شاه زمن

که چرخ و خورشیدش تخت زبید و گرز  
 ندیده بودم کوهی که دارد آهن  
 نیارد آمد نزدیک من جز از روزن  
 غم دراز مرا اندر و کند چو رسن  
 چو بنده سره شمع و چو یار نیک  
 چگونه هدیه فرستم بیوستان راسن  
 که کرده بودی تقدیر و برده بودی ظن  
 فصیح نیست که اونست پیش او الکن  
 که پیش از آنکه بدوزد مرا زمانه کفن  
 مرا همایون دیدارش ایزد ذوالمن  
 بضاعتی ز سمرقند به ز در عدن  
 سخن چگونه تواندش گشت پیرامن  
 که در شنیدن آن گوش کردم همه آن  
 چنانکه بوی دهد آگهی ز مشک ختن  
 همی سرایم و طوق هوات در گردن  
 شود کنارم بر در ز دیده و ز دهن  
 که هر زمانم بر در همی کند دامن  
 همی بداشتم از وی سخن بحیث و فن  
 که آب و آهن زاید سنک و از آهن  
 بشعر گفتن تنها مدار بر من ظن  
 ازوست عیشم صافی و روز ازو روشن  
 همی ایالم در خدمتش چو سرو چمن  
 بفر اوست مرا نرم کوره توسن  
 هر آن قصیده که نزدیک تو فرستم من

ابوالمظفر سلطانی عالم ابراهیم  
 شنیده بودم کوهی که دارد آهن را  
 در آن مضیق اینجا که تابش خورشید  
 شبم چو چنبر بسته در آخرش آغاز  
 بایستاده و بنشسته پیش من همه شب  
 من این قصیده همی گفتم و همی گفتم  
 که اوستاد رشیدی نه زان حکیمانست  
 حکیم نیست که اونست پیش او نادان  
 همی بخوام زایزد بر روز و شب بدعا  
 در استقامت احوال زود بنماید  
 ز بسکه گفتم اشعار و پس فرستادی  
 شگفتم آید از آن کاتش است خاطر تو  
 همه زبانی هنگام شعر گفتن از آن  
 بداد شعرت از طبع آگهی ما را  
 بسان فاخته گشتم که شعرهای ترا  
 چو زار زوی تو من شعر تو همی خواهم  
 مرا که شعر تو ای سیدی توانگر کرد  
 چو سنک و آهن داریم طبعهائی سخت  
 شگفت نیست کزین کارگاه زاید شعر  
 مرا میندار از جمله دگر شعرا  
 یگانه بنده شامم گزیده چاکر او  
 همی بتابم از حضرتش چو ماه سما  
 بجهت اوست مرا رام روزگار حرون  
 ز من نثاری بندار و هنیه انگار

نکو بخوان و بیندیش و بنگروسره کن  
 چو درو گوهر در یک طویله جمعش کن  
 ۶- ابو عمر عثمان بن عمر مختاری غزنوی از شعراء و سخنوران مشهور  
 مداح سلطان ابراهیم و ارسلان شاه سلجوقی و با مسعود دوستی داشته و در سال  
 ۵۴۴ هجری وفات یافته و این قصیده غرا در مدح مسعود ازوست .

براهل سخن تنگ گشت میدان  
 هر طبع که بر سحر بود قادر  
 خاطر نبرد بی همی بمعنی  
 چون جزو بکل باز شد معانی  
 مخدوم سخن پروران مجلس  
 آنچه رخ که هر صبحدم بر آرد  
 تیر از قلم تیر قامت او  
 ابر هنرش نا پدید گوشه  
 در باغ بهار ثنای خسرو  
 چون درج بیانش گشاد راوی  
 طبعش بسخن ده هزار دریا  
 ای گنج ایادی بهشت کردی  
 کم کرد عطای تو نام حاتم  
 هر بیت کم اندیشه تر ز شعرت  
 اشعار ترا در جهان گرفتن  
 گرز تو کند در عهازمغفر  
 وقتی که برد گرز قوت دل  
 افتد امل کور گشته دیده  
 وز جای بشد طبع هر سخندان  
 از عجز چو مسحور گشت حیران  
 فکرت بکشد سر همی ز فرمان  
 زی خاطر مسعود سعد سلمان  
 سر دفتر خوان گستران میدان  
 خورشید کمال از زه گریبان  
 در فخر سر افزا تر ز کیوان  
 بحر سخنش نابدید پایان  
 شعرش گل و طبعش هزارستان  
 در بار شود بارگاه سلطان  
 دستش بسخا صد هزار چندان  
 بزم امل از تحفه های احسان  
 بر کند لقای تو بیخ حرمان  
 شد نادره تر تحفه خراسان  
 باشد اثر خاتم سلیمان  
 تیغ تو برد فرقه ز خفتان  
 روزیکه نهد روح قسمت جان  
 خیزد اجل تیز کرده دندان

شبدیز تو آنروز مر زمن را  
با تیر نو بیشی کند برقتن  
وز خشم سنان تو خاید آهن  
مویش ز عرق بر عدو بگرید  
دریا بودت در کف آن زمرد  
همرنگ رگست و همیشه چون رنگ  
از کفر همه هند صاف کردی  
اشکال فلکها کشد بجولان  
آن پای کمان تیر گوش بیکان  
خواهد که چو او در شود بسندان  
چون دیده عاشق ز درد هجران  
زو یابد از آنروی خاک مرجان  
خالیش نه بینی ز خون حیوان  
زانگوهر صافی چو نور ایمان

۷ - حکیم راشدی از شعراء معروف سلطان ابراهیم بوده و مدح  
سیف الدوله محمود مینموده اما چون صاحبان تذکره بذکر شرح حال وی  
نیرداخته اند شرح حالش بر ما مجهول میباشد تنها محمد بن بدر جاجرمی در  
مونس الاحرار از وی اشعاری نقل کرده آنهم بسبب سقطی که در نسخ موجوده  
مونس الاحرار وجود دارد اکنون در دست نیست اما چنانکه از دو قصیده  
محمود مستفاد میگردد وی نخست راشدی را یار بوده و در قصیده بدین مطلع  
همی گذشت بمیدان شاه کشور  
عظیم شخصی قاعه ستان و صفدر  
که بمدح سیف الدوله محمود و اقتفا از راشدی است اورا بدینسان میستاید .  
نکرد شاهها این بنده هیچ وصف  
تمام گرد یکی مدحتی چو ستان  
چنانکه راشدی استاد این صناعت  
بدیهه گفتست اندر کتابخانه  
بدان طریق بنا کردم این که گوید  
دونده شخصی قاعه گشای و صفدر  
مفاعلتن فعاتن مفاعلتن فع  
خدایگانا امروز راشدی را  
که در صفات معانی شود مکرر  
ز وزن و معنی لاله ز لفظ عبهر  
کند فضائل آن پیش شه مفسر  
بهر دولت شاهنشاه مظفر  
حکیم راشدی آن فاضل سخنور  
پناه لشکر و آرایش معسکر  
زوزن مجتث باشد بوزن کمتر  
بهر دولت سلطان ابوالمظفر

چو جود کفت اشعار او مشهر  
 چنانکه هست همه فعلها از مصدر  
 چو نظم او نبود نظم روح پرور  
 و گر نداری من بنده را تو باور  
 بدین قصیده که امروز خواند بنگر  
 اگر بفضلش سازد رهیت محضر  
 لیکن بعدها این وفاق بنفاق مبدل گشته است و اینمعنی از آیات ذیل

رشید شعر بشعری و شید بگیتی  
 ز شعر اوست همه شعرهای عالم  
 چو نثر او نبود نثر بر معانی  
 اگر نباشد پیشت رهی مصدق  
 حدیث کردن بی حشو او ننگ کن  
 دهند بی شک افاضل بدان گواهی  
 که در قصیده بدین مطلع .

چگونه ماند تن ما چگونه ماند جان  
 و در مدح سیف الدوله محمود میباشد بر می آید .  
 بشهر غزنین با شاعران چیره زبان  
 جواب گفتم به زان بدیده بزبان  
 که راشدی را بفکند می ز نام و نشان  
 ز شعر بنده بدیشان شواهد و برهان  
 اگر بگوید مسعود سعد بن سلمان  
 که داشتم بر او جاه و رتبت و امکان  
 بصد هزاران تلبیس و تنبل و دستان  
 به پیش شه همه سود مرا کنند زبان  
 ( بقیه دارد )

شب دراز و ره دور و فرقت جانان  
 و در مدح سیف الدوله محمود میباشد بر می آید .  
 خدایکانا دانی که بنده تو چه کرد  
 هر آن قصیده که گفتست راشدی بهمی  
 اگر نه بیم تو بودی مرا بحق خدای  
 اگر دوتن را جنک او فتادی اندر شعر  
 یکی بدیکر گفتی که این درست بود  
 چو پایکاهی دیدند نزد شاهنشاه  
 به پیش شاه نهادند مرا تهمت  
 مگر ز پایگه خود بیفکنند مرا

# آثار انجمن نظامی

## غزل

دلم مصاحب دل‌های کینه پرداز است  
از آن گروه محبت بسردی انجامید  
فغانکه جز در زندان ناامیدی نیست  
زحد خویش فراتر مرو که مرغ حرم  
بغیر دل که دو عالم کمینه عرصه اوست  
دل گداخته ام نیست بی ترانه عشق  
قبول زنگ ملامت دل چو آینه راست

ز جمع اهل سخن شاعر آنکسی است امیر

که چون فرشته ز انباء دهر ممتاز است

امیر فیروز کوهی

## غزل

بیروی تو راحت زدل زار گریزد  
در دام تو یکدم دلم از ناله نیاسود  
شب تا سحرم نیست ز نالیدن دل خواب  
از صحبت دیوانه پری نیست گریزان  
از بخت نگویند ز بس رنج و بلا دید  
ایدوست بیازار مرا هر چه توانی  
دیوار ندانم شود از گریه من بست  
زین بیش مکن ناله دلا دربر آنشوخ

همواره گریزد اثر از ناله زارم

آری اثر از ناله هموار گریزد

## آز و نیاز

آز و نیاز دشمن جانند مرد را  
 بلک دشمنی بتر ز نیاز و ز آزیست  
 خواهی که بی نیازشوی ترك آزرکن  
 آنرا که خوی آز نباشد نیاز نیست  
 پارسای تو یسرگانی

## غزل

برد است دل از من صنمی سلسله موئی  
 می خواره تی فتنه گری عربده جوئی  
 مستی کند آغاز چو آن ترك معربد  
 نه شیشه نشکسته بماند نه سبوئی  
 نه درهمه گیتی است چو او بذله سرائی  
 نه درهمه آفاق چو او نادره گوئی  
 هر لحظه زند راه بشیرنگی و رنگی  
 هر دم بود از عشوه بدستانی و خوئی  
 الحق که بود لقمه از حوصله پیشی  
 کس را نبود درخور آن لقمه گلوئی  
 فریاد که از دست من یکدل و یکروی  
 دل برد بدستان بت دورنگ و دو روئی  
 دست ستمش را دل مشتاق چومومی  
 چو گان غمش را سر عشاق چو گوئی  
 تا گشته دلم فتنه بدانروی و بدانموی  
 نه بسته بموئیت نه آشفته بروئی  
 جان و دل عشاق از آنروی و از آن موی  
 قانع بندگهای شده خرسند ببوئی  
 ما در همه آفاق بدنبال نکویان  
 گشتیم و ندیدیم چنین روی نکوئی  
 مگس ز دلم رشته پیوند خدا را  
 کاندر خم گیسوی تو بسته است بموئی  
 جز کوی تو دیگر نبرم راه بجائی  
 جز سوی تو هرگز نکم روی بسوئی  
 نا چند ز دست تو بود عبرت بیدل  
 سرگشته بصحرائی و آواره بکوئی

## قطعه

در این سپنج سرا انتقام را گلچین  
 جفای خار بدید آنکه گل بدامن کرد  
 اسیر رنج شد آنکس گه روی راحت دید  
 عذاب دهر کشید آنکه خاطر ایمن کرد  
 پس از وصال بعاشق رسید درد فراق  
 پس از بهار خزان زرد روی گلشن کرد  
 گرفتم اینکه خود این داوری بحکم قضاست  
 چنین که از پی شادی غمی معین کرد  
 مرا نه بخت قرین بوده و نه کار بکام  
 زمانه اینهمه جور از چه روی بامن کرد

# اثار باستان

قل ازيك سفينه كهن سال

## شيخ علاء الدوله سمنانی

بغير ذكر تو من دم ز من خدا مكناد ز اشتياق توأم حق دمى جدا مكناد  
غم شما و دل ما دو. چيز نيست يكيست ميان ما و شما غم شما و ما مكناد  
لب تو عهدى دارد كه بوسه ام ندهد بهمد خویش لب لعل تو وفا مكناد  
اگر بغير تو چيز دگر دلم خواهد خدای در دوجهان حاجتش روا مكناد  
علاء دوله درين عالم و دران عالم ز دست دامن عشق ترا رها مكناد  
غزل

ديوانه عشق را دوائى

بيگانه نه بس آشنائى

هرچند كه بيش غم فزائى

با ما تو بگو كه تو كرائى

دل ببردى غارت جان ميكنى

هرچه خوش ميايدت آن ميكنى

بفايت دلفريب و دلربائى

وليكن من ندانم تو كجائى

اى عشق طيب درد مائى

دل خانه تست خوش فرود آى

شادى دلم نوئى نگارا

گويند همه كه ما ترائيم

ماهروبا زوى پنهان ميكنى

ازغم و انده ما با كيت نيست

بهر صورت كه خود را مينمائى

يقين ميدان كه بى تو نيستم من

درهم و دينار بيرون كن ز دست دل از آنك

آخر درهم هم است و آخر دينار نار

چو بد قد تو راست مانند تير

ز نو تيرى آيد كجا اى دبير

همه فعل تو بود كج چون كمان

چو شد اينزمان قد تو چون كمان

كجا شد گزيه زارم كجا شد ناله و آهم نه بيمان بسته بامن كه بى اينهاست نگذارم

من مبیخ زمین و آسمان  
ور بکدازی سزای آنم

من قطب تمامت جهانم  
گر بنوازی سزای آنی

کدام دبدبه تواند که بیند ابن انوار  
چگونه راز توان گفت با درودیوار

کدام گوش تواند شنیدن ابن اسرار  
بغیر من سختم را نمیکند کس فهم

اگر بر چهره خوبان نظر کردن حرامستی

حلال ای شیخ در عالم نگوئی تا کدامستی

بهرتر از دیده بینا و دل دانا نیست

بنده را آنچه خدا داد ز انواع نعم

خصمت از زانکه بود فر به از آن باک مدار زانکه بر گیرد مرغابی فر به شاهین  
رباعی

به زان نبود که خاطری شاد کنی  
به زانکه هزار بنده آزاد کنی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی  
آزادی را بخلق اگر بنده کنی

بر من در صد هزار شادی بگشود  
از عمر هر آنچه کاست رعشقی فزود

در کوی غمت عشق مرا راه نمود  
از پیری من عشق جوان شد گوئی

تا دیده چو دیده ام بسندیده تو

دزدیده ز دیده دیده ام دیده تو

ای دیده هر دیده وری دیده تو

بادیده کجا دیده شود دیده تو

دزدیده ز دیده بعد از آن دیده ترا

تا دیده چو دیده دل بسندیده ترا

چون دیده عزیز دار این دیده ترا

چون دیده دیده دلم دیده تست

چون مردمک دیده بسندیده ترا

بگزیده مرا چو دیده نا دیده ترا

تا دیده ز چشم دیده دزدیده ترا

بر دیده اهل دیده خندیده دلم

پسر غضایری

بهر که خواهی رونضل کن امیرویی

بهر که خواهی روطمع کن امیرویی

اگر چه تخت بزرگست تو نظیرویی

چو بی نیازی گیری زهر که خواهی گیر

## بدیع الدین ترکوی سنجری

آن اسب ترا عظیم شبرین انداخت  
در رهگذر تو پیر گفتاری بود

ظهیر

من یکی گوهرم فتاده بخاک  
از سر تربت مرا بردار  
گرچه باشد بنزد همت تو  
گوهر از خاک بر گرفتن عار

دلبر! نرم که خون من بگیرد دامت  
و اندر آید هر چه با من می‌کنی پیرامنت  
آخر ای سنگین دل بیرحمت نامهربان  
یا زخاقت شرم بادا یا ز خود یا از منت

وله

بوسه بخشید دوشم زان دهن  
در چنان تنگی زهی بخشندگی  
استاد سدید الدین

مرد باش وزن مکن زیرا که در ایام ما  
زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار  
و راسخ شهوتی باری کنیزک خربزر  
سیم سان و سروق و ماهر وی و گاه عذار  
تا بطبع تو بود با او بزنی بر سنک سیم  
ور بدل گردد مزاجش هست اوزر عیار  
اینقدر دانی که چون برخاست مردم با مداد  
روی مال خویش بیند به که مال وام دار

شیخ احمد جام

که برک وجود غم فزاینده کنی  
که آرزوی حیات یابنده کنی  
آینده عمر خواهی از رفته فزون  
در رفته چه کرده که آینه کنی

شرف الدین شفروه

عشقی که نه آلوده هجران و وصالست  
گنجبست ندانم دل خرسند که دارد

ذکی کاشغری

یارب چه ظریف و ماهر و ترکست آن  
کز عکس رخس تیره شود ترکستان  
گر بوسه ستانی برو از ترکستان  
وانگاه ستان که باشد آن ترکستان

سوزنی

نخست باتو بدلبازی اندر آمده‌ام  
چو دل نماند تن در دهم بجان بازی  
چو هیچ زخم تو ای دوست بی نوازش نیست  
مرا بغمزه بزنی تا بوسه بنوازی

## عمادی شهریاری

بآرزو نرسد هیچکس ز بوسه او      زبسکه بوسه کند آرزو ز خوبشتهش

رفیع‌الدین مسعود

ز عاشقان چو بدیدم فراغتی داری      نه جان فدای غمت کردی اند پنداری

بدانکه تانازم بوسه بر خط گوئی      روا مدار که موری ز خود بیازاری

سید حسن اشرفی

از مرگ میندیش و بیندیش زناجنس      از مار مپرهیز و پیرهیز ز اشرار

علی‌المنجم‌السنجری

با آنکه دل تو طبع آهن دارد      دل در سر زلفین تو مسکن دارد

گرد سرگوی تو همی گردم از آنک      خاک رمه چشم گریک روشن دارد

لاادری

گرفتم ای دل غمگین که آندهان ترا      بگریه چاره کنم گریه را چه چاره کنم

حکیم کاتبی بن علی مروزی

ترا در دلبری دستی تمامست      مرا در عاشقی دردی مدامست

تو گر از من بری صدجان حلالست      من از بیتو زیم یکدم حرامست

دل از کار خود آنکه بر گرفتم      که با تو عشقبازی در گرفتم

زبان خویش دست آنکه شستم      که مهتر را چو جان در بر گرفتم

بسا شب گز تو گفتم روی تابم      چو روز آمد غمت از سر گرفتم

چو دانستم که با تو در نگیرد      حدیتم زود راه در گرفتم

نه یارشبی بکوی من می آید      نه زو خبری بسوی من می آید

شرم آید بروی او آوردن      آنچه از غم بروی من می آید

## تاریخ شریف رضی

بقلم سید علی اکبر برقی قمی

اقبلوه عارض الطعن برد  
 او قدت فیها نزار بن معد  
 و بعین الشمس للمنع رمم  
 کرغاء البحر یرمی بالزبد  
 وعلی الارض قطوع من جمم  
 رقیان الريح ترمی بالعضد  
 مرجل القین غلی ثم برد  
 عثر السیف به فیما وجد  
 حجر الملک علیہ والسدد  
 هل ترى یختص بالشمس البلد  
 ولد الناس جمعا بولسد  
 درة التاج و دملوج العضد  
 مطن الاقبال فیکم ما وعد  
 مورد النعماء والعیش الرغد  
 ماله من غایبة الايام رد  
 و یطال العیش فیکم و یمد  
 لعباب الیم ذی اللج نقد  
 راضیا بالدار فیکم والبلد  
 رفعت منکم بهادی العمم  
 ظل من کائر رملا بعدد  
 لا یری مثلهم فیما ولد  
 منیتی بعد اضطراب واود

اذ کرو نام یوم ذی قارو قد  
 یصطلی نار طعان مضه  
 سل صفیح الهند عن موقفه  
 جر فی دار الاهدای فینلقا  
 فعلمی الجو بقوف من قنا  
 اصعق الاعداء حتی خلته  
 رکدة عن جولة تحسبها  
 ما اضل الریح فیها منهم  
 من بنی سامان افنی ضریه  
 طلعت من کل افق شمسه  
 ما راینا کابیه نا حلا  
 ان یکن تاج وعضد قابنه  
 لا ضحا ظلمکم یوما ولا  
 وتفارطتم علی رفا السری  
 وغدی الجد جموحا بکم  
 تقصر الاجال فی اعدائکم  
 تنفد الغدران احيانا و ما  
 جمیع المجد بکم مبرکة  
 و قباب الملک فی اعطائها  
 معشر فات المساعی سعیکم  
 افسدوا الدهر علی اولاده  
 یا معید الماء فی عودی و یا

و اذا ما اورع الفرع عقد	تمرى اليوم لمن او رقتى
تمقد الفخر باطراف الجدد	كل يوم لك نعمى غضة
جاء عفوا وبدا من بعديد	رب من بعد من منكم
جامعات المجدد والمجدد	فأعقد ها فاطمات للعلى
أبدا وعت بلاد و جدد	من مطايا الذكرا لا يحسرها
و لها فبك بواق و عدد	خارجيات يبادرن المدى

منصب نقاب عامه شریف رضی که در تاریخ هیچ سابقه نداشت حدودان را بر ضدیت و مخالفت وی بشورانید چندانکه در مخالفت شریف رضی از بذل اموال دریغ نکردند تا مگر مقام خلافت را بر ضدیت وی بر انگیزانند و شریف رضی را از چنان منصب برکنار کنند شریف رضی بر جنبشهای مخالفین مطلع بود و بر حدودان رحمت میآورد و از اینکه با بشخور تلخ و ناگواری رسیده اند و جز با تلخ کامی از آنجا بیرون نروند روحش افسرده و اسفناک بود قصیده پرداخت و حدودان را نکوهش نمود و از صمیم قلب شفای امراض حدودان را خواستار گردید و هم از ضمیر پاک و روح بی آلابش خود ایشان را خبر داد و چون این قصیده اشعاری تابناک و معانی نفیسی وارد از نگارش آن توانستم چشم پوشید و قصیده اینست :

فماينای بيومك ان تجافى	ردى مر الورد ولا تعافى
وطورا تعرضين على ذعاف	فطورا تعرضين على زلال
برد يوماً برنق غير صاف	ومن يشرب بصاف غير رنق
و اين بنزع كفى وانكفافى	غمست يدى فى امر فمن لى
و ذلك لى من الضراء كاف	كفانى اننى حرب لقومى
مجاورة بهم حد الثقافى	حطمت صفارهم حتى استلاناوا
برامونى بمثل حصى القذافى	فصرت لذمهم غرضار جيما

و اكذب بالصيانة مدعيهم  
 ولوانى اطعت الرشيد يوما  
 واغضيت اللوا حظه عن ذنوب  
 و لكن الحمية فى تأبى  
 و انظر سبة و عظيم عار  
 ولو انى رميت اصاب سهمى  
 فما سهمى السديد من التوانى  
 ولى انف كاف اللبث يابى  
 وقد عرف العدى وبلوا قدما  
 لى العزم الذى قد جربوه  
 و ربط الجاش و الاقدام زل  
 وقد كلك صوارمها و ملت  
 فعال اغر ريان العوالى  
 يضيف فلا يميز من يراه  
 اذا عد المناقب جاء بى  
 اقلوا لا بالكم و خلوا  
 فقد مدت غيابات المخازى  
 صفوت لكم فرهتم غدبرى  
 و يوشك ان يقام على النقالى  
 مضى زمن التمداح والتدانى  
 لئن اعلى بناكم اصطناعى  
 اداوى دائهم و يزيد خبثا  
 خنوت عليهم و لرب حان  
 فما قلبى وان جهلوا بقاس

و الجرم قائلهم بالعفاف  
 لا بدت التحمل بالتجافى  
 و موضعها لعينى غير خاف  
 قرارى للرجال على التكافى  
 رضاي من المنازع بالكفاف  
 ولكنى انكب عن شعافى  
 ولا باعى الطويل من الضعافى  
 شمى للمذلة و استيف  
 خطاى الى المنايا وازدلافى  
 يقد مضارب البيض الخفاف  
 يزلزلها للردى يوم الوقوف  
 عرائن الفتى من الرعافى  
 من الاعداء ملان الصحافى  
 امارات المضيف من المضافى  
 يجر ذبول احساب ضوافى  
 مطاعة الائمة بالا تافى  
 على عرصاتكم مد الطرافى  
 فافى مغاضب رجح المصافى  
 لنا يب اطرن على التصافى  
 و دان من الترائل والتنافى  
 فسوف يثل عرشكم انحرافى  
 وليس لداء ذى البغضاء شافى  
 على حان وان عد التلافى  
 ولا حلمى وان قطعوا بهافى

و ما یغنی القوادم من جناح	تخامل ان تعدن به الخوائی
و عندی للزمان مسومات	من الاشعار تخترق القیاتی
قصائد انت الشعراء طرا	غوائهم علی اثر القوائی
بوارد للقلیل کما فی	یحب یمن فی بره التطف
اسر یمن اقواما وارمی	اقبوا ما بثالثة الاثاتی

### امارت حاج

اعرابی که در بیابان حجاز در طریق عبور حجاج سکونت داشتند غالباً بکاروان حاج حمله میکردند و از بردن اموال و یا کشتن ایشان دریغ نمیکردند و هر چند قدرت حکومت اسلامی از نفوذ آنان کاسته گشت، لکن بهمناسبت اینکه در صحاری و بیابانهای دور دست نشین داشتند چنانکه قوای حکومت اسلامی نمیتوانست در آنجا تمرکز پیدا کند تا یکدرجه میدان دستبرد و غارتگری برایشان باز بود و مبلغی را که با زور شمشیر و یا حربه دیگر میگرفتند بنام حقی بود که بتصور ایشان بیغمبر بر ایشان مقرر فرموده بود و آنرا اخوة می گفتند و تا در زمان دولت عثمانی برقرار بود.

خلفای اسلام از بدو امر بموسم حضور می یافتند و هرگاه خود نمیتوانستند حاضر گردند کسی را از طرف خود به نیابت بموسم میفرستادند و نخستین کسی که از اولاد ابوطالب با کاروان حاج بمکه رفت ابراهیم بن موسی بن جعفر بود در زمان خلافت مأمون لکن عنوان امارت حج درست بر او صادق نبود زیرا امیر حاج کسی است که کلیه کاروان حاج را که از شهر های دور مانند عراق و خراسان و غیر این شهرها برخاسته اند در سایه حمایت گیرد و برای نفوذ شخصی و هم سپاهیتی که با اوست از تجاوزات راهزنان جلوگیری نماید و با ایشان برود و باز گردد و بیک سخن تمام وسائل آسایش و امنیت ایشان را فراهم آورد.

امارت حج یکی از مناصب مهم بود و در ادوار دول اسلامی روشن

ترین نمونه عظمت شاعر دینی بود و با وصفی که نگاشته گردید از هر چیز مهتر این بود که منصب امارت را بکسی واگذار میکردند که دارای اهمیت و عظمت شخصی باشد بحکم اینکه آن اندازه که اهمیت شخصی در تحصیل مقصود مدخلیت داشت قدرتی که از طرف خلافت اعطا میشد اهمیت نداشت و در قرن چهارم هجری سکه این منصب بنام شریف ابواحمد و فرزندش شریف رضی زده شد و میدانیم آوازه جلال شریف ابواحمد در تمام اقطار کشور اسلامی طنین انداخته بود و پس از او شریف رضی که حتی از پدر والا گهرش بلند آوازه تر گردید.

شریف رضی از خرد سالی منصب امارت حج داشت و از عهده انجام آن مانند سایر مناسب بخوبی برآمد و ما برخی از کذارشها و وقایع آنرا جائیکه از اسفار شریف رضی گفتگو میکنیم میگذاریم:

### ولایت دیوان مظالم

شیوه خلفا و سلاطین بر این بود که در يك و یا چند روز از ایام سال شخصاً برای رسیدگی بظلم مستمرسیدگان می نشستند و بشکایتهای ایشان گوش میدادند تا هرآنکس که از هر طبقه ستمی دیده اظهار نماید و از آنجائیکه این مقصود در آن چند روز انجام نمیگرفت و از طرف دیگر رسیدگی بظلم مستمرسیدگان باید يك وظیفه دائم و مستمر باشد دیوانی تشکیل دادند ولایت آنرا مخصوص کسانی کردند که دارای وجدان صحیح و فقه و درایت و تمیز باشند گذشته از مقام شخصی و عظمت مقامی که خود جداگانه ملحوظ بود.

میان ولایت دیوان مظالم و قاضی القضاتی فرقی فاحش بود زیرا این ریاستی برگزیده قضاة بود و آن ریاستی بود که بر جمیع اشخاص حتی قضاة مسلم بود و هرکس از هر طبقه هرچند از اشراف و سران باشند تظلمی داشت بوالی دیوان مظالم مراجعه میکرد و از این جا میتوان میزان اهمیت ریاست

دیوان مظالم را دانست .

از شرایط حتمی ولایت دیوان مظالم کثرت علم و وفور فضل و احاطه بود چندانکه از فقه همه مسلمین و روش حکومت تمامت فرق اسلام باید اطلاع کافی داشته باشد :

نمونه کفایت و لیاقت شریف رضی یکی نقابت بود بشرحی که نگاشته گردید و البته کسیکه از عهده نقابت بخصوص نقابت عامه برآید از عهده انجام وظایف ولایت دیوان مظالم بخوبی برآید گذشته از علم و فضل و تقوی و عفت و فضایل دیگری که شریف رضی بتمامت آنها موصوف بود .

شریف رضی در سال ۳۸۸ مناصب سه کانه را یکجا دریافت کرد هم قیام بود و هم امیر حاج و هم والی دیوان مظالم و این مناصب را پیش از آن سال کمابیش نیز داشته است و از داستانی که ابن ابی الحدید از ابوالحسین صابی و فرزندش غرس النعمه نقل کرده است و من در جای خود خواهم نگاشتم معلوم میشود که انقادر بالله عباسی آنها بشریف رضی تفویض کرده است .

### فضایل نفسانی شریف رضی

بیشتر چیزیکه نگارنده را بتاریخ شریف رضی دلنبد کرده و شیفته و دلباخته او نموده یکسلسله فضائل نفسانیست که ویرا در بلندترین کرسیهای مجد و شرف نشانده و من و هر کس که دل بفضائل سپرد مفتون وی خواهد گردید و هر چند در اینجا توانم تمامت آنها را استقصا کرد باری برخی از آنها بشمرم و بقیه آنها را به فصلی که بعنوان مکتب شریف رضی اختصاص دارد یاد میکنم .

### عزت نفس شریف رضی

شاید بعضی معنی عزت نفس را درست ندانند در صورتیکه میتوان گفت بسیاری از فضایل نفسانی از آن سرچشمه میترآورد بنا براین چه بهتر که آنها را تفسیر کنیم .

عزت نفس خوبستن را ارجمنند داشتن و برخود قیمت نهادن است و

کسیکه ارج و قیمتی بر خود نهاد پیرامون فضائل که نگردد سهل است بلکه از هر کار پستی روگردان نباشد و بمقیده من عزت نفس اولین پله نردبان تکامل اخلاقیست و آنکس که خود را زبون و خوار و بمقدار گرفت دور است که در طریق کمال افتد .

شریف رضی روح خود را از هر چیز گرانبها تر میدانست و در برابر عزت نفس برای هیچ چیز قیمت نمی نهاد تا آنجا که از پدر بزرگوارش نیز عطایا قبول نکرد .

ارباب تراجم تو گوئی همه بر این خوی نفسانی شریف رضی اتفاق دارند ابن ابی الحدید و دیگران آورده اند که شریف رضی از هیچکس صله و جائزة نپذیرفت حتی جوایز پدر را رد نمود و همین یکموضوع در عزت و شرافت نفس کافیت و سلاطین از آل بویه هر چند کوشیدند که شریف رضی عطایا و جوایز ایشان را بپذیرد نپذیرد نپذیرفت و همینقدر از ایشان خوشنود بود که از اکرامش درخ نگویند و جانبش را رعایت کنند و اصحاب و اتباعش را محترم و عزیز نگرند .

از داستانی که فخر الملک وزیر بهاء الدوله دیلمی نقل کرده است اندازه عزت نفس شریف رضی بخوبی مکشوف گردد و این قضیه را بیشتر ارباب تراجم در کتب خود آورده اند و قضیه اینست که ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی گفت من نزد فخر الملک وزیر بودم که حاجب وزیر را گفت شریف مرتضی بار دخول میخواهد وزیر برخاست و اکرام و احترام نمود و او را در صدر مجلس جایی که خود میشست نشانید و بسخن برداختند تا آنگاه که شریف مرتضی برای رفتن برخاست وزیر نیز بپا خاست و یکدیگر را وداع گفتند هنوز ساعتی نگذشته بود که حاجب از در درآمد و وزیر را گفت شریف رضی بار دخول می طلبد وزیر نامه در دست داشت و نازه بنمایش آن شروع نموده بود نامه را بکاربری افکند و وحشتناک از جا برخاست و تا دهلیز استقبال کرد و دست

شریف رضی را میان دست گرفت و بانهایت تعظیم او را وارد کرد و در صدر مجلس نشانید و با کمال تواضع نشست و بتمام بدن متوجه او گردید تا آنکه آنگاه که شریف رضی برای رفتن برخاست وزیر نیز برخاست و تا در خانه بمشایعت او رفت پس از آن بازگشت و بمهمات امور پرداخت همینکه از کارها فراغت یافت و مجلس نیز حالت آرامی بخود گرفت من گفتم هرگاه وزیر اجازت فرماید سؤالی بنمایم گفت آری اجازت دادم و گمانم آنست که میخواهی از من پرسى چونست که شریف رضی را پیش از شریف مرتضی اکرام و احترام کردی با آنکه شریف مرتضی بزرگسالتر و دانشمندتر است گفتم آری سؤالی همین است وزیر خادم خود را گفت آن دو نامه که چند روز پیش بدست تو سپردم یا اور خادم آنها را بیاورد دیدم نامه شریفین است اما نامه شریف مرتضی افزونتر از یکصد سطر بود و موضوع آن درخواست معافیت از سهمی بود که یکی از اراضی او تعلق میگرفت برای حفر نهری و اما نامه شریف رضی اعتذاری بود که از رد کردن عطای وزیر خواسته بود وزیر گفت موضوع نامه شریف مرتضی چنانکه خوانندی این بود که ما برای حفر دانه نهر عیسی بر املاک مجاور آن بنسبت مالی معین کردیم از آنجمله ملک شریف مرتضی بود و مبلغی که بر وی تعلق میگرفت بیست درهم بود که معادل یکدینار میشود در چند روز قبل این نامه را بمن نوشته و از دادن آن مبالغ استعفا نموده است اما موضوع نامه شریف رضی اینست که روزی مرا خبر دادند که شریف رضی را فرزندی متولد شده است من هزار دینار در طبقی نهادم و بخدمتش فرستادم شریف رضی آنرا نپذیرفت و گفت وزیر میداند که من از کسی چیزی نمیپذیرم من آنرا دیگر بار فرستادم و گفتم این مبلغ خاص قابله باشد و رسم است که در چنان هنگام دوستان برای دوستان هدیه میفرستند شریف رضی آنرا برگردانید با نامه که دیدی و از جمله مضامین نامه این بود که وزیر میداند میان ما قابله بیگانه نیست و قوابل ما پیرزنان از عشیره ما هستند که در اینکار مزدی دریافت نمیکند و نه از کسی

صله میپذیرند بار سوم آنرا فرستادم و گفتم شریف رضی آنرا میان ملازمین و طلاب علم قسمت فرماید و حالی طبقی را بردند که طلاب علم پیرامونش بودند شریف رضی همینکه پیام مرا شنید گفت ایقان خود حضور دارند هر کدام که میخواهند بردارند یکی از آن میان برخاست و یکدینار از طبقی برگرفت و پاره از آنرا جدا کرد و برداشت و بقیه آنرا میان طبقی افکند شریف رضی از او پرسید چرا چنین کار کردی گفت شبی چراغم خاموش گردید و خازن نبود که از او بگیرم ناچار از روغن فروش روغن چراغ گرفتم اکنون این پاره دینار را برگرفتم برای آنکه عوض روغن او را رد کنم شریف رضی بیدانك فرمان داد که بشماره طلاب کلید تهیه کنند و بهر يك کسبیدی دهند تا هر آنگاه که بخزانه حاجت پیدا کنند خود آنرا باز کنند و بردارند و منتظر خازن نباشند و هزار دینار را باز پس گردانید اکنون بنسگر که کدام يك از شریفین باکرام و تعظیم سزاوارترند .

شریف رضی برای طلاب علم خانه مخصوصی معین کرده و آرت را دارالعلم نام نهاد و تمام حوائج ایشان را خود فراهم مینمود چندانکه بهیچ چیز نیازمند نباشند و این قسمت را در جای خود خواهم نکاشت .

مکانات و منزلتی که شریف رضی در نزد خلفا و سلاطین داشت تنها از جنبه وفور فضل و علم نبود بلکه برای فضائلی بود که روحش را پیوسته عظمت میبخشید و شخصیتش را مکرم مینمود و همان عظمت نفس شریفش بود که حتی در شاعری او را مقامی ارجمند بخشید که هیچك از شعراء بدان مقام نرسیدند و این خصلت خاص شریف رضی است که برای هیچ ممدوحی قصیده نخواند تو گوئی مدحت ارباب حقوق را فریضه ذمه خود میداند لیکن انشاء قصیده را برای ممدوحین تنك میشمرد و بیرون از کیش و آیین انسانیت که آمیخته با عزت نفس است و شگفت اینست که با همه قصایدی که پرداخته يك شعر دیده نمیشود که در آن چیزی طلب کرده باشد در صورتیکه کمتر شاعر است که در

ضمن مدیحت خواستار چیزی از ممدوح نباشد و یا آنکه هیچ نیست فکیف بقصائدی که برداخته اند و این نیز یکی از خصایص شریف رضی است و هرگاه در میان تمام اشعارش مانند این شعر باشد

یا ایها البحر بنا غلّة فهل لنا عندك من مكرع

بیدرنگ باید گفت که چون شریف رضی میداند که بهاء الدوله حقوقی بسیار بر او دارد و نیز میل و رغبتی فراوان بپذیرفتن عطای خود دارد و شریف رضی هم عطایا و صلوات او را بپذیرفته است پس رواست که برای طیب خاطر او یک شعر مدیح بگوید تا بدین وسیلت خاطر او را شاد دارد .  
کار عزت نفس شریف رضی بجائی رسید که با القادر بالله عباسی از در عتاب برآمد و این ابیات را که تراویده روح بزرگ اوست پرداخت .

ما مقامی علی الهوان و عندی	مقول صارم و انف حمی
واباء محلق بی عن الضیم	کما راغ طائر و حشی
ی عذر له الی المجدان ذل	غلام فی غمده المشرقی
البس الذل فی دیار الا عادی	و بمصر الخلیفة العلوئی
من ابوه ابی و مولاه مولای	اذا ضامنی البعید القصی
لف عرقی بهرقه سید النبا	س جمیعاً محمد و علی
ان ذلی بذلک الجوعز	واوامی بذلک النقع ری
قد یذل العزیز مالم یشمر	لا نطلاق و قد یضام الابی
ان شر اعلی اسراع عزمی	فی طلاب العلی و حظی بطی
ارتضی بالاذی و لم یقف العزم	قصوراً و لم تعز المطی
تارکا اسرتی رجوعاً الی	حیث عذیری قد و رعی و بی
کالذی یخبط الظلام و قد	اقمر من خلفه النهار المضی

ابن ابی الحدید گوید ابوالحسین صابی و پسرش غرس الزعمه در تاریخ خود نگاشته اند که القادر بالله مجلسی بیاراست و شریف ابواحمد و شریف مرتضی

و جمعی از قضات و فقهاء و شهود را احضار کرد و ابیات فوق را بیرون آورد و به تقیب ابو احمد حاجب گفت بفرزندت محمد شریف رضی بگو از زیستن نزد ما چه خواری دیدی و کدام ستمی از ما بتو رسید و چه زبونی در کشور ما کشیدی و صاحب مصر با تو چه میکرد که ما نکردیم آیا نقابت را بتو واگذار نکردیم آیا ولایت دیوان مظالم را بتو ندادیم آیا حاج را بتو تفویض نکردیم و تورا بر حریمین و حجاز خلیفه نمودیم آیا از صاحب مصر بیش از این مقام میتوانست تحصیل کنند تقیب ابو احمد گفت اما آن ابیات را نه از زبان شریف رضی شنیدیم و نه بخطش دیدیم و دور نیست بعضی از حساد و دشمنان آنها را بهم بافته و بشریف رضی نسبت داده است القادر بالله گفت هرگاه قضیه چنین است اکنون محضری باید نوشت و از انساب ولات مصر قدحی کرد و شریف رضی خط خود را در آن آموده نماید هم در آن مجلس محضری نوشتند و تعامت حضار شهادت خود را در آن نگاشته و شریف ابوالاحمد و شریف مرتضی محضرا برداشته نزد شریف رضی بردند تا او نیز شهادت خود را در آن بنویسد شریف رضی از نوشتن امتناع نمود و گفت نمینویسم و از دعوات مصر ترسانم و آن ابیات از من نیست و سوگند یاد کرد که از اشعارش نیست و معرفتی بآن ندارد شریف ابو احمد اصرار کرد که خطش را در محضر بنویسد نوشت و گفت از دعوات مصریین بیم دارم چه معروفند باین خصلت که ناگهان اشخاص را بکشند شریف ابو احمد گفت شگفتا از آنکس نمیترسی که میان تو و او ششصد فرسنگ فاصله است و از آنکس نمیترسی که میان تو و او یکصد دراع مسافت است آنگاه شریفین سوگند یاد کردند که با شریف رضی سخن نگویند و این کار را از ترس و تقیه از القادر بالله کردند.

این حکایت در صورتیکه بصحت پیوسته باشد نهایت رمیدگی شریف رضی را از القادر بالله میرساند و من در فصل معاصرین وی از خلفا و سلاطین بدوره القادر بالله اشارتی میکنم تا درست از نظری که شریف رضی با او داشته

وقوف یابیم و در اینجا از نگارش این نکته ناگزیریم که القادر بالله چیزی را بر شریف رضی تحمل کرده که با آیین مردی و مردمی سازگار نیست و آن قرح در انساب ولات مصر است و میدانیم حریت نفس شریف رضی هرگز اجازه ندهد که در آن باره سخنی گوید. تا چه رسد باینکه در محضر بخط خود بنویسد و الحق این کار شریف رضی بزرگترین نمونه بزرگی نفس اوست و با آنکه میدانست که القادر بالله آرام نمیبگیرد تا منصب نقابت را از او باز پس نستاند چنانکه مطابق نقل ابن ابی الحدید پس از چند روز این کار را کرد با این حال اندک دغدغه در خاطرش راه نیافت و بر سر مخالفت پاك استادگی کرد.

این شیوه کسی است که بر نفس خود قیمت نهد و در تاریخ شریف رضی از اینگونه عزت نفسها بسیار دیده میشود و بگفته خودش .

کم عرضوا لی بالدنیا و زخرفها لمع الهلوك فلم ارفع لها راسا  
والبتة کسیکه دنیا را بر او عرض کنند و سرخود را بطرف آن بلند  
نماید در رفیعترین درجات عزت نفس باشد.  
وفاداری

خوی حق گذاری و وفاداری در شریف رضی چندان پایدار بود که تو گوئی بر آن خوی سرشته شده است و میبینیم با هر کس که پیمان دوستی بسته و یا از کسی محبت و احسانی دیده بوفاداری و حق گذاری برخاسته است تا آنجا که پس از مردنش و یا از منزلت و اعتبار افتادش نیز وفاداری کرده است. بیشتر مردم چنین نیستند و با مردی که پیمان دوستی بستند در صورتیکه دارای خوی وفاداری باشند رعایت جانب خود را بیشتر از دوست خود میکنند و هرگاه دیدند که دوستانشان از اعتبار خود ساقط گشت و یا آنکه بدرود جهان گفت یکسر نقش دوستی را از لوح دل پاك میکنند چه بهتر که اینان را وفادار ندانیم زیرا وفادار کسی است که در هر حال وفادار باشد خواه دوستی ثروتمند باشد و یا نادار و خواه در اوج عزت باشد یا در حضیض ذلت بلکه وفادار کسی است که در هنگام سقوط و افتادن دوستش از همه اعتبارات بوفاداری

داری برخیزد و بدوین روش که گفتیم وفاداران در جهان اند کنند .  
 ما برای وفاداری و حق گذاری شریف رضی گواههای بسیاری داریم  
 و بچندین موضوع آن اکتفا میکنیم .

الطایع لله عباسی همواره جانب شریف رضی را رعایت میکرد و از  
 احترامش دریغ نمیکرد شریف رضی نیز منتهای وفاداری را کرد زیرا در سال  
 ۳۸۱ که بهاء الدوله دیلمی الطایع لله را مأخوذ نمود و او را بخانه خود برد  
 و تمام ذخائر دارالخلافه را تصرف کرد و خلع او را از مقام خلافت اعلان  
 نمود شریف رضی گرفتگی خاطر و تحسر خود را در قصیده که مطلعش اینست .  
 لواعج الشوق نخطیهم و تسمینی و اللوم فی الحب ینهامم و یغرنی  
 اظهار نموده و هم در سال ۳۹۳ که الطایع بالله در مجلس جان سپرد  
 شریف رضی در مرثیت او قصیده پرداخت و از این شعر بهتر کسی نمیتواند در مقام  
 وفاداری بسراید اینک یکی از ابیات آن قصیده است .

قد کان عاقدنی الصفاء فلم ازل . عنه و ما نقی علی صفاؤه  
 و لقد حفظ له فاین حفاظه و لقد و فیت له فاین وفاءه  
 از آن بالاتر وفاداری و حق گذاری بود که نسبت بابو اسحق صابی  
 نمود و الحق گواهی صادقتر از آن متصور نیست بحکم اینکه ابواسحق ابراهیم  
 بن هلال در گیش صائبه میزیست (۱) لکن بقنون فضائل آراسته بود و بگفته  
 صاحب بن عباد سومین منشیان و نویسندگان آفاق در عصر خود بود شکفت اینست که  
 با همه آمیزشی که با مسلمین داشت از کیش خود بر نکشت با این وصف تمام  
 قرآن مجید را حفظ داشت و با مسلمین با سیرتی پسندیده و روشی خوب

(۱) صائبه از فرق ملین بیروند و میتوان گفت برزخ میان ارباب ملل و اصحاب نحل واقع شده  
 اند زیرا از یکطرف طریقت خود را بحضرت شعیب و ادریس منتهی میسازند و از طرف دیگر  
 احکام و تکالیف را از امور عقابیه دانسته و خود هر چه فتوی دهند بآن عمل نمایند و تعبد بفرمان  
 نبی را جایز نشمرند و به پیمبرانی که پس از شعیب و ادریس آمده اند ایمان ندارند و صائبین چند فرقه اند  
 اصحاب روحانیات و اصحاب هیاکل و اصحاب اشخاص و حرفانیون و تفصیل مسالك هر فرقه در  
 کتب ملل و نحل مسطور است .

ساوک میکرد و در ماه رمضان همچون مسلمین روزه میگرفت و میان او و شریف رضی دوستی بود و ابواب مکاتبات میانشان باز بود و رساندیکه طرفین پرداختند و بیکدیگر فرستادند شریف رضی آنها یکجا جمع کرد و این رسائل منشور و منظوم بود و هر آنچه شریف رضی نظم مینمود ابواسحق بهمان بحر و قفیه پرداخته بنزد وی میفرستاد و هر آنچه ابواسحق میسرود شریف هم بر آنمنوال گفته نزد او میفرستاد باری ابواسحق در سال ۳۸۴ از دنیا برفت و شریف رضی در آنوقت بیست و پنجساله بود و در مرثیت او قصیده بلاند نظم کرد که مطلعش اینست .

اعلمت من حملوا علی الاعواد ارأیت کیف خبا ضیاء النادی

جمعی از مسلمین زبان بملامت شریف رضی گشودند و طعنهای زدند که مانند تو شریف قرشی را شایسته و روا نبود که مانند ابواسحق صابی کافر را مرثیت گوید در جواب ایشان گفت مرا بر فقدان آن فضل و کمال مرثیت است نه بر قوت آن جنه :

از این رفتار شریف رضی دو چیز فهمیده میشود یکی عشقیکه بفضل و دانش داشت چندانکه در هر کس آنها مییافت بی پروا با او اظهار علاقه مینمود و این خوی حقیقت جوین و فضیلت دوستان است دیگر خوی وفاداری پاکه بلندترین درجات آن زیرا میدانیم مرثیتی که شریف رضی گفته جز از خوی وفاداریش برنخاسته و خود یقین میدانست که در این کار ملامتها خواهد شنید و نکوهشها خواهد دید شگفت تر آنکه هر وقت از مقابر شونیزیه می گذشت و بمدفن ابواسحق نزدیک میشد از مرکب پیاده میگشت و تا از برابر قبر او نمیکشست بر مرکب نمی نشست و در سال ۳۹۳ که گذارش بر مقابر شونیزیه افتاد و قبر ابو اسحق را بدید از نوقطعه در مرثیت او گفت که مطلعش اینست .

لو لا یذم ال ركب عندك موقفی . حییت قبرك یا ابا اسحق  
خوی وفا داری از حریت نفس جدا نیست و تا کسی روحش آزاد

نباشد هر گز اینگونه وفاداریها و حق گذاریها نمیکند و میدانیم شریف رضی چنانکه خود گفته است .

و لکنها نفس گماشتت حرة      وصول ولوفی ماضع الاسدالورد

در دهان شیران هم باشد روحش آزادست و از مرئیتی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی را گفته نیز میزان حق گذاری و حریت نفسش معلوم گردد زیرا عمر بن عبدالعزیز از تمامت خلفای امویین بصلاح و عدل و سیرت ممتاز بود لکن تنها این خوبیها روح شریف رضی را بجنبش نمیآورد که در باره وی مرئیت بلکه مدیحت گوید بلکه عمر بن عبدالعزیز بزرگترین خدمتی که بدو دمان پیغمبر کرد این بود که فرمان داد از نسب امیرالمؤمنین علی ع زبان کوتاه گردانند و با کوششی هرچه تمامتر آن روش ناهنجار را که میراث معاویه بود از میان برد و هم نسبت بجعفر بن محمد ع نهایت اخلاص را اظهار میکرد و در میان مشگلهای عسل دراهم و دنانیز منبهاد و برای جعفر بن محمد میفرستاد تا مبادا امویین که پیرامونش بودند بر آن وقوف یابند شریف رضی بیاد آن خدمات عمر- ابن عبدالعزیز که افتاد بی اختیار این ابیات گفت .

یا بن عبدالعزیز لو بکت العین	فتی من امیة لبکیتک
غیر انی اقول انک قد طبت	و ان لم یطب ولم ینک بینک
انت نزهتنا عن السب والقذف	فلوا مکن الجزاء جزتیک
ولو انی رایت قبرک لاستحیبت	من ان اراه و ما حیبتک
و قلیل ان لو بذت و ماء البدن	ضربا علی الذری و سقیتک
دیر سمعان لا اغیک غاد	خیر میت من آل مروان میتک
انت بالذکر بین عینی و قلبی	ان تذاویت منک او قدنا یتک
و اذا حرك الحشا خاطر منک	تو همت انی قدر ایتک
و عجیب انی قلت بنی مروان	طرا و اتسی ما قلیتک
قرب العدل منک لما ای الجور	بهم فاجتنبتهم و اجتبتک

فلو انی ملک دفعاً لما نایک من طارق الردی لقدیتک  
 خوبی وفاداری چندان بر شریف رضی غایب داشت که دوستاش را بس  
 از مردن از یاد نبرد و نامشان را برای مرثیتی که برایشان گفت زنده نگاه  
 داشت و آیا کسی را میرسد که بگوید شریف رضی از اینکار جز وفاداری منظور  
 دیگری داشت بالاتر از این در ماه رمضان از سال ۳۸۷ دوستان و نزدیکان خود  
 را که بدرود جهان گفته بودند بیاد آورد و بر تقدانشان تحسرها اظهار نمود  
 و بیادشان قصیده پرداخت که چند بیتى از آن نگاشته میشود .

اودع فی کل یوم حبیبیا	واهدی الی الارض شخصاً غریباً
قعدت بمدرجۃ النائبات	یمرالزمان علی الخطوباً
علی الهم انفق شرح الشباب	واعطی المنايا حبیباً حبیباً
بمن اتسلی و ایدی المنون	تخالس فرعی قضیباً قضیباً

وتمام ابیات این قصیده بهمین روش تراویده روح اسفناک ودل افسرده  
 اوست و آیا جز وفاداری چیزی محرک وی بوده است .

### زهد

مردم تا حقیقت زهد را ندانند بر این خصلتی که روح شریف  
 رضی را زیبی هرچه نامتر می بخشید چه قیمتی نهند چه بهتر که در معنی این  
 خوی سطری نگاشته گردد .

زهد چیزی از دنیا و زیور آن دل نبردن است و بیوستگی همه چیزهای  
 جهان را از روح جدا کردن و برای هرکسی این خصلت ضرورت دارد  
 بحکم اینکه دنیا بر یک منوال نیست و هر روز بلکه هر ساعت در تغیر و تبدل  
 است روزی بدهد و روزی بازستاند پس بر اینجهان آشفته و دنیای متغیر چه امیدی  
 توان داشت که دل بزخارف آن سپریم چه بهتر که هر اندازه بیرون ما بجهان  
 گذرنده بیوستگی دارد درون ما از قید تمام علائق آزاد باشد گذشته  
 از اینکه زهد در تهذیب اخلاق و تقویم ملکات مدخلیت تامه دارد .

# آثار متوسطان

از سفینه صائب

حکیم روحانی

لغز بنام قلم

چيست آن مرغی که چون منقار او تر میشود

چشم و گوش اهل معنی بر ز گوهر میشود

آبرامانند بکاه رفتن و جستن و لیک

هر زمان دودیش چون آتش بسر بر میشود

تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان

همچو ذو القرنین اندر تیرگی در میشود

عقل جادو کار دور اندیش رنگ آمیز را

بند کردن باد را از وی مصور میشود

اصلش از خاکست و آب و روز و شب زان گل خورد

تا شگفتی نابدت کو زرد و لاغر میشود

و ه چه غواصی است یارب آنکه چون غوطه خورد

نور جیان در بحر ظلمت آشناور میشود

خشک میگردد عطارد را زبان بر آسمان

چون زبان او بمدح پادشا تر میشود

آن جهانداری که هر شب از جواهر آسمان

بی سؤال از عکس تاج او منور میشود

ای بنا گوش تو داده ماه گردون را ضیا  
 سرو مشکین طره و گیلین سیمین قبا  
 آسمانی بهر آن سیمابگون بندی کمر  
 آفتابی بهر آن زنگارگون بوشی قبا  
 تا تورا روی چو خورشیدست مارا چاره نیست  
 همچو نیلوفر در آب دیده کردن آشنا

ای نور بنا گوش تو خندان بقمر بر  
 از رشک تو بر دیده خورشید زخم خاک  
 ای ماه روی خوب تو بستان دیگرست  
 چشم بداز تو دور که در چشم روزگار  
 خورشید هم ز عشق تو بیصبر شد از آنک  
 بر تو ز سایه تو نگهبان دیگرست

تو در بشت پدر بودی که از مهر تو دایه ات را  
 بجای شیر خون دل فرود آمد زبستانها  
 گرچه او دامن زمین بر میکشد  
 دل چو جانش تنک در بر میکشد  
 در ترازوی بهانه ناز او  
 یک سخن را بارها بر میکشد

### لطفی نیشابوری

خارم ولی گلاب ز من میتوان کشید  
 از بسکه بوی همدمی گلی گرفته ام  
 چه لازمست تو بدنام قتل ما باشی  
 زمانه و سپهری و روزگاری هست

من از پروانه هم عاجز تر و بیکس ترم کورا  
 نسیم صبحگاهی هست تا خونخواه او باشد

در برده حسنش دل برد خوش روی زیبائست این  
 بی دیده باید دیدنش دیگر تماشا نیست این

پس از گل گرزود بلبل ز گلشن جای آن دارد

به آن چشمی که گل دیدست تواند خزان دیدن

از بهر تو کاسمان بکاری برخاست

از خاک نشینان چه تو اضع خواهی

### کمالی سبزواری

چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست

رنجیده خاطرها زهم اما تراوش میکند

از دل غیر کجا ناله حسرت خیزد

دل بنیرنک و فسون از همه کس نتوان برد

### فادر هندی

از شکست چرخ در رنجم نصیحت کم کنید

مومیائی سود ندهد زاسمان افتاده را

ز زنجیر وفا آزادیم نیست

چو بیلان بند خود بردوش دارم

از باده روی چون گل او در عرق نشست

آنانکه می بروی گل و ارغوان خورند

از باغبان زیاده غم گلستان خورند

جهان چیست ماتم سرائی درو

چکر پاره چند بر خوان او

نشسته دو سه ماتمی رو برو

چکر خواره چند مهمان او

### ملاحیدر ذهبی

ز کویت رفتم و آسان گرفتم سخت جانی را

بحیرتم که چه گم کرده ام چه میجویم

درین دیار که بوئی ز آشنائی نیست

غم چو شد سایه فکن سایه نشین من بودم

هر کجا بای ستم رفت زمین من بودم

یا غیر را زکوی تو آواره میکنم      یا میکنم دل از تو و یکباره میکنم  
یا میستانم از تو خط بنده بروی      یا خط بندگی ترا پاره میکنم

## ملا باقر هروی

بردست حنا بسته پی قتل اسیران      هر جا که رود تا بر کابش همه خونست  
تمام هستی من صرف فرزندان آدم شد      بد را ز روز فطرت کرد گوئی وقف اولادم  
هست آنقدرت کشته که هر جا بخرامی      در هر قدمی سرو قدت شمع مزار هست  
ترا عجب بمحل سبزه بردمید از گیل      که شوخی تو دگر طاق حجاب نداشت  
یار را امسال با ما اللغات یار نیست      عشق آن عشقست اما یار ما آن یار نیست  
از شوق می نویسم و تکرار میکنم      روزی هزار نامه بخود از زبان تو  
چنان بگذاخت از تب بیکر او      که فریه شد میان لاغر او  
نمیخواهد دل آن نظاره گه را      که باشد صد نگهبان هر نگه را  
مژه بر هم نمیزد آن بر بروی      که کم میشد ز دیدن یکسر موی  
ز مژگان سوزن از تن رشته اندوخت      صد حسرت دو چشم خود بر افروخت  
شود آسان بر آنکس مشکل من      که در بر باشدش یکدم دل من

# سر راهی

از مقالات منظرطی

ترجمه احمد مهذب

شبی سرد بزرگی نیک خو از کوچه میگذشت تاریکی همه جا را گرفته لشکر سرما از هر طرف هجوم نموده تروخشک را بیکدیگر دوخته بود، دختری چهارده ساله دید که درخراجه نشسته سر بگریبان برده، با آه آتشین دست سرد خود را گرم میکرد باد با لباس مندرس وی همان معامله میکرد که بپرک درختان نموده، جای تازیانه بر تن نازکش چون مار سیاه بر وی صفحه سیمین نمایان بود.

مرد باک سرشت در برابر این منظره جگرخراش ایستاده، بیچاره گی و بدبختی او چون دیوی هولناک در نظرش نمودار شد با چنگال خونین قلب او را فشار داد، درد و اندوه سراپای او را گرفت اشک خونین از چشمش جاری شد. پیش رفت و دست بر شانه وی نهاد، دختر آشفته سر برداشت و خواست چون آهو از چنگال شیر فرار کند. گریبان فریاد کرد ( نه. نه. نه باز نمیکردم ). او با آب محبت آتش وحشت او را فرو نشانید همینکه دختر آرام شد و دانست این مرد آنکه از او میترسید نیست با نگاهی درد درون و آتش اندرون خود را شرح داد.

نامت چیست

نمی دانم.

بیچه معرفی

سر راهی.

واقعا چنین بوده؟

آری من پدر و مادر خود را ندیده و شناخته ام. مردی مرا نگاهداری و پرستاری کرده، اندیشه میکردم پدر من است، بهمین سبب بوجود وی افتخار و

پوسته خورسند بودم ، اورا بجان و دل دوست میداشتم ، عاقبت جور آغاز نمود  
 مرا آزار گوناگون داد ، جور و ستم او طوری بود که هرگز پدر بفرزند خود  
 روا نمیدارد . دانستم بیگانه است و من در دنیا کسی را ندارم که بر من شفقتی  
 کند ، از آنوقت معنی سرراهی را دانستم . سنگینی اندیشه بیشتر از سنگینی کوه  
 بر من اثر کرد هر کجا دختری خورد سال دیدم از او پرسیدم مادر و پدر دارد  
 یا نه ، شرح مهر مادر و محبت پدر را پرسش میکردم ، از آنچه میگفت بار  
 اندوه بر دلم سنگینتر میکشت ، زیادتر نا امید میشدم . گاهی اندیشه میکردم پیش  
 از آنکه بوجود آمده قدم بعرصه گیتی نهم گناهی نموده ام که این زندگی پاداش  
 آن سرکشی است . با اینهمه بدبختی جور آنمرد بیرحم را کشیده هر چه  
 میخواست میکردم ، برای حفظ جان ولقمه نان بامر او بکدائی پرداختم . هر چه  
 نیاز مرا بخود بیشتر میدید بر جور و ستم خود میافزود روز بروز رفتارش بدتر میشد  
 اگر از مبالغی که روزانه میخواست کسر بود بتازیانه جبران تلافی میکرد .  
 من برخلاف دخترهای امثال خود همه را پذیرفته صبر میکردم شبی آمده  
 خواست مرا بی ناموس کند . دیگر نتوانستم بالا را بر خود هموار سازم ، او  
 میخواست گوهر گرانهای عفت را از من بریابد . دامن پاک مرا آلوده کند .  
 من جز این گوهر پاک چیزی نداشتم و ممکن نبود برایکان از دست داد ، من از دنیا  
 و آنچه در او است جز این نعمت بی مانند بهره نداشتم . محال بود آنرا بر باد دهم  
 و آبروی خود را به آتش شهوت او ریخته خود را برخاک مذات نشانم ، جز فرار  
 چاره نداشتم . در پناه شب گریختم تا مرا نه بیند . ولی نه جائی را داشتم و نه  
 کسی را میشناختم مرا یار و یاورى نبود ناچار باین خرابه آمده دوروز است  
 با این حال اینجا هستم . اینک اگر ممکن است باقمه نانی مرا دریاب که  
 گرسنه ام .

این داستان غم انگیز در دل مرد آتش افروخت دست دختر را گرفته  
 اورا بکاخ عالی خود برد . آنجا باوی همان معامله را کرد که هر بزرگواری

با ستم دیده نا توان میکنند و بآنمقدار محبت کرد که هرگز دهك بلکه صدك آنرا انتظار نداشت چند روز دختر تازه وارد با سیرت و صورتی چون حور جلوه گری آغاز کرده از هر حیث بر اقران خود برتری یافت . کسی از گذشته او خبر نداشت همه اندیشه میکردند دختر از اقوام صاحب خانه است که پدرش مرده و اینك در پناه رئیس خانواده آرمیده است .

آنمرد دختری داشت که بد تربیت شده از اخلاق نیکو بهره نداشت آموزش و پرورش او خوب نبود . تمام دانش و فرهنگ وی عبارت بود از اینکه (۱) حتی با نوکر سیاه و سگ سفید خود بزبان بیگانه صحبت کند . (۲) شب و روز بمطالعه داستانهای عشقی و کتابهای مخالف عفت پرداخته کاری دیگر نکند .

(۳) بخود سازی و لباس ظاهر مشغول و پیوسته میکوشید در شکار دل متخصص شود .

(۴) بخود مغرور و از خود راضی بوده همه کس حتی پدر و مادر را کوچک و ناچیز پندارد .

(۵) سراپای او را رشک و حسد فرو گرفته جمال و کمال دیگران را نمیدید . چنین دختر اینك دختری سرراهی را می بیند که در اثر خالق و خالق نیکو در مهر و محبت پدر و دیگران شريك او شده آتش حسد در دلش شعله کنیده و خود باین آتش میسوخد . آری تربیتی که اخلاق را اصلاح نکند . آموزش و پرورش که بر اساس اخلاق بنا نشود چنین است . شب و روز در بی آزار رقیب خود بود . و بدبختی او را میخواست ولی دختر سرراهی بپاس محبتهای مرد که اینك ولی نعمت او است همه را می پذیرفت و خود را برتر از آن میدید که باندیشه های طفولانه و خیالات جاهلانه پردازد .

شبی ارباب بخانه آمد در راه رو کاخ کاغذی دید بر داشته و خواند

چنین نوشته بود :

خانم من امشب در ساعت شش در باغ در زیر درخت معهود انتظار شمارا دارم - ( دوست شما ) .

هنوز این کاغذ را تمام نخوانده بود که آسمان در نظرش تاریک شده عمارت بلکه گره زمین را بر سرش کوفتند . دست بر قلب خود نهاد که بداند بر جای است یا پرواز کرده . سپس برای آنکه درد درونی خود را آرام سازد و آبی بر آتش اندوه خود بریزد با خود گفت ؟ شاید این کاغذ برای دختر سرراهی است و مربوط بدخترم نباشد نارواست پیش از جستجو دختر خود را بناباکی آلوده کنم . بساعت نگریسته دید ساعت شش نزدیک است . بازگشته بیاغ رفت و در آنحوالی بکمین نشست . تصمیم داشت اگر دخترش خیانت کرده او و خود را کشته از بار تنگ رهائی بخشد .

این مراسله راجع بود بدختر ارباب نه دختر سرراهی . در همان اثنا که وی در حجره خود در برابر آئینه بخود سازی مشغول و بهترین لباس را میپوشید تا در ساعت معهود بملاقات محبوب رود . سرراهی در حجره خود خوش خفته نه از غم روزگار او را دردی و نه از حوادث ایام بر خاطرش گردی بود . ناگهان از صدای پای ارباب بیدار و نگرست که چه پیش آمده . از قضیه نیز باخبر و واقعه را میدانست . اینک همه چیز را فهمید و دانست راز دختر که مدتها پنهان بوده نزد پدر آشکار میشود و لابد بیأس و اندوه خود کشی خواهد کرد . اندکی اندیشید و راه چاره میجست این درد را درمانی کند و این بلای را از ارباب خود دور سازد . عاقبت تصمیم گرفته بچاکی از جای برخاست .

از حجره بیرون آمد . دختر ارباب را دید که بمیعادگاه میرود . دست او را گرفت ، دختر ترسیده گفت : چه میخواهی باز رسی کار من بعهده تو نیست . سرراهی پاسخ داد . خانم چنین نیست داستان را از اول تا به آخر شرح داد . دختر دانست که پدر از راز او آگاه شده و کوس رسوائی او را بر سر بازار خواهند زد ، از سرراهی چاره خواست . او گفت خانم آرام باشید . زیرا

پدر شما نمیداند که مراسله برای من است یا شما. بحجره برگردید. من بجای شما به آنجا خواهم رفت و چون مرا دید از اندیشه خود راجع شما باز میگردد و آسوده خواهد شد.

سرراهی براه افتاد بجای معهود رفت. ارباب از کمین برون جست بوی نزدیک شده اورا شناخت. خدایرا بحفظ شرافت خود ودختر شکر نموده بسراهی گفت:

دختر من بتو احسان کرده از گرداب سختی و بدبختی و فلاکت رهایی دادم. اینک در برابر احسان من بدی نمودی. کار بجائی رسید که نزدیک بود من گناه تورا بدوش دختر خود نهاده اورا گناهکار بندارم و از اندوه بمیرم از خانه من دور باش که پست شایسته احسان نیست.

سرراهی باحالتی پریشان روی براه نهاده نه پایش نیروی رفتار داشت و نه دستش قوه کردار تا برودی رسید. آنجا در دفتر یادداشت خود آخرین کلماتی را که نوشت این بود:

«خدایرا سپاس بگذارم که مرا توانا کرد تا باداش احسان را داده شرف اورا نگاهداری و غم اورا بشادی بدل ساختم.»

سپس کیف را براه و خود را برود انداخت. طولی نکشید که روح و تن دو دوست دیرین برای ابد از یکدیگر جدا شدند، یکی به آسمان رفت و دیگری در رود خفت. یکی در فضای عالم قدس و دیگری در بستر زمین بخواب ابد رفت یکی از حور روزگار رهایی یافت دیگری مهیا شد که طعمه مار و مور شود. بامداد پاسبانان دختر ناکام را دیده اورا شناختند. بخانه ارباب آورده تسلیم کردند. او بر روی گریست و از رفتار دوشین خود سخت بشیمان گشت. اورا بچاک سپرد و کیف دستی اورا بیادگار در صندوق نهاد.

روزگار گذشت آفتاب آمد و رفت. ماه از سلخ بقره آمد از غره بساخ رفت

پی دهبی حوادثی روی داد که مرد خوی زشت و سرشت ناپاک دختر خود را دانست

برده دری و دامن آلودگی او را فهمید کار بجان و کارد باستخوانش رسید . شبی در کار خود اندیشید و سر بجیب تفکر برد دست حسرت بر سر میزد و با خود شکایت میکرد . با سیلاب اشک آتش دلش خاموش نشد عاقبت خسته شده از صندوق خود چیزی خواست که خاطرش را مشغول کند کیف دختر سرراهی را دید ، تا آنوقت آنرا باز نکرده بود اینک گشوده آخرین یاد داشت دختر را که در کنار رود پیش از مرگ نوشته بود دید و همه چیز را دانست ، دست بر سرزد و از خود بیخود گشت .

چون بهوش آمد ، تب سختی داشت و بریشان میگفت . چندین ماه در بستر افتاد . گاهی بهتر و گاهی بدتر بود تا گیتی را وداع گفته بسرای دیگر شتافت و درد بیدرمانش شفا یافت .

ای پدری که تو را نمی شناسم . تو که این دختر سرراهی بدبخت را بوجود آورده در میدان بر آشوب گیتی سرگردان ساختی . آیا میدانستی که برای لذت چند دقیقه تو موجودی دچار اینهمه مصیبت و بدبختی خواهد گشت .

ای پدرهای بزرگوار : اگر آرزو دارید دختر بلکه پسر شما سلامت باشند ، مرد و زنی باک خو و نیک سرشت شوند تنها به آموزش و پرورش اروپائی قناعت نکنید . پیش از هر چیز حس شجاعت ، شرافت ، پاکدامنی ، بلند همتی را در آنها ایجاد و پرورش دهید ، تا در روز سختی در برابر مصیبت به آرامش دل و آسایش خاطر برابر شده بهر سختی غلبه بسته اسیر شهوت و غضب و بنده حرص و آز نشوند .

ای مردم بنسب نکیه نکنید ، فرقی بین کوخ بینوا و کاخ مال دار نیست ، آموزش و پرورش در خانه مالدار و توانا با خانه ناتوان و بینوا یکسان است تفاوت ذاتی ندارد ، اندیشه نکنید بزرگی و بزرگواری اختصاص دارد بمال دار و تنها خلعتی است که بقامت بزرگان دوخته شده . در این داستان بزرگی و بزرگواری دختر سرراهی را باستی دختر مالدار مقایسه و تماشا کنید .

# فارسی در هندوستان

خاقان حسین عارف دملوی

قطعات اندرز و فلسفه

دلیل بقای نفس

چون ز تو عهد کودکی بگذشت  
لیک فردا تو نیز خواهی گشت  
موی خود بین که تا باوئی زود  
جسم بر باد رفت و دیگر گشت

خوش بنازی که من خوانستم  
آه امروز نا توانستم  
هرچه بودم کنون همانستم  
من نه دیگر شدم که جانستم

قطعه ۲

جسم در جان بود نه جان در تن  
عقل گوید که جسم در جانست

کسی کسی را مجال دم زدنت  
جهل گوید که جان درون تنست

مضمون این قطعه فی الجمله مشابهت به فلسفه دستور برکلی دارد .

قطعه ۳

نفس با لذات خرمی جوید  
جانور نیز بیخبر نبود  
طالب لذت حقیقی باش  
شاد از زندگی تمتع گیر

در جهان ارچه نیک در بندست  
کان بجایکه هست خرسندست  
که همین حکمتست وهم بندست  
توجه دانی بهار تا چندست

قطعه ۴

تن که از خاکست آمیزد بچاک  
نسبتی داریم با یزدان پاک  
در سفر افتاد جان اما چه پاک

جان که از نورست نورش مدعات  
جمالگی را خوش تعاق با خدات  
رحمت حق سوی منزل رهنمات

اندرین عالم همه بیم هلاک  
لیک دار الخلد روزی جای ماست  
خنجر غم گر دل ما آورد چاک  
لطف یزدان هر جراحت را دواست  
پاک دل در صبر دارد انهماک  
جان حسینست و جنانش کربلاست

## قطعه •

لیک داندند اهل علم و خرد  
بی زمان نیست گردش اجسام  
زین زمان را تقدمست بذات  
نیست پوشیده بر اولوالافهام  
نزد من زاده خیالست آن  
حاش لله نه ساعت و ایام  
خوش خیالیست بس وسیع و منیع  
جای بگرفته در نفوس انام

مصدر این خیال عقل گلمست

او مراداست و جمله خلق غلام

## غزل

زمن چه میطلبی آنچه عقل گفت بسست  
که مرغ روح تو آزاد و باز در قفسست  
صلاء مکنت مویست بوشناان را  
ترا چه سود اگر زلف یار دسترسست  
امید نیک ز نادان زشت خوی مدار  
هزار بار شنیدی که ناکسی نه کست  
که فیضیاب نگردد ز لطف بیرمغان  
برو بمیکده گر باده خوردنت هوسست  
بدان که خوی بزرگان بنا کسان ندهند  
بر عقاب که گوید که درخور مگست  
بقبض عشق دلت پاک کن ز هر عیبی  
و گردل تو نه پاکست کوره قفسست  
ز علم چاره هر عیب میتوان کردت  
بدین چه کار که اینست جهل یا هوسست

ز طول هجر ندارد خبر کسی عارف

حیات ما همه اینجا بقدر یک نفسست

# عرفی

بقلم یکی از بزرگان سخن شناس

چنان بانگ وید سرکن که بعد از مردن عرفی  
مسلمات بزمز شوید و هندو بسوزاند

اینجانب عرفی را از شعرای بزرگ نمیدانم شعری را هم که سر آغاز این مقاله و درنمره پیشین مجله ارمغان موضوع انتقاد آقای میرحسن شباهنگ بعنوان بوجار لنجان واقع شده است از اشعار عالی نمیشمارم نه از جهت اینکه مضمون خوبی نیست یا معنی آن بدست بلکه از آنرو که استحکام کلام استادان سخن را ندارد و شاید بتوان گفت در ادای مراد قاصراست و بهمین سبب است که مورد انتقاد میشود زیرا من غیر از آقای شباهنگ کسان دیگر هم دیده ام که بر این شعر خرده میگیرند ولیکن در عالم انصاف و برای رفع اشتباه این مختصر را مینگارم که آقای شباهنگ را خشنود کنم چون در مقاله انتقادیه خود اظهار میل کرده اند که معنی شعر برای ایشان بیان شود .

مراد عرفی آن قسم که آقای شباهنگ معنی شعر را معین کرده اند نبوده است که باید بوجار لنجان بود و از هر دزد تبه کار وطن فروش تملق گفت و با آنکه گوینده را قاصر میدانم عقیده ندارم که شعر این اندازه متحمل این تأویلات باشد بلکه معنی ظاهر ترش اینست که میخواهد بگوید راست راه برو و در ادای تکالیف انسانیت که خدا یا عقل یا وجدان بتو حکم میکند مستقیم باش و نگاه مکن که طرف تو نیک یا بد و مسلمان یا کافر است .

البته نمیتوانید باید از معاشرت با بدان پرهیزید اما همیشه اختیار بدست شما نیست و بسا میشود که با مردم بد معا میشود چنانکه یقین دارم آقای

شبهانك این گرفتاری را بسیار داشته‌اند و میل داشتم بدانم آن هنگام چه کرده‌اند اما عرفی میگوید بد اگر بدست تو بد مباش چون کسی بد میکند اگر تو هم بد بکنی مثل او هستی با دزد اگر طرف شدید البته لازم نیست از او تملق بگوئید اما جایز میدانید که شما هم مال او را بدزدید و اگر کسی بمردم گرسنگی بدهد چون خود او گرسنه شود آیا روا میدارید که با توانائی بگذارید از گرسنگی بمیرد. اگر جایز نمیدانید و روا نمیدارید بدستور عرفی رفتار میکنید و چون بطور کلی همه وقت این شیوه را داشته باشید همان نتیجه که عرفی میگوید حاصل میشود یعنی مسلمان و کافر همه شمارا حقاً دوست خواهند داشت و تنگین هم نیستید بلکه سرفراز خواهید بود.

در اینکه بایدان نباید معارضه بمثل کرد جای تردید نیست و همه عقلا و خیر خواهان عالم انسانیت در این باب متفق بوده‌اند آنچه محل اختلاف است اینست که چگونه خود و دیگران را از شر بدان محفوظ باید داشت و چگونه باید مردم بد را نیک گردانید آیا باید کشت و انتقام کشید؟ آیا سرزنش و ملامت باید کرد؟ آیا باید دستش را بست که بد نتواند بکند؟ آیا باید نصیحت و تربیتش کرد و بمهربانی او را رام نمود؟ آیا باید متعرض نشد و بخدا گذاشت و شاید که همه این دستورها در جای خود صحیح و هر کدام موردی داشته باشد ولی چون این تقرره موضوع بحث نیست از آن میکذریم. غرض توضیح معنی شهر عرفی بود که هر چند بعقیده من بقدری که طرفدارانش معتقدند تعریف ندارد آن اندازه هم که آقای شبهانك قبیح دانسته‌اند نیست.

از خصایص شعرای متوسط اینست که چون مضمونی بظاهر قریب‌نده بنظرشان میرسد مجذوب آن میشوند و باطراف کلام توجه نکرده بیان قاصری بشعر دومی آورند و کسانی را که چندان معز شهر نیستند باعجاب میاندازند اما چون بدست نقاد سخن میافتد هزار عیب بر آن میگردد.

عرفی بیچاره تقابل مسلمان و آب زمزم شستن را باهندو و آتش سوزاندن بیاد آورده و ازذوقی که ازاین مضمون پیدا کرده غافل شده است که شهرش فصیح نیست ورنه برایش دست میگیرند اما اینجانب برای اینکه ازجهت لطف کلام روی عرفی سفید شود این شعررا یاد آوری میکنم که میگوید :

بهوش باش دلی را قهر نخراشی      بناختی که توانی گره گشائی کرد  
 معنی شعر البته بسیار خوبست اما گذشته ازاینکه فصیح نیست گوینده فراموش کرده است که معنی مجازی بکار بردن وقتی بسندیده است که باحقیقت منافات صریح پیدا نکند آنچه بمعنی مجازی دل میخراشد سخن تلخ یا منظر زشت است و دل خراشیدن ناخن بمعنی حقیقی است و کار چنگال بلند است نه کار ناختی که گره گشائی میکند اما من کسانی دیده‌ام که باین شعر عاشقند نظیر این شعر دیگر که میگوید :

بعدازین درعوض اشک دل آید بیرون      آب چون کم شود ازچشمه گل آید بیرون  
 کسانی را میشناسم که ازاین شعر مست و مدهوش میشوند ولیکن من هروقت آنرا بیاد می‌آورم دلم بهم میخورد اما شاید ذوقم کج و فهمم نارسا باشد بنابراین درامضای مقاله برمز اکتفا میکنم تا عاشقان این قبیل اشعاررا کمتر آزار کرده باشم .

## «آثار معاصران»

معراج شاعر

این خاکدان پست خوش نیست دیگرم  
چون نیست ره بدر زین کاخ ششدرم؟  
کوتاه نظر نمود این پست منظرم  
چون مرغ در قفس افسرد خاطرم  
چون شمع لاجرم کاهید بیکرم  
بر دیده از غم است مژگان چو نشترم  
این آتشم نسوخت گوئی سمندرم  
دور خوشی گذشت چونانکه صرصرم  
زینسان کز اشک و آه در آب و آزرم  
چنگی نزد بدل آواز مزمرم  
وز دل نبرد غم دبیدار دلبرم  
این برده در نظر آمد مکررم  
نه باختر خوش است اکنون نه خاورم  
بگسست سبجهام بشکست ساغرم  
حفظل بود عدل زهر است شکرم  
روزی نهاده است در کام اثرم  
از این لبان خشک یا دیده ترم؟  
کاورد جان بلب چون موت احمرم  
نا کرده کارزار بشکست لشکرم  
با دست بس تهی الحق توانگرم  
زین قطره آبروی از بحر و کان برم

در تنگای خاک تا کی بسر برم  
تا کی بنام و ننگ ایدر کنم درنگ  
بد بینیم فرود ز آمیزش بدان  
چون شمع در سحر فرسوده شد تنم  
یک عمر در دلم سوزی نهفته بود  
بر بیکرم زدرد هر موی ناو کی است  
عمری همه بغم بگذشت و زنده ام  
ایام غم بماند چو کوه پایدار  
زودا که رنج و غم خاکم دهد بیاد  
آبی ز ریخت می بر آتش غم  
حسرت نگشت کم ز اطوار ساقیم  
جز روز و شب نگشت زین صحنه آشکار  
وقتی مرا فریفت زیدائی افق  
نه زاهدم نه رند ز آئین من مپرس  
از دست ناگهان اندر مذاق جان  
براین بزرگ خوان خوالیگر زمان  
آخر چه دلخوشی است از بحر و بر مرا  
این است اگر حیات رویش سیاه باد  
آه و فغان من هر گر اثر نداشت  
بحری است بر گهر طبع روان من  
چون گوهر سرشک غلطد بگونه ام

سنبل فتد بتاب وز گل بریزد آب  
هرگز بخار زار گوید سخن هزار  
هر چند طبع من نخلی است بارور  
آب و هوای دهر باطبع من ساخت  
خو با فرشتگان گیرم در آسمان  
اینجا بزور و زر سنجند مردمی  
لیکن ز زور و زر صد بار نغز تر  
شبم پیمای شوق راه قلمک سپرد  
یا مال آرزوی با شهپر امید  
وانگه بکام دل این بیکران فضای  
هر چند مقصدم دور است و راه دراز  
نبود شگفت اگر این ره برم بسر  
دل پر شوق وصل سرخوش ز شور عشق  
گر سد ره شود این جسم خاکیم  
ور موج زن شود این بحر بی کنار  
بر شهر بند خاک چون بشت بازنم  
هر جا که رو کنم صلح و صفا بود  
زین تیره خاکدان چون تافتیم عنان  
گر چشم آسمان نبود براه من  
باشد که پرورند آباء سبعمه ام  
زین چار مام اگر مهری ندیده ام  
بال فرشتگان بالین شود مرا  
مانا که داده اند میزان بدست چرخ  
بهلو تهی کنند از اختران هلال

چون اشک لاله گون ریزد ز بهرم  
اینجا خموش به طبع سخنورم  
انگاشت روزگار چون شاخ بی برم  
باید کشید رخت زی شهر دیگرم  
زین دیو لاخ اگر جانی بدر برم  
من کیستم که نیست نه زور و نه زرم  
شوقی است در دلم شوری است بر سرم  
انصافرا که من از او نه کمترم  
زبی خاکدان بست یکروز بر برم  
چون برق طی کنم چون باد سپرم  
در خورد این رهت نیروی شهپر  
عشق است هم سفر شوق است رهبرم  
بر ابر پا نهم وز چرخ باندرم  
بر بیکر وجود این جامه بر درم  
در کنتی امید عشق است انگرم  
بس ملک بی زوال گردد مسخرم  
تک است نام چنک زانپس بکشورم  
دیگر بخاکبان از نار ننگرم  
چشمک چرا زند هر شام احترام  
رانند چون ز خویش این چار مادرم  
گردند مهربان آن هفت دخترم  
این اطلس کبود چون گشت بستم  
تا ماه و مشتری سنجند گوهرم  
تا آورد چو جان از مهر در برم

کیوان شود غلام بهرام چا کرم  
 شیر سپهر را از قهر بشکرم  
 تیرم بود شهاب ماه است اسپرم  
 چون زهره در سماع رقصدم بمحضرم  
 ناهید را ز مهر اندر بر آورم  
 از ساغر هلال رندانه می خورم  
 این جام و این شراب نیکوست در خورم  
 تیرم بود دبیر چرخ است دفترم  
 هر سعد را که هست از جان پرورم  
 هم این فسانه را از لوح بستم  
 در راه که کجکشان دامی بکستم  
 در قرب حق ز دل آهی بر آورم  
 گردد ز روی حق دادار داورم  
 تا داد دل دهد دادار اکبرم  
 یکسو رود حجاب چون از برابرم  
 شیراز - مرداد ۱۳۱۷ - علمی صدارت

## غزل

توان شناخت از آن گل که روید از گل من  
 پیاد خونجگرهها و داغدارهها  
 بر آر دست تفقید ز آستین کرم  
 بهر کجا بنشینم کمال بی ادبی است  
 توان بعر شبی هم به بی نوائی ساخت  
 ز قدر و جاه تو ایماهرو نخواهد کاست  
 از آن گذشت بسخریه برق خنده زنان  
 که آرزوی گلی بوده است در دل من  
 چه لاله ها و چه گلها که روید از گل من  
 که داده اند بدست تو حل مشکل من  
 که ایستاده خیال تو در مقابل من  
 اگر چه در خور جاه تو نیست منزل من  
 فتد ز روی تو گر یرتوی بمحفل من  
 بین " نسیم " چه ناچیز بود حاصل من  
 علمی صدارت

# موی سفید

ترجمه احمد مهذب

الطرات منقلوطی

امروز در آیینہ سفید تارك خود را دیدم که مانند برق در شب تاريك مي‌درخشد و چون تاري از سيم سپيد بر خرمی مشک سياه نمايان بود .  
 آنرا در فرق خود ديده و چون بيد بر خود ارزیدم . گوئی شمشبیری بود که قضا و قدر بر تارك من زد . يا بيرقی سفيد است که يك عالم غيب آورده و خبر مي‌دهد که مرك نزديك شده . يا بيکی است که آگهی مي‌دهد که ناکامی چون سدي آهنين بجلو گيري آرزوهای من آمده . يا شعله آتشی است که در جامه زندگي من افتاده و آنرا چون هيزم خشك طعمه خود ميسازد هر قدر اين شعله تخفيف يابد و هر چه مدارا کند در بايان جامه خاکستر خواهد شد گوئی تار و بودی است که روزگار برای کفن من آماده نموده و عنقریب آنرا بهم بافته تاروی که مرد شوی مرا برهنه ميکند وی آنرا برهن پوشد .  
 هرگز سفیدی ندیدم که چون وی بسياه شبیه باشد . هيچوقت نوری نشنیدم که مانند وی تاريك باشد . اينک از هر سفیدی بيزارم حتی سفیدی ماه .  
 از هر نوری گريزانم حتی نور چشم . هر سياهی را می‌بسنم حتی کلاغ هر تاريکی را دوست ميدارم حتی وجدان تاريك .  
 کاش ميدانستم از چه سوراخی بر سر من راه يافته . کاش مي‌فهميدم از چه راهی آمده و بجای تاج بر تارك من نشسته .  
 در اینجا تنها بی یار و رفيق چگونه خوش و خرم است دوستی ندارد که همسخن او شود . ياری ندارد که باو ياری کند . کسی ندارد که مشغولش سازد . در اين شب تاريك چگونه راحت است ؟ در اين تاريکی چطور بيدار مانده .  
 من بکار او در مانده ام . بارش بر من سنگين است . چکنم که از او دور شوم . چاره من چیست . چطور از برابرش فرار نمايم ؟  
 سودی ندارد که او را از بيخ و بن برکنم . زیرا زود مبرويد و بجای

خود می نشیند، فائده ندارد که او را برنگ سیاه کنم، زیرا بچابکی از چنگال رنگ بیرون می جهد، من نیز دوست ندارم خود را دچار دو درد و مصیبت کنم، بلای دروغ بلای پیری .

چون ویرا می نگریم بنظرم میرسد حیل و مکر و تزویر فراوان دارد. وی در سر من جنکی سخت راه انداخته و در این میدان آتشی زیاد راه روشن نموده که از دودش غالب و مغلوب شناخته نمی شوند، مرد جنکی و مردم بیطرف هر دو پایمال میگردند، ستمگر و ستم دیده هر دو نابود میشوند .

وی مانند بیکانه سفید پوستی است که بنام گردش و سیاحت بکشور سیاهان رفته ناگاه آنجا را ملک خود میسازد، بهمانی رفته سرعت خانه را متصرف میشود . من بخدا از او پناه میبرم . او بیکی نیک بی و قاصدی خوش خبر نیست . چون نمایان شد آفتاب سعادت من پنهان گشت . ستاره بدبختی من درخشیدن گرفت . این مو کیست و چه کاره است . با من چه کار دارد . برای چه نزد من آمده . اگر مهمان است خوش زبانی و ملاطفت او کجاست . ادب و مهربانی او چه شده ؟ اگر بیک مرگ است من از مرگ باخبر بودم نیازی باین بیک نداشتیم . بقا بر این از همه مردم بی شرم تر است و از همه مردم سخت دلتر . در سماجت مانند ماری است که بزانه مرغ و مور میرود و آسوده میخزد .

نازکی و لطافت او ضرب المثل بود برای رسیدن دست بدامانش بدامان شانه و مقراض متوسل میشدند و بمقامانش راه نمی یافتند . اینک باعث ترس کسی شده که از شمشیر برهنه نمیترسید و از تبر جانسوز باک نداشت . آه از آنچه گفتم پوزش می طلبم . ای مو تو مرا ببخش و از گناه من چشم بپوش . بد گفتم . بی سبب اظهار کدورت نمودم . پس از دقت و مطالعه این مو از همه چیز بهتر است و از همه کس در چشم من برتر .

سرم بفدای تو باد هر چه خواهی کن . این سرگروی میدان تو باد یامیدان گری تو باشد . تو بیک مرگی . من پیوسته او را میجویم ولی راه و رسول

اورا نمیدانستم .

کسیکه از جوانی بهره ندارد چرا از موی سفید برنجد و از دیدارش اندوهناک شود . کسیکه کامش از زندگی شیرین نشده و هر لحظه جامی زهر نوشیده چرا بگذشتن عمر غمگین گردد . کسیکه نسیم سعادت بر گلستانش نوزیده چرا از تلخی مرگ ناله نماید . کسیکه درخت هستی او سرسبز نگشته چرا از خشکی آن افغان کند .

موی سفید چه دارد که من اورا دشمن دارم . او بمن مژده میدهد که خلاصی از این زندگی سراسر سختی و بدبختی نزدیک گشته . او میگوید جز چند لحظه از زندگی که باهم و غم آمیخته باقی نمانده بلایا و مصائب روز روشن زندگی مرا شب تاریک ساخت آنگونه که آینه آبه ستمدیده تاریک میگردد سختی و بدبختی صفای چشم روشن مرا نابود نمود . تمام حرف و ایراد من این بود که این مو بیک مرگ است . مرگ مرا از دیدار این دنیای پر آشوب رها میسازد . من در این زندگی مردمی را دیدم که نغمه از دهان بی نوا میربودند ناتوانرا با اقبال مینمودند . اشخاصی دیده ام که بدوست دشمنی میکردند . گروهی دیدم که گرگ در لباس میش بودند . برادری دیدم که برادر خیانت می نمود . خانواده دیدم که چنگال برای خانواده دیگر تیز میکرد . مالداری دیدم که بمال گدا چشم دوخته بود . بی نوائی دیدم که آرزوی مرگ داشت و به آن دست نمییافت دادرسی دیدم که گرگ را بر گوسفند رجحان داد . بنده دیدم که خدا و خلق در نظرش یکسان بود . دلها دیدم که بیهوده به آتش حسد میسوخت . مردمانی دیدم که برنک ناپایدار و سایه زائل و خیال باطل فریفته شده بودند . عقلمانی دیدم که آرزومند آتش بودند تا اورا بسوزد . چنگالهایی دیدم که بیکر مردم را میدرد . چشمهائی خیره دیدم که حیران بهر طرف مینگریست و اطراف را نمیدید . گروهی دیدم که چشمشان میدرخشید و بینا نبود . اگر گناه موی سفید این است که بیگم مرگ آورده از او تمنا دارم این گناه را افزون کند که مرگ محبوب

من است

آفرین بر او . خوش آمد . آفرین بموهائی که همرنگ او میشوند  
آفرین بر بلای حتمی که در پی موی سفید میرسد . مرحبا بمرگی که در پرتو  
آنها پنهان شده و پش می آید . آفرین بر آن جا که من با خدای خود هستم  
و کسی جز خدا با من نیست . آنجا صدای کسی را نمیشنوم حتی صدای توپ  
و طیاره را چیز را نمی بینم حتی وقایع و اتفاقات را گرد و غباری نیست حتی  
بر آینه خیال من .

آری اگر خدائی نشناخته بودم که نیکو پاداش نیک و بد دهد . اگر  
شاهی ندیده بودم که ملت خود را از کوخ ذلت بکاخ عزت رساند . اگر پاسبانی  
نیافته بودم که خون گوسفند را در دهان گرگ تلخ کند . اگر میهنی نداشتم که  
آب و خاک و هوا و آسمانش نمونه خلد برین باشد . اگر خردمندانی نمیدیدم  
که راه حق را جستجو میکنند . اگر دانشمندانی نبودند که خوب و بد را  
شرح دهند . اگر مردمی نبودند که از نیکو سپاس گذاری نمایند . اگر حاکی  
نشیده بودم که دست ستمگر را از حاقوم ستمدیده جدا کند . اگر دادرسی  
نمیدیدم که ستمگر را بردار و ستمدیده را بر صدر نشاند . اگر کشاورزی نبود  
که شب و روز برای راحت دیگران رنج کشد . اگر پزشکی نبود که برای  
یافتن درمان و شناختن درد با جان خود بازی کند . اگر پیشه وری نبود که  
بصنایع گوناگون خود چشم را نور و دل را روان بخشد . اگر سر بازی نبود  
که بمیدان جنگ چون بجمله عروس شتابد . اگر صورتگری نبود که مناظر  
دلربای خارج را در برابر نمایان نماید . اگر دستگیری نبود که بچاه افتاده را  
بر آورد و افتاده را دستگیر شود . من چهار اسبه بطرف مرگ می تاختم بلکه  
با هوا بیجا بودی مرگ می بریدم . زود تر از آنکه او بمن برسد من خود را  
در آغوش وی انداخته با جبهه باز و چشم بسته در بستر گور تا ابد می خفتم .  
مرا امید وصال تو زنده میدارد و گر نه هر دم از هجر بودیم هلاک

## قبر صائب

بقلم ادیب و خوشروی اصفهانی

چندی بود سطری چند راجع بقبر استاد سخن صائب تبریزی برای ارسال با اداره مجله ارمغان نگاشته بودم و بعلمت عدم مجال ناتمام مانده ولی وصول شماره پنج و شش مجله فوق الذکر و مطالعه مقاله فاضلانہ آقای امیر فیروز کوهی حقیر را بر آن داشت که با دستور بودن قبر منظور در عرف تحقیقاتی نموده و نتیجه را معروض دارم .

چنانکه سابق برین عرض شده در سطح توده خاکی که در انتهای باغ معروف به تکیه است سه قبر موجود میباشد که اولی متعلق بصائب و بر خلاف تصور حقیر مقورات آن منحصر بهمان اشعار و تاریخی است که معروض گردیده و حاجت تکرار نیست .

دومین قبر بر طبق نبشته روی سنگ تعلق دارد به میرزا محمد علی پسر میرزا رحیم صائب که در سال ۱۱۴۱ وفات یافته است و اشعار ذیل که سراینده آن معلوم نیست دور تا بدور سنگ مرقوم منقور است .

همچو نیکان بگلشن رضوان	مرغ روحش مدام در طبران
در صلاح و سخا بگانه عصر	معدن جود و مخزن احسان
چون شود جیم اضافه تاریخش	میشود فاش فوت او بجهان
سال تاریخ او خرد گفتم	کرده منزل بهشت جاویدان
کرد رحلت از این سرای فنا	ناصر دین بگانه دوران

۱۱۴۱

و در وسط سنگ نقر شده ( وفات مرحوم میرزا محمد علی مولد میرزا رحیم صائب بتاریخ یکشنبه هشتم شهر جمادی الثانی ۱۱۴۱ ) .

و روی قبر سوم که سنگش از جنس مرمر و طول آن زیاده بر نیم متر نیست نگارش یافته ( وفات مرحمت و غفران پناه میرزا محمد محسن ابن میرزا

محمدعلی صائب فی ۷ شهر محرم الحرام سنه ۱۱۵۹ .

فوت صائب را تذکره نویسان در سال ۱۰۸۱ ثبت کرده اند حتی آقای محمدعلی تربیت در صفحه ۴ از شماره پنجم گنجینه معارف که در تبریز در سال ۱۳۴۱ قمری منتشر میشد مینویسند (مولانا سه چهار سال بعد از جلوس وی «شاه سلیمان» در شهر اصفهان وفات کرده و در آنجا مدفونست و عبارت «صائب وفات یافت «۱۰۸۱» ماده تاریخ اوست) - و مرحوم ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران (ترجمه آقای رشید یاسمی) وفات صائب را نخست در سال ۱۰۸۸ تعیین نموده و سپس تغییر عقیده داده و بیرو تذکره نویسان شده و عبارت نامبرده را مدرك قرار داده .

محل تردید نیست که قبر مکشوفه متعلق بصائب و تاریخ منقوره آن سال وفاتش را در ۱۰۸۷ تصریح میکند و دلیل بر صحت این گفتار آنکه میرزا طاهر نصرآبادی که در سال ۱۰۸۳ مشغول بتألیف تذکره خویش بوده در صفحه ۲۱۸ در ضمن ترجمه حال صائب میگوید (الیوم در اصفهان توطن دارد وعموم خلایق از صحبتش فیض وافر میبرند) پس مولانا در سال ۱۰۸۳ که سال ششم سلطنت شاه سلیمان صفوی است در حیوة بوده و چهار سال بعد یعنی سال دهم از سلطنت شاه سلیمان بدرود زندگانی گفته است و آنچه تذکره نویسان نوشته اند از بی اطلاعی بوده .

اشکالی که باقی است این میباشد که آیا محمدعلی ولد میرزا رحیم صائب که در سال ۱۱۴۱ فوت شده و طبق اشعار روی قبر مردی کریم و سخی الطبع بوده پسر صائب است یا نواده وی اگر پسر صائب است پس نام صائب میرزا رحیم و محمدعلی نام پسر وی میباشد که به تخاص پدر معروف شده و اگر قول تذکره نویسان را صحیح بدانیم باید قائل شویم که محمدعلی نواده صائب بود و محمد محسنا پسر علی است و سلسله نسب وی چنین است و محمد محسنا بن محمد علی بن میرزا رحیم بن محمدعلی صائب ابن میرزا رحیم تبریزی . - درخاتمه تحقیق درین موضوع را بعهده استاد بزرگوار آقای وحید میگذارم .

# يك كتاب ادبى

تقریظ و انتقاد

درسفر برخطر خوزستان دریکی از مهمانخانه های شهر اهواز اتفاقاً آشنائی با جوان دانشوری دست داد که کربت غربت در اثر گفتارهای شیرین و لطایف ادبی وی تبدیل بشادمائی و نشاط گردید ، پس از گفتگوهای ادبی و علمی دانسته شد که این جوان کتابی بنام گنجینه نگارش تالیف و بچاپ رسانیده اند بر حسب درخواست مؤلف (آقای کمال الدین بهشتی) اینک از پیرامون کتاب زیبای او چند سطرى نوشته میشود .

\*\*

مقام نویسندگی بس ارجمند و بزرگ میباشد ، قدرت قلم ، قریحه توانا ، ذوق لطیف يك نویسنده زبردست خاطرات و مطالعات خود را برشته نگارش در آورده و عقل و قلب خوانندگان آثار خود را تکان میدهد ، اگر نویسندگان بزرگ بجهان بدید نیامده بودند این همه فرهنگ بشری بدین پایه نمی رسید و افکار و عقول بشر همراه سینه تنگ بشر در خاک مدفون میماند و دنیا از خرد و اندیشه آنها آگاهی نداشت .

نویسندگان بزرگ از زبان دشت و کوه و قهقهه کبک دری ، خنده گیل نغمه بلبل ، هزاران اسرار را گفته و صدها نکته های باریکتر از مورایان کرده اند که هنوز هم خردها از شاهکارهای ادبی و علمی آنان خیره میباشند ، همان قدرت و قریحه توانای خدادادی نویسندگان است که چاشنی بخش ادب و دانش شده صفحات تاریخ فکر بشری را مشغول خود ساخته اند ، اگر قلم نبود جانها ، خردها ، اندیشه ها ، مانند جمادات بی حس و خاموش بوده و تراوشی از خود در صفحه روزگار نمی گذاشتند .

ادبا برای فن نویسنده گی يك رشته از فنون و دستاوی را تدوین و

ایجاد کرده‌اند که آشنائی بهر يك از آنها نویسنده‌گی كمك بزرگی مینماید. در تاریخ ادبیات عرب مسطور است که می‌گویند صاحب بن عباد وزیر ادیب و مشهور ایرانی در یکی از محافل ادبی خود گفته که اگر من در زمان همدانی مؤلف كتاب الفظ الکتایبه بودم امر میکردم که دست او را قطع میکردند که در اثر این تالیف نفیس و جمع آوری اصطلاحات و لغات نویسنده‌گی دانشجویان را از حیث زحمت تتبع و مطالعه و تجربه در نگارش و ادب رهایی داد، دوره صاحب بن عباد شاید این گونه سابقه‌ها را پسند میکردند در دنیای کنونی باین گونه ذوقها می‌خندند و اکنون در دیار عرب صدها كتاب علمی و ادبی در فن نگارش بروز کرده که هر کدام راه نویسنده‌گی و ادب را روشن ساخته‌اند. اگر چه نویسندگی يك استعداد و ذوق و قریحه سرشار و مخصوصی را لازم دارد که هر کس نمیتواند بدان مقام نایل شود اما تالیف و تدوین این گونه کتابها و رساله‌ها برای دستداران ادب يك كمك بزرگی بشمار میرود. د زبان فارسی تا آنجائی که نویسنده این سطور دریاد دارم يك دو رساله بیشتر در این فن با علم تالیف و تصنیف نشده و تنها بگرفته از مقالات و تبیعات فضلا و دانشمندان معاصر در مطبوعات میباشد که هر کدام بنهائی در خور ارج و نقاست میباشد.

یکی از کتابهای زیبائی که بتازگی در اصول نگارش بفارسی بچاپ رسیده كتاب گنجینه نگارش تالیف دانشور گرامی آقای کمال‌الدین بهشتی است که تا اندازه از اسرار نویسنده‌گی و تجربیات چند ساله مؤلف دانشور خود را در رشته نویسندگی و ادب بیان میکند، مطالعه این كتاب میرساند که مؤلف دانشور آن مراحل از ادب و دانش را بیموده و نکته‌های دقیق ادبی را دریافته و بگرفته از امثال‌های خیلی ساده و آشکاری را دنبال هر گفتگویی بزبان خیلی شیوا نوشته‌اند که بخوبی هر خواننده مینواند آشنا با اصول نگارش و فن ادبی بشود.

خوانندگان حساس باید بخوبی آن نکته‌ها را دقت کرده و در پیرامون

آن دستورهای ادبی ورزش فکری و قلمی کرده و قریحه خود را بکار اندازند ، سبک نگارش این کتاب کوچک و زیبا تقریباً تازه گئی دارد و قول مؤلف آن راه ابتکار را بیموده اند و کمتر پیرامون سبک نگارش نویسندگان معاصر رفته اند و مقصود مؤلف شاید نه آنست که خوانندگان بیروی از سبک نویسندگئی ایشان بنمایند بلکه مقصود بکار انداختن قریحه خواننده گن و با ایجاد ذوق برای دانشجویان میباشد . از خواندن این کتاب معلوم میشود که مؤلف آشنا بداش وادبیات قدیم و جدید می باشد و از ادبیات عرب و فرانسه هم تا اندازه گنجینی کرده و آشنا بگلزار معرفت شرق و غرب میباشد . هرگاه درسطور این کتاب دقت شود معلوم گردد که مؤلف دانشور آن این رساله را در یک موقع تالیف نکرده اند بلکه یکرشته از یادداشتها و خاطرات خود را در اوقات مختلف گرد آورده و بنام گنجینه نگارش که در حقیقت یک برگ سبز زیبائی است تقدیم دوستداران ادب مینمایند . در این کتاب یکدسته از اغلاطی بدید آمده که بیشتر آنها گویا از چاپخانه ناشی شده و قطعاً در چاپهای بعد اصلاح میشود و امیدواریم که در ترکیب بندی عبارات آنهم مراعات بیشتری بشود .

این کتاب یکدسته برگ سبزهای ادبی است که بخوانندگان خود شکوفاهای زیبائی را در آینده نزدیکی از انر مؤلف گنجینه نگارش نوید میدهد . این کتاب اگر در چاپهای بعد آن یکرشته از مباحث ادبی و مقالات دیگری را در همان زمینه ها در بر میداشت خیالی بهتر و مناسب تر بود که بیشتر خوانندگان خود را آشنا به گنجینه نگارش مینمود من بعنوان و آنانیکه میخواهند قدم در عالم نویسندگئی گذارند توصیه میکنم که این کتاب را بخوانند و اصول و روشی را که برای نویسندگی بیان کرده آویزه هوش و گوش خود سازند تا کم کم قریحه و ذوق خود را بکار انداخته و در اثر ورزشهای فکری و قلمی یک نویسنده خیلی خوب فارسی بشوند . امیدوارم که مؤلف دانشور این کتاب که اکنون مشغول تالیف کتاب بسیار نفیس (اسلام و تمدن) هستند بزودی آن را بیابان رسانیده و از این راه خدمت شایسته دیگری بکشور علم و ادب و دین بنمایند .

مرتضی مدرسی چهاردهی

# آرامگاه عشق

این منظومه را بنویسنده دانشمند و نکته سنج فاضل  
آقای سعید نقیسی تقدیم بیدارم .

(محتوی شش بند)

(۱)

باز از شاخسار بید کهن	بانگ محنت قزای سار آید
یعنی از دامن عروس چمن	ناله مردن بهار آید
مرغک تیره بلند آواز	باغ را مویه ساز و بر بط زن
بید بن وا پریش زلف دراز	ویخته زلفه اش بر دامن
رفته زی سرزمین عشق و امید	بر زنان بامداد چلچله ها
دور و نزدیک آشکار و پدید	نای چوبان و جنبش گله ها
دشت بزم مرده و چمن ویران	باغ و بستان مزار زیبایی
جسته بومی کهن ز خواب گران	گفته بر این مزار لالائی
گاه جنبیده باد و شاخه بید	خورده بر گلبن خزان خورده
راست گفتمی خدای بیم و امید	میزند تازیانه بر مرده
باغبان دید در چمن دیروز	نغمه مرغ جانگدازتر است
شادمان شد که ناله جانسوز	روح را نغز و دلتوازتر است
دید کان نغمه ساز روح افزا	بارها گشت گرد لانه خویش
لیک غافل که چون شود فردا	رخت بر بسته زاشیانه خویش
زانهمه نغمه ها که آنجا بود	زانهمه زورها که بود بدید
ناله های وداع پید بود	باغبان یا نبود یا نشنید !!

گفت دیروز گلبنی زیبا  
گفت از آنچه میرود فردا  
بلبلی را که از چه در تاب است ؟  
بامدادان که باغبان خوابست !

(۲)

جز سکوتی گران هویدان نیست زانکه گوینده هیچ پیدان نیست	باغ ویران و باغبان تنه است گاه بانگی رسد که بانگ خداست
غرق در شبنم سحر گاهی خیره بر گشت سیمگون ماهی	بینی آنجا بنفشه خود روی همچو افسرده دختری آب جوی
خیزد از پیش کوه بال زنان قطره اشک را کشد بدهان	تا که بروانه سبک پرواز تشنه و دردمند آید باز
و آنچه تادامن سپهر کبود همه را خواب برد و خواب ربود	هر چه دردشت بهن بود بیدید راست گفتمی چو مهرگان جنبید
وین گران لجه که در تاب است کان یکی محو و این یکی خوابست	آن گران چشمه که در بالاست ژرف اگر بنگری بینی راست
برده بر گیرد آفتاب بلند کای دل دردمند خسته بخند	چون رسد بامداد فروردین لب گشایند آسمان و زمین
بازماند جهان ز جنبش و جوش بانگی آهسته گویدت خاموش	لیک چون مهرگان ز جابر خاست باز گردد لبی که ناپیداست
اندر کی در گذشته باز نگر اندر آن رفته دراز نگر	چون طبیعت لب از فسانه بلند واندر آینه زمانه مخند
دفتر زندگی گشوده شده خیره در موج سیم سوده شده	نامر آید این حدیث بگوش برنشسته بطرف جوی خموش
رفته های گذشته باز مرا قصه های شب دراز مرا	آرد آنگاه جوی رفته بتاب خواند آن جنبش ملایم آب

تاها و شکنج ها بینم	من در آن تاها که جنبنده است
شادمائی و رنجها بینم	واندران دفتری که زبینه است
برده ای شوم چرخ بر سر من	بینم آن صبحدم که برده کشید
نغمه دلقروز مادر من	مر مرا رشته امید برید
گشته بیدار و آرمیده بنواز	مهرمه بود و من بستر خویش
خنده مهر و مرگ شام دراز	برده گفتمی دل مرا بر خویش
مادر من که جان من براوست	ناگه آمد کنار بستر من
که گهرهای من ز گوهر اوست	آن فروزنده باک گوهر من
تا که از خواب سیر کردم را	گفت و خندید و خنده را با داشت
تا بگفتن اسپر کرد مرا	آقدر گفته ها ز مکتب داشت
آخرم رام کرد و مکتب کرد	چند رانم سخن بنواز و نیاز
روز تابنده مرا شب کرد	چون نکو بنگری بدفتر راز
مکتبی گشت و باغ را بگذاشت	ز آن سپس کودکی دل آزده
عیش را کشت و خامه را برداشت	ترس را ز اوستاد دل مرده
یاد دارم دلم هر آسان بود	چون مرا روزگار درس رسید
ورنه دانش خریدن آسان بود	گفتمی از سوز عشق می ترسید
گرم امید و شادمائیها	مادرم روز روشن و شب تار
کرده امروز نکته خوانیها	خنده زن زانکه کودک هشیار
نیست جز نکته خوان دفتر عشق	از ندانست مرغ خوش سخنش
نامداری شود ز کشور عشق	یا از این راه طفل خنده زنش
خوار سازد ز عشق ، بازی را	یا بدانت و خواست در بر من
بشکنند عشق ترك و تازی را	تا بس از چند گه زد دفتر من

(تمام)

## «میر رضی آرتیمانی و پسرش ادهم»

بقلم آقای پارسای تویسرکانی

آرتیمان دهکده خرم و آبادی است بین بخش توی (۱) و بخش سرکان (۲) که از هر دو سوی با این دو بخش يك ميل مسافت دارد

میر رضی و ادهم که در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری میزیسته اند دارای طبعی موزون بوده و دیوان شعر داشته اند که اکنون دیوان این دو مارا در دست نیست (۳) و اشعاریکه در این مقاله از آنها نوشته میشود اقباس از تذکره ها و سفینه های چاپی و خطی است .

شاعران بسیار عرصه فویه که شاید عددشان بیش از سه هزار باشد مارا به بارت مبالغه آمیزی که صاحبان تذکره ها نوشته اند در دربار محمود غزنوی چهارصد

(۱) توی بروزن بوی بمعنی پرده ولای باشد چنانکه گویند تویرتو (برهان قاطع خطی ص ۱۸۰) شمس الدین طبعی گوید .

بستم در اندیشه که چیزی نگشاید زین طارم نه پرده وزین گنبد نه توی

و نیز بمعنی مهمانی و بمعنی پرده که روی شیر نشسته و برکی آنرا قیماق گویند و بمعنی خویش و خویشتن - و بمعنی دشتی که در آن آب جمع شود و بهر سی آنرا غدیر گویند چنانکه شاعر گوید :

زدست توای یار دشتی شده است رخ من چو دشتی در چشمم چو توی

مجمع الفرس سروری ذیل کلمه توی گوید - و در ترکی بمعنی عروسی است ولی این کلمه ترکی نیست زیرا پیش از ایتیلای ترکان بایران این محل بدین نام خوانده میشده و بافت حموی در معجم البلدان ابو عبدالله فقیه توی را که در قرن سوم میزیسته نام میبرد (توی بالضم ثم الفتح ؟ ولادری حدید) ینسب إليها ابو عبدالله الحسین بن احمد بن جعفر الفقیه الزرئی همدانی روی عن ابی عمر حویه البغدادی روی عنه الحافظ ابو بکر الخطیب . معجم البلدان جلد اول صفحه ۹۰۱ چاپ فردینساز منظمه لیبزیک آلمان )

(۲) سرکان بروزن کرمان بمعنی سرچشمه ، و کان که فارسی معدن است در زبان کردها و لرهای غرب ایران بمعنی چشمه و قنات استعمال میشود مانند کان ساران (چشمه خانان) در اورامان و کان چیمی (چشمه سفید) در کرمانشاهان و شاید کن که در اطراف کرمان و یزد بجای قنات گفته میشود از این واژه باشد در معجم البلدان جلد سوم صفحه ۸۲ راجع بسرکان چنین نگاشته شده (سرکان بالکسر ثم السکون و آخره نون قرینه من اعمال همدان ینسب إليها سکینه بنت ابی بکر محمد بن المظفر بن عبدالله السرکانی سمعت جزء ابی الجهم من عبد الاول و غیر ذلک و ذکر اسحق بن محمد بن المرید الهمدانی الاصل آنها حدثت عن ابی الوقت عبدالاول)

(۳) دیوان رضی شاید یافت شود نسخه از دیوان وی نزد ملا ابوالحسن معلم بوده و آن نسخه نظر استاد دانشمند آقای مایل تویسرکانی رسیده است

شاعر بوده معتقد میسازد، اگرچه از حیث کیفیت نمیتوان ادبیات عصر صفویان را با ادبیات قرن چهارم و پنجم مقایسه نمود لیکن از حیث کمیت این دوره بر سایر دوره ها رجحان دارد. در این دوره ادبیات فارسی رنگ خاصی بخود گرفت و در اثر آمیزش بسیار ایرانیان با مردم هند، ضامین هندی در نظم و حتی در اثر پارسی رخنه یافت و سبک پیچیده هندی جایگزین سبک خراسانی و عراقی گردید و همچنین در اثر پیشرفت مذهب تشیع ایراد مناقب و مرثیاتی پیشوایان مذهبی در شعر متداول و بشدت رو به زونی گذاشت و پادشاهان صفوی نیز تشویق و ترغیب بسیاری در آن خصوص مینمودند چنانکه بتصريح تاریخ عالم - آرای عباسی و تذکره طاهر میرزا نصرآبادی شاه عباس اول به صحت تصیده که ملاشانی گفته بود هموزن شاعر باو زر بخشید لیکن رضی و ادهم که مورد بحث در این مقاله هستند از دریافت این صلوات محروم بوده اند.

### زندگانی رضی

چنانکه باید و شاید نگارنده را از جزئیات زندگانی رضی آگاهی نیست ولی مسلم است که وی معاصر با شاه عباس اول (متولد در سال ۹۷۸ و متوفی در سال ۱۰۳۸) بوده و تا سال هزار هجری حیات داشته زیرا در سینه خطی که بسال یک هزار هجری نگاشته شده (۱) چند شعری از این شاعر زیر عنوان (العارف بالله میر رضی آرتیمانی و میر رضی آرتیمانی طول بقائه) ثبت است. مرحوم هدایت در ریاض العارفین (۲) و نایب الصدر در طرائق الحقایق (۳) نیز او را همعصر با شاه عباس ماضی نوشته اند و ظاهراً در اوایل قرن بازدهم وفات نموده است.

### نام و تخلص او

صاحب کتاب ریاض العارفین نام او را محمد رضی ثبت کرده و در

(۱) متعلق باقای اسر رئیس انجمن ادبی ایران

(۲) ریاض العارفین صفحه ۸۰ چاپ تهران

(۳) تذکره طرائق الحقایق صفحه ۲۶۶ جلد سوم چاپ طهران

طرائق الحقایق رضی الدین نوشته شده آذر در آتشکده (۲) میگوید نام و تخلص او رضی است بنظر نگارنده قول صاحب طرائق الحقایق درست تر است چون شرح حال رضی را او از سید محمد تقی ماقب به مهدی علی که سلسله طریقتش بمیر رضی میپیوندد شنیده است .

بعلاوه سید کاظم مجتهد تویسرگانی که شاعر صاحب دیوان و از احفاد میر رضی است و شرح حالش « در سفینه محمودیه » نداشتنه شده میگوید :

رضی الدین با کباز چه شد سرور و میر اهل راز چه شد  
مشرب و کار او

رضی الدین از مجتهدین عصر خویش و مردی عقیق و پرهیزکار بوده و یکی از عرفای پاک سرشت آن دوره بشمار میرفته چنانکه نصرآبادی (۲) گوید « سرحلقه عارفان آگاه و مسند معرفت را شاه بوده با وجود قید و صلاح وسعت مشرب او نهایت نداشته کمال شکستگی و گذشتگی را با جذب عرفان جمع کرده » آذر (۳) نیز میگوید « از سادات آرتیمان من مجال تویسرگان (۴) سید کریم الطبع و حسن الخلق بوده و باسم تخلص میکرده » مرحوم هدایت (۵) هم وی را چنین میستاید « سیدست صاحب ذوق و حال و عارفی با افضال در معارف الهی مسلم آفاق و در مدارج حقانیه در عالم طاق معاصر شاه عباس

(۱) آتشکده آذر بیکدلی شماع ۲ جزء شعرای همدان

(۲) تذکره نصرآبادی صفحه ۲۷۳ چاپ ارمغان .

(۳) آتشکده آذر - خطی شماع دوم از شراره چهارم .

(۴) از سده نهم بیعدکلمه تویسرگان به محلی که توی نامیده میشده اطلاق شده و امروز هم در نوشته ها و گفته های اهالی همین گونه رایج است و سبب این بوده که دهستانهای دیگری بنام توی در کشور ایران بود مانند توی که در اسفرائین است اتفاقاً دهستان توی اسفرائین هم بمناسبت نزدیکی بازاره اکنون (توی زاره) گفته و نوشته میشود ولی پیش از قرن نهم بطور مطلق تویسرکان توی نامیده میشده معجم البلدان یا قوت و نزهت القلوب حمدانیه مستوفی در ۷۴۰ مقاله سیم صفحه ۷۳

چاپ بریل لندن تصحیح گای لسترانج انگلیسی از نشریات اوقاف گیب

(۵) تذکره ریاض العارفین صفحه ۸۰ چاپ طهران .

ماضی صفوی و والد میرزا ابراهیم متخلص بادهم است که از شعراست (۱) « لیکن طبع بی نیازش نپذیرفته است که از ریاست دینی و مقام عرفانی خود استفاده مادی نماید و برای امرار معیشت شخصاً بکشت و زرع مزرعه که در شمال توپسرگان داشته میپرداخته خاقاھی هم در آن مزرعه بنا کرده که اکنون مقبره اوست و آن مزرعه نیز بنام « میر رضی نامیده میشود .

### پایه شاعری او

میتوان گفت پایه شاعری میر رضی از هبچیک از شاعران معاصرش کمتر نبوده و با در نظر گرفتن سبک مبهم و بیچیده آن هنگام میررضی را باید بلیغ ترین شاعر عصر خویش گفت و ساقی نامه اش را ساده ترین و بی تکلف ترین شعر آن زمان شمرد که برای نمونه چند بیتی از آن نوشته میشود .

بقل آفرینان دیوانه ات	الهی بمستان میخانه ات
دل زنده و جان آگاه ده	بمیخانه وحدتم راه ده
حذر کن که دیوانه هوئی شنید	دماغم ز میخانه بوئی شنید
که بیلم کنند یاد هندوستان	بگیرید زنجیرم ایدوستان
فرو نایدم سر بکاس کئی	دماغم پریشان شد از بوی می
شراب ز شب مانده باقی کجاست	پریشان دماغم ساقی کجاست
سر مست از پا ندارد خیر	بز ن هر قدر خواهیم با بر
مبین خویشتم را خدارا بین	بمیخانه آی و صفارا بین
پر آسوده ام ناله نی کجاست	بس آلوده ام آتش می کجاست
گشودند گیرم درت بار کو	توشادی بدین زندگی عار کو

(۱) علت این تصریح غلبه جنبه شاعری ادهم بوده لیکن در مجمع الفصحاء که تذکره شعراست و مرحوم هدایت بعد از ریاض المارینین بتألیف آن پرداخته نامی از ادهم برده نشده چون تدوین و چاپ مجمع الفصحاء پس از فوت هدایت بدست محمد صادق روشن انجام گرفت و روشن نام برده جزوه ها و یاد داشتهای مرحوم هدایت را جمع و چاپ نمود از اینرو شرح حال بسیاری از گویندگان از قلم افتاده و تعریفات و اشتباهانی در این کتاب هست که شرح آن موکول به مقاله جداگانه است .

جهان منزل راحت اندیش نیست  
 همه مستی و شور و حالیم ما  
 مغنی سحر شد خروشی بر آر  
 بیا تا سری در سر خم کنیم  
 کدورت کشتی از کف کوفیان  
 از این دین دنیا فروشان مباش  
 بشوریدگان گرشبی سر کنی  
 جمال محالی که حاشا کنی  
 که گفتت که چندین ورق را بین  
 رخ ایزاهدازی پرستان متاب  
 نماز ار نه از روی مستی کنی  
 دلم که از آن گه از این جویدش

ازل تا ابد يك نفس بیش نیست  
 نه چون تو همه قبل و قالیم ما  
 ز خامان افسرده جوشی بر آر  
 من و تو تو من همه گم کنیم  
 صفا خواهی اینک صف صوفیان  
 بجز بنده ژنده پوشان مباش  
 از آن می که مستند لب تر کنی  
 به بندی دو چشم و تماشا کنی  
 ورق را بگردان و حق را به بین  
 تو در آتش افتاده من در آب  
 بمسجد درون بت پرستی کنی  
 به بین کاسمان از زمین جویدش

جز ساقی نامه ایات دیگری از میررضی چنانکه گفته شد در تذکره‌ها  
 و سفینه‌ها موجود است که از طبع روان و ذوق سرشار وی حکایت میکند  
 و ذیلاً نگاشته میشود .

بسکه بر سر زدم ز فرقت یار  
 مشربم تنک و عشق شور انگیز  
 ای که در عشق دم زنی بدروغ  
 ایقدر شور نیست در سر تو  
 در ره دوست پوست پوشیدیم  
 هیچکس رو بما نداد نشان  
 تا بجائی رسید شور جنون  
 دوست دیدم همه بصورت دوست  
 خانه او زهر که جستم گفت

کارم از دست رفت و دست از کار  
 مر کبیم لنک و راه ناهموار  
 خویش را هرزه میکنی آزار  
 که پریشان شود ترا دستار  
 تا فکندیم هفت پوست چومار  
 خاطر از هیچ جا نیافت قرار  
 که بیفتاد پرده بندار  
 یار دیدم همه بصورت یار  
 لیس فی الدار غیره دیار

ایکه گوئی که دل ازو بر گیر  
دورا گرنیست بر مراد مراج  
صوفی ار سجده صنم نکئی  
مرک بهتر که صحبت بیدوست

سرم سودا دلم پروا ندارد  
زهر جاهر که خواهد گوبجوش  
چه استخفا که بر چرخش نکردیم  
جفا دارد جفا چندانکه خواهی  
ندارم با کم از گردون بگوئید  
بخونم نبع خود رنگین نکردی  
کشا کش چیست ما گردن نهادیم  
رضی رفته است قربان سرتو

حیف که اوقات ما تمام هبا شد  
دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی  
هر که جمال تو دبدیدل و دین گشت  
مرک رضی موجب مالک تو گردید

هر گاه وصف آن قد و بالا نوشته ایم  
حاصل دمی زیاد تو عاقل نبوده ایم

نه اشکم راست تأثیری نه آهم  
فکنده بر سر آفاق سایه

آموخت مارا آن زلف و گردن  
آن تار گیسو بر گردن او

(۱) این بیت اقتباسی است از بیت سید حسن اشرف غزنوی شاعر قرن ششم که میگوید :  
چون چتر سنجر ریخ بختم سیاه باد در دل اگر بود هوس ملک سنجرم

کافر چنین مباد ندانم رضی مرا  
 هجرت ز وصل غیر خیر میدهد مرا  
 از لطف چو در نظر نمی آئی  
 ای عمر چرا بدر نمی آئی  
 او بر سر ما دگر نمی آید  
 پر شد همه بام و در ز غوغایت  
 با آنکه پیام و در نمی آئی

زالایش آب و خاک با کیم

ما بهر هلاک خود هلاکیم

تا چشم بهم زبیم خاکیم

تا دست بهم دهیم خشتیم

راه عشق است این و دروی صد خطر  
 جبرئیل اینجا بریزد بال و پر  
 سر دهند اینجا برای درد سر  
 خود مبین اندر میان او را نگر  
 خود بیاز و هر چه میخواهی بپر  
 ترک دین و ترک دنیا ترک سر  
 جمله با هم دوست تر از یکدگر  
 بای در دامان و دایم در سفر  
 در مذاق یکدگر شیر و شکر  
 میدهند اینجا بدل از دل خیر  
 گیل تا بگردن گیل تا بزوانی

کوی عشق است این و دروی صد بلا  
 آسمان اینجا بپوسد آستان  
 جان دهند اینجا برای درد دل  
 دیده بر بند از خود و او را به بین  
 خود بسوز و هر چه میخواهی بساز  
 در کلاه فقر میباشد ترک  
 بو العجب طور است طور عاشقان  
 جای در زندان و دایم در سرود  
 در فراق یکدگر اشکند و آه  
 نامه و بیغام گوهر گز مباحث  
 نتوان گذشتن آسان از آن کوی

بیچاره جان چه کردی از نیک زندگانی  
 گو باسرت نخورده است بر نیک زندگانی  
 کس جان بدر نمی برد از چنک زندگانی  
 چشم حیرت زده و حلقه زنجیری هست  
 در دل ناله هر سوخته تأبیری هست

هجران اگر نکردی آهنگ زندگانی  
 ای آنکه سنک کوی بر سینه از غم مرگ  
 می برد زندگانی گرجان ز چنک مردن  
 خوشدلی گر نبود طره دلگیری هست  
 نی خشکیم توان یکدو نفس با ما سوخت

دیوانه و عاقل و خردمندم  
من فاش کنم حقیقت خود را؟

علامه و هرزه گرد و نادانم  
هر کس هر چیز گویدم آنم

ایکه در ره عرفان مستند برهانی  
خرقه زهد و سالوسی سپجه زرق و شیبادی  
مشکل از بکف آری بعد از این بدشواری  
این صفا ندارد ماه وین وفا ندارد گیل  
روشنی طور است این با فروغ آن چهره  
ای هلاک چشمت من تا بچند مخموری  
خسته که گوئی گوئیا نمی بینی  
کس چو من مباد و باد هر دم فزون باری  
کرده ازدل و جانت ای جهان زیبائی  
نیستم چو نا مردان در لباس رعنائی  
کار من رضی وراز خاگاه نگشاید

ترسمت چو خرد در گیل عاقبت فرومانی  
آه از این خدانرسی وای از این مسلمانی  
آنچه داده از کف پیش از این آسانی  
کس بتو نمی ماند تو بکس نمی مانی  
موج بحر نورا است این با که چین پیشانی  
وی اسیر زلفت من تا بکی بریشانی  
کشته که گوئی گوئیا نمی دانی  
عاشقی و سرمستی بیدلی و حیرانی  
آسمان زمین بوسی آفتاب در بانی  
سرکش و سرافرازم شعله سان بر بانی  
میروم تلافی را بعد از این برهبانی

### قرآنه ها

بیگانه زحق چو عامه ام نتوان خواند  
از بسکه بروی هم نوشتند گناه  
این وادی عشق طرفه شورستانی است  
هر دل که در او مهر بیتی شعله گرفت  
در عشق اگر جان بدهی جان آن است  
گر در ره او دل تو دردی دارد  
گر اوئی از آن زلف معنبر یابی  
از خجلت دانائی خود آب شوی  
از اهل هوس مجو رضای و تسلیم  
سربازی خود پرست در مسلخ عشق

سر بر خطا و چو خامه ام نتوان خواند  
شادم که بحشر نامه ام نتوان خواند  
غافل منشین که خوش حضورستانی است  
هر جا میزد چراغ گورستانی است  
ای بیرو سامان سرو سامان آن است  
آن درد نگهدار که درمان آن است  
مشکل که دگر پای خود از سریابی  
گزلذت نادانی ما در یابی  
ناید روش بهشتیان ز اهل جحیم  
داغ طرفین است چو احسان لثیم

از دوری راه تا یکی آه کنی  
از رهرو و رهزن طلب راه کنی  
یارب چه شود که برسر هستی خود  
یک گام نهی وقصه کوتاه کنی

ترباکی اگر سینه کنی صد چاکش  
از دل نرود خبثات امساکش  
چون غنچه ترباک سر افکنده پیش  
سر بر نکند تا نرسد ترباکش  
ادهم پسر میر رضی

چنانکه گفته شد سید ابراهیم پسر میر رضی نیز شاعری پر مایه بوده و در شعر  
ادهم تخلص مینموده (۱) مردی شاعر مشرب و قلندر منش بوده در توپیرگان بدنیا  
آمد و دوران عمر را بسیاحت گذرانده آخر الامر در هندوستان وفات یافته است .  
طاهر نصر آبادی میگوید (۲) (میرزا ابراهیم ادهم تخلص ولد میرزا رضی  
آرتیمانی بزبور فضایل و کمالات آراسته بدیهه اش در ترتیب نظم کمال رسائی  
داشت شورش در خاطرش بود چنانکه در ارتکاب مناهی ملاحظه نمیکرد روانه  
هند شد . پادشاه و امرا احترام او بسیار میکردند چنانچه حکیم داود او را  
بخانه برد مهربانی بسیار با او کرد اما او نسبت بحکیم بی ادبی بسار میکرد به علاج  
شد او را محبوس ساخت گویا در آن اوقات مرغ روحش از حبس تن خلاص شد  
بجوار حضرت حق پیوست ) .

از این عبارت معلوم میشود که ادهم فقط نصیب شاعری را از پدر  
ارث برده و نتوانسته است در علم و تقوی و عرفان جانشین پدر شود و همچنین  
روشن میگردد که در سال ۱۰۸۳ که نصر آبادی تذکره خود را مینوشته ادهم وفات  
یافته است اینک نموداری از اشعار وی نوشته میشود .

عشق آمد و بر کند نهال هوسم را  
این سیل فنا برد بتاراج خصم را  
پروازم اگر بردل صیاد گرانست  
ایکاش بسیر چمن آرد قفسم را  
در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم  
غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد  
چو جا بخانه زین آن جوان ساده کند  
زرخش حسن مه و مهر را پیاده کند

(۱) در عصر ادهم دو شاعر دیگر ادهم تخلص بوده یکی ادهم بیک ترکمان و دیگری ادهم شاملو .

(۲) تذکره نصر آبادی صفحه ۳۵۹ چاپ ارمغان

خطت دمید و ز حسن تو گشت چشم سیر / بس است نعمت حسنت خداز باده کند

از اشک گلگونم زمین چون صحن بستان میشود

گر دیده بر هم زنم عالم گمستنی میشود

من مگر مستم که بیرون خوانی از میخانه ام / تا کیم گوئی که عاقل شو مگر دیوانه ام  
من چه گویم در جواب پند ناصح ای ندیم / گر خدانا کرده پند او کند فرزانه ام

ساقیا از گونه زردم چه میخواهی دگر / باده خوردم تو به کردم هم چه میخواهی دگر

ایکه گفתי رونمای من چه آوردی بیار / تاب دیدار تو آوردم چه میخواهی دگر

گفתי ادهم در ره ما خار میباید شدن / خار دهرنا جوان مردم چه میخواهی دگر

در خمارم سر گرانی میکند دستار من / میفروشان این بلارا از سر من کم کنیدی

خاطر جمع ز اسباب مهیا نشود / تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

کوه بی گفتم و شنو کوه نامل باشد / سپر تیغ زبان گوش تفساقل باشد

مطلب از عشق چه سر رشته سودائی نیست / گرسر زلف نباشد خم کا کل باشد

اگر تیغ بارد تو ساغر بکش / قدح را سپر ساز و بر سر بکش

خدا که خاری اهل وفا نخواستنه باشد / چرا تو خواسته باشی خدا نخواستنه باشد

بکش تیش نفس نا خداست باد مخالف / کسیکه باد مراد از خدا نخواستنه باشد

چون نسیم آه بر خیزد ز جای / گریه میگوید هوا شد (۱) های های

ناصح دری بگوش قبولم کشید و گفت / کاین بند سودمند عجب را نگاه دار

گر نقد عمر صرف کرم میکنی کم است / اما برای صرفه ادب را نگاه دار

طلوع صبح گریبات آفتاب ندارد / پوش سینه که دل صبر و دیده تاب ندارد

ز صد گلت نشکفته یکی هنوز کجائی / هلاک حسن تو خواهم شدن شتاب ندارد

چه مانع است ز دشنام چون کنیم سلامت / سلام عاشق مسکین مگر جواب ندارد

ز باده فاسق محروم زاهد است که در زم / دلش کباب شد و رنگی از شراب ندارد

حسابکی است مرا بالبت جواب چه گوئی / مرا که حرف حساسی و دجواب ندارد

(۱) هوا شد یعنی هوا گرفته شد و امروز هم در توپسریگان مصطلح است هر وقت ابری پیدا شود و احتمال با ندگی برود میگویند هوا شد همچنین بعکس آن وقتی هوا خوب باشد هم گفته میشود

ازدود دل امر مرده نباشد شرر من  
بردعوی سر حلقه گی سلسله داغ

## قرانه ها

طبعم گله جو نشد نکوشد که نشد  
منت کش چرخ میشدی ای ادهم  
ما در عرفات معرفت جسا کردیم  
قربانی دوست چون همین خود بودیم  
در روز وداع تو که درد افزایش  
من نتوانم آمدن از ضعف ولسی  
زاهد ز می ناب نخواهیم گذشت  
هر چند که این آب گذشت از سرما  
در مدرسه یکدرس ترا خالی نیست  
هر چند که سینه تو از علم بر است  
شوخی که صف فرنگ را میشکند  
بشکست ز سنگین دلی او دل تو  
من ادهم سالک فلک سیر تو ام  
نی نی من و تو نیست میان من و تو  
یارب برسان حقی که باطل ببرد  
یا برهانی که دل ز شک برهاند  
اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست  
من ذات علی بواجبی نشانم

سوزد دلت از بوی کباب جگر من  
خورشید قسم میخورد اما بسر من

لب بیهده گو نشد نکو شد که نشد  
کار تو نکو نشد نکو شد که نشد  
قربانکه قرب را تماشا کردیم  
در عید وصال خود کشیها کردیم  
همراه تو گر بدرقه میباید  
یکدم بنشین که گریه ام میآید  
زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت  
ما از سر این آب نخواهیم گذشت  
این جزوه کسبت کم زحمالی نیست  
آخوند بیا که شیشه هم خالی نیست  
عشقش ز رخ تو رنگ را میشکند  
اینجاست که سنک سنک را میشکند  
وز درد کشان گوشه دیر تو ام  
من بیتو چرا بیخودم از غیر تو ام  
راهی بنما که بی منزل ببرد  
یا تصفیة که زنگ از دل ببرد  
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست  
اما دانم که مثل او ممکن نیست

## معاصرین رضی و ادهم

در عصر میر رضی و ادهم چند تن شاعر دیگر از مردم توپسرگان سراغ داریم  
که ذکر آنان در پایان این مقاله بی مناسبت نیست .

۱ - میرعلی رضای تویسرکانی که وی نیز در سال ۱۰۷۵ بهند رفته و با ثروت هنگفتی بازگشت نموده و در ۱۰۸۵ در تویسرکان وفات یافته و این رباعی از اوست .

یا رخ منما کن تو فراموش کنند      یا لب بگشا که جمله خاموش کنند  
یا رخصت آنکه هر چه گوشم بشنید      فریاد کنم که عالمی گوش نکنند

۲ - مولانا محمد صادق تویسرکانی که در تویسرکان تولد و در اصفهان تحصیل نموده و سپس بهند عزیمت و تا آخر ملازمت جهانگیر پادشاه را نموده از اوست .

از بسکه بدل تیر تو لذت اثر آمد      تیری که خطا گشت ، مرا بر جگر آمد

۳ - محمد نصیر متخلص به مشتاق و معروف به نصیرا این شخص نیز در تویسرکان تولد و در اصفهان در آموزشگاه جده نزد آقا حسن تحصیل کرده و مجرد از هوا و هوس بوده و تا سال ۱۰۸۳ حیات داشته از اوست .

ریزش بسیار کی می آید از هراتک چشم      بر تراز روزن بقدر روزن افتد بر زمین  
آرد براه طالب حق ره فتاده را      آب روان روان کند آب ستاده را

۴ - محمد داود تویسرکانی که برادر زاده قاضی حسن تویسرکانی بوده مدنی در اصفهان در مدرسه خواجه محبت شاگرد سید علاء الدین حسین معروف بخلیفه سلطان بوده بعد بهند رفته بواسطه خشونتتی که با تقرب خان کرده نتوانسته پیشرفتی کند و در دکن وفات یافته از اوست .

ابدال طریقت آن نمد پوش رسول      روزی که قدم نهاد بر دوش رسول  
از رفعت قرب سر او ادنی را      خم گشت چو قوس و گفت در گوش رسول

۵ - میرم بیک تویسرکانی متخلص به صبیحی فرزند آخوند کمال الدین است در تویسرکان تولد و داروغگی آنجا را داشته چندی نیز از ندیمان حسین - علیخان حاکم کرمانشاهان بوده و تا اواخر قرن یازدهم حیات داشته است از اوست .

ای تازه جوان جوان شدم بیر شوی      کز قد توأم عصای پیری دادند  
طهران اسپند ماه ۱۳۱۷ خورشیدی - عبد الرحمن پارسا - تویسرکانی

# خواجه نصیر الدین طوسی

بقلم آقای مدرسی چهاردهم

((۵))

خواجه معاصر با دانشمند بزرگ بابا افضل الدین کاشانی می باشد و  
قطعه ذیل را درباره علامه کاشانی سروده :

گر عرض دهد سپهر اعلی  
از هر ملکی بجای تسبیح  
فضل فضلا و فضل افضل  
آواز آید که افضل افضل

و ایضاً خواجه سروده :

اجزای پیاله که در هم پیوست  
چندین سر و بنای نازنین و سر و دست  
بشگستن آن روا نمی دارد مست  
از هر چه ساخت و ز برای چه شکست

بابا جواب گفته

تا گوهر جان در صدف تن پیوست  
گوهر چو تمام شد صدف تابشکست  
از آب حیات صورت آدم بست  
بر طرف کله گوشه سلطان بنشست  
این اشعار بشهادت ارباب تذکره از خواجه میباشد .

رباعی

چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی  
از قسمت خویش دست بیرون ندی  
چون دایره گر محیط پیمای شوی  
گر چون سر پرگار همه پای شوی  
نه هر که بود به عشق دیوانه بود  
صد قرن بگردد و نگردد پیدا  
احوال حضر درین سفر هیچ مگوی  
مبدان که نه هیچ و دگر هیچ مگوی  
تی نمی آنکه چاره من نکنی و میتوانی  
بتو دیگری چه مانند تو بدیگری چه مانی  
چون در سفریم ای پسر هیچ مگوی  
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ  
منم آنکه خدمت تو کنم و نمیتوانم  
دل من نمیبذیرد بدل تو یار گیرد

دانشمند معظم آقای ضیاء دری مترجم کتاب گزین الحکمة ابن شعررا  
در عام قرائت منسوب بخواجه طوسی می داند .

توین نون ساکنند	حکمش بدان ای هوشیار
کز حکم وی زینت بود	اندر کلام کردگار
اظهارکن درحرف حلق	ادغام کن در یر ملون
مقلوب کن در حرف با	در مابقی اخفا بدار

خواجه طوسی گاه گاهی اشعار عربی هم گفته و این ابیات اودرپیش  
حرم امام رضا ؑ در مشهد بکاشی نوشته شده :

او ان عبداً انى بالصالحات غداً	بود کل نبی مرسل و ولسی
و صام ما صام صوام بلا علل	و قام ما قام قوام بلا کسل
و طار فى الجولایاى الى احد	و غاص بالبحر ماموناً من البهل
واکس الیتامى من الدیاج کلهم	و اطعمهم من لذیذ البر بالعسل
و عاش فى الدهر آلافا مؤلفه	عار من الذنب معصوماً من الزلل
فلیس فى الحشر يوم البعث یلقه	الا بحب امیر المؤمنین علی

خواجه گاه گاهی هم ماده تاریخ میسروده که در کتابهای تاریخی مسطور  
است . چنانکه گفتیم طوسی دارای يك امتیازات مخصوصی است که او را از  
سایر بزرگان معرفت جدا میسازد و همین چند بیت شعر تازی بخوبی شخصیت  
علمی و اخلاقی و ادبی او را نشان میدهد که تاچه اندازه گوینده این اشعار دارای  
روح بزرگ و ایمان قوی میباشد .

چند قطعه شعر از خواجه در علوم متفرقه خصوصاً در نجوم در کتاب  
های خطی و چاپی ثبت شده است و بتازگی دیوانی بنام خواجه در تهران  
به چاپ رسیده که به استثنای چند رباعی آخر آن که در تذکره ها بنام خواجه  
ثبت شده ناشر این رساله مدرکی برای دیوان ذکر ننموده و گویا تنها به  
کلمه طوسی در آخر هرغزلی که هست اکتفا نموده و بنام خواجه انتشار

داده است و تحقیق در این موضوع مبحث جداگانه است که در هنگام فرصت در آن گفتگو میشود.

هنگامی که اجل هلاکو در رسید و بدرود زندگانی گفت ابا قاجان را که ارشد فرزندان هلاکو بود از رسیدن به مقام شهرداری خودداری مینمود و امرا و بزرگان اصرار به سلطنت او داشتند و خواجه نصیر هم در موضوع سلطنت مقاله گفته و در پیشگاه ابا قاجان خوانده شد و آن نوشته را مؤاف روضه الصفا نقل کرده است و در وقتی که با دلالت نجومی خواجه معین کرده بود ابا قاجان پادشاه شد و قریب صد نفر از دانشمندان را که از شاگردان خواجه بودند به انعام وافر متنعم داشت و میتوان تا اندازه رسیدن بمقام شهرداری ابا قاجان را از تأثیر اقدامات و کلمات خواجه دانست، این پادشاه در اثر پرورش و تربیتهای روحی خواجه بشهادت تاریخ از بهترین شهریاران مغول بود و نام نبکی از خود در تاریخ بیادگار گذاشته.

علامه دانشمند آقا محمد علی کرمانشاهی فرزند استاد وحید بهبهانی

در کتاب المقامع می نویسد :

خواجه نصیر با گروهی از مسلمانان و یهودان در کشتی سفر میرفت و همه آنان سی نفر بودند اتفاقاً در میان دریا کشتی به تلاطم افتاد و مشرف بر غرق شد همگی اتفاق نمودند که قرعه زند و بتدریج یکیک را به آب اندازند که شاید دسته باقی بماند خواجه در چنین هنگامی تدبیری نمود و کشتی نشستگانرا بشکل دایره وار نشانید و با نه نه شمردن نهمین را به آب انداخت مجموع یهودان هلاک شدند و تمام مسلمانان رهائی یافتند و طریقهش چنین بود که از مسلمانان چهار نفر و از یهودان پنج نفر و از مسلمانان ۲ و از یهود یک به ترتیب این اشعار :

ز هرکان چهار و ز هندوی پنج      دو رومی ابا یک عراقی بسنج  
سه روز و شبی یک نهار و دو لیل      دو باز و سه زاغ و یکی چون سهیل

دو مبع دو ماه و یکی همچو دود ز نه نه شمردن بر افتد یهود  
این داستان و شعر معروف و منسوب بخواجه طوسی است ولی هنوز  
کتابی را که بسفر دریای خواجه اشاره کند ندیده‌ام و نمی‌توان گفت که  
مقصود از سفر دریا کدام سمت بوده و چون مؤلف کتاب وقامع از محققین  
دانشمند میباشد بگفته او اکتفا گردید .

هدایت در ریاض العارفین می‌گوید : روزی خواجه به ایباخان گفت  
که چنان بخاطرت نرسد که ترا از احترام من بر من منتی است چرا که تو  
درحشمت از سلطان سنجر بیش نیستی و او حکیم خیم را بهلوی خود به يك تخت  
میشانید و حال آنکه من درعلم و فضل از خیم زیاده‌ام و بخدمت توتن در داده‌ام  
براستی محقق طوسی یکی از بزرگترین مردان تاریخی است که دارای يك  
شخصیت بزرگ و فوق‌العاده میباشد خصایص و مزایائی که درخواجه میباشد او  
را از سایر دانشمندان متمایز می‌گرداند . این دانشمند بزرگ هر گاه عمر گرانبهای  
خود را به کتاب و مطالعه و تألیف و تصنیف بسر می‌برد تنها در ردیف یکی از  
مؤلفین بزرگ بشمار میرفت و شهرت او همیشه در محافل علمی و دانشگاه‌ها  
بوده و در تاریخ سیاسی و اجتماعی نامی نداشت خواجه دارای يك فعالیت و  
حرکات سیاسی و اجتماعی مخصوص بود که برای رسیدن به کمال مطلوب  
کوشش می‌نمود ، این مرام سرتاسر زندگانی علمی و ادبی و سیاسی او را  
فرا گرفته بود .

هر گاه در تاریخ بزرگان دقیق شویم خواهیم دید دسته از بزرگان  
همیشه در پی تحقیق و خیال رفته و آنها را بهم آمیخته ساخته و يك شاهکار  
ادبی و فلسفی ایجاد کرده اند مانند بسیاری از شعرا و ادبا که در ردیف  
آموزگاران اخلاقی و اجتماعی قرار گرفته اند دسته هم گذشته از حقیقت و  
خیال از یکرشته حوادث و قضایای کوچک و بی اهمیت يك تمایج بزرگ و  
مهمی استخراج می‌کنند مانند حکماء که محور علمی و فلسفی دنیا میباشد

اما خواجه نصیرالدین طوسی زندگانی علمی و سیاسی خود را با هم آغاز کرده با یکروح بزرگی توانست که دردهای اجتماعی جامعه را در عصر خود تمیز داده پس دوارا تهیه و بفکر چاره جوئی افتاد. در تاریخ فکری ایران تنها دوسه نفر را میتوانیم نشان دهیم که این گونه زندگانی کرده‌اند مانند ابن سینا و محقق طوسی که بیشتر دوره زندگانی آنان توأم با سیاست و اجتماع و معرفت بوده و حیات علمی و سیاسی خود را با هم پایان رسانیده‌اند خوشبختانه در باره معتقدات خواجه مورخین و دانشمندان اختلاف نکرده‌اند و اورا شیعه اثنی عشری میدانند چنانکه خواجه هم در تمام ادوار زندگانی خود به آن نغمه مترنم بوده و هدف آمال خود را روی معتقدات مذهبی قرار داده بود.

علامه شوشتری در مجالس المؤمنین نویسد: که چون مرگ خواجه در رسید به فضلاء اطرافیان خود مشغول وصیت شد و یکی از حاضرین گفت سزاوار است که خواجه را حمل به نجف اشرف نمایند محقق طوسی از کمال اخلاص و ایمانی که داشت گفت مرا شرم آید که در کنار حواین ۴ مرده باشم و از آستان آنان بجای دیگری هرچند اشرف و افضل باشد مرا نقل نمایند پس در عتبه خواجه را دفن نمودند و آیه (و کتبهم باسط ذراعیه بالوصیدار) روی قبر نوشتند در جامع التواریخ مسطور است که خواستند خواجه را در کنار آستانه دفن نمایند پس از مختصر کیندن ناگهان زیر زمینی زیبایی که از کاشی کاری مزین شده بود نمودار گردید پس از تحقیق معلوم گردید که ناصر خلیفه عباسی جهت آرامگاه خود این مکان را ساخته ولی دست توانای تقدیر اورا در محله رصافه بغداد بخاک سپرد و این سعادت را بخواجه طوسی روزی گردانیده‌است. قضا را بنای زیرزمین در روز شنبه ۱۵ جمادی الاولی سال ۵۹۷ به پایان رسیده بود و در همان روزهم تاریخ ولادت خواجه بود. تاریخ وفات خواجه بنا بنوشته منتظم ناصری و مطلع الشمس و کشف الظنون و قاموس الاعلام در سال

۶۷۲ که مصادف با عید غدیر بود اتفاق افتاد چنانکه شاعر گوید .

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چه او مادر زمانه نژاد  
 بسال ششصد و هفتاد و دو بذبحه روز هجدهم اندر گذشت در بغداد  
 ابن عبری مؤلف مختصرالدول که معاصر حکیم طوسی است - ۴ سال  
 بعد از این وفات خواجه را می نویسد مرحوم اعتمادالسلطنه تاریخ تولد خوا را  
 در منتظم ناصری در سال ۵۹۵ و در کتاب مطلع شمس ۵۹۷ به تحریر در آورده  
 و نوشته مؤلف قاموس الاعلام با قول ثانی و حکایت مشهور پیداشدن سردابه  
 مطابقت دارد .

خواجه نصیرالدین طوسی را - ۴ بسر بود بنامهای ۱ - صدرالدین علی  
 ۲ - اصیل الدین حسن ۳ - فخرالدین احمد که هر کدام چندی مصادرا مور  
 را عهده دار بودند .

اصلاح در نظر خواجه پیروی از اخلاق بود و اخلاق را هم تابع  
 عقاید میدانست و خیلی غلط میدانست که بکرشته از اصلاحاتی را آغاز کند  
 بدون آنکه يك اساس و نظام فکری و عقلی برای آن بنیاد کند بالاخره در  
 خصوص عقاید کوشش و اقدام نمود و آن بنیاد را محکم کرد پس از آن شروع  
 به اصلاحات دیگر نمود .

استاد طوسی گفتگو در مباحث علوم و فلسفه نمود و يك بنیاد اجتماعی ولطیفی  
 هم برای آن علوم گذاشت و در آن راه با دانشمندان دیگر مخالفت ها نمود  
 اگرچه در غرض که اصلاح جامعه بشر می باشد با آنان شریک بود اما عقیده  
 داشت که يك اساس اخلاقی و مذهب فلسفی متین برای آن ایجاد سازد اگر  
 چه این نظریه اصلاحی خواجه از ایمان تراوش داشت و علتش هم همان مقصود  
 اصلاحی بود که خواجه بدان معتقد بود که اگر ایمان در کار نباشد بناها  
 و بنیادهای اخلاقی و اجتماعی برهم ریخته و ویران می گردد و تنها اخلاق و  
 معرفت را مایه سعادت بشر میدانست

آیا چه سبب داشت که محقق طوسی بر عکس دسنة از دانشمندان و مفکرین بدین عقیده متمایل بود و پیدایش این مقصود از کجا برای خواجه بدست آمد ؟ !! با وجودی که دسنة از دانشمندان این راه را نمی پیموده اند . خواجه يك فکر سالم و قلب صاف و بی آرایش داشت که بدختیهای آن روز شرق را با چشم دید و بفکر چاره جوئی آن افتاد . اولاً خواجه تربیت خانوادگی او پرورش روحی و مذهبی بوده و تطورات و تحولاتی که در آن دوره تاریک پیش آمد کرده و فسادها و خون ریزی ها این فکر را در خواجه پرورش میداد دیگر آنکه آنهمه تحصیلات و داش ها و مطالعات که در گنجینه خاطر اندوخته بود و مسافرت ها و حرکات سیاسی و تحولات بی دربی آن عصر خواجه را بسوی ایمان می کشانید و هر گاه بزرگترین کارهای خواجه نصیرالدین طوسی را خلاصه کنیم شاید بدین طریق باشد .

۱ - تالیف و تصنیف يك رشته از کتابها در علوم حکمت ، کلام ، ریاضیات ، دین ، اخلاق که در هر کدام از آنان سلیقه و ذوق لطیفی بکار برده و از شاهکار های علمی بشمار میروند .

۲ - تربیت و پرورش یکدسته از دانشمندان که هر کدام از آنان خدمات برجسته به علم نموده اند و در کتب تاریخ نام آنان ثبت شده است .

۳ - برهم زدن اساس خلافت و تبدیل وحدت عربی بوحدت مذهبی

۴ - سرپرستی اوقاف کشور مغول و به صرف رسانیدن آن فقرا و

سادات علوی و دانشمندان .

۵ - تأسیس کتابخانه بزرگی در مراغه که بیشتر از ۴۰۰ هزار جلد کتاب نفیس را در آن گرد آورده و از آسیب مغول محفوظ نگاهداشت .

۶ - ترویج دیانت اسلامی .

۷ - نگره راری اماکن متبرکه که اسلامی از حمله مغول .

۸ - تأسیس رصد مراغه .

ایکاش نظر اساسی خواجه در وحدت مذهبی و از بین بردن افکار فاسد و مضر و عظمت هائی که در نتیجه تدابیر مفرضانه خلافت‌های اموی و عباسی بین ملل اسلامی مثل قضایای مسلم طبعیت ثانوی بخود گرفته بود از بین حیرت. این فکر در ایران در آن عصر خیلی بخته شده بود و مضار مترتبه بر تشکیلات آیین‌های مختلفه شیعه هم زمینه خوبی شده بود ولی مناسفانه بساط خلافت بازی که بعنوان دیگر درجای دیگر تأسیس شده بود نگذاشت صاحباء و بزرگان ایران و رجال دینی به آمال خود نایل گردند.

جای بسی تأسف است آنهائی که زیاد فکر میکنند نمیتوانند بیشتر زندگانی کنند و همیشه تاریخ نشان داده که بزرگان در موقعیکه با مهمترین هدف مطلوب خود مواجه می‌شدند اجل آرزوی بزرگ آنها را با خودشان زیر خاک می‌کشانید من تأسفات خود را به این جمله کوتاه بیان می‌کنم  
ایکاش چند سال دیگر هم خواجه طوسی زنده بود (۱)  
(در خرابه‌های مراغه «۱»)

در پایان این داستان لازم است بطور خلاصه اطلاعاتی که درخصوص رصد مراغه بدست آمده برای آگاهی خوانندگان گرامی ارمغان نوشته شود:  
زیج خواجه که به زیج هلاکوم معروف است در جواردهی که به نیم‌فرسنگی مراغه بنام (طالب خان) معروف است واقع گردیده، زیج در سر کوهی است که با مهارت تامی بشکل طاق زیرزمین‌ها حفر نموده اند یک مختصر تدقیق در وضعیت ساختمان حفری اینجا ظرافت و شدت فراست بانبان را ثابت می‌نماید که هیچ گونه مصالح از خارج بداخل زیج نیاورده و بطور طبیعی با سرتیشه مهارت طوری آنرا آراسته اند که بیننده مدتی خیره طراوت بنا و مهارت بنا کنندگان آن می‌باشد.

این زیج عبارت از دو طاق کوچکی بهلوی هم است که طاق خارجی

(۱) این قسمت اطلاعات از دوست دانشورم آقای کمال الدین بهشتی تبریزی استفاده شد.

سکوهائی نیز برای آرمیدن واردین دارد، گویا مردم مراغه اطلاعی از این بنای مهم نداشته و آنرا مثل مقابر هفت گانه مغول که «۱» بشکل برج و باروی خیلی محکمی در مراغه بنا شده و در زیر آن زیر زمین‌هایی با سنگ‌هایی قیمتی سماق و مرمر ساخته و قبرهای بزرگان مغول را در آن قرار داده‌اند تا قی نمودند و به پیچوجه توجهی به آن ندارند.

زیج دیگری در شهر مراغه است که بنا به شهادت تاریخ (سجد گز) در اطراف شالوده آن را ریخته‌اند این زیج دارای عمارات مختلف و سالون‌های بزرگی بوده و این زیج که عبارتست از یک گنبد خیلی مرتفع که شاید سی متر طول آن باشد و با کمال ظرافت از آجر ساخته شده و نردبانی خیلی قیمتی از درخت صندل دارا بوده که یکی از حان‌های مراغه آن را تصرف کرده و بعداً گویا جزو سایر نقایس زیج از مرز ایران بیرون برده‌اند.

نردبان مخصوصی هم برای رفتن بالای برج بوده زیرا که برج مخروطی ساخته شده و هیچگونه وسیله‌ای برای رفتن بالای آن برای نظر در افلاک جز آن نردبان نبوده و اکنون نردبان دیگری از چوب معمولی ساخته و بجای آن گذاشته‌اند و پله‌های آن باندازه محکم و ظریف و زیبا بوده که در طول زمان ابداً عیبی در آن ظاهر نشده است و اغلب معمرین مراغه آن را دیده‌اند.

(۱) مقبره هفت گانه مغول عبارت از ساختمان‌هاییست خیلی محکم از آجر بشکل قلعه روی یک پایه‌هایی که از سنگ مرمر و سماق تشکیل میشود و در طبقه ساخته‌اند و بوسیله پلکانی وارد زیر زمین میشود (سه چهار پله) که مقبره بزرگان مغول میباشد و این نکته یادآوری میشود که مغول قبری خود را مانند منت چین در شکاف دیوارها قرار داده و مرده را سر پا قرار می‌دادند و روی دیوار محاذی سر مرده شرح حال او را می‌نوشتند.

نوشته‌هایی روی قبور هست که معلوم میشود متوفی زن و از منسوبین خیلی نزدیک هلاک می‌باشد برای نظافت و مراقبت این بناها با آنچه‌های رفقی در اطراف قبور بوده که یکی از آنها در بیرون مراغه میباشد و قرمز گنبد نامیده میشود و چون از شهر دور است اهالی از ساختمان در آن صرف نظر کرده‌اند.

توسعه بنای ابن زیج و عمارت آن میرساند که این جا مرکز اجتماع دانشمندان نجوم و دانشگاه بزرگ و مهم فلکی بوده و زیج سر کوه مخصوص منجمین بوده که شبها بنوت میبایستی مطالعه اوضاع فلکی را نمایند .  
متأسفانه مردم مراغه تمام عمارات و سالونهای متعدد آن زیج را متصرف شده و عمارت ساخته اند و این بنا را قدری کوچک کرده اند که برای زیج فقط یک حیاط خیلی کوچکی باقی است !!  
( مؤلفات خواجه )

تألیفات و تصنیفات خواجه نصیرالدین طوسی از اینقرار است :

۱ - تجرید العقاید (در علم کلام) به عربی که شمس الدین اصفهانی و علامه حلّی و قوشچی و احمد بن محمد بصری و اکمل الدین محمد بن محمود الباری و خضر شاه بن عبداللطیف ششتری و قوام الدین یوسف بن حسن معروف به قاضی شرح بر آن نوشته اند و شمس الدین اصفهانی در شرح خود که موسوم به ( تشیید القواعد ) است در مجت امامت از راه تعصب مذهبی بر مصنف اعتراضات آورده و از راه انصاف دور افتاده چنانکه کتاب چلبی که از دانشمندان عامه است در تشنیع اعتراضات او گوید ( فانه قد عدل فیه اعن سمت الاستقامه ) :  
۲ - شرح اشارات ابن سینا - خواجه در این شرح انتقادات زیادی بر شرح امام فخر رازی گرفته و کلمات ابن سینا را روشن و استوار کرده این کتاب در ایران بچاپ رسیده و در مصر هم به ضمیمه کتاب شرح اشارات فخر رازی بچاپ رسیده است :

۳ - تذکره نصیریّه . در علم هبث که فاضل نیشابوری صاحب تفسیر قرآن شرح بر آن نوشته .

۴ - قدالمحصل - در این کتاب محصل فخر رازی را تهذیب کرده

۵ - کتاب تجرید - در منطق

۶ رساله در عروض فارسی

- ۷ - فصول نصیریّه - که بفارسی تألیف شده و رکن الدوله جرجانی آن کتاب را به عربی ترجمه نموده :
- ۸ - رساله در صفات جواهر و خواص احجار .
- ۹ - رساله معینیه در علم هیئت .
- ۱۰ - کتاب خالق الاعمال .
- ۱۱ - رساله در جبر و اختیار .
- ۱۲ - رساله در کره و اسطرلاب .
- ۱۳ - جامع الحساب .
- ۱۴ - تعلیقات بر قانون ابن سینا .
- ۱۵ - رساله در کلیات طب .
- ۱۶ - اوصاف الاشراف در سیر و سلوک بفارسی که بهترین چاپ آن چاپ عکسی به تصحیح دانشمند محترم آقای تقوی است .
- ۱۷ - کتاب سی فصل در معرفت تقویم .
- ۱۸ - رساله در تسطیح کره .
- ۱۹ - رساله در اثبات واجب الوجود .
- ۲۰ - کتاب اخلاق ناصری در حکمت عملی بفارسی که بنام ناصرالدین محتشم تألیف کرده در وصف این کتاب ابن عبری مؤلف مختصر الدول که معاصر با خواجه می باشد می نویسد واه کتاب فارسی فی غایه ما یکون من الحسین جمع فیہ جمیع نصوص افلاطون و ارسطو فی الحکمة العملیة و فاضل چلبی در کشف الظنون می نویسد : اخلاق ناصری ترجمه کتاب طهارت ابن مسکویه است که خواجه قسمت آداب بدن و منزل را بر آن افزوده .
- این کتاب از بهترین کتابهای اخلاقی است که مکرر در هند و ایران بچاپ

- ۲۱ - الفرائض النصیریة علی مذهب اهل البیت .
- ۲۲ - تعدیل المعیار فی بعض تنزیل الافکار .
- ۲۳ - بقاء النفس بعد فناء الجسد : این رساله لطیف و نفیس را دوست دانشمند من آقای ابو عبدالله زنجانی شرح نفیسی بر آن نگاشته با تصحیحات و شرح و مقدمه بقلم خود و حواشی چند بقلم استاد علامه سید هبة الدین شهرستانی و در مصر بچاپ رسیده و نیز این رساله را بابا افضل الدین کاشانی به فارسی ترجمه نموده در تهران بچاپ رسیده است .
- ۲۴ - کتاب حبر و مقابله .
- ۲۵ - اثبات العقل الفعال .
- ۲۶ - رساله الامامة .
- ۲۷ - قواعد العقاید .
- ۲۸ - شرح همزة بطليموس .
- ۲۹ - نقد التنزیل .
- ۳۰ - کتاب الزبدة .
- ۳۱ - خلافت نامه ،
- ۳۲ - زیج ایلخانی بزبان فارسی یک نسخه از کتاب زیج ایلخانی بنا بنوشته مؤلف کتاب آثار الشیعه در کتابخانه رودس موجود است و شرحی بر آن نگاشته اند که به ( کشف الحقایق ) موسوم میباشد - میرزا غیاث الدین جمشید بن مسعود کاشانی تکمله بنام زیج خاقانی نوشته علی شاه بن محمد قاسم معروف بهلاء منجم مختصری از زیج ایلخانی بنام عهده ایلخانیه مشتمل بر دو اصل و چندین باب برای وزیر محمد بن احمد تبریزی تألیف نموده و در کتاب کشف الظنون ذکر آن کتاب شده .
- ۳۳ - سی فصل - یک نسخه از آن در کتابخانه وین موجود است بتاقول مؤلف آثار الشیعه کشف الظنون می نویسد که کتاب سی فصل بهری و

فارسی تألیف شده و محمد بن یحیی معروف بعلاء شیرازی شرح فارسی بر آن کتاب نوشته و متن فارسی را نیز تحریر نموده شرح سی فصل توسط علاءالدین مزاور بتاريخ جمادی الاخر ۹۳۶ در شهر حلب پایان رسید .

۳۴ - تحریر اقلیدس : در هنده بعد از آنکه ترجمه بزبان های اروپائی گردید در سال ۱۰۹۴ میلادی در فرانکستان بچاپ رسید .

۳۵ - شرح مجسطی در هیئت بطلمیوس ،

۳۶ - کتاب المتوسطات : در هنده .

۳۷ - کتاب اساس الاقتباس در منطق فارسی : این کتاب بهترین

کتابی است که تا کنون بزبان فارسی در منطق تألیف شده و منأفاهه تا کنون بچاپ نرسیده است

۳۸ - رساله بیست باب اسطرلاب .

۳۹ - رساله اجوبه - والات شیخ صدر الدین قوینوی : گویند علامه

طوسی با فیلسوف معروف صدرالدین قوینوی معاصر و در آغاز حال او را منکر و سالها میان ایشان نامه ها و جنگهای علمی و قلمی بود بالاخره خواجه به دانش او اقرار کرد و از راه دوستی و صمیمت پرسش ها و جواب های علمی و کافی برای یکدیگر فرستادند که در کتاب های علمی ثبت شده است

۴۰ - رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر که امیر شمس الدین

علامه جرجانی شرح بر آن نوشته .

۴۱ - رساله رد ایراد کاتبی بر دایل الحكماء در موضوع اثبات واجب

تعالی .

۴۲ - ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین انقضاة همدانی و شرح مواضع

مشکله آن بر التماس و تکلیف امیر ناصرالدین محتشم که از داعیان طایفه

اسمعیلیه بوده .

۴۳ - ترجمه کتاب اخلاق بطلمیوس . بخواش خواجه بهاء الدین

محمد خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان

۴۴ - رساله در فقه مواریث ،

۴۵ - رساله در تحقیق ماهیت علم .

۴۶ - رساله در فصول کلام .

۴۷ - رساله در عقاید که علامه شوشتری آنرا در کتاب بسیار نفیس

مجالس المؤمنین نقل کرده .

۴۸ - رساله در رمل بهرلی .

۴۹ - یاد داشت های متفرقه در بسیاری از علوم متداوله و غریبه که

قسمتی از آنها در حاشیه های کتابهای خطی و چاپی بهرلی و فارسی چاپ شده :

تألیفات محقق طوسی را بسیاری از دانشمندان بزرگ شروح و حواشی

نوشته اند که هر کدام از آنها از کتابهای معتبر و مهم علمی بشمار می رود و

برای تفصیل آنها و اطلاعات سودمندی در خصوص خواجه خوانندگان

خوبت بکتابهای زیر مراجعه فرمایند .

۱ - کتاب آثار الشیعه عبدالعزیز جواهری .

۲ - کتاب الذریعه فی تصانیف اسماء کتب الشیعه چاپ عراق عرب

۳ - کتاب اعیان الشیعه چاپ دمشق ،

۴ - کتاب الذریعه الشیعه .

۵ - کتاب الشیعه و فنون الاسلام که خلاصه آن در صیدا چاپ شده

این دو کتاب از تألیفات بسیار نفیس و مهم قرن اخیر است که متأفانه چاپ

نشده از تألیفات علامه کبیر مرحوم سید حسن صدرالدین کاظمی اصفهانی که بزرگترین

دانشمند و محقق قرن اخیر اسلامی است .

۶ - کتاب الحصون المنیعه تألیف علامه ماسوف عابد الشیخ علی کاشف الغطاء

که هنوز به چاپ نرسیده . ( پایان ) هر تفضی مدرس چهاردهی

## برزگری

تألیف و اقتباس محسن ظلی

**باغ سبزی** - آنچه در باغ سبزی کاری رعیتی کاشته میشود مربوط بیک باغ منظمی که یک شخص صاحب حرفه عالم و تحصیل کرده می‌کارد نیست. در فصل خوب سبزی زیاد و کم قیمت است و قابل اینکه یک شخص باغیان عالم بکارد نیست. باغیان عالم در همچو باغی سعی میکنند که سبزیهای دیررس قیمتی بکارد که در موقع کمیابی سبزی بقیمتهای گزاف بفروشد مع هذا باید اقرار کرد که انسان ضعیف است و آنچه عزم میکنند دارای بهره نیست و اغلب عالمترین مردم هم از حوادث روزگار گول میخورند.

سبزی کاری امروز مشکل است زیرا که هر روز سبزیهای جدید در بازار یافت میشود که دیگران پس از دیدن بر قایت می‌کارند و اغلب در کود و آبیاری اشتباه میکنند و نیز هر زمین با زمین دیگر هم قوه نیست لذا غالباً دچار خسارت میشود ضمناً ر قایت هم باعث خسارت و ضرر است.

**قر قیب کاشت در باغ** - تصور کنیم که یک باغ سبزی کاری بمساحت ۲۴۰۰ متر مربع داریم با عملجات منظم و اسبابهای لازمه شاسی و حباب هم بعد اکمل داریم.

همچو باغی به ۱۲ قسمت مساوی قسمت میشود که هر قسمت ۲۰۰ متر مربع میشود.

### سال اول

قسمت اول برای شاسی و حباب که بدون حرارت پهن و منقل گلدانهای توت فرنگی را پناه میدهند و توت پیش رس برای فروش میرسانند.

قسمت دوم رختخواب گرم است برای تربیت نهال و نشاء گاهو و زردک و تربچه و قنی زمین خالی شد کلم گدل پائیزه می‌کاریم و پس از برداشت محصول در آخر فصل کلم گل پیش رس می‌کاریم که قبل از بهار میرسد.

قسمت سیم را ارتیشو و ایتون در گلدان زیر حباب می‌کاریم که بعد از بیخ بندان نشاء کنیم قسمتهای فوق تا آخر سال در زیر آن محصولات است.

قسمت چهارم را فرض کنیم دو سال زیر محصول آرتیشو بوده امسال محل شاسی و گلدان توت فرنگی یا گل کاری میشود.

قسمت پنجم سیب زمینی پیش رس و پس از برداشت خطر فرنگی می‌کاریم.

قسمت ششم توت فرنگی در زمین بدون حباب و گلدان که پس از برداشت

محصول در سال نو توی گلدان وزیر حباب می‌گذاریم یا جاش را عوض میکنیم.

قسمت هفتم کاهوی پیشرس دوزیر حباب برای بهار و پس از برداشت جایش خاز فرنگی میکاریم .

قسمت هشتم خربوزه زیر حباب خیار زیر حباب و پس از برداشت کاهوکاری می شود .

قسمت نهم کلم گل پس از برداشت تخم کاهو و تخم کلم زمستانی میکاریم  
قسمت دهم کلم که دوماه بر میداریم و بجایش زیر شاسی سرد توت فرنگی برای بهار آتیه تربیت میکنیم .

قسمت یازدهم نخود و خلر پیش رس و بعد از برداشت تیره فرنگی برای زمستان می کاریم .

قسمت دوازدهم پیاز و زردک فرنگی نشاء می کنیم .

### سال دوم

- ۱- در قسمت ۱- کلم پیش رس و توت فرنگی .
- ۲- در قسمت ۲- خلر و تیره فرنگی زمستانی .
- ۳- در قسمت ۳- آرتیشو و توت فرنگی .
- ۴- در قسمت ۴- توت فرنگی و نشاء .
- ۵- در قسمت ۵- هندوانه و خربوزه و کاهوی دیررس .
- ۶- در قسمت ۶- پیاز فرنگی پیش رس .
- ۷- در قسمت ۷- شاسی و کلم پیش رس .
- ۸- در قسمت ۸- آرتیشو .
- ۹- در قسمت ۹- سیب زمینی .
- ۱۰- در قسمت ۱۰- توت فرنگی در گلدان و اسفناج فرنگی .
- ۱۱- در قسمت ۱۱- کاهوهای فرنگی و تیره .
- ۱۲- در قسمت ۱۲- پیاز سفید فرنگی کلم زمستانی و سیب .

### سال سوم

- ۱- قسمت ۱- توت فرنگی در گلدان .
- ۲- قسمت ۲- کاهو و اسفناج .
- ۳- قسمت ۳- توت فرنگی بروکلی .
- ۴- قسمت ۴- سیب زمینی - کلم زمستانی .
- ۵- قسمت ۵- آرتیشو .
- ۶- قسمت ۶- پیاز سفید و تیره تابستانی .
- ۷- قسمت ۷- کلم پیش رس - توت فرنگی گلدانی .

- قسمت ۸- آرتیشو و توت فرنگی .  
 قسمت ۹- خربوزه - هندوانه - کاهوی دیررس .  
 قسمت ۱۰- کلم گیل و کرفس و محل نشاء .  
 قسمت ۱۱- شاسی و کلم دیررس .  
 قسمت ۱۲- خلر و تره فرنگی زمستانی .

### سال چهارم

- قسمت ۱- زردك و پیاز سفید .  
 قسمت ۲- خلر و کلم گیل .  
 قسمت ۳- بروکلی - کرفس تره زمستانی .  
 قسمت ۴- کاهو - تره تابستانی .  
 قسمت ۵- آرتیشو - توت فرنگی .  
 قسمت ۶- شاسی و کلم پیش رس .  
 قسمت ۷- توت فرنگی درگلدان .  
 قسمت ۸- توت فرنگی و نشاء .  
 قسمت ۹- آرتیشو .  
 قسمت ۱۰- سیب زمینی و خلر .  
 قسمت ۱۱- کلم دیررس - توت فرنگی درگلدان .  
 قسمت ۱۲- خربوزه - هندوانه - کاهوی زیرشاسی .

### سبزیهای برگری

**احتیاجات آنها** — سبزی برگری باینجه مینامیم که باساقه و جانه خود  
 مصرف میشوند مثل کلم - کاهو - اسفناج - کاسنی - بالانوتی - ساوری -  
 ریواس - قارچ و غیره .

این سبزیها رطوبت را خیلی دوست میدارند زیرا برگ آنها درشت و نفس  
 قوی میکشند و عطریکه از آنها متصل خارج میشود آب آنها را هوا میدهد لذا  
 آبیاری باعث ترقی آنهاست و درپای آنها نیز پهن و خاک زیاد میریزند که آبرو  
 حفظ کند .

برحسب تجزیه ثابت شده که این نباتات بطاس را دوست میدارند و ازوت را

میپرستند یعنی تجزیه کلم نشان میدهد که  $\frac{1}{4}$  در هزار بطاس و  $\frac{1}{4}$  در هزار ازوت  
 و در تجزیه کاهو ۵ هزارم بطاس و دوهزارم ازوت ولی هیچک بیشتر از یک هزارم  
 اسید فسفوریك ندارند در واقع این مقادیر درست همانست که پهن تاراست و

در صورت فقدان پهن و شاش حیوانات باید کودهای شیمیائی که دارای آن قدرت باشند بدهیم جزوت سیلونیته که سبزی را دیررس و زهرناک میکند .

**کلم** - کلم کاری بسته بخوب عمل آوردن نشاء است و بعض آنکه يك نشاء قوی يك زمین گرد خورده خوب مرطوب - بر میدهند مدت قلیلی ترقی زیاد میکند تخم کلم را در اصول سرد زیر حباب و زیر شاسی میباشند و مخصوصاً در پای دیوار بشرط کود زیاد مخلوط بنخاك برک و میدانی که شته الطیز دشمن کلم است برای ترقی کلم باید آب روی برک باشند که شسته شود و زود ترقی کند .

بهترین اقسام تخم ریختن در خط است وقتی دارای سه برک شد نشاء میکنیم یعنی دارای ۱۲ سانتیمتر قد . و مجدداً بعد از يك ماه دیگر باید آنرا در آورده جای دیگر نشاء کرد و دیگر بآن دست نمیزنند و طرز نشاء دومی اینست که پیش از سه برک بیرون نمیگذاریم و باقی برگها را باریشه زیر خاک میکنیم و هر نشائی که کاشته میشود باید قوی باشد .

تخم کلم های تابستانی را در زیر حباب چهل و پنج روز قبل از بهار میکارند که در اول تابستان بدست میآید .

تخم کلم زمستانی را که در ماه دوم بهار کاشته اند در ماه اول و دوم تابستان نشاء میکنیم .

تخم کلم بهاره در ماه پنجم و ششم - ال کاشته شده و در ماه بعد نشاء میکنیم و اگر موقعیت اجازه نمیدهد در بهار جایجا نمیکنیم .

کلمهای گیل عبارتند اول از بروگلی که در اواخر ماه سوم بهار میکارند و گلدش در بهار آتیه پیدا میشود .

دوم کلم گیل پیش ر ساست که دو آخر تابستان در زیر حباب گرم میکارند یا در اول بهار زیر شاسی ملایم .

سوم کلمی است که يك ماه قبل از بهار زیر شاسی ملایم میکارند و در ماه دوم بهار نشاء میکنیم

چهارم کلم گیل انگلیسی است یا هلندی که هر دو دیررسند و در ماه بهار نشاء میشود و در اول تابستان جایجا میشود .

کلم بروگیل را در در ماه بعد از عید نوروز میکارند و در اوایل تابستان جایجا میکنند و اگر زمین قوی باشد کود جدید نمیدهند که برگهایش زیاد درشت نشود .

در اطراف باغهم اگر جا باشد میتوان کلم غلفی کاشت برای خرگوش اهلی و سایر حیوانات .

**سالاد** - از همه اقسام سبزیهای - الاد کاهو بهتراست و ترقی آن در غیر

فصل بسته بمواظبتی است که در زیر حباب وشاسی میشود - تخم کاهوی پائیزه سیاه رنگ یا خاکستریست که در آخر تابستان بیکارند و یک گرام آن برای زیر یک حباب بزرگ کافیت - وقتی سه برک شد از قرار ۴ دانه در زیر یک حباب بزرگ نشاء میشود وقتی بزرگ شده جایش تک شد مجدداً در آورده از قرار ۴ دانه زیر یک حباب نشاء میشود وقتی در اول زمستان بحد رشد رسید مصرف میکنیم . برای اواسط و اواخر زمستان تخم کاهوی دیررس بیکاریم و در توی شاسی گرم تربیت میکنیم و بعدها کاهوی کنار دیوار میرسد .

کاهوی تابستانی را چیده و مصرف میکنیم ( تبصره نشاء کاهو را زیاد نعیشود زیر خاک کرد تا گلوی آن زیر خاک برود کافیت ) .

**کاسنی مجدد** - ظریف در ماه اول زمستان در زیر شاسی گرم کاشته میشود اگر میخواهید تخم نکند باید زیاد آبیاری کرد و سرشاسی را هم باز نکرد در آخر فصل هم کاسنی برک پهن یعنی در ماه چهارم سال کاسنی ویت لف کاسنی خوب است و پر ریشه که در آخر فصل بر میداریم برگهای آن در زیر زمین در هنگام زمستان خیلی سفید میشود و اقسام کاسنی بسیار است و همه اقسامش خوراکی است .

**بالاقوتی** - علفی است که در اغلب چشمه سارها بطور خودرو سبزمیشود و امروز با کاشتهای مخصوصی خیلی ترقی کرده و فوق العاده خوب سبزی شده ولی آب جاری لازم دارد و باید در وسط نهر نشاء نمود یا آب را برگرداند نهر را خشک کنند و تخم آنرا بعد از کود دادن بکارند و آب بدهند و پس از سبز شدن بمروار آب میدهیم تا ریشه محکم شود بعد آبرا دائمی میکنیم و بالاقوتی دارای اقسام زیاد و خیلی سبزی لذیذ است و بهترین مواقع برای کاشت آن بهار است .

**قبصره** - چون تخم کلبه سبزیهای سالاد خیلی ریزه اند نباید خیلی زیر خاک کرد بلکه باید روی خاک باشد و قدری خاکه برک پهن پوشیده و شن رویش ریخته با آب پاش آبیاری مکرر کنید که خشک نماند تا سبز شود .

**سایر سبزیهای برک پهن** - اسفناج در اراضی خوب برک درشت و خوب میدهد و هم میتوان آنرا مختلطاً با سبزیهای دیگر کاشت اگر غفلت کنید در تابستان زود تخم میکنند و بدرد خوردن نمیخورد .

برای منع تخم کردن آبیاری زیاد کنید و در سایه بکارید و الا باید در پائیز تخم آنرا بکارید و در زمستان هر یک درشت میشود مصرف کنید و تا اواخر ماه دوم بهار همیشه اسفناج دارید و برای این کار قدری تخم را زیادتر بریزید و اگر در موقع برداشت از روی خاک بپرید که ریشه در زمین بماند و آبیاری کنید مکرر

**ازی** — يك قسم سبزی ترش است که از آن ترش هم میگیرند و بصرف پاك کردن لکه لباس میرسد و مرکبی که روی لباس بریزد پاك میکند و برای سرسره نيز سبزی بسیار خوبی است هم نلمه میزنند و هم میتوان نشاء کرد احتیاج بشاسی و زحمت هم ندارد درخط بافاصلهای ۱۵ سانتی .مطر بکارید و بهترین اقسام آن بذر بل و بل است .

**گرفسی** را درزیر حباب نیم گرم یکماه قبل از بهار میکارند بذرا تنک پاشید کود هم خیلی بدهید بعد نشاء آنرا بافاصله ۲۵ الی ۳۰ سانتی .مطر درخط بکارید و جین و آبیاری خیلی لازم دارد درآخر فصل ساقهای آنرا باساقهای گاه به پیچید بطوریکه برگهای فوقانی فقط نمایان باشند تا ساقه سفید و دریخ بدان ترد و خوب شود و هر قدر سفید تر شود پرقیمت تر و خوش خوراک تر است .

**وت** — نباتی است ازجنس چقدر درآخر تابستان میرسد و دراول سرما مصرف میشود بذرشرا در بهار درمحل نشاء میکارند در اوایل سال نشاء میکند فاصله هرینه بابته دیگر ۳۰ الی ۳۵ سانتی .مطر کافیت .

**کاردن** — ازجنس آرتیشو است در بهار تخم آن درگودهای کوچک که باچوب سوراخ میکنند کاشته میشود و رویشرا خاک برك میریزیم و درموقع نشاء گاه و نشاء میسیم درآخر فصل برگهای آنرا باساقه گاه میچیم مثل يك دسته چوب متصل بسته میشود پایشرا خاک میریزیم تا ساقه سفید شود آنوقت قابل خوراقت و ازوقت بستن ساقه تا ۱۵ روز برای سفید شدن بیشتر وقت لازم ندارد .

### سبزیهای ریشه

**احتیاج آنها** — سبزیهای ریشه آنهائی هستند که ریشه آنها مصرف میشود مثل زردک - چغندر - شلغم - کلم قمری اقسام ترب و غیره . تمام مواد کودی آنها باید در دسترس بوده و همه هم قابل حل باشند و اگر باکثرت کود که داده اید ترقی نکنند قطعاً اسید فوسفوریک زمین کم است در اینصورت فوراً يك کود اسید نیتريك بدهید و آنچه روز دیگر رشد محیر العقول آنها را تماشا کنید .

برای يك باغچه سبزی کاری که بحد متوسط کود داده باشند برای هر یکصد ذرع مربع ۲۰۰ کیلو کود پهن ساخته داده اند و از روی تجربه و تخمین هزار کیلو ریشه سبزی از زمین ۳ کیلو ازوت ۴ کیلو اسید فوسفوریک ۶ کیلو پتاس برداشت میکنند و برای سبب زمیننی نیز همان مقدار کافیت .

**زردک باغی** — زردک اقسام دارد و برای سبزی کار در همه فصل آسانست عمل آوردن آن همه جا برای آذوقه زمستان میکارند ولی دراغ باید یکماه

قبل از بهار تخم‌ش را در زیر شاسی گرم بکارند تا در اوایل بهار قابل فروش باشد اقسامی که مناسب برای این دستورهستند زردك قرمز پاریس یا زردك (سن فیاك) است بذر باید تازه باشد و اگر تخم مثل باقلا در غلاف باشد باید در کف بمالد تا از غلاف بیرون آید و قطعاً بهتر سبز میشود .

برای کاشتن توی شاسی با سطر آرا تقسیمات کرده با انگشت خط بکشید و فاصله هر خط با خط دیگر ۶ الی ۷ سانتی متر کافیت خط اول را تخم زردك و خط ثانی را تخم ترب قرمز خط سیم زردك چهارم ترب قرمز تا آخر همین قسم بکارید ترب زود رسیده بیرون می‌آید و زردك میماند .

يك ماه بعد از کاشت اول مجدداً همان طرز کاشت را بدون شاسی دریای دیوار مجرا دارید فقط بذر زردك را عوض کرده زردك هلاندی کوتاه یا زردك هلاندی متوسط بکارید . کافیت که بذر را روی خاک ریخته خاک برگ و پهن و کمی شن رویش بپاشید و با آبیاری مرتب همه روزه کنید تا سبز شود . اگر برای زمستان هم زردك خواهید کاشت در اول ماه تابستان بذر آنرا بپاشید و بهتر این است که بذر آن زردك کوتاه (نان زم) باشد .

**چقدر باغی** — این محصول مختص سالاد است و جز باغبانهای عامل نمی‌کارند و بهترین اقسامش چقدر قرمزا است که مغز هم قرمزا است باید با ریسمان در خط کاشت فاصله خطوط ۳۰ سانتی متر کافیت عملیاتش فقط و جین است و موقع کاشت آن اول بهار .

**شلغم** — دشمن شلغم شته الطیز است که اغلب بکلی فاسد میکند برای احتراز آن بهتر آنستکه شلغم پیش‌رس بکاریم زیر شاسی و شلغم دیررس را با سایر سبزیها در پائیز بکاریم که باران زیاد است و می‌شوید و هم مثل زردك زیر شاسی يك خط شلغم و يك خط ترب قرمز میتوان کاشت که بعد از برداشت تمام محل برای شلغم میماند و بهترین اقسام آن شلغم نیم بلند سفید و شلغم مارتو است . شلغم کاری برای زمستان در ماه پنجم سال مناسب است در زمین قوی و بذر زمستانی است در خط بکارید اول و جین و بعد تنک کنید .

**کلم** قمری فرنگی سه رقم است و اتمام هر سه قسم لذیذ و خیلی قیمتی است کلم قمری - کلم قمری راد - کلم قمری مغز سفید و مغز زرد هر سه قسم را در ماه اول و دوم بهار می‌کارند وقتی قابل نشاء شد برگهای زیادی را ببرید و کمی از ریشه را هم کوتاه کنید و در يك زمین کود خورده نشاء کنید . پس از کاشت بذر برای آنستکه زود بزرگ و قابل نشاء شود آبیاری زیاد کنید البته اگر در شاسی را بلند کنید بارانی بخورد بهتر است .

### سال سیفی واسکرسنر - آنها دوسیزی ریشه هسندشیه زردك سرخ

کرده آنها باپخته آنها خیلی خیلی لذیذ است سالسیفی ریشه اش زرد واسکرسنر سیاه است .

موقع کاشت آنها اول بهار در دایره خط کشیده بفاصله يك چارك فاصله خطوط کافیت رشد آنها خیلی سریع است اگر بذر آنها بیش از دو سال بماند سبز نمیشود و غالباً هم باید روی آنها کود باشید آبیاری وجین وتك کردن شرط عمل آوردنست .

ترب قرمز زیرشاسی خیلی زود رشد است در بهار و تابستان زیر هوا مناسب است ولی شته دشمن آنست و تخمش تا چهار سال هم بماند باز سبز میشود بطور نشاء نیز میتوان کاشت .

ترب را در فصل میتوان کاشت و اقسام مختلف دارد و بهتر از هر قسم کاشتن در خط است ترب سیاه و سفید در اول پائیز برای زمستان میکارند .

**سبب زمینی** - محتاج بشرح نیست که سبب زمینی برای انسان حال نان و گوشت را داشته و در هر فصل واجبست وقتی بخوایم در باغ سبزی کاری بکاریم باید انتخابی باشد و بهترین اقسامش را باید کاشت که صرف کنند لذا يك باغچه را فقط باین محصور تخصیص میدهیم و آنها در جزو ترتیب کاشت و چون دشمن موزی زیاد دارد باید سعی کرد که از حوادث مصون بماند و از همه اقسام پبشرس ترجنس (ویکتور) است و بعد (مارژول) که در اول فصل میرسد و اگر برای زمستان بخواید جنس هلاندی بهتر است و اگر برای مصرف حیوانات لازم دارید سبب زمینی (آرنی) فرم زاست که در همه فصل کاشته میشود و خیلی پررشد و مقادیر خیلی زیاد می توان برداشت کرد .

برای خوراك در اول بهار بکارید و همان دورقم پبشرس را . سبب زمینی ماوسط که نه دیرس و نه پبشرس است در بیست روز بعد از عید نوروز میکارند .  
گرمهائیکه بایل برای سبب زمینی نرمی آورند عمق يك چارك یا کمتر است و عرضش نیم متر یا کمی بیشتر اگر هنوز سرد باشد و هوی سبز شد باید رویش را بپوشند وجین برای سبب زمینی واجب است وقتی بته نزدیک زود شدن و میخواهد خشك شود بیرون می آورید ولی سه چهار روز قبل از کاشت زمیرا آب میدهند وقتی از صورت گلی خارج شد و در موقع بیل زدن بطوریکه خاک پوش شود میکارند و آبیاری نکنید تا گل کند وقتی گل کرد آبیاری هروقت خشك شود و آب لازم باشد .

سبب زمینی ترشی مصرفش کمتر از سبب زمینی است و کاشتنش هم مثل سبب

زمینی است و چون حفظ کردن آن مشکل است هر وقت لازم دارید بمروار خارج کنید .

### سبزی میوه

**توت فرنگی** - باید اقرار کرد که از تمام سبزیهای میوه توت فرنگی لذیذتر و بهتر است و درازد یاد بته آن باغبانها خیلی زحمت میکشند و خیلی هم فائده میرند و در بازار هم از هر سبزی بهتر فروش میرسد در واقع بسیاری از اشخاص تمام کسب و سرگرمی خود را منحصر بقوت فرنگی کرده اند .

برای آنکه از یکصد متر مربع زمین بتوان ۲۰۰ کیلوگرام توت برداشت کرد يك جدیت بزرگ لازم است و باید بته های قوی خوب تهیه نمود .

برای برداشت یکصد کیلوگرام توت فرنگی ۶۰۰ گرم ازوت ۲۲۵ گرم اسید فسفوریك و يك كيلو پتاس لازم است - پس در هر یکصد ذرع زمین قوی که کود هم خوب

داده اید و برای مدت سه سال توت کاشته اید در هر سال ۳۵۰ كيلو گرام پهن ساخته که غلیجده شاش حیوانات را روی آن بپاشید کود لازم است .

عمل آوردن توت در توی شاشی گرم یا نیم گرم کار خیلی ظریفی است نهال را باید در ماه دوم تابستان در گلدانهای ۱۴ سانتی متری کاشته باشد و نهالهام پرریشه و خیلی قوی باشد و خاک آن مرکب از  $\frac{1}{4}$  خاک قوی باغ مخلوط بخاک کربه

ساخته و کثافات  $\frac{3}{10}$  پهن ساخته و  $\frac{2}{10}$  خاک برك باشد و اگر مایل دارید زودتر

میوه اش را برداشت کنید لازم است بته را نك کنید و کود پهن رویش بریزید برگهای زیاده را ببرید تا خوب رشد کرده شاداب شود و زودتر میوه را بردارد و هر ۲۴ گلدان را زیر يك شاشی سرد جا دهید درینصورت در اول و دوم بهار میوه برداشت میکنید که خیلی گرانت است .

توت فرنگی را میتوان در تمام مدت سال جاچا کرد و میوه گرفت و اقسام پیشرس و دیر رس آن زیاد است و برای فایده بردن همه اقسام را باید دارا بود . هم میتوان در کنار دیوار اقسام پیشرس آنرا کاشت که در ماه دوم بهار میوه بردارید .

برای میوه برداشتن در تابستان در وسط باغ جنس ویکتوریا خیلی نافع است و دیر رس جنس (لویلد) در هر صورت در تمام چهار فصل توت فرنگی ممکن است داشت .

چون هرته درسال چندین بجه میدهد بدون زحمت میتوان دوبه باقی گذاشت باقرا باوریه درآورده درجای دیگر کاشت باین معنی که درآخر پاتیز آن بههارا جدا کرده دربك محل نشاء میکنند و برای فاصله هرته ۳۰ الی ۳۵ سانتی متر کافست البته بامواظت ازاین بهها یک محصول خوبی بر میداریم .

**تمات** - کوجه فرنگی - خیلی برآفت و پر بار است و با کرد متوسط وزهین نرم و آبیاری بموقع و فاصله هرته بادگیری یک متر و بیشتر میتوان یک محصول خیلی زیادی برداشت و هته از همه اقسام آنست که نخمرا در سرجا بکارید و اگر زیاد کاشته اید بامواظت بانمام ریشه در آورده جای دیگر نشاء کنید ولی نشاء آن یک الی دوماه دیرتر میوه میدهد .

کدو برای دور باغ خیلی مناسب است و زحمت زیادی ندارد جز آبیاری و اقسام آن بسیار است خاصه بعضی کدوهای زمینی که دارای میوه های زمینی خیلی قشنگ هستند .

**خیار** - خیار را در فرتك نمی خورند فقط برای عطر صابون پزی میکارند و جنس خیارش هم جنس غریبی است که در مازندران هم میکارند بته باید نزدیک درخت باشد یا چوب پای بته بزنند که مثل پیچک بالا برود و خود خیارش هم دارای تیغهای درشت است و خیلی هم خوش مزه است .

**بادنجان** - برای آنکه بتوان از بادنجان میوه زیاد برداشت زمینی را بیل بزنند و خوب نرم کنند و یک وجب کدو اسب و کلو روی هم بریزند و صاف کنند در اول بهار تخم بادنجان را روی آن پهن بپاشند و مقداری شن بادست روی آن بپاشند و آبیاری کنند وقتی سبز شد و دارای سه برگ شد تنک کنند .

بست روز دیگر نیز یکبار دیگر وجین و تنک کنند تا بعد یک وجب برسد در هر نیم ذرع یا سه چارک یک بته بگذارند باقرا در آورده در جاهای دیگر نشاء کنند بهمان فواصل و اگر فاصله هرته را بانه دیگر یک متر هم بگیرد مغبون نبستید زیرا که هرته بقدری بزرگ میشود که آفتاب روی زمین نمیتواند بتابد و میوه که برداشت میکنید چندین برابر تنک نبودنت .

وقتی بتهها در پاتیز از بار افتاد چهار انگشت ارتفاع از روی خاک گذاشته باقرا ببرید و قدری خار و خاشاک روی ته بتهها بریزید که سرما نخورند تا در بهار سبز شده خیلی زود میوه بیسارند و شاید در ماه دوم بهار بادنجان دارید .

### سبزی باغچه

**کاشت** - سبزیهای باغی مثل خلر - عدس و اقسام دیگر حیوانات باید در باغچه کاشته شوند زیرا که آنها در جزو سبزیهای آباد کننده محسوب میشوند و

همه قسم مواد لازمه بعد از درو آنها در زمین بمماند ولی از حیث صرفه جویی سبزه‌های دیگر در بازار گرانتر و بهتر بفروش می‌رسد ولی از کاشتن سبزه‌های فوق چند نتیجه میریم .

اولاً زمین را آباد میکنند و مخصوصاً در مواقعی که کود کم داریم این سبزه‌ها يك كمكی بمان میکنند که ازوت هوارا گرفته جذب میکنند .  
ثانیاً ترتیب دوره کاشت را منظم می‌نمایند و حاصل خیز .  
ثالثاً خود این سبزه‌ها را میتوان سبز فروخت و شاید کثرت رشد آنها جریان تصور ضرر مارا بکند .

**خلر** — (پتی‌پوا) یکی از لذیذترین سبزه‌هاست و بدر آن قطعاً باید از محصول گذشته باشد و یکسال نداشته باشد زمین آنرا قبل از زمستان حاضر کرده صیر میکنیم که بیخ و برف آنرا کاملاً حال آورند و قبل از نوروز میکاریم و البته تخم پیش‌رس رجحان دارد و سه ماهه محصول آنرا رسیده بر میداریم و زه‌پز را کود داده تره فرنگی برای زمستان میکاریم یعنی دو محصول در یکسال بر میداریم چون خلر يك سبزی خوبی است که در تمام سال - بز آن مصرف دارد . در پای دیوار در ماه آخر پائیز سه رقم تخم پیش‌رس آنرا میکاریم و بیست روز قبل از بهار مجدداً میکاریم دو ماه از بهار گذشته باز تجدید کاشت میکنیم و در ماه سوم بهار بار هم میکاریم و در اول تابستان مجدداً تجدید میشود .

اقسام خلر بسیار است بریزه درشت پیش‌رس در رس کم محصول پر محصول و برای کاشت آنها تجربه و سلیقه دخیل است بعضی اقسام را در خط و شکل دایره میکارند و خودش چون گل فشنگی دارد مثل گل‌سکاری ظریف میشود و فاصله خطوط هر قسم باشد نباید از ۵۰ سانتی مظر کمتر و از شصت سانتی مظر تجاوز کند و اگر زمین نرم باشد ناشش سانتی مظر خاک روی بذر بریزند اهمیت ندارد ولی در زمینهای سخت ۴ سانتی مظر عمق بس است و قف قدری بلند شدند چوب پای آنها زده قدری هم اوقات صرف کنید که از چوب بالا روند درین صورت خیلی پربار میشوند .

**لوبیا** - لوبیای فرنگی و ایرانی اقسام زیاد دارند و برای اینکه همیشه سبز داشته باشید هر بیست روز یکبار میتوان تجدید کاشت کرد تا آخر تابستان ولی در باغچه نمیتوان اقسام خیلی بلند و رشید را کاشت زیرا که سایه زیاد دارند و اسباب زحمت سایر سبزه‌ها میشوند و در خط کاشت با فاصله ۳۵ سانتی مظر خیلی مناسب است و البته چوب هم پای آنها خواهید زد که باد خورده از شر شده ایمن بمانند .

**باقلا** — اقسام باقلا بسیار است و برای مصرف سبز و خشک هر دو خوب و مناسب است کاشت آن ساده و در هر زمینی عمل می‌آید اگر قبل از زمستان می‌کارید

در شمال باغ نزدیک دیوار مناسب است و اگر در بهار می‌کارید در وسط باغ خوبست بهزین طریقہ کاشتن در دایره است در گودهای کوچک بفاصله ۳۰ سانتی متر در ۴ الی ۶ سانتی متر عمق برای اینکه زود تر برسد ته غلاف آنرا ناخن بزنید باقلا خیلی مورد حمله شته است .

**عدس** — عدس را در مزارع می‌کارند ولی بخواهید یک زمین راحت کند عدس بکارید خاصه در کمی کرد زیرا که خیلی قانع است این سبزی مقوی زود هضم و مغذی است .

عدس را در اول بهار یا بیست روز قبل از بهار بطرز دایره نیز می‌کارند وقت درو کمی قبل از خشک شدن درو کنید که در غلاف خشک شده تخمش نریزد .

### مارچوبه و آرتیشو

مارچوبه در تمام زمینها عمل می‌آید بشرط آنکه زمین نه مرطوب و نه خشک باشد زیرا که در هر دو صورت ریشه‌اش پوسیده و خراب میشود برای این سبزی زمین معتدل مناسب است و اغلب سرمای زمستان هم به او خراب میکند و باید آنرا در پناه از سرما کاشت و بهترین محلها برای آرتیشو عمق دره هاست که کود نابی زیاد است و از سرما مصونست .

مارچوبه وقتی خوب ترقی میکند که در مقابل آفتاب در زمینی شنی تازه بلول گرم با هوا باشد بندرت میتوان در یک باغ همچو زمینی تهیه کرد مگر بزحمت .

بر حسب تجربه معلوم شده که لازم یک زراعت ۱۰۰ کیلو گرام مغز خوراکی آرتیشو و ۱۵۰ کیلو گرام ساقه و برگ ویا ۶۰ کیلو گرام ساقه خوراکی مارچوبه و ۵۰ کیلو گرام برگ و مواد غیر خوراکی آن که از یکصد متر مربع زمین برداشت کرده اند کود بقرار ذیل است .

ازوت	اسید فسفوریك	پتاس
۶۵۰ کیلو	۳۳۰	۱۲۲۰
۳۲۰	۱۱۰	۳۱۰
۷۹۰	۳۷۰	۱۲۲۰

بناصب محصول ۱۸۰ کیلو سبب زمینی که از یکصد ذرع زمین مربع بر میدارند آرتیشو مواد ارگانیکی از سبب زمینی کمتر استعمال نموده اگر چه از مارچوبه بیشتر مصرف کرده .

کود پسته برایش مناسب است پهن ساخته است و از قرار در هر صد ذرع

مرع ۲۵۰ کیلو ولی برای مارچوبه نصف آن کافیس وهم میتوان کود تجارتي درمواقع فقدان پهن استعمال کرد .

**آرتیشو** - اقسام آرتیشورا میکارند . کاشت آرتیشو غالباً ازبته های کوچکی است که ازپهلوی بته بزرگ آن میروید ومثل توت فرنگی گرفته باریشه حمل بجای دیگر میشود .

هرزمینرا که آرتیشو میکارند برای مدت سه سالت مثلا بجای توت فرنگی میتوان آرتیشو کاشت وهم درزمینی که یونجه کاری بوده - بته های جوانرا دراواسط پائیز بیرون آورده جابجا میکنند .

درمیان بته ها هرکدام قوی تر وداری کمی ریشه اند انتخاب کنید بهتر . اینست که این بته هارا قبلا در گلداهای کوچک ۱۳ سانتی مطری که از خاک قوی وكود خاکروبه ساخته پرکرده ایم بکساریم البته بته دربیرون آمدن زخمی شده باید آن زخمرا محلول مالید ومقداری ازبرگهای زیادی ودرشت آنرا برید ویش از ۳ الی ۴ سانتی مطر نباید بته را زیر خاک کرد گلداهارا توی شاسی بگذارید و درموقع یخ بندان پرده روی شاسی بکشید دراول بهار باهارت بطوریکه خاک گلدان تکان نخورد بیرون آورده بته هارا در گودها بکجه قبلا تهیه کرده ایم میکاریم و البته ازچند روز قبل ازکاشت در شاسی را کم کم باز کرده بته هارا بهوای آزاد معناد کرده ایم بااین مواظبتها درهمان سال يك محصول خوبی برداشت خواهیم نمود .

قبل اززمستان در ۱۰۰ ذرع زمین برای نشاء آرتیشو مناسب ۸۰۰ کیلو پهن ساخته است که ریخته بیل کافی زده باشند که کود درزیر خاک تابهارمانند درهرگودی دو بته میگذاریم وفاصله هرگودی باگود دیگر ۱۲ الی ۱۵ سانتی مطر وهرخط باخط دیگر يك مطر کافی است بااین ترتیب دریکصد ذرع زمین مرع دویست بته جا میدهند .

موقع محصول واقعی آن دراول تابستانست و بعدازسه سال بته های کوچک جدید گرفته برای کشت نو حاضر میکنیم و آن زمینرا شخم زده برای سبزیهای دیگر میگذاریم .

بته آرتیشو ازسرما عاجز است درزمستان برگهارا میبرند وبته هارا کوناه میکنند وشن یاگود دور آنها میریزند و دریخ بندان روی بته را میپوشانند اگر بارانی شود برای آنکه زیادهی آب ریشه را خراب نکنند بعدازباران باید روی آنها را باز کرده هوا داد وخشک کرد وبعد دوباره پوشانید .

قبل از بهار موقع بازکردن روی آنهاست بعد به های زیادی را باید بیرون آورد و در هر گود بیشتر از دو بهته نگذارند و مقداری بهن پای بهته بریزند و زمییزا نرم کنند وقتی هوا گرمتر شد گود بهن را مجدداً پای آن میریزیم و با خاک مخلوط میکنیم .

**مارچوبه** — تخم مارچوبه را بیست روز قبل از بهار می کارند مارچوبه بردو قسم است پیش رس و دیر رس چون عمل آوردن زحمت دارد بهتر آنست که بهته های کوچک آنها که بهلوی بهته بزرگ مثل آرتیشو و توت فرنگی میروید تهیه کرده در یک محلی بکارند .

موقع نشاء آن نیز در یک ماه قبل از بهار است و برای شروع قبل از زمستان ۸۰۰ کیلو بهن ساخته در یکصد ذرع زمین مربع میریزیم و بیل میزنیم و آن گود را دفن میکنیم تا زمین در تحت فشار یخ بندها نرم شود بعد در بهار خطوط را مرتب میکنیم بطوریکه طرف شمال و جنوب باشد و یک فاصله یک متر و بیست سانتی متر برای آن کافیست پس از آن عملیات یک خندق کوچک که ۳۰ سانتی متر عرض و ۲۵ سانتی متر عمق دارا باشد در کنار خط حفر میکنیم خاکی که از آن بیرون میآید در طرف میریزیم و اگر زمین در زمستان آبگیر است ۱۵ سانتی متر عمق کافیست .

بعد ریسمان کشی کرده در نقاطی که باید بهته بکاریم یک چوب که دارای ارتفاع یک متر و چارک باشد در زمین فرو میکنیم و در پای هر چوبی یک بهته کوچک با خاک و کود می بندیم و بعد بهته هارا با دقت در وسط آن بهته ها می کاریم .  
اگر در بعضی نقاط ریشه پوسیده دارد قطع کنید و برگهای زیادی را نیز ببرید فراموش نکنید که بهته های نشاء یکساله هر قدر کوچک باشند رشدشان از بهته های دو ساله زیادتر است و بهتر هم میگیرند .

در موقع کاشت ریشه را دوتا نکنید بلکه باید بکلی بهن کنید و تا گلوی بهته بیشتر خاک بریزید بعد پای بهته را با دست ملایم بکوبید تا ریشه بخاک متصل گردد بدستور فوق اگر بهن کافی داده باشید تمام بهته ها میگیرند . در فواصل آنها هیچ قسم بهته دیگر نباید کاشت هر قدر هم کوچک باشد جز ترب قرمز و پیاز و سیر .

در مدت سه سال این محصول را همیشه باید وجین کرده گود داد و آبیاری نمود و محصول برداشت .

وقتی بهته ها بلند شدند بچوب ببندید که باد نتواند ریشه کن کند .  
در سال اول خاک دو طرف را در خندق میریزیم و بهته هارا از ده سانتی متری

روی زمین میریم و با آن خاک محفوظ میداریم و در بهار مجدداً بحال اول برمیگرد  
یعنی خاک خندق را پس می‌کنیم و با احتیاط بته را بیرون می‌آوریم و همه ساله این عمل را  
باید مجری داشت .

عمل بیل زدن واجب است ضمناً چوهای شکسته و خراب را باید عوض کرد  
که به بته های جوان که مشغول نمو هستند صدمه نزنند - در اول زمستان هم يك  
کرد قوی حاضر کرده میریزید .

در سال چهارم خندق‌ها را پر کرده زمین را مسطح کنید و محصول دیگر بکارید  
و بته های كوچك را از بته های بزرگ جدا کرده جای دیگر بکارید .

در هر صورت این زراعت بر حسب پیش رس و دیررس در آخر ماه اول بهار  
تا آخر اول ماه تابستان قطع میشود و بگانه دقتی که باید کرد در انتخاب بته های  
نشاء است که هر قدر بهتر باشند محصول بهتر بر میدارید .

اغلب در مزارع هم مارچوبه می‌کارند و چوهای بلند پای آنها می‌زنند کندن  
خندق و پر کردن و غیره توسط گاو آهن صورت می‌گیرد و فقط محصول را بادست می‌گیرند  
و بس و آنها هم با کمال مواظبت .

### نباتات معطر

سبزه های معطر برای فروش در هر موقع و برای هر سفره لازم و برای خشك  
کردن و نگاه داشتن برای زمستان و مواقع دیگر نیز خیلی مناسب است مثل  
تره فرنکی و ایرانی - پیاز - سیرفرنگی و ایرانی - جعفری - شنبلیله - بادرنجبویه  
نعناء - آشن - ریحان - مرزه و سایر اقسام آنها .

**پویار** - تره فرنکی يك سبزی بسیار لذیذ است برای سوپ و سالاد پخته با سرکه  
مخلوط میکنند و قیمت آنها هم خیلی گرانست خاصه در غیر فصل و باید همیشه آنرا حاضر  
داشت (نه آن پیاز کوچکی است و برگش مثل تره کافت) .

اگر میخواهید از یکصد متر مربع زمین حتماً ۵۰۰ کیلو پویار برداشت  
کنید لازم است يك کود پهن ساخته مخلوط بخاکرویه ساخته کامل بدهید زیرا  
برای آن برداشت يك کیلو ونیم ازوت و ۶۰۰ گرم اسید فوسفوريك و ۲ کیلو  
پتاس حتمی است پس در هر یکصد متر مربع ۴۰۰ کیلو کود پهن با معادل قوت آن  
کودهای دیگر لازم است که همه قابل حل باشند .

پویار در دو فصل لازم است تابستان و زمستان و اغلب آنرا در زمینی که خلر  
و سیب زمینی بوده و تازه برداشت کرده اند می‌کارند و هم ممکن است پویار تابستانی را  
بجای کاهری برداشت شده بکارند .

در هر صورت پوارا نمیتوان جز يك مرتبه در هر چهار سال در همان زمین

کاشت .

جنس پیش رس آنرا یکماه قبل از بهار زیر شاسی می کارند با-طر آرا و بفواصل ۱۲ سانتی متر و نشاء آنرا وقتى باندازه يك مداد شد می کنند و در فواصل آن نیز ترب قرمز میتوان کاشت و هر قدر هم وجین و مواظبت شود زودتر قابل نشاء میشود . برای نشاء کردن در پائیز در کنار دیوار و میان خاك برك مناسب است و ممکن است بذرا بادست هم بپاشانند و در موقع وجین تنك كتنند البته آبیاری هم واجب است . موقع نشاء در زمین نرم کود خورده در خطوط ۱۲ سانتی متر فاصله صورت میگيرد بطوریکه بیست هزار بته در یکصد متر مربع داشقه باشیم و پس از کاشت بهن روی زمین می پاشیم که رطوبت را ضبط کند .

پوارد از سررا نمیترسد در بهار از خاك بیرون می آورند و در گوشه زیر خاك انبار میکنند البته از هر محصول چند بته برای گرفتن تخم در زمین باقی بگذارید و تخم را در کیسه ریخته در انبار آویزان کنید .

**اشات** — سیر فرنگی متعارفی پر قیمت است و شبیه است يك پیاز غیر منظم و مغز آن مثل سیر دارای چندین پیار است و دوکیلو پیاز آن برای نشاء در يك سطح مربع یکصد متری کافیت .

اشات بمرض کندیدگی خیلی حساس است و علاج آن آنست که ابدأ بهن تازه پای آن نریزند و همیشه کود پوسیده ساخته بدهند و هر چهار سال یکبار هم در يك زمین بکارند .

فاصله خطوط ۲۰ سانتی متر و هر پیاز با پیاز دیگر ۱۰ الی ۱۲ سانتی متر

کافیت .

موقع کاشت يك ماه قبل از بهار با وجین و آبیاری . موقع کیدن وقتى است که برگش زرد میشود - پس از خشك کردن در آفتاب دسته دسته در انبار آویزان کنید .

**پیاز** — تخم پیاز سفید فرنگی را در اول پائیز بادست میپاشند و برای یکصد ذرع زمین کود خورده نرم ۲۵۰ گرام بذر کافیت و بعد از کاشت آبیاری میکنند و در اول ماه آخر پائیز در آورده نشاء میکنند فاصله خطوط ۱۵ سانتی متر و فاصله هر پیاز با پیاز دیگر ۱۰ سانتی متر وهم میتوان نزدیک بهار نشاء کرد و در ماه دویم و سیم بهار كند ، پیاز زرد را هم بادست تخم میپاشند پیازچه آن خیلی خوش مزه میشود و اگر زمین نرم باشد پیازش خیلی درشت میشود ، زمین پیاز زرد کود لازم ندارد و تخم را هم خیلی زیاد و درهم میپاشند و آبیاری میکنند و بررور پیازچه آنرا در آورده تنك میکنند و اغلب از آن پیازهای کوچک نگاه میدارند و سال بعد نشاء میکنند .

# جشن بیست و چارم اسفند

نقل از نامه عرلق

اثر طابع شاعر توانا آقای (جلی) عراقی

فرخ مه اسفند رسید از پس بهمن  
 وقت است که از خانه بگزار خرامی  
 وقت است که برسبزه شود دامن صحرا  
 وقت است که گلشن شود آتشکده از گل  
 وقت است که سرتابا ، از لاله و نسربین  
 روشن شود از کلبه بچمن آتش موسی  
 خاک آنچه نهان داشت بدل کرد پدیدار  
 شد دامن کوه اینک . از برف مطرا  
 بگذار جهان چاک زند پیرهن برف  
 سرسبز درختان بین ، چون شاهد فرخار  
 از شاخه بگدای بیدهمی گپرد شمشیر  
 زاغان سیه رخت ز گگزار کشیدند  
 مانا صور هندسه در باغ کشیده است  
 یک گوشه مربع بین ، یک گوشه خمسه  
 فرخته مهی کزوی شد عیش مهنا

بر خبز بتاباده به پیمانه در افکن  
 تا عطر بخر وار بری مشک بخر من  
 وقت است که بر لاله شود مساحت گلشن  
 آرند بدو روی هزاران چو برهمن  
 پوشیده شود کوه بد بیدای ملون  
 گگزار شود بگسره چون وادی ایمن  
 کوه آنچه سرداشت فروریخت بدامن  
 شد عارض خاک اکنون ، از سبزه زین  
 تا بردم اندر عوخش سوری و سوسن  
 پوشیده همیدون بحریر یعنی ، تن  
 وز برك بتن شاخه همی پوشد ، جوشن  
 گویی که بچنید ز جالیلی هوازن  
 معمار طبیعت ، بی آرایش گگاشن  
 یگسوی مسدس بین ، یگسوی دشمن  
 زین روی که هر روزش بتیدی است ، همین

افکنده بساطی است بهر کوچه و برزن،  
از جان کمر خد متش اسکندرو بهمین  
در رزم دم تیغش سیلی است بناکن  
وز تر بیتش سنک، شود لعل بمعن  
در دامن احسانش، ملت شده ایمن

میلاد شهنشه بود این ماه که بینی  
دارای جهان پهلوی آناه که بستند  
در بندل کفر ادش، ابری است گهر بار  
از تقوی پیش گاه، شود کوه بمقدار  
در سایه شمشیرش، کشور شده آباد

\*\*\*

از فتنه بیگانه و از حمله دشمن  
جوینده نمی یافت بجز گریه و شیون  
نکشوده سعادت برخ آنان، روزن  
نه مرد نظر داشت به بیچاره گی زن  
کز پر توش ایران شد، نورانی و روشن  
ایران نوین را، که زند طعنه بگلشن  
با هیبت گر شاسب و با فر تهمتن  
نیر وی هوا ئی بفر از خط آهن  
شد جایگه فضل و کمال و هنر و فن  
هر گوشه از این خاک، کند سخره بلندن  
شمشیر شهنشاهش، انداخت ز گردن  
دست شمش آورده برون از چه بیژن  
گوید که گزاف است همانا سخن من  
کاقرار کند خود که صحیح است و مبرهن  
بگرفت در او قافله حادثه مسکن  
خلقی متواری همه بی ملجا و مأمن  
دلها همه بگرفته تر، از رخنه سوزن

آن روز که بود ایران هر سوی لگد مال  
بیبنده نمی دید مگر ناله و فریاد  
مرد و زن کشور همه در ظلمت حرمان  
نه زن خبری داشت ز آوارگی مرد  
سر برزد، خورشیدی، از دامن البرز  
اکنون بنگر بر اثر تر بیت شاه  
یکسو - بیهی بینی چون شیر درنده  
از قدرت خلاقه شه سایه فکن شد  
ایران نو از همت شاه شهنشه بیروز  
هو کوچه از این ملک، زند طعنه پاریس  
آن سر که در او وسوسه فتنه گری بود  
بارد گر ایران شد، چون روی منبژه  
گریبی خردی بر سختم خرده بگیرد  
در پاسخ او آرم بر هان و دلیلی  
ایران مگر آن نیست که یکچند از این پیش  
قومی متوحش همه با ضجه و فریاد  
سر ها همه آشفته تر، از گیسوی خوبان

چون شد که ورق با که ، بر گشت ز تقدیر وین چند ورق باره ز نو گشت مدون

\*\*\*

یکچند در او داشت اگر جغد نشین  
بر داشته شد زنگ غم از عارض مبین  
میخواست شود شوکت این ملک مبین  
ببوند هم داد زهی خاطر روشن  
تا بیدار شد چشمش بپوشید ز دیدن  
کشور شده آراسته چون شاهد ارمن  
دری است که از خاطر شهساخته بخزن  
در نزد خرد باشد این مسئله منقن  
این قصه دراز است و زبان جلی الکن  
تا قطره باران چکد از ابر معکن  
اعداى تو پوسته رهین غم و شبون

بار دگر آباد شد این کاخ کهن سال  
چون دید شهنشاہ که با صقل تیغش  
میخواست کند شادی کشور را ، تکمیل  
شهزاده ایران را ، با دخت شه مصر  
این وصلت فرخنده بدانگونه در آفاق  
شهزاده آزاده که از فر و جودش  
ماهی است که از دامن شه یافته مطامع  
آنگونه پدر را پسری اینسان باید  
وصفی به از این باید ایران نوین را  
تالاه خوشبو دم از اساحت گلزار  
احباب تو ایشاه قرین فرح و عیش

### غزل

بدیدن فقرا هیچکس نمی آید  
بگوشه که صدای نفس نمی آید  
دقیقه ایست که فریاد رس نمی آید  
که عمر رفته ما باز پس نمی آید  
ز کاروان تو بانگ حرس نمی آید  
بریز باده که دیگر عس نمی آید  
مآو که مرغ بسوی نفس نمی آید

بگرد سفره خالی مأس نمی آید  
ز قبیل وقال جهان تنگدل شدم بروم  
چنان فریفته ناله ام که دلخوشیم  
برفت و وعده دیدار داد و میدانم  
همیشه سالک کوی تو میرود خاموش  
فروغ رویت و شب را چو روز روشن کرد  
دل مرا بنگر در هوای طره خویش

گر از نگاه تو محروم شد جلی چه عجب

که این غزال بدم هوس نمی آید

# بنان

وقتیکه بنان ( يك میوه گرمسیری ) اول باروفا صادر شد هیچکس تصور نمیکرد تا ابن حد رواج پیدا کند . در هر شهر و بخشی امروز بنان بمقدار فوق العاده مصرف میشود بنان در کجاکاشته میشود ، از کجا باروفا میرود ؟ یکی از راپورتهای بنگاههای اقتصادی این برسش هارا بخوبی برای شما پاسخ میگوید و از آن مردیکه در کوچه بنان میفرود شد تا آنکه در باغات خود بعمل میآورد . معلوماتی بشما میدهد .

مشکل اینجاست که اغلب بنان در جاهائی بعمل میآید که زندگانی در آنجاها برای انسانها بی نهایت مشکل است . برای اینکه بنان در نواحی گرمسیری است و بارانی که میزان الحرارة همیشه نود درجه را نشان میدهد بعمل می آید این وضعیت برای میوه خوب است ولی برای هزارها انسانهاییکه این میوه را پرورش میدهند و میچینند و بکشتی میفرستند ، این آب و هوا نهایت خطر ناک میباشد .

ولی این انسانها برای پرورش درختهای بنان و برای اینکه آنها را تهیه و تا خانه شما بیاورند ، مجبورند در چنین آب و هوائی معیشت کنند زندگانی برای آنها غیر میسر بود اگر هرآینه ده ها طیب و بیمارستان باین بنگاه های اقتصادی متصل نبودند ، که مرض مهلك مالاریا را از آنها دور کنند . . . نه آن نوع مالاریای ضعیف که در اروپا دیده میشود . در نواحی بنان خیز مالاریا کشنده است مگر اینکه شخص روزانه برای مدت ۵ تا ۷ روز از ۱۵ تا ۲۰ قطره کینین بگیرد . یا اینکه قبل از بروز مرض در تمام فصل شش قطره روزانه استعمال کند . باید از « تابلت » های سفید کینین شکر گذار بود که توانسته است وسایل استفاده از بنان را برای شما فراهم کند و شما از این بنانهای شیرین ، در کمال آزادی و راحتی هر روز در سر میز استفاده مینمائید .

## فهرست مندرجات سال نوزدهم ارمغان

عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه	شماره
افتتاح سال نوزدهم بنام پزدان پاك	۱	۱	آثار انجمن نظامی	۴۲۹	۷
آثار اسانید	۲۲	۰	اپیکور	۴۴۱	۰
الکمال وزیرانهای آن	۶۲	۰	آثار اسانید	۴۷۰	۰
آرامگاه حکیم نظامی	۶۸	۰	آثار اسانید	۵۲۴	۰
اعلانات کتب	۷۲	۰	اپیکور	۵۲۷	۰
آثار شعری رشیدالدین وطواط	۸۲	۲	آثار متوسطان	۵۳۲	۰
آثار اسانید	۹۹	۰	آثار معاصران	۵۴۱	۰
آثار انجمن نظامی	۱۱۰	۰	آثار انجمن نظامی	۵۸۷	۱۰-۹
الکمال	۱۳۳	۰	آثار باستان	۵۸۹	۰
اعلانات کتب	۱۴۴	۰	آثر متوسطان	۶۰۹	۰
آثار اسانید	۱۶۹	۳	آثار معاصران	۶۲۴	۰
ادبیات و تربیت	۱۷۳	۰	آرامگاه عشق	۶۲۶	۰
اپیکور	۱۷۷	۰	انجام سال نوزدهم	۶۸۸	۱۰-۹
اگر شما	۱۸۶	۰	<b>حرف باء</b>		
اختلاف ذوقها	۱۸۹	۰	بهرام شاه سلجوقی	۳۹	۱
آثار انجمن نظامی	۲۱۴	۰	بزرگترین معمای حیات		
آگاهی کیب	۲۱۶	۰	از مقالات آر نور بریریان	۸۴	۲
از کتاب زن در عصر جدید	۲۲۵	۴	برزگری	۲۰۱	۳
اپیکور	۲۴۱	۰	برزگری	۲۷۳	۴
آثار اسانید	۲۴۷	۰	برزگری	۳۸۵	۵-۶
آثار اسانید باستان	۲۹۴	۶-۵	بوجارانجان	۴۶۳	۷
اپیکور	۲۹۸	۰	برزگری	۴۷۳	۰
آثار انجمن نظامی	۳۳۴	۰	برزگری	۵۴۵	۸
انتقاد	۳۴۱	۰	برزگری	۶۶۵	۱۰-۹
آیا بوم شوم است	۳۷۲	۰	بنان	۶۸۴	۱۰-۹
آثار اسانید	۳۸۳	۰	<b>حرف پ</b>		
آثار متوسطان	۴۱۱	۰	پسرت را فراموش مکن	۶۶۵	۶-۵

عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه	شماره
<b>حرف خ</b>			<b>حرف تاء</b>		
خواجه نصیرالدین طوسی	۱۳۰	۲	ترجمان حقیقت	۲۵	۱
.	۱۹۱	۳	تقریظ بر نامه های حکیم نظامی ۴۲		۰
.	۲۵۲	۴	تاریخ نیری گنج نیایی ۴۴		۰
خاکستر عشق	۳۷۴	۶-۵	تقریظ کتب	۲۶۸	۴
خواجه نصیرالدین طوسی	۴۸۱	۷	تبعید شده	۳۱۳	۶-۵
.	۵۳۵	۸	تذکره خوش نویسان و نقاشان ۳۴۴		۶-۵
.	۶۵۱	۱۰-۹	تاریخ شریف رضی ۳۵۷		۰
<b>حرف دال</b>			تقریظ کتب	۴۱۴	۰
در نایفه	۵۳	۱	تاریخ شریف رضی ۴۵۱		۷
.	۱۰۰	۰	تقریظات کتب	۴۸۷	۷
در رباعی	۱۱۲	۲	تقریظ نامه شهربانی	۵۰۳	۸
درس عربی	۳۷۷	۶-۵	تاریخ شریف رضی ۵۰۵		۰
در رباعی	۴۴۰	۷	تاریخ شریف رضی ۵۹۳		۱۰-۹
در بستره برک	۵۱۳	۸	<b>حرف جیم</b>		
<b>حرف زاء</b>			چشم هفتصد ساله سمدی ۱۲۴		۲
زیره	۲۶۲	۴	چشم بیست و چهارم اسپند ۶۸۱		۱۰-۹
زیبائی	۳۲۸	۶-۵	<b>حرف چ</b>		
<b>حرف سین</b>			چکامه سرآغاز	۲	۱
سه اندازه خواجه رشیدالدین وطواط ۷۳		۲	<b>حرف ح</b>		
سیفیلیس	۲۶۹	۴	حصار نای	۱۱۳	۲
سید جلال عضد یزدی ۴۴۹		۷	حصار نای	۲۳۴	۴
سوزاک	۵۴۳	۸	حصار نای	۱۱۵	۶-۵
سرراهی	۶۱۳	۱۰-۹	حصار نای	۴۳۳	۷
<b>حرف شین</b>			حکیم نظامی گنجوی ۴۸۹		۸
شهریار ملک - سخن - سمدی ۹		۱	حصار نای	۴۹۷	۰
شعر العجم - تقریظ و انتقاد ۹۳		۲	حکیم نظامی گنجوی ۵۶۲		۱۰-۹
شاه نعمت الله ۱۲۸		۰	حصار نای	۵۷۷	۰
شکوفه ها ۱۴۳		۰	<b>حرف ح</b>		
شرح حال مسعود سعد سلمان ۱۴۵		۳	حصار نای		

عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه	شماره
حرف طاء			حرف طاء		
طقیان روح	۱۷	۲	حرف عین		
طول عمر	۴۰۱	۶-۵	عماد فقیه	۷۰	۱
			عصر ظهور شعرای بزرگ	۲۹۰	۶-۵
			عالم و جمال	۳۴۶	۰
			عرفی	۶۲۱	۱۰-۹
			حرف غین		
			غزلسرائی سعدی	۴۱۷	۷
			حرف فاء		
			فلسفه	۱۲۶	۲
			فریاد سبیل زدگان آرزومان	۲۲۴	۴
			فلسفه فروید	۲۵۰	۰
			فارسی در هندوستان	۳۱۲	۶-۵
			فضا و زمان	۴۶۵	۷
			فارسی در هندوستان	۶۱۹	۱۰-۹
			فهرست سال نوزدهم	۶۸۵	۰
			حرف قاف		
			قطعه	۳۸	۱
			قبرصائب تبریزی	۲۵۹	۴
				۶۳۱	۱۰-۹
			حرف کاف		
			کونفسیوس حکیم		
			معروف چین	۴۰۸	۶-۵
عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه	شماره
حرف حاء			حرف حاء		
گریب یا انفار آنزا	۳۵۰	۶-۵	حرف لام		
			لفز بنام سبب	۳۴۹	۶-۵
			حرف میم		
مدل ملیونر	۴۵	۱	مدل ملیونر	۴۵	۱
ماه	۱۴۱	۲	ماه	۱۴۱	۲
مهمزه ایکنه همه هفته			تکرار میشود	۱۶۷	۳
			مالاریا یا تب نوبه	۲۰۹	۰
			میرزا محمد طاهر نصرآبادی	۲۱۷	۴
			ماده تاریخ	۲۷۹	۶-۵
			مکتوب راجع بصائب	۲۳۸	۶-۵
			مکتوب	۴۲۷	۷
			مواظب خود باشید	۴۵۹	۰
			موی سفید	۶۳۷	۱۰-۹
			میررضی آرتیمانلی و		
			پسرش ادم	۶۳۹	۰
			حرف نون		
			نامه تاریخی	۱۸۳	۳
			حرف و او		
			وحش کرمانی	۱۹۷	۳
			حرف یاء		
			یک کتاب ادبی	۶۳۱	۱۰-۹

## انجام سال نوزدهم ارمغان

با این شماره ۹-۱۰ نوزدهمین سال ارمغان انجام یافت و رهبر مجده دفتر شعر و ادب و تاریخ و علم و هنر یک دفتر دیگر افزوده گردید و ازین بعد کتابخانه های شخصی و عمومی جهان در همه جا دوره نوزده ساله ارمغان را خریدار خواهند شد .

دوره نوزده ساله ارمغان بدارنده خود از یک کتابخانه بزرگت بیشتر کمک میکند زیرا بمنتخبات کتب منتخبه از کتابخانه ها و سینه های ادبی بمانند و شرح حال شعرای بزرگ و آثار بسیاری از شعرای گمنام و مکاتب تاریخی بشمار که هر یک در محل خود بسی گرانهاست از قبیل مکاتب سعدی ، سنائی ، خاقانی ، و امثال آنان فقط بوسیله دوره نوزده ساله ارمغان میتوان دست یافت .

دوره نوزده ساله ارمغان هیچ گونه کسری ندارد و هر سال ده شماره بایک کتاب انتشار یافته و اگر کتاب در کار نبوده دوازده شماره تمام منتشر شده مگر سال اول که بماللی چند فقط بده شماره تمام شده است . ما از تمام دوستان ادب و دستیاران ارمغان از دور و نزدیک که فقط همراهی و دستیاری آنان باعث موفقیت نوزده ساله ما شده است سپاسگذار بوده و بحکم من لم یسکر الناس لم یشکر الله مراتب شکران خویش را بهر یک تقدیم و سعادت و سلامت و موفقیت آنانرا در خدمات ادب و سخن از خداوند متعال خواهیم

سال بیستم ارمغان در فروردین ۱۳۱۸ آغاز و بیاری خداوند امیدواریم آخر هر ماه مرتب منتشر شود و چون در این سال از چاپ و تصحیح و حواشی و ترجمه سبعة نظامی فراغت حاصل آمده البته بیشتر بکارهای مجله خواهیم پرداخت .

## ❖ (دیوان بابا فغانی شیرازی) ❖

دیوان غزلیات بابا فغانی که نسبت به صغری صفوی بهترین سفینه غزلت بهمت فاضل محترم آقای سهیلی خوانساری با چند نسخه کهن سال مقابله و تصحیح و با کاغذ و قطعی زیبا بسرمايه کتابفروشی اسلامیة بطبع رسیده است مآهل ذوق و ادب را بخريداری این دیوان دعوت می کنیم .

### اقبالنامه

#### یاخرد نامه نظامی گنجوی

که ششمین دفتر نظامی گنجوی است با تصحیح و ترجمه کامل چند بیت از طبع خارج و دفتر هفتم که مشتمل بر دیوان قصیده و غزل و شرح حال و فرهنگ کامل نظامی است اینک تحت طبع و چاپ شش ماه دیگر منتشر میشود .  
درین شش دفتر بیش از سی هزار غلط و سقط و تحریف تصحیح و تمام ابیات و لغات و کلمات ترجمه و با وجود این دفاتر تمام نسخ چاپی و خطی پیشینه نظامی منسوخ و غیر قابل برای استفاده معنویست .

# کتاب ارمغان

ریال

- ۱۰ (۱۲) تذکره تحفه سامی تالیف سام میرزا فرزند شاه اسمعیل صفوی
- ۱۰ (۱۳) دیوان استاد ابوالفرج رونی با تصحیح پروفیسور چایکین روسی
- ۸ (۱۴) رهاورد وحید جلد اول
- ۵ (۱۵) رهاورد وحید جلد دوم
- ۸ (۱۶) دیوان شعر قائم مقام فراهانی
- ۸ (۱۷) جام جم اوحدی
- ۶ (۱۸) دیوان بابا طاهر | کاغذ اعلیٰ  
عربان نظم و | کاغذ وسط  
نثر کلمات قصار
- ۶ (۱۹) دیوان کامل | کاغذ اعلیٰ  
هاتف اصفهانی | کاغذ وسط
- ۵ (۲۰) بختیارنامه - از تالیفات عصر ساسانی ترجمه کسائی مروزی
- ۵ (۲۱) اشعار گزین
- ۴ (۲۲) ما نیستیم تالیف آفلیاتر ترجمه محسن ظلی

این کتب در کتابفروشیهای معتبر و در اداره ارمغان بفروش میرسد

«سبعه حکیم نظامی گنجوی»

بجای خمسه با تصحیح کامل و تعلیقات وحید دستگردی

ریال

نام کتاب

- ۱۰ (۱) مخزن الاسرار
- ۲۵ (۲) خسرو و شیرین
- ۲۰ (۳) لیلی و مجنون
- ۲۵ (۴) مفضل پیکر - بهرامنامه
- ۲۵ (۵) شرفنامه
- ۲۵ (۶) اقبالنامه
- (۷) دیوان تصبده و غزل تحت طبع است

(۸) دوره هجده ساله ارمغان پس از چاپ گسری های شش ساله اول و تکمیل دوره ها جمعاً و فردا دوره هر سال

(۹) دیوان استاد ادیب الممالک فراهانی

(۱۰) تذکره نصر آبادی مشتمل بر هزار شاعر عصر صفوی

(۱۱) امین و مامون - تالیف جرجی زیدان و ترجمه اشراق خاوری



ف ۵۰۵ ۱۹۱۵ RR ارمنغان سال ۱۹

سال نوزدہم

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یو دیہہ دیرانہ لیا جائے گا۔

# تہذیب

## جامعہ پٹنہ

بھارتی ریاست جہاں  
ہر شخص کو علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۱۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۲۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۳۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۴۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۵۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۶۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۷۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۸۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۹۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۱۰۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۱۱۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۱۲۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۱۳۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۱۴۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۱۵۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۱۶۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں

۱۷۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں  
۱۸۔ اس میں علم کی  
لہریں لہانے ہوں



